

روحانی شجاع و آرام...

در میان یاران، مریدان و مجانب پیشوای تاریخ ساز انقلاب اسلامی، خمینی کبیر(ره)، شاید کمتر کسی به خوبی آیت الله شهید شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی، مصداق آیه شریفه «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» باشد.

شهید محلاتی همان کسی بود که در روزگار جوانی، با کمال شجاعت در مقابل ورود و متعاقب آن تدفین جنازه رضاخان، ایستادگی کرد و به اتفاق علما و طلاب آن زمان حوزه‌های علمیه، از آلوده شدن آستان مقدس حضرت معصومه(س) و حومه شهر قم (پایتخت علمی و فکری تشیع در ایران اسلامی) در اثر پذیرش این ننگ جلوگیری کرد. در عین حال، او در آن سال‌ها با نواب صفوی و یارانش ارتباط داشت که از هر سو، رژیم، آنان (فدائیان اسلام) را تحت نظر و فشار مداوم قرار داده بود و سرانجام نیز نظام ستم شاهی، تقریباً اصلی‌ترین هسته این گروه مؤثر و عملگرای اسلامی و شیعی را به جوخه اعدام سپرد.

اگر بتوانیم با مطالعه و درک شرایط خطیر و حساس آن دوره از تاریخ معاصر، خود را در بستر حوادث و اقتضائات آن زمان قرار دهیم، به خوبی می‌توانیم میزان شجاعت شیخ شهید، محلاتی عزیز را درک کنیم. همو که از پی همراهی‌هایش با مرحوم آیت الله کاشانی، روحانی آزاده نهضت ملی شدن صنعت نفت، با نخستین فریادهای حضرت امام خمینی(ره) در ابتدای دهه چهل هم آوا شد و از آن پس بود که مورد هجمه‌های مداوم درخیمان رژیم پهلوی قرار گرفت. اما باز هم با شجاعت تمام، حتی یک لحظه خم به ابرو نیاورد و از حرکت باز نایستاد و چه از طریق یاری و همراهی با حضرت امام(ره) و چه از طریق وعظ و خطابه و منبر و سفر و غیره، همواره در حلقه نزدیکترین یاران معمار کبیر انقلاب اسلامی قرار داشت و در مقابل دشمنان مصداق بارز «اشداء علی الکفار» بود. به موازات آن، با آرامش و متانتی بی نظیر همواره یار و یاور و ملجأ همراهان نهضت بود و چه در میدان مبارزه، چه در زندان، امین رازها و تسکین دهنده دردهای مبارزان و پشت و پناه آنان بود.

وقتی هم که انقلاب به ثمر رسید و شیخ دوست داشتنی ما با صدای گرمش «صدای انقلاب اسلامی ایران» را از رادیو به گوش همگان رساند، با وجود مسئولیت‌های خطیری که مردم و امام امت بدو سپرده بودند، از قبیل نمایندگی مجلس و نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، آرامش خود را، حتی بیش از پیش، حفظ می‌کرد و در میان خودی‌ها مصداق زیبایی «رحماء بینهم» به شمار می‌رفت. او این شجاعت و آرامش توأمان را از بینش عمیقش کسب کرده بود. شیخ شهید، سال‌ها بر زمین ادب مریدی پیر مرادش «حاج آقا روح الله» بوسه زده بود و این سکینه وقار را با تاسی از آن بزرگ‌مرد فرا چنگ آورده بود.

شهید محلاتی در جامعه روحانیت مبارز نیز عضوی شاخص به شمار می‌رفت و به خاطر خصوصیت‌های برجسته و سجایای اخلاقی و الایش بود که جایگاهی ممتاز در این تشکل اصیل انقلابی، اسلامی به دست

آورد.

در جبهه‌های نبرد نیز شهید محلاتی همچون همیشه زندگی پربارش، بازوی توانای رزمندگان اسلام بود و پیام آور مهر و محبت پرچمدار قافله و بزرگ‌مرد تاریخ معاصر شیعه، حضرت امام خمینی(ره)، برای یاران جان بر کف و سپاهیان و ارتشیان و بسیجیان مخلص و بی ادعا بود.

این شهید بزرگوار در مدت پنج سال و نیم از هشت سال حماسه دفاع مقدس، حتی یک دم از تلاش باز نایستاد و با پیگیری‌های مستمر، به وضعیت جبهه و پشت جبهه رسیدگی می‌کرد.

آخرین برگ زرین از زندگی زیبای این روحانی دوست داشتنی نیز با بروز جلوه‌ای دیگر از شجاعت و آرامش توأمان او در دفاع مقدس رقم خورد. بدین صورت که چند هواپیمای دشمن بعثی، صهیونیستی در حوالی اهواز هواپیمای حامل شهید محلاتی و چند تن از شخصیت‌های کشوری و نیز رزمندگان اسلام را احاطه می‌کنند و با تهدید به هدف قرار دادن قطعی این هواپیما، خلبان و سرنشینان را به فرود در خاک عراق فرا می‌خوانند.

اما این دست پرورده مکتب اهل بیت(ع)، همچون سید و سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین(ع)، مرگ با عزت و شرف را بر ننگ تسلیم در برابر دشمن ترجیح می‌دهد و به همراهی یارانش، شجاعانه و در کمال آرامش معنوی به استقبال سعادت والای شهادت می‌رود. در این شماره می‌کشیم روایتگر زندگی پر مجاهدت و پرفراز و نشیب این بزرگ‌مرد عرصه تلاش و استقامت در راه خدا و خلق خدا باشیم و در این راه از ذات اقدس باری تعالی مدد می‌جوییم...

سلام بر توای فضل خدا، ای مرید

روح خدا، که این چنین نام

خود را در دفتر عشق و

معرفت جاودانه ساختی و

خالصانه به دیدار معبود

شتافتی.

روح شاد و راحت

پر رهرو باد

● سردبیر





محلاتی شهید عزیز، عمر خود را در راه انقلاب صرف کرد...

■ متن پیام حضرت امام خمینی (ره)

به مناسبت شهادت شهید محلاتی و همراهانش

عنایت نماید. و به همت ملت عزیز به ویژه آنان که در این جهاد فی سبیل الله فعالیت و دخالت داشته‌اند عزت و عظمت مرحمت کند و به این عزیزانی که در این جنایت هوایی به سوی او پرواز کرده‌اند اجازه ورود به محفل خاص خود دهد و حجت الاسلام حاج شیخ فضل الله محلاتی شهید عزیز را که من و شما او را می‌شناسیم که عمر خود را در راه انقلاب صرف کرد و باید گفت یکی از چهره‌های درخشان انقلاب بود و در این راه که راه خداوند است تحمل سختی‌ها نمود و رنج‌ها کشید و با قامت استوار ایستادگی کرد. اجازه ورود در محضر شهدای صدر اسلام مرحمت نماید و به بازماندگان محترم تمامی شهدا صبر و اجر مرحمت فرماید و به روحانیون عزیز و قضات محترم و وکلای ارجمند و محافظین عزیز و خدمه محترم هواپیما و سایرین که در این جنایت عظیم علفقیان و با جاسوسی منافقان ملحد به شهادت رسیده‌اند جزا و اجر فوق تصور ما عنایت فرماید و به رزمندگان در جبهه‌ها و بسیجیان این راهبان کربلا پیروزی نهایی عنایت فرماید و قلب حضرت بقیه الله ارواحنا فدا را از همه ما راضی فرماید و به دعای آن بزرگوار به همه ما استقامت مرحمت کند.

والسلام علیکم ورحمة الله

روح الله الموسوی الخمینی

سوم اسفند ماه ۱۳۶۴

* منبع: روزنامه جمهوری اسلامی ۴ اسفند ۱۳۶۴

ملتی که برای رضای حق تعالی انقلاب کرد و برای ارزش‌های معنوی و انسانی به پا خاسته است چه باک دارد از شهادت عزیزان و آسیب دیدن نورچشمانش و تحمل سختی‌ها و مکاره که جنت لقاالله که فوق تصور عارفان است محبوب به مکاره است چه می‌گویم این جنت اولیا مکاره را در کام ملت ما شیرین تر از عسل کرده مگر ما و شما هر روز شاهد این کاروان‌های کربلا نیستیم که با شور و شوق و عشق و عطش به پیشواز شهادت می‌روند. مگر شما هر روز شاهد میدان‌های با عظمت قتال با متجاوزین نیستید که به مرگ لبخند می‌زنند و معجزه می‌آفرینند.

راستی این چه تحولی است که بر سراسر این کشور صاحب الزمان روحی فدا نورافشانی می‌کند و چه آتش‌نشانی است که منحرفان و کج‌اندیشان و بدخواهان را در خود فرو برده ذوب می‌کند.

این جز اراده خدا و جلوه اوست که خفاشان از آن می‌گریزند و اولیا خدا و عارفان به آن دل‌بسته‌اند.

من با این قلم شکسته و این چشم بسته در حق این ملت و این عزمش و این سلحشوران و این رزمش چه می‌توانم بگویم پس بهتر آن است قلم بشکنم دم‌فرو بندم و اجر و مزد رزمندگان و وابستگان به آنان و آسیب‌دیدگان و دلبستگان آنان را از خدای بزرگ بخواهم امید آن است که ولی نعم این میهمانان را که به سوی او می‌روند از محضر خود کامیاب فرماید و به این رزمندگان غرورآفرین قدرت بیشتر و وقت والاتر

بسم الله الرحمن الرحیم

انا لله و انا الیه راجعون

جنایتکاران علفقی که در جنگ جبهه‌ها و به ویژه جبهه فاو خود را عاجز می‌بینند و سراسیمه به هر دری می‌زنند برای نجات خود به هر حشیشی متوسل می‌شوند به جنایت مفتضحانه دیگری دست زدند که آبروی نداشته آنان را در مجامع جهان آزاد برباد داد و آن فاجعه هوایی اخیر بود که جمع کثیری از هموطنان عزیز ما را به شهادت رساندند. اسلام عزیز و به ویژه جهان تشیع در طول تاریخ از صدر اسلام تا کنون سوابق درخشانی در میدان‌های خون و شمشیر داشته و به حکم قرآن کریم و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و سیره ائمه معصومین علیهم صلوات الله برای اهداف مقدسه اسلامی و قطع فساد با شمشیر و خون دست به گریبان بوده و فداکاریهای عظیم در این راه مقدس نموده است و ملت بزرگ ایران به پیروی از اولیا عظیم الشان اسلام این دفاع مقدس را آغاز نموده و در انجام آن و رسیدن به هدفهای اعلای قرآنی جان و مال را داوطلبانه فدا کرده و آنچه وظیفه الهی بوده به طور شایسته انجام داده است و بحمدالله تعالی قدم‌های بزرگی در راه شناساندن اسلام الهی و محمدی صلی الله علیه و آله برداشته است

گرچه وجودهای عزیز و ارزشمندی را از دست داده است لکن ارزش‌های بالاتر و والاتری به دست آورده و آن رضای خداوند متعال است و چه چیز می‌تواند از آن بالاتر باشد



روحانی مبارز و خستگی ناپذیر...

پیام حضرت آیت الله خامنه‌ای به محضر امام امت به مناسبت
شهادت جمعی از یاران اسلام در فاجعه هوایی اول اسفند ۱۳۶۴

امیدوارم این حرکت غیر انسانی که فقط از دوزخیانی نظیر باند حاکم بر عراق ممکن است صادر شود، به نزدیک‌تر کردن سرنوشت دوزخی آنان بیانجامد.

بار دیگر، شهادت این عزیزان که در میان آنان بسی چهره‌های محبوب و صمیمی و فراموش نشدنی هست، مخصوصاً شهادت روحانی مبارز و خستگی ناپذیر، مرحوم حجت الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی را که بیش از ۳۰ سال از عمر پر تلاش خود را در راه مبارزه با ظلم و استکبار و دفاع از اسلام و مسلمین گذرانده بود، به حضور آن قائد و رهبر عظیم الشان و نیز به خانواده‌های محترم آنان تبریک و تسلیت عرض می‌کنم.

سید علی خامنه‌ای
رئیس جمهوری اسلامی ایران

* منبع: روزنامه جمهوری اسلامی ۴ اسفند ۱۳۶۴

بسمه تعالی

محضر مبارک رهبر عزیز و بزرگوار حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (مد ظله العالی)

شهادت جمعی از فرزندان اسلام و یاوران صدیق و خدوم انقلاب در سوانحه حمله بعثیان عراقی به هواپیماهای مسافری غیر نظامی را به حضور مبارک آن جناب تبریک و تسلیت می‌گویم.

هر چند تلخی این فاجعه بزرگ، همه ملت ما، مخصوصاً کسانی را که به اوج و قدر آن شهیدان عالی قدر یا برخی از آنان واقف بودند تلخ‌کام ساخت، اما بی‌شک عزم رزمندگان و دیگر آحاد امت انقلابی و مبارز ما را بر لزوم پیکار با دمنشان حاکم بر عراق، تاریشه کن کردن این شجره خبیثه، مستحکم‌تر و مستدل‌تر ساخته است.

رژیم عراق، خواست شکست خود در عملیات والفجر ۸ را، مانند همیشه، با حمله غیر نظامیانی که قادر به دفاع از خود نیستند پاسخ دهد، لیکن





صدای انقلاب...

نگاهی به زندگی شهید محلاتی

فاطمه شیرازی

درآمد

آنچه می‌خوانید، نگاهی است به زندگی پربار آیت الله شهید فضل الله مهدی زاده محلاتی، که نگارنده در طی آن کوشیده است همه جوانب و وجوه شخصیت آن عالم بزرگوار را طرح کند و برای هر یک نیز مصداقی ارائه نماید. گفتنی است نقل قول‌هایی که از شهید محلاتی در ذیل هر بخش از زندگی ایشان آمده، از کتاب ارزشمند «خاطرات و مبارزات شهید محلاتی»، بخش مصاحبه با آن بزرگوار، برگرفته شده است.

بیشترین بهره را از آن بزرگوار بردند. در بحبوحه تلاش‌های فضل الله در راه کسب علم بود که در منزل حضرت آیت الله العظمی خوانساری در قم با بزرگ‌مردی چون شهید سید مجتبی نواب صفوی آشنا شد. برقراری انس و الفت با نواب و یارانش، روحیه مبارزه جویی را در فضل الله به وجود آورد: «مرحوم نواب، نفس عجیبی داشت که با هر کسی انس پیدا می‌کرد، در او یک حالت روحی خاصی پدید می‌آمد. علاوه بر این که از نظر تقوا و از نظر انس با خدا بر خیلی‌ها مؤثر بود، اشخاص را خیلی تشجیع می‌کرد و جاذبه داشت. به خاطر همین جاذبه، مرا هم به خودش جذب کرد و من چند سالی با فدائیان اسلام همکاری می‌کردم و در کنار درسی که می‌خواندم، مبارزه را هم شروع کردم.»

«تشجیع» نواب در خصوص یارانش، به ویژه فضل الله جوان، که تازه داشت بیست سالگی را پشت سر می‌گذاشت، مؤثر افتاد و علاوه بر آن، نوعی شجاعت ذاتی هم در وجود این روحانی نورسته، نهادینه شده بود و در نخستین گام، او را بر آن داشت تا از ورود جنازه رضاخان که در مصر به امانت سپرده شده بود، به شهر قم، مدینه علم و مدفن مبارک حضرت فاطمه معصومه (س) جلوگیری کند. اما، این، فقط یک نمونه از شجاعت‌های محلاتی جوان بود، او تازه در مسیری صعب و پرمخاطره قرار گرفته بود که یکی یکی، همه منازل را با موفقیت و سربلندی طی می‌کرد...

شهید محلاتی، از طریق شهید نواب صفوی، با حضرت آیت الله کاشانی، بزرگ‌مرد نهضت ملی شدن صنعت نفت، آشنا شد. از همین طریق و نیز به دستور حضرت

زندگی پربارش، به محضر بزرگانی چون مرحوم آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، مرحوم آیت الله العظمی صدر و از همه مهم‌تر حضرت امام خمینی - علیه‌الرحمه - رسید و به‌ویژه، ارتباط و آشنایی و شاگردی حضرت امام (ره)، بزرگترین تأثیر را بر زندگی و آینده او گذاشت. آشنایی با این بزرگان از فضل الله نوجوان، طلبه‌ای ساخت که هم‌زمان در محلات، نزد مرحوم آیت الله

هر سال، معمولاً در فصل تابستان، عده‌ای از مراجع عظام به محلات می‌آمدند. این گونه بود که فضل الله، از همان سال‌های دهه دوم زندگی پربارش، به محضر بزرگانی چون مرحوم آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، مرحوم آیت الله العظمی صدر و از همه مهم‌تر حضرت امام خمینی رسید و به‌ویژه، ارتباط و آشنایی و شاگردی حضرت امام (ره)، بزرگترین تأثیر را بر زندگی و آینده او گذاشت.

شهیدی و سایر علمای این شهر درس می‌خواند و به پدر و مادرش نیز یاری می‌رساند. سرانجام در سن ۱۶ سالگی، فضل الله، برای تکمیل معلوماتش عازم قم شد و این، تقریباً مقارن بود با ورود حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره) به این شهر، و فضل الله و سایر تشنگان حق و حقیقت و علوم دینی،

آیت الله شهید شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شهر محلات چشم به جهان گشود. خانواده‌اش کشاورز و مذهبی بودند و همین متدین بودن خانواده و اقوام، سکویی شد برای پرش فضل الله، به سوی بالاترین جایگاه‌های علمی، مبارزاتی، سیاسی و سرانجام در بدو شکل‌گیری نظام، تصدی مقام‌های رسمی حکومتی. در ابتدا، نام فامیل فضل الله، تنها «مهدی زاده» بود، اما پس از ورود به قم و شروع به تحصیل، بر طبق شیوه مرضیه آن سامان و این که هر شیخ یا طلبه‌ای را به شهر و دیارش منتسب می‌کردند، به «محلاتی» مشهور شد و سال‌ها بعد، با افزودن این پسوند، «مهدی زاده محلاتی» نام گرفت؛ اما هنوز هم همگان با عنوان «محلاتی» و «شهید محلاتی» می‌شناسندش.

فضل الله، تحصیل علم را، ابتدا به ساکن، در قم شروع نکرده بود. در محلات، به خاطر جوی که حاکم بود، خانواده‌های مذهبی اجازه نمی‌دادند که فرزندان‌شان در مدارس دولتی تحصیل کنند. به همین سبب، فضل الله، از شش سالگی به مدرسه میرزا، که حکم مکتب‌خانه را داشت رفت، که مدیر آن فردی با سواد و با ایمان بود و بچه‌ها را به روش اسلامی تربیت می‌کرد و آموزش می‌داد.

فضل الله نوجوان، پس از آن که شش سال تمام از همه مطالب علمی و دینی که در آن مکتب‌خانه ارائه می‌شد توشه برگرفت، در همان شهر محلات، جذب محیط‌ها و مراکز علمی و دینی شد. هر سال، معمولاً در فصل تابستان، عده‌ای از مراجع عظام به محلات می‌آمدند. این گونه بود که فضل الله، از همان سال‌های دهه دوم

تعداد دستگیری و زندان و نیز از نظر تعدد وجود اسناد مبارزاتی و گزارش‌های مأموران خودفروخته ساواک، اگر در بین یاران امام (ره) دارای بالاترین حد نصاب نباشد، در این خصوص، قطعاً یکی از مهم‌ترین آنان بوده است: «یک شب، به خانه ما ریختند و مرا گرفتند و بردند به زندان شهربانی، که توی یک زیرزمین بود. تازه داشتند کمیته را تعمیر می‌کردند. در زیر ساختمان اطلاعات شهربانی، یک زیرزمین بود که ۲۴ تا سلول انفرادی داشت. ما را بردند توی یکی از آن سلول‌ها. باید بگویم که حدود یک ماه، من آن‌جا بودم و بدترین دوران زندان و بازداشت من، آن‌جا بود. البته حالا یادم نیست که چقدر زندانی بوده‌ام. بین پانزده - بیست بار، تقریباً زندانی شده‌ام؛ تعدادش یادم نیست. در این زندان، نه شب معلوم بود؛ نه روز.

زیرزمین ساختمان شهربانی، که رضاشاه درست کرده بود و در قدیم ظاهراً انبار بوده، این را سلول - سلول کرده بودند. پنج، شش پله می‌خورد تا می‌رفت توی زیرزمین. هیچ روزنه و دریچه‌ای هم به فضا نداشت و زندانی‌ها نمی‌دانستند که چه وقت روز است. دستشویی آن‌جا، روزنه‌ای داشت که وقتی می‌رفتیم، معلوم می‌شد بیرون، هوا روشن است یا تاریک، اما باز هم مشخص نبود که چه وقت است. در آن‌جا تنفس بسیار مشکل بود؛ فقط یک هواکش آن‌جا گذاشته بودند. ما اصرار می‌کردیم، مأمورین می‌رفتند هواکش را روشن می‌کردند و قدری هوای آن‌جا آزاد می‌شد...»

با وجود همه این مصائب، شهید محلاتی یک دم از مبارزه دست برنداشت. هم به سخنرانی‌هایش علیه رژیم می‌رسید، هم با یاران امام در حال تماس، ارتباط و همکاری و همراهی مداوم بود و از همه مهم‌تر، در حین تبعید بزرگ مردم انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی به نجف اشرف، چند بار به محضر معظّم له رسید و در این بین، ارتباط شهید محلاتی با فرزند برومند امام، مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی (ره) نیز زبان‌زد همگان بود:

«آن سال، وقتی که من برگشتم ایران، مأموران، فوراً مرا خواستند و داد و قال کردند که حاج آقا مصطفی چه دستوراتی به شما داده؟ گفتم من با حاج آقا مصطفی رفیقم. سی سال است که با هم آشنایم و این رفاقت، چیزی نیست که تازه باشد. اگر ما نشستیم و با ایشان توطئه کرده‌ایم و شما گزارشی راجع به توطئه دارید، مرا نگه دارید، وگرنه چرا مزاحم ما می‌شوید؟ البته مرا رها کردند، ولی منبر را ممنوع کردند. دیگر به هیچ وجه، تا آخر عمر رژیم، من، در منبر رفتن، آزاد نبودم.»

اما مگر می‌شد شیر غران خمینی را ساکت کرد. این شیخ شجاع، در همه حال و همه شرایط، بر جهاد و مبارزه در راه حق پافشاری می‌کرد و به این امر تداوم می‌بخشید: «در تهران که بودم، یک مسجد درست کردم - خدا قبول کند - البته با کمک مردم، ولی خب، اساسش را خودم درست کردم، زمینش را هم خودم خریدم. مسجد بزرگی است در سر آسیاب دولاب. یک حسینیه هم درست کردم با کمک مؤمنین در میدان شهدا، که وقتی ما نبودیم، در این‌جا دو یادبود - ان شاء الله اگر قصدمان خدا بوده - برای ما باقی است، و این دو پایگاه، برای مبارزه بود.»

رژیم نقشه دارد. تا این‌که لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح شد و امام در مبارزه پیش‌قدم شدند. در این لایحه، سه مسأله وجود داشت: یکی این‌که قسم به قرآن لازم نیست، یکی این‌که مسلمان بودن لازم نیست، یکی هم مسأله زن‌ها بود. امام، آقایان را همان روز جمع کردند و گفتند ما باید متحد شویم و مقابله کنیم. اول، یک تلگراف به شاه زدند که در آن روز، آن تلگراف، خودش بزرگترین مبارزه بود...»

متعاقب این حرکت و فعالیت‌های پی در پی بعدی، واقعه مهم پانزده خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد و رسماً نهضت شکوهمند اسلامی و رخداد بزرگ قرن، به دست با کفایت حضرت امام خمینی کلید زده شد و ندای انقلاب به گوش جهانیان رسید. پیش از آن، در سال ۱۳۴۱، شهید محلاتی یک بار دستگیر شده بود. البته گاهی در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۰، آقای محلاتی دستگیر و یک تا دو شبانه روز اسیر مأموران رژیم شده بود، اما زندانی شدن شهید، پیش از پانزده خرداد، اولین دستگیری مهم از مجموعه دستگیری‌های چندین و چندگانه‌اش بود. ضمن این‌که در جریان واقعه خرداد ۱۳۴۲ نیز، چون شهید محلاتی به مدت دو ماه مخفی شده بود، خوشبختانه مأموران رژیم نتوانستند ایشان را در چنگال خود اسیر کنند.

شهید محلاتی، پس از تبعید حضرت امام در پی وقایع بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، فعالیت‌های مبارزاتی خود را هم‌سو و هم‌زمان با سایر یاران حضرت امام (ره) گسترش داد: «یادم است که ما برنامه‌مان را از طریق منبرها و سخنرانی‌ها شروع کردیم و نیمه شعبان رسید و از مراسم آن حداکثر استفاده را کردیم. در یک

«تشجیع» نواب در خصوص یارانش، به ویژه فضل‌الله جوان، که تازه داشت بیست سالگی را پشت سر می‌گذاشت، مؤثر افتاد و علاوه بر آن، نوعی شجاعت ذاتی هم در وجود این روحانی نورسته، نهادینه شده بود و در نخستین گام، او را بر آن داشت تا از ورود جنازه رضاخان که در مصر به امانت سپرده شده بود، به شهر قم جلوگیری کند...»

سخنرانی که در مسجد امام زمان (عج) برپا بود، در شب نیمه شعبان، که بزرگترین اجتماع تهران در آن‌جا برپا می‌شد، من یک سخنرانی کردم و اسم حضرت امام را آوردم و به تبعید ایشان شدیداً اعتراض کردم. بعد که از منبر آمدم پایین، مرا محاصره کردند. مردم آمدند که نگذارند مرا دستگیر کنند، اما مأموران، مردم را با باتوم زدند و مرا هم دستگیر کردند و بردند کلاتری ۸ و شب همان‌جا خوابیدیم... این سخنرانی‌ها و این دستگیری‌ها و متعاقب آن بازداشت و شکنجه، تقریباً تا زمان پیروزی انقلاب ادامه یافت و شهید محلاتی از نظر



آیت الله العظمی خوانساری، به شهرستان‌ها می‌رفت و در تبلیغات انتخاباتی برای مجلس، سخنرانی می‌کرد. محلاتی، در همین رفت و آمدهایی که به منزل مرحوم کاشانی (ره) داشت، متوجه ارتباط و علاقه متقابل ایشان و حضرت امام (ره) شد و این مسأله نیز یکی از چند علتی بود که موجب تحکیم ارتباط این شاگرد با استادی چون خمینی کبیر، چه در امر تحصیل و چه در امر مبارزه، می‌شد.

سایر اساتید شهید محلاتی در تحصیلات علمیه عبارت بودند از شهید محراب آیت الله صدوقی، شهید بزرگوار آیت الله مطهری، مرحوم آیت الله مشکینی، مرحوم حاج اسدالله اصفهانی نور آبادی و کما بیش آقایان سلطانی، حائری، شیخ عبدالجواد اصفهانی، مرحوم مجاهدی تبریزی، شیخ محمدعلی کرمانی، مرحوم علامه طباطبائی، آیت الله مهدی حائری، حاج میرزا ابوالفضل قمی و مرحوم آیت الله بروجردی. این تلمذها و حقیقت‌جویی‌ها از زمان هجرت شهید محلاتی به تهران، حدود سال ۱۳۳۹، نیز ادامه یافت و در پایتخت، این شهید بزرگوار، به محضر عالمانی چون سید احمد خوانساری، آقایان آملی، انواری، آشتیانی، رضی شیرازی، مهدوی، جوادی و کماکان، شهید مطهری می‌رسید. یکی از هم‌مباحثه‌ای‌های شهید محلاتی نیز شهید بزرگوار علی قدوسی بود.

اما مسأله مهم و تأثیرگذار در زندگی شهید محلاتی، همچنان که پیشتر گفتیم، ارتباط مؤثر و مداوم با حضرت امام خمینی (ره) بود:

«بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، من از نظر تقلید و احتیاط به ایشان - حضرت امام - رجوع کردم و دائم با معظّم له انس داشتم... امام از همان زمان در فکر این بودند که روحانیت منسجم باشد و انتظار حمله دستگاه علیه روحانیت و اسلام را هم داشتند، و می‌دانستند که

از چنگال موقوفه خورها بیرون آوردیم و خدا به من توفیق داد که بتوانم برای آن‌جا آیین نامه‌ای تنظیم بکنیم - برای اوقاف - که این آیین نامه الان هم دارد اجرا می‌شود. در آن شورای عالی اوقاف که تشکیل می‌شود، دو نفر نماینده رهبری حتماً باید در آن‌جا باشند و به موقوفاتی که هست رسیدگی کنند؛ چه امام‌زاده‌ها و چه سایر موقوفات، هیأت امنائی باید باشد که مورد تأیید شورای اوقاف مرکزی باشد و سعی می‌شود که حتی المقدور تحت نظارت روحانیت باشد؛ برای خاطر این که حیف و میل نشود. این هم یکی دیگر از وظایف من بود که آن‌جا داشتم.

دیگر نقش برجسته آیت الله شهید محلاتی، حضور مؤثر و مهم در سازمان‌دهی «جامعه روحانیت مبارز» بود که از مدت‌ها قبل تشکیل شده بود، اما به صورت سستی اداره می‌شد. این تشکل که همواره - قبل و بعد از انقلاب اسلامی - نقشی مهم در امور ایفا می‌کرده است، در نخستین سال‌های شکل‌گیری نظام به دست توانمند شهید محلاتی - در قامت نخستین دبیر کل جامعه روحانیت مبارز - با همراهی روحانیون درد کشیده و متعهد، جامعه‌ای نو بر تن کرد و حیاتی دوباره یافت:

«موضوع دیگر، مسأله جامعه روحانیت بود که دستورات امام را اجرا می‌کرد. این جامعه سامانی نداشت، نوعاً جلسات در خانه‌ها تشکیل می‌شد. اعضای جامعه مرا به عنوان دبیر جامعه انتخاب کردند که من بیایم جامعه را سامان دهی کنم و دبیرخانه‌ای تشکیل بدهم، وسایلی را فراهم بکنم. من به عنوان اولین دبیر جامعه روحانیت مبارز، مشغول انجام وظیفه شدم و خدا هم کمک کرد و یک مرکزی را گرفتیم، به عنوان دبیرخانه و آن‌جا را سازمان‌دهی کردیم و مسئولین آن‌جا را انتخاب کردیم، وسایل لازم را هم آماده کردیم. بعد آمدم یک اساس‌نامه‌ای تنظیم کردیم که در اینجا البته مرحوم شهید بهشتی خیلی کمک کرد. با مرحوم شهید مطهری، آقای هاشمی، آقای امامی، آقای دکتر مفتاح جلسات مختلفی تشکیل دادیم، برای تنظیم این اساس‌نامه و این اساس‌نامه هم تنظیم شد که البته تصحیح و تکمیل و ثبت آن تا سال گذشته [۱۳۵۹] هم طول کشید. آخرین جلسه‌ای که در مجمع عمومی تشکیل دادیم، برای تصویب این اساس‌نامه، به دعوت مرحوم شهید بهشتی بود که رفتیم در یک باغی در کرج، که در آن‌جا از صبح

با وجود همه مصائب، شهید محلاتی هم به سخنرانی‌هایش علیه رژیم می‌رسید، هم با یاران امام در حال تماس، ارتباط و همکاری و همراهی مداوم بود و از همه مهم‌تر، در حین تبعید بزرگ‌مرد انقلاب اسلامی به نجف اشرف، چند بار به محضر معظم له رسید و در این بین، ارتباط شهید محلاتی با فرزند برومند امام، مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی (ره) نیز زبان‌زد همگان بود.

داخل بی سیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر بود. سه ربع، یک ساعتی طول کشید تا این بنده دستگاه را راه انداخت. من هم یک نوار قرآن برده بودم و یک نوار سرود خمینی ای امام، یک سرود دیگر هم بود که ظاهراً آن موقع می‌خواندند. یک پیامی هم آن روز، حضرت امام داشتند که مردم از خودشان دفاع کنند و دستورالعمل آن روز بود. ما رفتیم آن‌جا، ساعت شش و ربع بود. آن‌جا، من هم نگفتم که سخنگو کی هست. رادیو را روشن کردیم و من گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم. این صدای انقلاب اسلامی ایران است... مردم با شنیدن این مطلب، خیلی غوغا کرده بودند. یک مقدار صحبت کردم و پیام امام را خواندم و نوارها را هم گذاشتم... و این گونه، صدای انقلاب اسلامی، به گوش همگان رسید. این صدا مؤثر افتاد و یاران بر دشمنان فائق آمدند و زخم کاری را بر سلسله ننگین دو هزار و پانصد ساله وارد آوردند. شب به سر آمده و سحر فرا رسیده بود. یاران، از خرد تا کلان، همگی درصدد ترمیم خرابی‌ها و آباد کردن ویرانه‌ها بر آمدند و شیخ فضل الله نیز در حلقه نزدیک‌ترین یاران حضرت امام، گوش به فرمان پیشوای نهضت، به یکی از دست‌اندرکاران نظام نوپای اسلامی بدل شد:

«من مسئولیت‌هایی که داشتم مختلف بود. بعد از پیروزی انقلاب، در کنار امام بودم تا وقتی که امام تشریف بردند به قم. بعد، یک مدت در کمیته مرکزی بودم. آن وقت، وزارت‌خانه‌ها کار نمی‌کردند و نهادهای انقلابی هم تازه تشکیل شده بود. نوع کارها متمرکز بود در کمیته مرکزی و بیشتر وقت‌ها را آن‌جا

بودم. در کمیسیون‌هایی که در وزارت‌خانه‌ها تشکیل می‌شد، معمولاً یک نفر باید از کمیته مرکزی می‌بود، چون کارهای اجرایی به دست کمیته بود. من، نوعاً در این کمیسیون‌ها شرکت می‌کردم.

مسأله دیگر همان مسأله حج بود. البته در کنار حج - چون آن موقع حج با اوقاف یکی بود - نماینده امام در حج و نماینده امام بودند در اوقاف و بنابراین مدتی هم در اوقاف بودم و بسیاری از موقوفات بزرگ را

باری، صدای انقلاب اوج گرفت و همگان با آن «هم‌صدا» شدند و موضوع بازگشت پیر مراد نهضت به ایران اسلامی مطرح شد: «یک روز صبح، بعد از اذان، من در منزل، در حال استراحت کردن بودم؛ تلفن زنگ زد. مرحوم شهید مطهری بود، می‌گفتند: دیشب حاج احمد آقا تلفن کرده و گفته‌اند که حضرت امام تصمیم گرفته‌اند بیایند ایران. شما رفقا را خبر کنید و به منزل ما بیایید. من به بعضی از دوستان تلفن کردم و صبح، اول آفتاب، رفتیم به منزل مرحوم شهید مطهری. ایشان گفتند که حضرت امام پیغام داده و تصمیم گرفته‌اند که به ایران بیایند. فرمودند: منزلی در جنوب شهر که از توپ‌خانه - میدان امام خمینی فعلی - پایین‌تر باشد و منزل اعیانی هم نباشد، برای ایشان اجاره کنیم...».

این گونه بود که شهید محلاتی، در قالب یکی از مؤثرترین یاران امام در کار تشکیل و راه‌اندازی کمیته استقبال از معظم له، خدمات مؤثری در امر بازگشت و استقبال از حضرت امام خمینی (ره)، پس از پانزده سال دوری، انجام داد: «من از روزی که امام تصمیم گرفتند تشریف بیاورند، دائم در کار کمیته بودم و عضو ثابت آن‌جا بودم و مراقب بودم... به هر حال شروع کردیم به مقدمات را فراهم کردن، با جامعه روحانیت، دائم جلسه می‌گرفتیم و هر روز تماس داشتیم. قرار بر این شد که روحانیت مبارزی که صد درصد مورد اعتمادند، در مساجدشان، افراد را برای انتظامات، شناسایی کنند. در طول مدتی که من در کمیته استقبال بودم، شصت و پنج هزار نفر را مسؤول انتظامات برای ورود امام کردم».

به یمن برکت وجود حضرت امام و رهبری مستقیم ایشان در داخل مرزهای سرزمین اسلامی پارس، نهضت، ده روز بعد از ورود آن بزرگ‌مرد، به ثمر نشست و بساط دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی به ید و بازوی توانای ذریه رسول خدا (ص)، حضرت آیت الله امام روح الله الموسوی الخمينی، برچیده شد و شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی از سوی معظم له مأمور شد تا صدای انقلاب اسلامی ایران را به گوش جهانیان برسانند؛ شیخ شجاع، در حالی که هنوز ساعاتی به پیروزی قطعی انقلاب باقی مانده بود، بار دیگر مسئولیتی خطیر را بر عهده گرفته بود و می‌خواست از میان خیل مأموران و دژخیمان رژیم منحوس پهلوی، «صدای انقلاب» باشد و خبر پیروزی را با قدرت هر چه تمام‌تر فریاد کند؛ این اعلام پیشاپیش، می‌توانست کمر رژیم را بشکند و مبارزان را دلگرم‌تر از پیش به مقصود رهنمون شود:

«عصر، ما تصمیم گرفتیم که برویم رادیو - تلویزیون را تصرف کنیم. آن‌جا هم زد و خورد بود و به خصوص در جام جم، خیلی از نیروهای ارتشی داشتند استقامت می‌کردند؛ چون رادیو را اگر کسی می‌گرفت؛ کار دیگر تمام بود. من چهار نفر مرد مسلح برداشتم و رفتم برای تصرف رادیو. یک ایستگاه رادیو داریم در بی‌سیم؛ نزدیک چهارراه سید خندان. ما تا نزدیکی‌های چهارراه قصر توانستیم برویم. هر جا که رفتیم، دیدیم که تیراندازی است. نمی‌گذاشتند که برویم توی خود بی‌سیم... به هر صورت رفتیم، در حالی که از هر کوچه‌ای که می‌خواستیم برویم و وارد خیابان شویم، می‌دیدیم که تیراندازی است... [سرانجام] ما رفتیم





تا غروب، شصت یا هفتاد نفر روحانی بودیم که قبل از ماه مبارک رمضان، یک قسمت عمده‌ای از اساس‌نامه در آن‌جا به تصویب رسید که خط ایشان هم الآن ظاهراً در دبیرخانه هست. بعد از دو سه روز ایشان شهید شد. به هر صورت، سازمان‌دهی جامعه روحانیت به عهده من بود.

این‌ها، تازه، بخشی از فعالیت‌های آن مجاهد

شهید محلاتی نسبت به پیشرفت، تقویت و حمایت از جنگ و مسائل آن حساسیت و عنایت بسیار فراوانی داشت. همواره فرماندهان و مسؤولین سپاه را نسبت به تسریع و پرشتاب کردن کارهای جنگ تشویق می‌نمود و هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد مسائلی که باعث رکود و توقف در جنگ می‌شد، در سپاه مطرح شود.

سخت‌کوش و آن عالم ربانی بود که حتی یک دم از تلاش و مجاهدت در راه خدا و خدمت به خلق خدا دست نکشید. او پروانه‌وار به گرد شمعی منور، همچون خمینی کبیر، که عمود خیمه نهضت و نظام نوپای اسلامی به شمار می‌رفت، می‌چرخید و نور می‌گرفت و آن انوار را انعکاس می‌داد.

به قول مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه‌ای: «در همه جریان‌های اول پیروزی انقلاب، ایشان [شهید محلاتی] نقش فعال داشتند. در تمام مراحل اول پیروزی انقلاب، که لحظه لحظه، کارهای بزرگ و تعیین کننده بود، ایشان حضور داشتند. مجموعاً، شهید محلاتی، در محور تلاش و فعالیت و حرکت قرار داشتند».

در نخستین دوره مجلس شورای اسلامی، آیت الله محلاتی به نمایندگی از مردم شهر و دیار خویش، محلات، وارد مجلس شد و فعالیت‌هایش در قالب یکی از اعضا مؤثر کمیسیون دفاع، در کنار سایر

مسؤولیت‌های آن شهید بزرگوار، نشان از روح پرتلاش و خستگی ناپذیر این یار دیرین حضرت امام (ره) داشت.

در نخستین سال استقرار نظامی اسلامی نیز از طرف حضرت امام خمینی (ره) مأموریت یافته بود تا مراسم باشکوه و دل‌انگیز حج ابراهیمی را به نحو احسن برگزار کند. در کنار این‌ها معاونت حضرت آیت الله مهدوی کنی را نیز در کمیته انقلاب اسلامی به عهده داشت. اما آنچه بیش از فعالیت‌های دیگر آن عالم و مبارز نستوه به چشم آمد و سرانجام با دست یافتن به افتخار اعظم به مقام والای شهادت و رستگاری جاویدش رهنمون ساخت، نمایندگی حضرت امام خمینی (ره) در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. نظام، نوپا بود و از پس چهارده قرن مجاهدت و تلاش و تحمل حبس و جان فشانی نهضت‌های شیعی، سرانجام حکومتی بر محور دیانت و با حضور مستقیم مردم و روحانیت شکل گرفته بود. طبیعی بود که این نظام می‌بایست با دمیدن روحی تازه در کالبد فعالیت‌های نظامی، این رشته را نیز تعریفی تازه بخشد و این گونه بود که با تلاش‌های خودجوش عده‌ای از جوانان پرشور و صد البته تحت قیادت بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، سپاه تشکیل شد. نهادهی صدرصد مردمی که در کوتاه مدت و با درگیر شدن سرزمین اسلامی‌مان در جنگی نابرابر و تحمیلی، نقشی بس مهم و تاریخی در دوره هشت ساله دفاع مقدس ایفا کرد. آن چنان که شهید محلاتی، با هدف رسیدگی تمام عیار به کار این نهاد و به جای آوردن کامل امر مهم نمایندگی حضرت امام (ره)، دیگر در دور دوم مجلس شورای اسلامی کاندیدا نشد و تمام وقت گران‌بهای خویش را به رسیدگی به مسائل سپاه و نیروهای جان بر کفش اختصاص داد تا بر مسائل روز، که مهم‌ترین آن‌ها را جنگ تشکیل می‌داد، نیز احاطه بیشتری داشته باشد.

شهید محلاتی در امر مهم سپاه و مسائل جنگ نیز همچون همیشه، به طور مداوم با حضرت امام (ره) در ارتباط بود و اوامر و رهنمودهای معظم له را به گوش جان می‌خرد و آن‌چه را که باید به دیگر مقامات مؤثر در ستاد فرماندهی جنگ انتقال دهد، منتقل می‌کرد و آن‌چه را که می‌بایست به گوش رزمندگان برساند، می‌رساند. آن جوانان غیور و جان بر کف نیز از دیدار و حضور پی در پی نماینده مقتدای‌شان در جبهه‌های نبرد، نیرویی ویژه می‌گرفتند و بهتر از گذشته در مقابل دشمن در می‌آمدند.

شهید محلاتی، جدای از چنین حضورهایی که برایش خطر جانی نیز در برداشت و او هیچ‌گاه از حاضر شدن در خط مقدم جبهه کوچکترین هراسی به خود راه نمی‌داد، در پشت جبهه نیز حامی بزرگی برای سپاهیان و سایر رزمندگان به شمار می‌رفت. رسیدگی به امور رفاهی رزمندگان، تأسیس و احداث شهرک‌های مسکونی برای نیروهای سپاه (که شهرک شهید محلاتی یکی از نمونه یادگارهای آن بزرگوار است) و نیز تلاش برای تأسیس و راه اندازی صندوق‌های قرض الحسنه و اعطای وام به نیروها، تنها بخشی از تلاش‌های مستمر و شبانه‌روزی آن شهید عزیز محسوب می‌شوند.

ایشان، تا زمانی که در مجلس شورای اسلامی حضور

داشت، با عضویت در کمیسیون دفاع، توانست در جهت تصویب قوانین دفاعی کشور (ارتش و سپاه) گام‌های بلندی بردارد. نقش ارزشمند شهید محلاتی در تصویب اساس‌نامه سپاه و موضع‌گیری‌های صحیحش در قبال دیگر مسائل سیاسی داخلی و خارجی، هنوز در خاطر نمایندگان دوره اول مجلس و ناظران مسائل سیاسی باقی است.

آیت الله شهید محلاتی، در سنگر سپاه، علاوه بر ارشاد و راهنمایی نیروها، مسؤولیت هماهنگ‌سازی این نهاد را با سایر نیروهای مسلح به عهده داشت. وی، کار خود را در یک اتاق ساده، در ستاد مرکزی سپاه آغاز کرد و در طول مدت حضور پربرکتش در این نهاد، توفیق یافت تا به عنوان نماینده حضرت امام (ره)، تشکیلات و نهاد نمایندگی ولی فقیه را با تأسیس بیش از هفتاد دفتر تقویت کند و در تمامی مناطق و نواحی و نیز همه رده‌های نیروهای سپاهی، نظارت دقیقی بر هماهنگی و همراهی سپاه با خط ولی فقیه داشته باشد.

صد البته، آن‌چه وی را در کار بزرگ نظارت، ارشاد و هدایت سپاه، تحت امر پیشوای مسلمین جهان، توفیق بخشید، علاوه بر جایگاه خطیر نمایندگی حضرت امام (ره) در سپاه، ویژگی‌های رفتاری و سجایای اخلاقی آن شهید بزرگوار بود؛ به نحوی که پاسداران در سختی‌ها و مشکلات، به آغوش پدرانه ایشان، به عنوان یک ملجأ و تکیه‌گاه روی می‌آوردند و همواره رهنمودها و نصایح پدرانه آن مرد خدا برای‌شان مؤثر و راه‌گشا بود.

آنان، به ویژه، این گونه سخنان ارزشمند شهید محلاتی را سرلوح کار خویش قرار می‌دادند که: «فرهنگ سپاه، براساس اخلاص و روح شهادت طلبی، ایثار و فداکاری در راه خدا می‌باشد و این فرهنگ باید در سپاه باقی مانده و رشد نماید. باید کلیه امور براساس ولایت فقیه، یعنی تسلیم مطلق در مقابل رهنمودها و فرامین ولی فقیه، انجام گیرد.

یکوشید این امانت بزرگ الهی [انقلاب] را خوب نگهداری کنید و بدانید اگر با اخلاص و توکل به خدا، آن‌طور که شایسته است، از این انقلاب پاسداری نمایید، هر نوع توطئه‌ای از جانب ابرقدرت‌های خارجی و مزدوران داخل، بلا اثر خواهد بود و به حکم قطعی حق تعالی، ان‌تصر الله بنصرکم و یشیت اقدامکم، پیروز خواهید شد.»

نقش شهید در دفاع مقدس

شهید محلاتی نسبت به پیشرفت، تقویت و حمایت از جنگ و مسائل آن حساسیت و عنایت بسیار فراوانی داشت. همواره فرماندهان و مسؤولین سپاه را نسبت به تسریع و پرشتاب کردن کارهای جنگ تشویق می‌نمود و هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد مسائلی که باعث رکود و توقف در جنگ می‌شد، در سپاه مطرح شود. با کسانی که نسبت به جنگ و برخی ناملازمات و دشواری‌های آن، سخنان و شایعاتی را مطرح می‌کردند (که به این ترتیب، موجبات تضعیف روحیه دفاعی، دلسردی و افسردگی فرماندهان فراهم می‌شد) به شدت برخورد می‌کرد.

در شب‌های آغاز عملیات در سنگر فرماندهان جنگ حضور داشت و در لحظه‌های حساس و سرنوشت

ایشان به شهید محلاتی خیلی احترام قائل بودند و به او محبت داشتند. یعنی این را من احساس می‌کردم که یک اعتمادی به او داشتند، نظراتش را گوش می‌کردند، خبرهایی که می‌داد. مطالبی را که از داخل سپاه و از جاهایی دیگر برای امام نقل می‌کرد، به عنوان یک فرد مورد اعتماد، بهش نظر می‌کردند و نگاه می‌کردند.»

خود شهید محلاتی نیز در وصیت نامه‌اش عشق و علاقه خویش را نسبت به امام این گونه بیان می‌کند: «از معظم له - امام (ره) - بخواهید برای آمرزش من، دعای مخصوص نمایند. من در این عالم به او عشق می‌ورزیدم و امر او را امر خدا و رسول (ص) می‌دانستم. امید است ایشان هم بعد از این عالم و در پیشگاه خداوند شفاعت کند تا آن شاء الله در آن دار بقا در کنار ایشان باشم.»

شهادت

در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱، هنگامی که شهید محلاتی به همراه جمعی از نمایندگان مجلس و مسئولین قضایی کشور، با یک فروند هواپیمای مسافربری شرکت آسمان، عازم جبهه‌های نبرد بودند تا در جمع رزمندگان اسلام حضور یابند، به وسیله چند فروند هواپیمای جنگی رژیم بعثی - صهیونیستی عراق و به دستور ارباب‌شان که از شکست خفت‌بار خود در عملیات والفجر ۸ عقده‌ای سنگین به دل داشتند، در حوالی اهواز مورد هدف قرار گرفتند و در این حمله ناجوانمردانه و دد مناشانه، یار صدیق حضرت امام (ره) شهید بزرگوار حضرت حجت الاسلام و المسلمین شیخ فضل الله محلاتی و چهل تن از دل‌باختگان مکتب عشق، بر اثر سقوط هواپیمای به فیض شهادت نایل آمده و در جوار قرب حضرت حق - جلت عظمت - سکنی گزیدند. عمال استکبار با این جنایت هولناک، برگ سیاه دیگری بر دفتر ظلم و ذلت خود افزودند، و آن اربابان فضیلت نیز با خون سرخ خود راه زندگی جاودانه را پیمودند و دفتر عشق الهی را با انگشت خونین شهادت امضاء کردند.

یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد ■



روحی سرشار از عشق امام داشت و همین علاقه قدسی، قطب‌نمای زندگی‌اش گردید. حضرت امام خمینی (ره) برای او تنها استاد، مرجع، پیشوا و رهبر نبود، بلکه مراد و محبوب و مرشد او نیز شناخته می‌شد. او به راستی دل‌باخته امام بود و در این راه بارها از تشخیص و منفعت و مصلحت خویش صرف نظر کرد.

علاقه و دلبستگی به حضرت امام خمینی (ره)

محبت‌ها و معاشرت‌ها، روح انسان را می‌سازد و عشق به انسان رنگ معشوق می‌بخشد. تجربه گواه است که آدمی مهم‌ترین تأثیر را از مراد و معاشر می‌پذیرد. شهید محلاتی از این دو نعمت بزرگ برخوردار بود. استاد و مرادی الهی داشت و یاران و معاشرانی صالح و بزرگوار. همین دو عامل به او ویژگی‌های اخلاقی و ارزش‌های معنوی فراوان بخشیده بود. روحی سرشار از عشق امام داشت و همین علاقه قدسی، قطب‌نمای زندگی‌اش گردید. حضرت امام خمینی (ره) برای او تنها استاد، مرجع، پیشوا و رهبر نبود، بلکه مراد و محبوب و مرشد او نیز شناخته می‌شد. او به راستی دل‌باخته امام بود و در این راه بارها از تشخیص و منفعت و مصلحت خویش صرف نظر کرد و بنا به فرموده مقام معظم رهبری، حتی حاضر بود در این مسیر از آبروی خویش نیز مایه بگذرد. او آن‌قدر به رهبر کبیر انقلاب اسلامی علاقه داشت که خانه‌ای در قم، رو به روی منزل امام، در محله معروف یخچال قاضی فراهم کرد تا قربایت روحی را با قرب مکانی تقویت سازد.

حضرت آیت الله خامنه‌ای، مقام معظم رهبری نیز در این خصوص می‌فرمایند: «یک خصوصیت دیگر از شهید محلاتی، ... عشق و ارادت وافر به امام بود. به قدری ایشان به امام علاقه داشت و اعتقاد به نظرات امام داشت که هر موقع امام یک چیزی را بیان می‌کردند، مثل یک امر تعبیدی برایش لازم الاجرا بود؛ چه روزهایی که امام حکم داده بودند که باید این کار بشود و چه آن روزی که حکم نداده بودند و ایشان می‌فهمید که تمایل امام به این است. و اعتقاد و ارادت ایشان به امام، به نظر من، یکی از عوامل تحرک مستمر و خستگی ناپذیر ایشان بود. چون در طول دوران مبارزه، همواره امام، به عنوان یک رهبر فعال و حاضر و ناظر در همه مسائل و صحنه‌ها حضور داشتند، ایشان هم در همه صحنه‌ها نظر امام را دنبال می‌کرد و حضور داشت و متقابلاً امام هم به ایشان علاقه داشتند. البته یکی از خصوصیات امام عزیزمان است، ایشان برای سوابق مبارزاتی افراد احترام قائلند، فرق می‌گذارند بین کسی که تازه وارد میدان شده و کسی که عمری را در این میدان گذرانده، و از این به بعد نیز

ساز جنگ که ممکن بود اضطراب و نگرانی خاطر به فرماندهان دست دهد، مایه قوت و اطمینان قلب فرماندهان بود و با سخنان حکیمانه خویش فضای تردید و ابهام را تبدیل به قطعیت، ایمان و اعتماد می‌ساخت.

جنگ، ملاک و معیار در برنامه ریزی و تصمیم گیری‌های شهید محلاتی بود و هر برنامه و تصمیمی که باعث تقویت و موفقیت جنگ بود، لازم الاجراء و هر طرح و اقدامی که موجب تضعیف مسأله جنگ می‌گشت، ممنوع اعلام می‌شد. هر گاه که بنا بود با نمایندگان خود و مسئولین دفاتر در سپاه سمیناری داشته باشند، سعی بر این داشت که این اجتماع در منطقه جنوب و اهواز تشکیل شود تا هم باعث قوت قلب فرماندهان و یگان‌های رزمی می‌شود و هم خود و مسئولین دفاتر بتوانند پس از سمینار به یگان‌های رزم رفته و از نزدیک با مشکلات آن‌ها آشنا شده و جهت رفع آن‌ها اقدام کنند.

شهید محلاتی به دلیل اهتمام و احساس مسئولیتی که در مسأله جنگ داشت، با وجود شرایط سنی و کسالت، بیش از حد توانایی خود در جبهه حضور پیدا می‌کرد و در مواقعی هم که در تهران بود، تمام توجهش به مسأله جنگ معطوف بود.

یک بار، یکی از روحانیون مسؤول در نمایندگی حضرت امام (ره)، مرحوم شهید محلاتی را پس از شهادتش، در خواب می‌بیند. از ایشان سؤال می‌کند که چگونه هستید؟

ایشان می‌فرماید: «عازم جبهه هستم» این سخن شهید نشان می‌دهد که حتی پس از شهادت هم روح بزرگش از عالم برزخ متوجه اوضاع جبهه بوده است.

ویژگی‌ها و سجایای اخلاقی

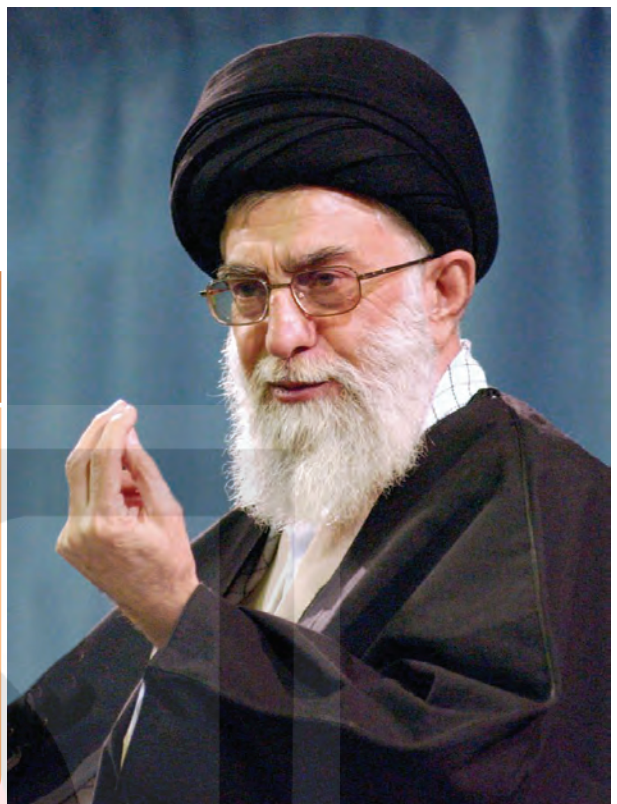
محلاتی، دانشمندی با هوش، جدی، خوش فهم و دقیق بود و در این حال فعالیت بارز اجتماعی و اساسی‌اش چنان چشمگیر بود که جنبه علمی او را تحت الشعاع قرار می‌داد.

زهد و ساده زیستی، راه و رسم پیامبران خدا و اوصیای ایشان است و شهید محلاتی همچون دیگر عالمان عامل در خط پیامبران بود و زندگی متوسطی داشت و در عین حال ترس از قیامت و حساب الهی بر وجدان او حاکم بود.

تواضع و فروتنی شهید محلاتی زبان‌زد خاص و عام است. هر کس او را می‌دید و رفتارش را با اقشار گوناگون جامعه مشاهده می‌کرد، از فروتنی فراوان او شگفت زده می‌شد.

ایشان مشکلات زندگی اجتماعی را به درون خانواده نمی‌کشید و خشونت و تندری را برای کافران و منافقان می‌خواست. مؤمنان و آشنایان در کنار او احساس آرامش می‌کردند و او را پشت و پناه خود دانسته و از چهره خندان و سیمای جذابش لذت می‌بردند.

شهید محلاتی هم بینش سیاسی داشت و هم میدان دار صحنه سیاست بود، اما هرگز بینش و فعالیت سیاسی برای او هدف نبود، بلکه داشتن بینش اجتماعی و حرکت سیاسی را بیش از وظایف اسلامی خویش می‌دانست و تعهد دینی، عامل ورود او به مبارزات سیاسی شده بود.



محلّاتی

متن ذیل حاصل تلاشی است ارزنده از گرد آورندگان کتاب معراج شهادت، محصول دفتر نمایندگی حضرت امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، که مدتی پس از شهادت آیت الله شهید محلاتی به بار نشست. این عزیزان در آن زمان به محضر ریاست محترم جمهوری وقت، که امروز ادامه پرچمداری حضرت امام خمینی (ره) را در نظام مقدس جمهوری اسلامی بر عهده دارند، رسیده و دیدگاه‌های مقام عظمای ولایت را در خصوص آن شهید بزرگوار جويا شده بودند (بزرگواری که با وجود جایگاه و شان رفیعی که دارند و این جایگاه بر کسی هم پوشیده نیست، متواضعانه و از سر احترام و ادبی که از اجداد طاهرین خویش (ع) به ارث برده‌اند، معرفت و شناخت خود از شهید محلاتی را ناقص توصیف کرده‌اند). این گفت و گوی تاریخی و ارزشمند را، بی کم و کاست، از نظر می‌گذرانید:

شهید محلاتی از دیدگاه مقام معظم رهبری

حق عظیمی که شهید محلاتی بر این انقلاب دارد...

کردید. بله ایشان سابقه مبارزات‌شان برمی‌گردد به دوران نهضت ملی و فکر می‌کنم جزو علاقه‌مندان مرحوم آیت الله کاشانی بودند و در طیفی که پیرامون آیت الله کاشانی مبارزه می‌کرد. ایشان هم آن وقت که جوان نخواستگی بودند، به مبارزه شروع کردند و با مبارزه آشنا شدند. می‌دانم که با شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام ارتباطات نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند و در جریان کتک خوردن فدائیان اسلام در مدرسه فیضیه قم، ایشان جزء کتک خورده‌ها بود و ما تا این اواخر گاهی با ایشان شوخی می‌کردیم و آن چوب‌هایی را که از دست بعضی خورده بودند، به یاد ایشان می‌آوردیم. من البته در آن جریان‌ها در قم نبودم و بعدها با آن جریان‌ها آشنا شدم و اطلاع از آن‌ها پیدا کردم. ایشان هم جوانی بود و مشغول کار. در همان ایام، در ماجرای یک غوغایی در قم که از طرف مرحوم آیت الله العظمی بروجردی محکوم شده بود، یک حرکت مشترکی به حساب می‌آمد، ایشان یک نقش مؤثر و فعالی داشتند و از طرف مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به عنوان نماینده ایشان برای کاری در آن ماجرا گسیل شده بودند که خصوصیات و این‌ها را یادمان نیست، لکن در همین اواخر، شاید یکی دو سال پیش، بود که یک روزنامه‌ای را ایشان پیدا کرده بودند که عکس‌شان با آن مأموریت در آن روزنامه بود، آن را آوردند به من نشان دادند و چهره ایشان در عکس گویای کم سالی طلبه پرشوری در حدود سنین ۱۸ - ۱۹ ساله بود، ولی با همان وضع، آیت الله بروجردی به ایشان مأموریت داده بودند. این نشان دهنده این است که یک آدم معمولی نبود و الا یک طلبه معمولی که سرش به کار معمول خودش گرم است، قاعدتاً در این زمینه قرار نمی‌گیرد که شخصی مثل آیت الله بروجردی که رهبر جهان اسلام بود و آن زمان

شد و کانون این مبارزات که بیت امام عزیزمان و شخص ایشان در قم بود، این افراد مثل پروانه‌هایی شمع وجود امام را پیدا کردند و اگر بعضی از آن‌ها پیش از شروع مبارزات همچنان او را نمی‌شناختند، به این مناسبت با ایشان آشنا شدند و از یاران وفادار و صمیمی ایشان شدند که افرادی از این‌ها تا همین اواخر هم بودند و در کنار امام مبارزه می‌کردند و می‌جنگیدند؛ از جمله آن‌ها شهید

بعد از این که مبارزات در قم شروع شد، چهره‌های فعال و خونگرم و صمیمی و مشتاق نسبت به امام وارد میدان شدند. کسانی بودند که قبل از شروع این مبارزات شناخته شده نبودند، لکن مبارزات که شروع شد و کانون این مبارزات که بیت امام عزیزمان و شخص ایشان در قم بود، این افراد مثل پروانه‌هایی شمع وجود امام را پیدا کردند.

محلاتی بود. البته شهید محلاتی از قبل هم با امام آشنایی داشتند و فکر می‌کنم از شاگردان امام هم بودند. ما در ماجراهای سال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ که امام مرکز مبارزه بود و خانه امام کانون رفت و آمدها و الهام دهنده به مبارزات بود، مرحوم محلاتی را دیدیم و با ایشان آشنا شدیم. می‌دانستم که ایشان در تهران هم فعالیت‌هایی دارند و کم و کیف آن‌ها را درست نمی‌دانستم؛ بعدها با آن‌ها آشنا شدم؛ همان طور که شما در صحبت‌تان اشاره

بفرمایید چه زمانی با مرحوم محلاتی آشنا شدید و از مبارزات و فعالیت‌های ایشان در قبل از انقلاب از سال ۱۳۳۲ و فعالیت‌های مشترک‌شان با مرحوم نواب صفوی و مسافرت‌هایی که به دنبال این فعالیت‌ها به تبریز و نقاط دیگر داشتند و بالاخره از جریان سربازی تا تبعید حضرت امام و بعد از تبعید ایشان تا سال ۱۳۵۷ نیز بفرمایید تا استفاده کنیم.

خیلی خوشحالم از این که فرصتی دست می‌دهد تا درباره یکی از شهدای عزیز و چهره‌های ارجمند این انقلاب، چند جمله‌ای حرف بزنم و معرفت ناقص خودم را درباره آن عزیز از دست رفته به خوانندگان منتقل کنم و چون در هنگام شهادت ایشان فرصتی پیش نیامد و نیز در مناسبت‌های هفتم و چهلم و این‌ها مترصد بودم تا درباره مرحوم شهید محلاتی حرفی بزنم، تصادفاً فرصتی پیدا نشد و همواره احساس دینی بر خودم می‌کردم و مایل بودم که از ایشان تجلیل کنم و این به خاطر حق عظیمی بود که این برادر شهیدمان بر این انقلاب دارند و به خاطر زحمات طاقت فرسایی است که چه در دوران مبارزات و پیش از پیروزی و چه بعد از پیروزی انقلاب تا روز شهادت‌شان داشتند.

من با شهید محلاتی از اوایل انقلاب آشنا شدم و قبلاً با ایشان آشنایی زیاد نداشتیم. فکر می‌کنم ایشان را می‌شناختم، اما معاشرت و رفت و آمد نداشتیم. شاید آن وقتی که من رفتم قم، یعنی سال ۱۳۳۷، ایشان یا از قم آمده بودند یا اواخر دوران اقامت ایشان در قم بود و در تهران ساکن شده بودند، لکن بعد از این که مبارزات در قم شروع شد، چهره‌های فعال و خونگرم و صمیمی و مشتاق نسبت به امام وارد میدان شدند. کسانی بودند که قبل از شروع این مبارزات شناخته شده نبودند، لکن مبارزات که شروع

مرحوم محلاتی در ایجاد جامعه روحانیت مبارز در تهران نقش اساسی و حساسی داشت و مرحوم شهید بهشتی و شهید مطهری، آن کسانی که در کار جامعه روحانیت مبارز دخالتی و فعالیتی داشتند، از وجود ایشان حداکثر استفاده را می‌کردند، به خاطر این که یک کارهایی بود که فقط از دست شهید محلاتی برمی‌آمد و لاغیر.

و شهید مطهری، آن کسانی که در کار جامعه روحانیت مبارز دخالتی و فعالیتی داشتند، از وجود ایشان حداکثر استفاده را می‌کردند، به خاطر این که یک کارهایی بود که فقط از دست شهید محلاتی برمی‌آمد و لاغیر. و اگر او نمی‌کرد هیچ کس دیگری نبود که آن کارها را انجام بدهد. همه کارهایی که احتیاج به یک پیگیری مداوم و خستگی ناپذیری داشت، از دست شهید محلاتی برمی‌آمد. هیچ کس دیگر این نشاط و این تحرکی را نداشت که ایشان داشت.

این خلاصه‌ای از فهرست آشنایی‌های من با ایشان تا پیش از انقلاب است. بعد از انقلاب هم از اولین لحظات پیروزی انقلاب، بلکه پیش از آمدن امام به تهران، مرحوم محلاتی جزو عناصر اول در برنامه‌ها بود؛ به خاطر همین تلاش و پرکاری که داشت. در کمیته استقبال، فعالیتش حیرت آور بود. در رفت و آمدهایی که انجام می‌گرفت، همه جا در مرکز و در محور تلاش و فعالیت‌ها قرار می‌گرفت. حتی گاه ممکن بود در مواردی، ایشان در محور تصمیم‌گیری نباشد، اما این مسئله او را به هیچ وجه دلسرد نمی‌کرد. بعضی بودند که می‌گفتند یا باید در نقطه تصمیم‌گیری حضور داشته باشیم، یا اگر حضور پیدا نمی‌کردند حاضر نبودند کار کنند. ما در انقلاب داشتیم کسانی را از این قبیل که حتی به خاطر همین مسئله با انقلاب قهر کردند و کنار رفتند و منزوی شدند و حتی بعضی مقابله کردند با انقلاب، فقط به خاطر همین که در محور تصمیم‌گیری نیست، باید از تلاش و عمل خودش چیزی کم بگذارد.

(شهید محلاتی)، گاهی که مسئولیتی را به عهده می‌گرفت، حتی گاهی اگر مسئولیت مشخصی هم به او محول نشده بود، اما در محور اصلی کار، خودش را حاضر می‌کرد و تلاش می‌کرد و همواره کارهایی را انجام می‌داد که غیر از او کمتر کسی

از عهده انجام آن کارها برمی‌آمد. لذا در سال اول انقلاب در کارهای مختلفی ایشان مشغول فعالیت بود. غالباً هم کارهایی بود که به مراکز انقلابی برمی‌گشت، نه به مراکز دولتی. چون همان طور که می‌دانید، در سال اول، مراکز انقلابی یک انفکاک بارزی با مراکز رسمی و دولتی داشتند، مثل کمیته‌های انقلاب یا سپاه پاسداران یا کمیته امور صنفی و همین دستگاه‌هایی که از انقلاب،

مرجع تقلید عام شیعه بود، به او یک مأموریتی بدهد. باری از آن وقت، ایشان مبارزاتشان شروع شده بود و این حاکی از یک خصوصیت در مرحوم آقای محلاتی است که آن خصوصیت برای عناصر انقلابی خیلی مهم است و آن خصلت سازش ناپذیری و مبارزه‌گری و غیرت دینی و آمادگی برای فداکاری و تلاش است. همه کس حاضر نیست راحتی خودش را و زندگی آرام معمولی خودش را به خاطر هدف‌ها و آرمان‌هایی که باید برای آن‌ها مبارزه کرد تهدید کند. ایشان از جمله افرادی بود که به راحتی زندگی را، آسایش را، درآمد را، عنوان را، که این آخری به نظر من از همه مهم‌تر است، نثار مبارزه می‌کرد و حتی حاضر بود یک جایی آبروی خودش را مایه بگذارد، حیثیت و عنوان خودش را مایه بگذارد. ما در دوران مبارزات به کسانی برمی‌خوریم که این‌ها بنا نبود کتک بخورند، چنین توقعی را از آن‌ها ما نداشتیم یا حتی بنا نبود که مثلاً زندان بروند یا مال زیادی مصرف کنند. فقط از این‌ها خواسته می‌شد که حیثیت خودشان را، آبروی خودشان را، یک مقداری خرج کنند و می‌دانید خرج کردن آبرو هم همیشه به معنای رفتن آبرو نیست، گاهی انسان آدم با حیثیتی است و به خاطر آن حیثیت، حرف آن شخص را قبول می‌کنند. آدم بهش می‌گوید شما پاشید به خاطر این حیثیت‌تان بروید پیش فلان کس‌ها و فلان جاها و این حرف را بگویید و این ایده را به آن‌ها پیشنهاد کنید و چون شما شخص آبرومندی هستید قبول می‌کنند. همین را هم بعضی‌ها حاضر نبودند انجام بدهند یا می‌گفتند اگر این کار را بکنیم مورد اهانت قرار می‌گیریم. مرحوم محلاتی چیزی که اصلاً برایش مطرح نبود این بود، می‌رفت در دوران مبارزات برای پیگیری کارهایی که حالا اشاره خواهیم کرد تلاش می‌کرد با اهانت، با سردی و با بی‌اعتنایی، گاهی با تحقیر همراه می‌شد و اصلاً به روی خودش نمی‌آورد و دردمش نمی‌آمد، چون احساس می‌کرد که این، کار لازمی است. یک چنین عنصر و شخصیتی بود. آشنایی ما با ایشان از سال‌های فکر می‌کنم ۱۳۴۵ به بعد بیشتر شد، چون در سال ۱۳۴۵ من مدتی در تهران بودم و بعد هم در مشهد کارهای خودمان را داشتیم. ایشان در رابطه کارهای ما قرار می‌گرفت، مشهد می‌آمد، سراغ من می‌آمد. این‌جا که می‌آمد، سراغ من می‌آمد و با ایشان گرم و صمیمی شدیم و خصوصیات کارهای ایشان را من بیشتر دریافتیم تا دوران اوج مبارزات یعنی از سال‌های ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴ به بعد.

مرحوم محلاتی در ایجاد جامعه روحانیت مبارز در تهران نقش اساسی و حساسی داشت و مرحوم شهید بهشتی



همان لحظات اول جوشیده بودند. مرحوم محلاتی بیشتر در این جاها بود و همه جا و به همه ارگان‌هایی که از کمک او می‌خواستند کمک می‌کرد. بعد هم که از طرف امام به عنوان نماینده ایشان در سپاه پاسداران انتخاب شد، تصور می‌شد که ایشان موفقیتی به دست نیاورد؛ به خاطر وضعی که آن روز وجود داشت. موقعیت آن موقع به طور خلاصه این گونه بود که بنی صدر، رسماً، از طرف امام، فرماندهی سپاه با عنصری بود که بنی صدر را قبول نمی‌کردند و اصلاً قبول نداشتند. مرحوم محلاتی باید بین این دو یک نقش هماهنگی را ایفا می‌کرد. بسیار کار مشکل و غیر عملی به نظر می‌رسید و واقعاً فکر نمی‌کردیم ایشان موفق بشوند. لکن امروز شما می‌بینید که مرحوم محلاتی چگونه موفق شده. یعنی ایشان وارد سپاه شد، آن‌جا هم اتفاقاً چه از طرف عناصر انقلابی و چه از طرف دستگاه بنی صدر مورد اهانت و گاهی اوقات نظرات ایشان مورد کم توجهی قرار می‌گرفت. هر کدام از این‌ها آن واسطه را نمی‌پسندیدند. طبیعی است هنگامی که دو دسته با هم اختلاف دارند، این کسی که می‌خواهد بین این‌ها یکی هماهنگی ایجاد کند، از نظر هر دو می‌افتد. ایشان با این مأموریت به سپاه رفت. با یک اتاق توی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کارش را شروع کرد و آرام آرام پیش رفت. خب، البته زمان هم به ایشان کمک کرد و تحولی که در شرایط سیاسی کشور پیش آمد و رفتن آن دستگاه لیبرال و فرار بنی صدر و یک‌پارچه شدن دستگاه‌های انقلابی، به ایشان کمک کرد تا بتواند کار آن‌جا را به صورت یک عنصر سابقه‌دار مورد قبول ادامه بدهد. من تا الان هیچ فردی را ندیده‌ام که در مبارزات عمومی، آن جور سازش ناپذیر و خستگی ناپذیر باشد. در کار جمعی زود آشنا و زود آشتی و سهل‌المعونه باشد. واقعاً مثل ایشان من ندیده‌ام کسی را با این خصوصیات، چرا، کسانی هستند که هر کس به آن‌ها یک فشاری بیاورد تسلیم می‌شوند؛ چه دشمن، چه دوست. ایشان در مقابل فشار دشمن واقعاً تسلیم نمی‌شد. بارها زندان رفته بود، به نظر من ۱۰، ۱۵ مرتبه، ایشان در طول دوران مبارزات دستگیر شده و به زندان رفته بود. شما می‌دانید تعداد بازداشت مهم است، یعنی اگر کسی یک بار زندان بیافتد و مثلاً ده سال بماند، این یک بار بازداشت شده، اما اگر کسی در این ده سال ۵ بار بازداشت شده و هر بار بازداشت شدن یک رنج خاص خودش را و یک مرحله و عقبه خاص خودش را دارد که آن کسی که یک بار بازداشت شده بود مثلاً آن چند سال را گذرانده، دیگر آن عقبات را نخواهد داشت. خوب آن آدمی که آن جور در مقابل دشمن سازش ناپذیر بود و مبارزه را به هیچ وجه ترک نمی‌کرد، به دوستان که می‌رسید، یک آدم سازش پذیر و رام و بدون لجاجتی مشاهده می‌شد و احساس می‌شد که آدم واقعاً حیرت می‌کرد و لذا بود که تا این اواخر هم گاهی در برخوردهای بعضی از برادران مسؤول بخش‌های مربوطه به ایشان، همین جور برخوردهای نامناسب با ایشان انجام می‌گرفت، اما ایشان با همه این‌ها می‌ساخت و آرام آرام کار خودش را ادامه داد. امروز دفتر نمایندگی امام در سراسر سپاه پاسداران به عنوان یک عنصر اصلی و یک ستون اصلی و یک بعد حقیقی از سپاه پاسداران تلقی می‌شود که بدون آن سپاه پاسدارانی که امام می‌خواستند و سپاهی که ما و مردم تلقی داریم نخواهد بود. و این از زحمات مرحوم شهید محلاتی است.

به هر حال چه دوران پیش از انقلاب، چه دوران بعد از انقلاب، چهره ایشان، همان جور که اشاره شد، اجملاً چهره یک مبارز پرتلاش خستگی ناپذیر صمیمی

مخلصی است که وقتی او نباشد، جای او را به آسانی نمی‌شود پر کرد.

با تشکر، همان طور که اشاره فرمودید، آقای محلاتی در همان دوران جوانی از تحرک خاصی برخوردار بودند، براساس فرموده خودشان که فرمودند: «خلاصه من منتظر یک قضیه‌ای بودم که حرکت بکنم؛ از آن زمانی که درس را شروع کردم» و با توجه به این که اخیراً سن زیادی هم داشتند، اما باز هم مثل یک جوان پرشور در صحنه‌ها و کارها حاضر بودند. در زمینه تحصن علما و جامعه روحانیت مبارز در دانشگاه و نقش ایشان اگر مطلبی هست بفرمایید.

در همه جریان‌های اوآن پیروزی، ایشان نقش فعالی داشت و در آن جریان هم که من خودم بودم و شاید پیشنهاد تحصن هم از طرف من بود، ایشان نقش فعال بدیعی داشت. انصافاً می‌دانید در روز قبل از تحصن، فکر می‌کنم یک روز قبلش بود یا دقیقاً حالا یادم نیست، ما به بهشت زهرا رفتیم و آن‌جا سخنرانی بود. مرحوم شهید محلاتی را به یاد می‌آورم که در همان روز با چهره جدی و در عین حال شاد همیشگی‌اش و در حالی که محاسن رنگ شده‌اش او را به صورت یک جوان - همان طور که اشاره کردید - درآورده بود با تحرک یک جوان، مرتب از این تریبون که روی تریلی بود بالا می‌رفت، پایین می‌آمد، با این حرف می‌زد، به او امر می‌کرد. کارهای به زمین مانده را انجام می‌داد. وقت سخنرانی مثلاً شهید بهشتی بود، ایشان را وادار می‌کرد که بیایند زودتر سخنرانی‌شان را انجام دهند. یا فرض کنید که وقت خواندن قطعنامه بود، در تنظیم قطعنامه شرکت می‌کرد. در تمام مراحل کارهای اوآن پیروزی که لحظه لحظه کار بود و کارهای بزرگ و تعیین کننده، ایشان حضور داشتند. تحصن هم همین جور بود. در تحصن کارهای زیادی ما داشتیم، زیرا که اولاً لازم بود عده متحصنین، عده قابل توجهی بشوند و از شخصیت‌های برجسته‌ای باشند که حضور آن‌ها در یک مسجد، آن هم در دانشگاه، بتواند دو قشر روحانی و دانشگاهی را کاملاً متوجه کند و نیز احتیاج به این بود که بتوانیم ما آن جمعی را که بنا بود چند روزی در آن محل باشند، علی‌رغم فشارهایی که بود، از لحاظ رفت و آمدهای نظامی‌ها و حکومت نظامی و دشواری تردها، تدارک کنیم، یعنی تدارک فکری، مطبوعاتی، پشتیبانی معمولی تدارکاتی و جنبه‌های دیگر و این‌ها لازم بود که کسانی از علما که نمی‌توانند این‌جا بمانند، رفت و آمد کنند، بیایند و بروند. لازم بود که کسبه و بازاری‌ها که نقش مؤثر و مهمی داشتند، متوجه بشوند که یک چنین تحصنی هست و ارتباط داشته باشند و همچنین قشرهای دیگری که بودند و آن وقت، اداری‌ها هم شروع کرده بودند به ارتباط و همچنین کارگرا از کارخانه‌ها. و در خلال این همه لازم بود که جان این عده محفوظ بماند، برای خاطر این که هم گفته می‌شد که از طرف مزدوران رژیم ممکن است که سوء قصدهایی نسبت به چند نفر یا چندین نفر انجام بگیرد و هم این که آن روزها درگیری بود توی خیابان‌های جلوی دانشگاه آن روز تحصن ما، چند تا شهید جلوی دانشگاه داده شد و ممکن بود بپزند داخل دانشگاه. در تمام این مراحل مرحوم شهید محلاتی نقش داشت، دائم ایشان در رفت و آمد بود. رابط بین جمعی که این‌جا متحصن بودند و بیرون این دستگاه بود. با علما تماس می‌گرفت، کسانی را می‌آورد این‌جا. اجرای مصوبات و ابلاغ خیلی از نظرات را ایشان به عهده داشت، در تصمیم‌گیری‌ها شرکت داشت. مجموعاً شهید محلاتی در مجاورت ماجراهای دیگر در محور تلاش و فعالیت و حرکت قرار داشتند.

یک خصوصیتی را درباره شهید محلاتی، در ضمن صحبت شما بهش توجه شد. من هم گفتیم لازم است یک قدری بیشتر صحبت بکنم و آن خصوصیت، جوان بودن شهید محلاتی بود. می‌دانید که ایشان وقتی که شهید شدند بین ۵۰ و ۶۰ سال سن‌شان بود؛ شاید ۵۶ یا ۵۷ سن‌شان بود. اولاً چهره ایشان چهرهٔ مرد ۵۷ سال نبود، یک چهل و چند ساله به نظر می‌رسید. به علت این که ایشان مقید بود به این که موی سر و صورتش را با یک رنگ مشکی خیلی شبیه طبیعی همیشه خضاب کند. البته گاهی اوقات به قدری کارش زیاد بود که موهای سفید، از گوشه و کنار سر و صورت، خودش را نشان می‌داد و ایشان نمی‌رسید که خضاب کند و چهرهٔ پیرمرد پیدا می‌کرد، اما حتی در همین حالات هم تحرک او اصلاً تحرک یک مرد ۵۰ - ۶۰ ساله نبود، مثل یک جوان بین سی یا چهل ساله به نظر می‌رسید، یک مرد بین ۳۰ و ۴۰ ساله، به طوری که از نشستن و صحبت کردن و بحث‌هایی که برای تصمیم‌گیری غالباً پیش می‌آید، هیچ وقت خسته نمی‌شد، از ایجاب جلسه خسته نمی‌شد. شما ببینید در طول این مدتی که در سپاه مسئولیت داشتند، چقدر ایشان بین تهران و جبهه رفت و آمد کردند. کمتر کسی را از روحانیون، من، سراغ دارم که این همه بین تهران و جبهه رفت و آمد کرده باشند. در بعضی از عملیات، در خود عملیات حضور داشت. در قرارگاه بود و شاهد عملیات بود و گاهی حتی به خطوط مقدم هم می‌رفت. حضور او در آن‌جا عده زیادی از سپاهیان و بسیجی‌ها را دلگرم می‌کرد. سخنرانی می‌کرد، می‌رفت آن‌جا با رزمندگان گرم می‌گرفت و جوان‌های ما حضور او را گرمی می‌داشتند. همیشه برای آن‌ها خبرهای تازه داشت، همیشه مطالب دلگرم کننده داشت و عجیب این است که در این چند سال اخیر، نظرات و سلیقه‌های سیاسی مختلفی وجود داشت که اگر آقای محلاتی می‌خواست مثل بعضی‌های دیگر به آن‌ها بپردازد، در سخنرانی‌ها و در گفت و گوهای جمعی، وقت زیادی را و حرف زیادی را در اختیار داشت، اما مطلقاً به این چیزها نمی‌پرداخت.

(شهید محلاتی)، گاهی که مسئولیتی را به عهده می‌گرفت، حتی گاهی اگر مسئولیت مشخصی هم به او محول نشده بود، اما در محور اصلی کار، خودش را حاضر می‌کرد و تلاش می‌کرد و همواره کارهایی را انجام می‌داد که غیر از او کمتر کسی از عهدهٔ انجام آن کارها برمی‌آمد.

همیشه برای ایجاد وحدت و هماهنگی تلاش می‌کرد و بالاخره هم در راه همین رفت و آمدهای ارزشمند و پربرکت بود که به شهادت رسید.

همان طور که اشاره فرمودید، ایشان فعالیت گسترده‌ای برای به ثمر رسیدن انقلاب داشت و در کنار آن، ایشان یک موضع‌گیری خاصی در مورد لیبرال‌ها و افراد ملی‌گرا داشتند که بعد از انقلاب هم این موضع بین ایشان و لیبرال‌ها بود. در این مورد اگر ممکن است بیاناتی بفرمایید.

ایشان به طور خاص با عناصر دولت موقت اصلاً میانه‌ای نداشت و آن‌ها را دوست نمی‌داشت. البته با بنی صدر این جور نبود، یک مدتی با بنی صدر دوست و رفیق بودند،

اما بیشتر به خاطر این بود که امام، آن وقت، دستور داده بودند به همه که چون رئیس جمهور است با او بسازید و تحقیقاً شهید محلاتی به خاطر امر امام بود که با بنی صدر مقابله نمی‌کرد. البته مقابله نمی‌کرد، به معنای این نبود که همه کارهای او را قبول می‌کرد، به هیچ وجه این جور نبود. در زمان انتخاب نخست وزیر و قبل از آن در رفت و آمدها و کشمکش‌های فراوانی که وجود داشت، مرحوم محلاتی کاری کرده بود با بنی صدر، از لحاظ نصیحت به او و فشار آوردن روی او که نظرات حق را قبول کند که بنی صدر با همه دوستی که نسبت به ایشان ابراز می‌کرد، گاهی حتی حرکات زشتی هم انجام می‌داد و شاید حتی اهانت به ایشان می‌شد، اما همان طور که گفتیم، مرحوم محلاتی از چیزی که ابا نداشت، همین بود که در راه خدا و در راه وظایفش به او اهانت بشود یا قدر او شناخته نشود. بنابراین ایشان با بنی صدر روابطش روابطی بود دوستانه، همراه با سخت‌گیری و نصیحت و موضع‌گیری‌های قاطع در زمینه مسائلی که پیش می‌آمد، لکن با دولت موقت و عناصر دولت موقت، اصلاً میانه‌خوبی نداشت و با این‌ها از سابق ارتباط و معاشرت زیادی داشت و در طول چند سال مبارزه به این‌ها بی‌اعتقاد شده بود. مسأله این بود که بنی صدر را ایشان از قبل نمی‌شناخت، اما این‌ها را از قدیم می‌شناخت. حالا نمی‌دانم چه پیش آمده بود، در برخوردهای ایشان و آن آقایان در طول چند سال که هیچ اعتقادی به این‌ها نداشت. بله، همان طور که می‌گویید، در مقابل آن‌ها موضع‌گیری داشت و در اوایل انقلاب هم ایشان در جناح نهادهای انقلابی قرار گرفت که طبیعت آن‌ها همین را ایجاب می‌کرد. یک عنصر انقلابی بود و داخل کارهای دولتی نشد. بعضی‌ها بودند از روحانیون که سابقه مبارزه هم داشتند، تمایل داشتند که بروند توی کارهای دولتی، یک مسئولیتی را بگیرند و آن مسئولیت را انجام دهند. مرحوم شهید محلاتی اصلاً به این چیزها توجهی نداشت و برای آن‌ها اهمیت زیادی قائل نبود. می‌خواست کار بکند، هر جا که باشد. این طور بود که با لیبرال‌ها، همان طور که اشاره کردید، ایشان یک برخورد و درگیری مسلماً داشتند.

من، بد نیست که به تبلیغات شهید محلاتی اشاره بکنم. می‌دانید یک سخنران خیلی خوب بود. در طول سال‌های متمادی ایشان همواره سخنرانی را از دست نمی‌داد، چه در خود تهران، چه گاهی که مسافرت می‌کرد. در دوران اختناق هم همین جور بود، من خودم با ایشان هم منبر بوده‌ام. یک وقت یادم می‌آید که به کن می‌رفتیم؛ از تهران برای سخنرانی. حتی در هیأت انصار که یک مجموعه بسیار جالبی بود، پیش از پیروزی انقلاب، حدود سال‌های ۳ - ۲ - ۱۳۵۱ و اوج اختناق، هیأت انصار، بلکه از سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۴۸ به بعد، البته قبلاً هم بود، آن سال‌هایی که ما می‌رفتیم، چندین سال اخیر بود که مرا و آقای رفسنجانی، بعضی از برادرهای دیگر، سخنران‌های این هیأت را تشکیل می‌دادیم. مرحوم شهید محلاتی هم جزء کسانی بود که دعوت می‌شد برای سخنرانی آن‌جا و مرکز مبارزین قدیمی، فعال همیشه در میدان بود. چه جوان‌ها و چه کسانی که سنی هم از آن‌ها گذشته بود، خیلی از جوان‌های دانشجو، بسیاری از روشنفکران و تحصیل کرده‌هایی که توی کارهای مبارزاتی روحانیت دخالت داشتند و حتی کسانی که در اواخر، توی جریان مبارزاتی غیر وابسته به روحانیت بودند، مثل جبهه ملی و این‌ها هم بودند. چون اوج کامل مبارزه را در آن‌جا می‌دیدند، شرکت می‌کردند و این‌جا شهید محلاتی یکی از آن مبارزهای خوب بود. در طول سال‌های متمادی ایشان سخنرانی را ادامه می‌دادند، تبلیغات‌شان را در



عناصر مؤمن مناسب در این سطح نیستند و بایستی تقویت بشوند، به آن سطح برسند. این‌ها هم احتیاج به آن مذكر و مبشر و استاد و دلسوز و معلم دارند، پس برای این‌که خصوصیت درک و آگاهی انقلابی و ایمان عمیق در سپاه به عنوان یک مجموعه باقی بماند، احتیاج به یک عامل هست و آن عامل را امام به صورت نماینده خودشان و به صورت قانونیت دادن به آن در سپاه پیش بینی نمودند. پس نماینده امام در سپاه، عضو لاینفک سپاه است و اگر او نباشد تضمینی ندارد، یعنی جهت گیری انقلابی اش ممکن است که دچار انحراف بشود، دچار اشتباه بشود، اصلاً توقف پیدا بکند. خب، فرماندهی در سپاه به او عملیات می‌دهد، به او درس می‌دهد، به او آموزش می‌دهد، او را به جبهه جنگ گسیل می‌کند، او را راهنمایی می‌کند به این‌که کجا بجنگد و چگونه بجنگد و با کی بجنگد، اما آن ایمانی که تضمین کننده این هست که این جوان، حرف فرمانده را گوش کند و در آن میدان سخت شرکت کند و جان خودش را به خطر بیندازد و نیز آن آگاهی که به این رزمنده بگوید که آن کسی که فرمانده به تو می‌گوید بجنگ باید واقعا بجنگیم و اشتباه نمی‌کند آن فرمانده، آن آگاهی را کی بناست به او بدهد؟ این ایمان و این آگاهی را بایستی دفتر نمایندگی امام بدهد، یعنی نماینده امام که حالا تشکیلاتش به عنوان دفتر نمایندگی امام یا سازمان مثلاً دفتر نمایندگی امام شناخته می‌شود در سپاه. لذاست که من همواره هم به شهید عزیزمان محلاتی و هم به کسانی که با ایشان یا بعد از ایشان یا پیش از ایشان کار می‌کردند، البته پیش از ایشان که کسی نبود، اما همزمان با ایشان و بعد از ایشان کسانی بودند که در سپاه کار می‌کردند، همواره این نکته را تأکید می‌کردم که تقویت ایمان و تقویت آگاهی جهت دهنده سپاه به عهده این دفتر است، و این را دست کم نگیرید. امروز هم توصیه من به همه برادرانی که در دفتر نمایندگی امام کار می‌کنند هم این است که این یک پیامی است به آن‌ها که این کار را در حد یک کاری که بقاء سپاه بستگی به اوست، بهش اهمیت بدهند.

با تشکر اگر خاطره ای از شهید محلاتی دارید بفرمایید تا استفاده کنیم.
خواهش می‌کنم این گونه حرف‌هایی را که گفتم، به عنوان خاطره قبول کنید و خاطره زیاد دارم، انتخابش مشکل است برایم.
ما از جناب عالی، از طرف دفتر نمایندگی امام در سپاه، صمیمانه تشکر می‌کنیم.

من هم از شما و همه برادران متشکرم. ■

* منبع: معراج شهادت

و متقابلاً امام هم به ایشان علاقه داشتند. البته یکی از خصوصیات امام عزیزمان است، ایشان برای سوابق مبارزاتی افراد احترام قائلند، فرق می‌گذارند بین کسی که تازه وارد میدان شده و کسی که عمری را در این میدان گذرانده، و از این به بعد نیز ایشان به شهید محلاتی خیلی احترام قائل بودند و به او محبت داشتند. یعنی این را من احساس می‌کردم که یک اعتمادی به او داشتند، نظراتش را گوش

می‌کردند، خبرهایی که می‌داد. مطالبی را که از داخل سپاه و از جاهایی دیگر برای امام نقل می‌کرد، به عنوان یک فرد مورد اعتماد، بهش نظر می‌کردند و نگاه می‌کردند. و اما نقش دفتر نمایندگی امام، این خودش یک بحث مفصل و طولانی دارد که اگر راجع به آن بخواهم مفصل صحبت کنم، باید یک مصاحبه جداگانه بگذاریم که متأسفانه وقتش را من ندارم، و الا حرف زیاد است. دفتر نمایندگی امام، به اعتقاد من، یک نقش بسیار اساسی در سپاه دارد. ما سپاه را یک عنصری می‌دانیم که دو خصوصیت در او بارز است: یکی خصوصیت تحرک و عمل انقلابی و فداکاری کم نظیر در میدان‌های دشوار. و دیگری آن چیزی که پشتوانه این هست، یعنی درک و آگاهی و ایمان انقلابی و اسلامی، که اگر این دومی نباشد، اولی هم به آن شکل نیست. ما سپاه را فقط یک عنصر رزمنده نمی‌دانیم و نیروی رزمنده جمهوری اسلامی کلاً، چه سپاه، چه ارتش، چه بسیج، باید با یک عامل ایمانی و انقلابی که از درون آن به او الهام می‌دهد و او را به تحرک وادار می‌کند، همراه باشند و علت این‌که سپاه توانسته در میدان‌های دشوار

تحرک او اصلاً تحرک یک مرد ۵۰ - ۶۰ ساله نبود، مثل یک جوان بین سی یا چهل ساله به نظر می‌رسید، یک مرد بین ۳۰ و ۴۰ ساله، به طوری که از نشستن و صحبت کردن و پِحث‌هایی که برای تصمیم گیری غالباً پیش می‌آید، هیچ وقت خسته نمی‌شد، از ایجاب جلسه خسته نمی‌شد.

بایستد و فداکاری کند، وجود آن عامل در سپاه بوده که به صورت ایمان پر شور مخلصانه اعضای سپاه و افراد سپاه خودش را نشان داده. خب، حالا این عامل دوم که گفتیم پشتوانه عامل اول است یا آن خصوصیت دوم که گفتیم پشتوانه آن خصوصیت اول هست. این به چه وسیله‌ای تأمین می‌شود؟ عناصر انقلابی آیا همواره بدون این‌که هیچ معلم و مربی و آگاه کننده و کمک کننده‌ای داشته باشند انقلابی می‌مانند؟ نه، طبیعی است که هر عنصری، هر چند قوی و مؤمن باشد، احتیاج به مذكر و مبشر و کمک کننده و هدایت کننده و تقویت کننده دارد، و الا به تدریج و به مرور زمان انگیزه‌های انقلابی در انسان کند می‌شود. کسانی هم که تازه وارد سپاه می‌شوند، لزوماً همه از آن

مسئولیت منبر انجام می‌دادند و سخنرانی‌های ایشان هم همه در جهت و خط انقلاب بود. البته گاهی آشکار و رو باز بود که بعضاً منتهی به دستگیری و بازداشت ایشان هم می‌شد. گاهی هم نه، همراه با تقیه، اما در معنا دارای جان و جهت انقلابی.

همان طور که مستحضر هستید، مرحوم آقای محلاتی نقش عمده‌ای در تأسیس جامعه روحانیت مبارز داشتند و مدتی هم به عنوان دبیر جامعه خدمت می‌کردند. در رابطه با کار ایشان و نقش ایشان در جامعه روحانیت مبارز، بیاناتی بفرمایید.

قبلاً اشاره کردم که ایشان یکی از بنیان‌گذاران جامعه روحانیت مبارز بودند و نقش وصل کننده و گرد آورنده را در آغاز کار داشتند که من البته آن وقت تهران نبودم، بعد از پیروزی انقلاب عضو آن جامعه شدم. ایشان یکی از کسانی بود که اولاً همواره در شورای مرکزی حضور داشت و از افراد بسیار مؤثر هم بود، یعنی آدمی که بیاید یک گوشه‌ای بنشیند و کار کمی انجام دهد نبود. شاید آن طور که اشاره کردید، به نظرم می‌رسد که یک مدتی هم مثل این‌که دبیر جامعه بودند و آن وقتی هم که ایشان دبیر جامعه نبودند، با همه کسانی که یا دبیر بودند یا عضو هیأت اجرایی این جامعه بودند، همکاری داشت و خود ایشان عضو هیأت اجرایی بود و تا همین الان، در جلسات جامعه، تا آن‌جا که به یاد می‌آید، شهید محلاتی به عنوان یک چهره فعال حضور داشتند، یعنی هیچ وقت، هیچ جلسه‌ای را یاد نمی‌آید، که توی آن جلسه، آدم یاد حضور شهید محلاتی نیافتد. این نشان دهنده این است که ایشان در همه جلسات فعال بود، به همه مسائل دخالت می‌کرد، وارد همه موضوعات، به طور جدی می‌شد، بحث می‌کرد، استدلال می‌کرد، تصمیم گیری را دنبال می‌کرد، افراد را وادار به تصمیم گیری می‌کرد، وادار به اجرا می‌کرد. کارهایی را که دیگران حاضر نبودند قبول کنند، ایشان قبول می‌کرد، بارهای سنگین را برمی‌داشت، تا هر وقت من یاد می‌آید. این به نظرم ملاک خوبی باید باشد برای شناخت کیفیت فعالیت یک آدم فعال و حاضر بودنش در یک مجموعه. و آن این‌که هر وقت جامعه روحانیت مبارز یاد می‌آید یا هر جلسه از جلسات فراوانش را که به خاطر می‌آورم، شهید محلاتی را در آن‌جا درست به خاطر می‌آورم می‌بینم حضور دارد، و این نشانه حضور فعال و مستمر ایشان در این جامعه است.

همان طور که اشاره فرمودید، ایشان، بعد از انقلاب، مسئولیت‌های عمده‌ای داشتند و عمده مسئولیت‌های ایشان نمایندگی امام در سپاه بوده و با توجه به این‌که ایشان فعالیت‌های زیادی در بعد از انقلاب، در تشکیلات سپاه داشتند، نسبت به نقش ایشان در دفتر نمایندگی امام در سپاه و نقش دفتر نمایندگی امام در سپاه بیاناتی بفرمایید.

بله، قبل از این‌که به این سؤال پاسخ بدهم، یک خصوصیت دیگر از شهید محلاتی یاد می‌آید، آن را هم بگویم؛ و آن عشق و ارادت وافر به امام بود. به قدری ایشان به امام علاقه داشت و اعتقاد به نظرات امام داشت که هر موقع امام یک چیزی را بیان می‌کردند، مثل یک امر تعبدی برایش لازم الاجرا بود؛ چه روزهایی که امام حکم داده بودند که باید این کار بشود و چه آن روزی که حکم نداده بودند و ایشان می‌فهمید که تمایل امام به این است. و اعتقاد و ارادت ایشان به امام، به نظر من، یکی از عوامل تحرک مستمر و خستگی ناپذیر ایشان بود. چون در طول دوران مبارزه، همواره امام، به عنوان یک رهبر فعال و حاضر و ناظر در همه مسائل و صحنه‌ها حضور داشتند، ایشان هم در همه صحنه‌ها نظر امام را دنبال می‌کرد و حضور داشت



شهید محلاتی از دیدگاه حضرت آیت الله حاج سید مرتضی پسندیده،
برادر گرامی حضرت امام (ره)

از شاگردان درس رهبر عالی قدر...

این پیام، در نوع خود بسیار مؤثر واقع شد و مردم خوب محلات، علاوه بر شناخت خوبی که خود طی سال‌ها مراد و معاشرت و نیز نشست‌ن پای منبرهای پرشور و گرم این روحانی دوست داشتند و اسوه اخلاق و تقوی داشتند، اطلاعاتی برادر گرامی حضرت امام را مهر خاتمی بر انتخاب خویش دانستند و دیگر در فرستادن آیت الله محلاتی به مجلس شورای اسلامی، کوچکترین تردیدی به خود راه ندادند.

خدمت برادران و خواهران عزیز، اهالی محترم شهرستان محلات

در جواب استفساری که فرموده بودید، با اهداء سلام، مربوط به کاندیداتوری حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی، دامت افاضاته، به اطلاع می‌رسانم، ایشان از شاگردان درس رهبر عالی قدر بوده و همیشه برای خدمت به اسلام، کوشا و ساعی و مفید شناخته شده و لیاقت و شایستگی مشاراً الیه برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی مورد تأیید است.

امیدوارم موفق به خدمات بوده و کماکان ادامه دهند.

موفقیت و سعادت برادران و خواهران خود را خواستارم.

۱۳۵۸/۱۲/۱۶ سید مرتضی پسندیده

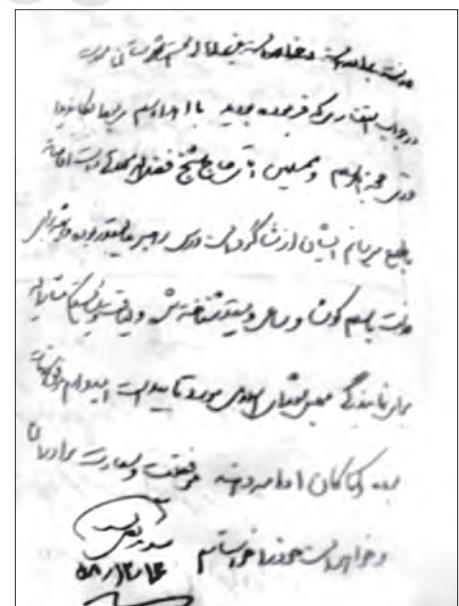
* منبع: معراج شهادت

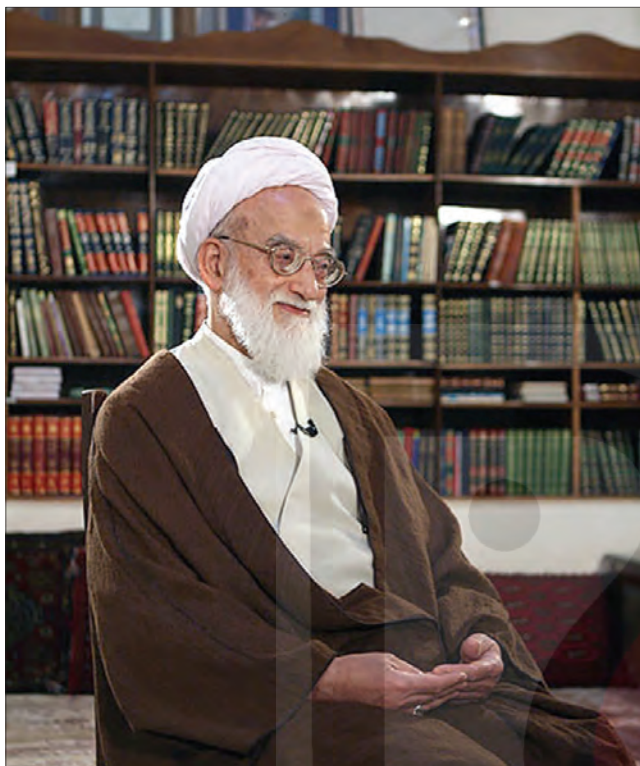
خوب این دیار آمدند و از سوی دیگر، با تأیید کامل این عالم ربانی، بر دهه‌ها تلاش و مجاهده یار و یاور دیرین برادر بزرگوارشان امام خمینی و همراه همیشگی نهضت فراگیر شیعی قرن بیستم در ایران اسلامی صحنه گذاشتند و با صدور پیامی، به تأیید کامل این عالم ربانی پرداختند و در حمایت از این کاندیدای برتر، مردم غیور محلات را به انتخاب ایشان تشویق کردند.

این پیام، در نوع خود بسیار مؤثر واقع شد و مردم خوب محلات، علاوه بر شناخت خوبی که خود طی سال‌ها مراد و معاشرت و نیز نشست‌ن پای منبرهای پرشور و گرم این روحانی دوست داشتند و اسوه اخلاق و تقوی داشتند، اطلاعاتی برادر گرامی حضرت امام را مهر خاتمی بر انتخاب خویش دانستند و دیگر در فرستادن آیت الله محلاتی به مجلس شورای اسلامی، کوچکترین تردیدی به خود راه ندادند. این گونه بود که آقای محلاتی با رأیی محکم و قاطع به نمایندگی از سوی همشهریان به مجلس راه یافت و بدون شک، اگر نبود مشغله‌های کاری فراوان مربوط به رتق و فتق امور نمایندگی حضرت امام (ره) در سپاه در اوج دوران دفاع مقدس، بی‌تردید شهید محلاتی، با شایستگی‌هایی که در دوره نخست در مجلس از خویش نشان داده بود، در صورتی که مجدداً کاندیدا می‌شد، این بار هم با رأی بالایی به وکالت مردم دیارش راهی مجلس شورای اسلامی می‌شد.

در ذیل، متن پیام مرحوم حضرت آیت الله حاج سید مرتضی پسندیده (طاب ثراه) در خصوص کاندیداتوری آیت الله شهید محلاتی را که در هنگام تبلیغات انتخاباتی، در پاسخ اهالی شهر محلات، توسط نوّه گرامی حضرت امام (ره) در مسجد فاطمیه این شهرستان قرائت شد، می‌خوانید:

بر کسی پوشیده نیست که یکی از راه‌های اصولی شناخت مردان بزرگ، به ویژه یاران و همراهان خمینی کبیر (ره)، مراجعه به گفتار بزرگانی دیگر، علی‌الخصوص نامورانی هم‌عصر با شخص مورد تحقیق و پژوهش، است. مرحوم حضرت آیت الله حاج سید مرتضی پسندیده (طاب ثراه)، برادر گرامی حضرت امام خمینی (ره)، در جریان برگزاری انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی، که آیت الله شهید حاج شیخ فضل الله محلاتی، از شهر و دیار خویش - محلات - کاندیدای نمایندگی شده بود، با پاسخگویی به استفسار جمعی از اهالی شهرستان محلات، از یک طرف، در امر مهم انتخابات و تعیین فرد اصلح به کمک مردم





یکی از این پنج نفر...

شهید محلاتی در آئینه سخنان آیت الله محمد امامی کاشانی

درآمد

آیت الله محمد امامی کاشانی، این روحانی و مبارز نستوه، در مراسم گرامی داشت شهید محلاتی و سایر شهدای گرانقدر فاجعه اول اسفند ۱۳۶۴، که چند روز بعد از این حادثه در مدرسه عالی شهید مطهری برگزار شد، سخنانی ایراد کرد و در طی آن از شهید محلاتی به عنوان «برادر عزیز و صمیمی و پر عاطفه و صادق و انقلابی و مبارز و زحمت کش و فعال» یاد کرد. با هم گزیده‌ای از این سخنرانی را می‌خوانیم:

المجالس آتش‌پس را مطرح کنند، تا این که روزگار و بازوان توانمند رزمندگان ما را در جبهه‌ها آنان را به این روز کشاند که آتش‌پس را مطرح کنند. رزمندگان ما امروز توانسته‌اند فاو را بگیرند و چنان سیلی‌ای به صدام زده‌اند که یارای مقاومت ندارد. امروز ملت ما با این همه فشارها هنوز ایستاده‌اند و می‌گویند

آقای محلاتی، از کسانی بود که از قدیم، دوستان او را می‌شناختند و اگر واقعا در بین روحانیون، در بین خانواده‌های روحانیت، از نظر زندان، شکنجه، فعالیت و غیره، پنج نفر را در صف اول قرار دهیم، یکی از این پنج نفر، شهید محلاتی را می‌توان نام برد

با این رژیم بغداد، زندگی کردن ممکن نیست. اگر استکبار جهانی تشییع جنازه این عزیزان را مشاهده می‌کرد، می‌دید که مردم ما باز ایستاده‌اند و این حب ملت ماست، به طوری که هر چه ما را بکشند ملت ما مصمم‌تر و جدی‌تر می‌شوند.

آقای محلاتی، از کسانی بود که از قدیم، دوستان او را می‌شناختند و اگر واقعا در بین روحانیون، در بین خانواده‌های روحانیت، از نظر زندان، شکنجه، فعالیت و غیره، پنج نفر را در صف اول قرار دهیم، یکی از این پنج نفر، شهید محلاتی را می‌توان نام برد. ■

* منبع: روزنامه جمهوری اسلامی - ۵ اسفند ۱۳۶۴

و شهادتی که این چنین به وجود آمده است، هر کس در هر مرا می و هر مسلکی باشد، این جنایت را محکوم می‌کند.

ما باید منطق و تفکرمان را به دنیا بگوییم. در حالی که گفته‌ایم، ولی باید باز منطق و تفکرمان را بگوییم، بلکه این سرمداران استکبار بفهمند.

خدای متعال در آیهای از سوره مبارکه مائده می‌فرماید: «در آینده خدا بر آوَرَد ملتی را که خدا این‌ها را دوست دارد و این‌ها خدا را دوست دارند». در این آیه ۶ ویژگی وجود دارد: ۱- خدا دوستدار این‌هاست. ۲- این‌ها خدا را دوست دارند. ۳- اینان در برابر کفار تند هستند و خشن. ۴- خاشع هستند در برابر مؤمنین. ۵- جهاد در راه خدا می‌کنند. ۶- از بوق‌های تبلیغاتی استکبار جهانی نمی‌هراسند.

این ویژگی‌ها برای این ملت، فضل خداست و هر کس که لیاقتش را داشته باشد، خداوند این فضل را به او عطا می‌کند. امروز این آیه تحقق یافته است.

امروز، جمهوری اسلامی ایران، این همه عاشق و دلباخته برای خدا دارد که ایستاده‌اند. گرچه دنیای استکبار نمی‌خواهد این مطلب را بفهمد؛ در حالی که ملت‌ها می‌دانند. استکبار جهانی فکر می‌کند با این فشارها می‌تواند این عشق را محبوس کند. تازه شورای امنیت می‌خواهد فردا تشکیل جلسه دهد، این دنیا واقعا عجیب است، اگر روز اول همین شورای امنیت، یک‌صدم امروز، برای اتمام جنگ تلاش می‌کرد، جنگ به این جا نمی‌رسید، که این کار را نکرد، چون نمی‌خواست این کار را انجام دهد، و حالا که دیده است رزمندگان پُرتوان ما «فاو» را گرفته و فتح کرده‌اند، با چه تعبیرهایی می‌خواهد این جنگ را تمام کند.

آنان حاضر نبودند در دومین روز جنگ در جلسه بین

بیش از ۴۰ نفر از عزیزان انقلاب اسلامی ایران توسط رژیم جانی عراق در یک حمله ناجوانمردانه دو فروند هواپیمای جنگی عراق به یک فروند هواپیمای مسافربری ایران به شهادت رسیده‌اند...

در دنیا، هر کس، هر مکتب و مراسمی دارد، این حادثه را محکوم می‌کند و در بین همه این عزیزان، عضو شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز تهران، برادر عزیز و صمیمی و پر عاطفه و صادق و انقلابی و مبارز و زحمت‌کش و فعال، حجت الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی بود. بنده این حادثه را به محضر مبارک امام عزیزمان و امت بزرگ اسلامی ایران، مخصوصاً به خانواده‌های این عزیزان، تسلیت و تبریک عرض می‌کنم، چون عناصری با ارزش را از دست دادیم و تبریک می‌گویم چون شهادت، در راه خداست و برای ابطال باطل است؛ تثبیت حق است.





درآمد

سردار سرلشکر دکتر سید یحیی صفوی، دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا و فرمانده سابق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از ابتدای تشکیل این نهاد مقدس، در سپاه حضور داشته و بالطبع، در تمامی سال‌هایی که شهید محلاتی، تا زمان شهادت، در سپاه و جبهه به جهاد در راه حق می‌پرداخته، ناظر تلاش‌های بی‌وقفه آن روحانی نستوه بوده است. سینه سردار رحیم صفوی، آکنده از مهر و عطفی است که از آن شهید عزیز به یادگار دارد. به همین سبب، پیش از شروع مصاحبه و در ابتدای آن، با یادآوری خاطرات و مرور دیدگاه‌هایی که برای ارائه در گفت و گو درباره شهید محلاتی آماده کرده، دچار حالت روحی، عاطفی و معنوی خاصی می‌شود و سپس این چنین لب به سخن می‌گشاید:

شهید محلاتی، دفاع مقدس و سپاه، در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرلشکر دکتر سید یحیی صفوی دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا

انگار که امام در جبهه‌ها حضور داشتند...

معرفی کند، در حالی که بنی صدر حاضر به این کار نبود. شهید محلاتی، هم نماینده مردم محلات در مجلس شورای اسلامی و هم نماینده امام در سپاه بود و با بنی صدر گفت و گو و صحبت می‌کرد. یک روز خود ایشان به من فرمودند که آن‌قدر با بنی صدر کلنجار رفتیم تا بالاخره شهید رجایی را به عنوان نخست وزیر معرفی کرد. یکی از کسانی که بر بنی صدر در معرفی شهید رجایی به عنوان نخست وزیر مؤثر بود شهید محلاتی بود. ایشان دائم به دفتر حضرت امام رفت و آمد داشت.

به هر جهت، من که یکی از مشکلاتم در پذیرش آن سمت، بحث فرماندهی بنی صدر بود، وقتی ایشان با قاطعیت فرمودند تسلیم شدم. یک سری اعتقاداتی داشتم که سپاه برای این که از صراط مستقیم الهی خارج نشود، باید در خط امام باشد و مو به مو در همه مسائل از حضرت امام تبعیت کند و نماینده امام را هم به عنوان یک شاکل می‌دانستم که سپاه می‌بایست خودش را با ایشان تطبیق دهد، یعنی خودش را با نماینده امام میزان کند. عاقبت، از سر اعتقاد و تکلیف نماینده امام در سپاه پذیرفتم و فرمانده عملیات جنوب در خوزستان شدم. تا مهر ماه سال ۱۳۶۰ بعد از شکست حصر آبادان فرمانده عملیات جنوب بودم. طرح شکست حصر آبادان را من برده بودم به شورای عالی دفاع و تصویب شده بود، آن هم با عنایت مقام معظم رهبری فعلی‌مان، چون بنی صدر موافق نبود، ولی آیت الله خامنه‌ای که آن زمان نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و امام جمعه تهران و نیز نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع بودند، نسبت به تصویب طرح نظر موافق داشتند. حضرت امام در شورای عالی دفاع دو نماینده داشتند: شهید دکتر چمران و حضرت آیت الله خامنه‌ای. جلسه‌ای در پایگاه هوایی دزفول، که پایگاه وحدتی به آن می‌گفتند، تشکیل شد و این جانب طرح شکستن حصر آبادان را ارائه کردم، اما بنی صدر و بعضی

عملیات جنوب شوم. من بنا به دلایلی از این کار اکراه داشتم، اما ایشان خیلی قرص و محکم و از یک موضع شرعی و تکلیفی فرمودند: من به عنوان نماینده حضرت امام به شما تکلیف می‌کنم که مسئولیت و فرماندهی عملیات جنوب - یعنی خوزستان - را عهده‌دار شوید. یعنی همان آدمی که هر موقع می‌آمد، مثل پدر و فرزند با هم معانقه می‌کردیم، در جایی که باید، وظیفه شرعی‌اش را خیلی با قاطعیت تکلیف می‌کرد؛ به طوری که ما کمی هم جا خوردیم!

من بنا به دلایلی از این کار اکراه داشتم، اما ایشان خیلی قرص و محکم و از یک موضع شرعی و تکلیفی فرمودند: من به عنوان نماینده حضرت امام به شما تکلیف می‌کنم که مسئولیت و فرماندهی عملیات جنوب - یعنی خوزستان - را عهده‌دار شوید.

علت این که از قبول آن مسئولیت اکراه داشتید چه بود؟

آن زمان بنی صدر فرمانده کل قوا و فرمانده جنگ بود و من با او مشکل داشتم، ولی آقای محلاتی در ظاهر امر هیچ مشکلی با بنی صدر نداشت. شاید یکی از اشکالاتی هم که پاسداران یا برخی از اعضای شورای عالی سپاه آن زمان به حاج آقا می‌گرفتند همین بود، اما دامنه این سیاست شهید محلاتی به تدریج مشخص شد، مثلاً آن بزرگوار با گفت و گوهای خودش با بنی صدر، توانست شهید رجایی را به عنوان نخست وزیر به مجلس شورای اسلامی

آیت الله شهید شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی یکی از شخصیت‌های تأثیرگذار و یکی از یاران صدیق، خستگی ناپذیر و باوفای حضرت امام، و یکی از مجاهدان نستوه فی سبیل الله و مبارزان انقلاب اسلامی بودند که من از همان زمان که به عنوان نماینده امام وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدم با این بزرگوار آشنا شدم و با شروع جنگ تحمیلی آشنایی و روابط ما بسیار نزدیک شد، چون حضور ایشان در جبهه‌های نبرد زیاد بود. به علاوه از زمانی که عضو شورای عالی سپاه پاسداران شدم، یعنی سال ۱۳۶۰ بیشتر با خصوصیات‌شان آشنا شدم. این که می‌گویم از زمان ورود ایشان معاشرت ما بیشتر شد، به این خاطر است که ما به اتفاق آقای سالک و مهندس حبیب خلیفه سلطانی و... قبل از آن سپاه پاسداران را در اصفهان، از همان سال ۱۳۵۷ بنیاد گذاشته بودیم و من فرمانده عملیات سپاه شده بودم و احکام شورای فرماندهی سپاه استان اصفهان، از تهران توسط فرمانده سپاه وقت آقای جواد منصوری صادر شده بود و هر بار که برای حل مشکلات سپاه اصفهان به تهران مراجعه می‌کردیم، خدمت ایشان می‌رسیدیم و انصافاً چهره بسیار نورانی، اخلاق بسیار حسنه و برخورد خوب، فکر عمیق، سیمای معنوی و رفتار بسیار دلپذیر آن بزرگوار، انسان‌ها را جذب می‌کرد. ما هر موقع خدمت حاج آقا محلاتی می‌رسیدیم، به گرمی همدیگر را در آغوش می‌گرفتیم و ایشان نه به طور معمولی، بلکه مثل پدر و فرزند با ما برخورد می‌کردند و انسان بسیار با محبت و با معنوی بودند.

زمانی که از کردستان بنا بر دستور شهید عالی مقام یوسف کلاهدوز، قائم مقام فرمانده کل سپاه به جنوب و خوزستان رفتم، دو سه ماه فرمانده جبهه دارخوین بودم و فرماندهی عملیات جنوب با شهید بزرگوار حاج داود کریمی بود. آقای محلاتی دو سه ماه از جنگ گذشته بود که به سپاه جنوب آمدند و به من امر کردند که در خوزستان، فرمانده

از روی شنودها گرفتیم. خلبان آن هواپیمای جنگی عراقی می‌گفت که این هواپیمای ایرانی مسافربر است، ولی فرماندهش می‌گفت همین هواپیما را بزنید. و در حد فاصل دزفول و اهواز، آن هواپیما را، با این‌که مسافربری بود، ولی چون شهید محلاتی و یک تعدادی از نمایندگان مجلس و قوه قضائیه در آن بودند، هدف قرار دادند و همه آن عزیزان و مسؤولان را به شهادت رساندند که روح‌شان شاد باد.

ببینید، واضح است که دشمن، ایشان را کاملاً شناخته بود و می‌دانست که زدن یک هواپیمای مسافربری، بر خلاف همه مفسرات بین المللی و انسانی است، اما به خاطر اهمیت نقش، شخصیت و جایگاه شهید محلاتی در جنگ و حضور شخصیت‌ها و نمایندگان مجلس شورای اسلامی و قوه قضائیه، رژیم بعثی، صهیونیستی عراقی حاضر بود هر بدنامی‌ای را در پی هدف قرار دادن آن هواپیما بپذیرد.

حالا دوست داریم به وجوه شخصیت و برجستگی‌های آن بزرگوار بپردازیم و بدانیم که وقتی نام شهید محلاتی به گوش تان می‌خورد، یاد چه می‌افتید؟ در این بیست و چهار سالی که از شهادتش می‌گذرد، چه چیزهایی در خلاء آن بزرگوار از شما دریغ شده؟

ببینید، آن‌چه ابتدا به یادم می‌افتد، یک چهره دوست داشتنی، یک قلب نورانی و اخلاق خوش و نیز عمق بصیرت سیاسی شهید، نسبت به حضرت امام است. شهید محلاتی یک انسان به تمام معنی ولایت‌مدار بود. اگر بخواهیم شهید محلاتی را توصیف کنیم، انسانی بود که جزو یاران با بصیرت حضرت امام بود، یعنی ولایت فقیه، امام و رهبری انقلاب اسلامی را با تمام وجود درک کرده بود و خود را سرباز و فدایی حضرت امام می‌دید. سربازی با بصیرت بود، یعنی می‌فهمید امام چیست و تکلیفش را در رابطه با امام می‌فهمید. آقای محلاتی یک انسان تکلیف‌مدار و خستگی ناپذیر بود. خب ایشان سنش خیلی از ما بیشتر بود - ایشان متولد سال ۱۳۰۹ بود و من زاده ۱۳۳۱ هستم

کنید، ابتدا لازم است بنشینید و حرف‌هایش را خوب بشنوید. بنابراین قطعاً این‌گونه بوده که شهید محلاتی هم می‌رفته، ساعت‌ها وقت می‌گذاشته و حرف‌های بنی صدر را می‌شنیده است...

شهید محلاتی انسان بسیار صبوری بود. علم ایشان بسیار بالا بود. علم برای‌شان حلم آورده بود و آدمی نبود که زود عصبانی شود. ظرفیت خیلی بالایی داشت. سال‌ها در زندان‌های شاه زجر کشیده و مبارزه کرده بود. از جوانی در کنار حضرت امام بود و در سال‌های مبارزات ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷، پانزده سال تمام در کوره مبارزه با شاه آبدیده شده بود. وقتی به نماز می‌ایستاد، آدم احساس می‌کرد که واقعاً دارد در محضر خدای تعالی نماز می‌خواند. نماز شهید محلاتی فقط شامل یک سری حرکات فیزیکی نبود، آدم این‌ها را می‌فهمید، چون ما زیاد با علما محشور بودیم.

ایشان انسانی اهل تهجد و اهل معنا، اهل ایمان و واقعاً عاشق امام بود و به موقعش خیلی با صلابت از مواضع امام دفاع می‌کرد. بحث انقلاب، امام و دین که می‌شد، از آرمان‌های امام و انقلاب، یک ذره کوتاه نمی‌آمد. خودشان می‌فرمودند وقتی رادیو و تلویزیون را گرفتیم، در رادیو اعلام کردیم این صدای انقلاب ایران است. می‌فرمودند که آقای مطهری به من اصرار کردند و فرمودند برو، بگو «این صدای انقلاب اسلامی ایران است»، منتها برخی نیروهای غیرمذهبی، «اسلامی» اش را بر نمی‌تابیدند. این بزرگوار اولین کسی بود که رفت پشت رادیو و با صدای خودش به عنوان یک مجری با آن لفظ زیبا این جمله را گفت. ببینید چقدر آقای مطهری حساسیت داشته نسبت به کلمه اسلامی که «این صدای انقلاب ایران است» نه، بلکه: «این صدای انقلاب اسلامی ایران است». شهید مطهری چقدر تیزبین بوده و چه کسی را هم برای انجام این کار فرستاده است. واقعاً شهید محلاتی بسیار زیبا صحبت می‌کرد.

اطلاعاتی که شخصاً با از طریق دوستان، درباره زندانی شدن در رژیم ستم‌شاهی از آن شهید بزرگوار دارید بیان بفرمایید.

اتفاقاً این نکته‌ای بود که دوست داشتم حتماً بدان اشاره کنم: شهید محلاتی راجع به زندان‌هایش و شکنجه‌هایی که دیده بود، هیچ موقع با ما صحبت نمی‌کرد. اصلاً هیچ وقت از این‌که بر ایشان چه گذشته، یعنی از سابقه زندانی بودن، مبارزات، زجرها چیزی نمی‌گفت. محلاتی یک آدم عجیبی بود، هیچ وقت نمی‌خواست به رخ دیگران بکشد و در آن حداقل پنج، شش سالی که تا زمان شهادتش در اواخر سال ۱۳۶۴، مدام با هم بودیم، اشاره‌ای به این مسائل نکرد. به هر حال تا زمان شهادت ایشان، مراوده زیادی با این بزرگوار داشتیم، ولی هیچ وقت از سابقه زندانی شدن‌ها و شکنجه دیدن‌هایش صحبت نمی‌کرد. اصلاً این خودش یک درس برای ماست، یعنی خویشتندار بود و به هیچ وجه اهل ریا نبود.

از شهادت شهید محلاتی بگویید.

از نظر ما، بعد از عملیات فاو، یک نفوذی در تهران گزارش جزئیات پرواز آن هواپیمای مسافربری را به عراقی‌ها داده بود. یک هواپیمای عراقی بالای سر شهر العماره، رو به روی دزفول، دائماً گشت می‌زد و بعد به خلبانش دستور دادند که این هواپیمای ایرانی را بزن؛ این‌ها را ما

از فرماندهان ارتش با این طرح موافق نبودند. حضرت آقا چون نسبت به ما شناخت داشتند، اصرار کردند و سرانجام طرح تصویب شد. از بعد از شکستن حصر آبادان، پنجم مهر ماه سال ۱۳۶۰، با موفقیت طرح، من شدم مسؤول عملیات کل سپاه و عضو شورای عالی سپاه پاسداران که در شورای عالی سپاه با حضرت آیت الله محلاتی بیشتر محشور شدم. دو ماه قبل از این‌که بنی صدر فرار کند، ما طرح را برده بودیم و تقریباً آخرین جلسه شورای عالی دفاع در زمان تصدی بنی صدر بر فرماندهی کل قوا بود. من از مسؤولیت عملیات جنوب به مسؤولیت عملیات کل سپاه ارتقا یافتم و آمدم به تهران. البته آن زمان سردار رضایی هم - از اواخر شهریور سال ۱۳۶۰ - فرمانده کل سپاه شدند و ترکیب فرماندهان را عوض کردند، مثلاً آقای شمخانی که فرمانده سپاه خوزستان بود به قائم مقامی کل سپاه منصوب شد. من که فرمانده عملیات جنوب بودم، مسؤول عملیات کل سپاه شدم و اسمش را هم گذاشتند: معاون طرح و عملیات ستاد مرکزی سپاه. حضرت آیت الله شهید محلاتی نیز عضو شورای عالی سپاه بودند و در همه جلسات شرکت می‌کردند یا بعضی وقت‌ها در خوزستان در جنوب به جلسات شورای عالی سپاه می‌آمدند.

و از آن زمان، دیگر مراودات و روابط شما با ایشان بسیار نزدیک شد.

بله، حتی بعضی وقت‌ها شورای عالی سپاه در خانه ایشان تشکیل می‌شد، مثلاً ما برای صبحانه می‌رفتیم یا برای ناهار دعوت‌مان می‌کردند. خانه بسیار ساده و صبحانه و ناهار هم بسیار ساده بود، اصلاً تشریفاتی نبودند. آقای محلاتی خیلی خوش سیما و خوشرو و خوش مشرب بودند. البته در شورای عالی سپاه بعضی از دوستان ما ایشان را اذیت می‌کردند، علتش هم مراودات حاج آقا محلاتی با بنی صدر

ایشان از طرف حضرت امام مأمور بودند تا بنی صدر را به نوعی در کنترل داشته باشند. واقعاً هم روی بنی صدر تأثیرگذار بودند. شهید محلاتی همیشه آدم بسیار منطقی و تأثیرگذاری بود و نفوذ کلام و معنویت و اخلاق خوش و قابلیت انعطاف داشت.

بود. بعد از این‌که بنی صدر رفت، همه چیز روشن شد. ایشان از طرف حضرت امام مأمور بودند تا بنی صدر را به نوعی در کنترل داشته باشند. واقعاً هم روی بنی صدر تأثیرگذار بودند. شهید محلاتی همیشه آدم بسیار منطقی و تأثیرگذاری بود و نفوذ کلام و معنویت و اخلاق خوش و قابلیت انعطاف داشت، وجه بارزی که از آن بزرگوار دیدم، انعطاف‌شان بود. مثلاً در شورای عالی سپاه که بعضی از اعضای شورا اذیت‌شان می‌کردند، ایشان از جلسه که می‌آمد بیرون، دقیقاً از همان کسی که اذیتش کرده بود، حمایت می‌کرد و به نیکی از او یاد می‌کرد. این یک نکته اخلاقی از سعه صدر علمای بزرگ ماست که بر نفس خودشان غلبه داشتند و قدرت طلب نبودند.

من سریع می‌روم سراغ این به قول شما "قابلیت انعطاف"، یعنی همواره برای این‌که شما بخواهید آدمی را که در مسیر صحیح قرار ندارد به راه راست هدایت





بچه سال و لاغر بودند. تازه، گلوله تفنگ ژ ۳ در تانک هم فرو نمی‌رفت!

در خوزستان که فرمانده عملیات بودیم، بچه‌ها شب‌ها می‌ریختند روی سر تانک‌های دشمن، یعنی آن‌قدر می‌رفتند در تاریکی که دست‌شان را به تانک‌ها دشمن می‌زدند. بعد، وسیله‌ای داشتند که تانک‌ها را منفجر کنند. هنوز آر.پی. جی هفت نداشتیم. باور کنید که در اوایل جنگ ما ده قیضه هم آر.پی. جی هفت در کل خوزستان نداشتیم. جنگ شده بود، ولی سپاه پاسداران امکانات جنگ را نداشت. شهید محلاتی برای فراهم کردن امکانات نظامی و بودجه‌ای برای لشکرهای سپاه، هم در موضع مجلس، هم در رابطه با دولت و وزارت دفاع که باید جنگ را پشتیبانی می‌کردند و هم از زمانی که وزارت سپاه تشکیل شد و آقای رفیق دوست اولین وزیر سپاه پاسداران بود، انصافاً با ارتباط خوبی که ایشان با آقای رفیق دوست داشت و پشتیبانی‌ای که از وزارت سپاه می‌کرد و ارتباط آقای رفیق دوست هم با آقای محلاتی خوب بود، واقعاً آقای رفیق دوست بارها به کمک شهید محلاتی خیلی در جنگ ایفای نقش کرد. رفیق دوست هم یک انسان مؤمن، انقلابی، وفادار به امام و مقام معظم رهبری بود و هست.

شهید محلاتی در رابطه با ارتش چه فعالیت‌هایی داشت؟

اتفاقاً یکی از بخش‌های مهم دیگر، هماهنگی بین سپاه و ارتش بود. شهید محلاتی با ارتباط خوبی که با فرماندهان ارتش داشت، از شهید صیاد شیرازی گرفته تا رده‌های دیگر ارتش، کارها را به خوبی به پیش می‌برد. یکی از بهترین کارهای شهید محلاتی، حفظ وحدت سپاه و ارتش و توصیه به اجرای منویات حضرت امام بود. ما هم که درگیر امور جنگ بودیم، دائم ایشان می‌گفت که حضرت امام می‌خواهند سپاه و ارتش با هم وحدت داشته باشند؛ ید واحده باشند.

خاطرهم است با یکی از فرماندهان ارتش که خدمت حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - رفته بودیم، وقتی می‌خواستیم از اتاق بیرون بیاییم، حضرت امام دست سرهنگ صیاد شیرازی را، که آن موقع فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، با دست آقای محسن رضایی جلو ما فرماندهان سپاه و ارتش گرفتند. امام دست این دو نفر

نفری که در زمان جنگ لباس سپاه پوشید، آقای محلاتی بود. آقای محلاتی لباس علما را می‌گذاشت کنار و با لباس پاسداری به جبهه‌ها می‌آمد. مقام معظم رهبری هم ابتدا لباس ساده ارتش را می‌پوشیدند که هیچ نشان و علامتی در بر نداشت؛ یعنی یک لباس سربازی بود؛ نه افسری. اوایل جنگ را می‌گویم که حضرت آقا با شهید چمران، ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داده بودند. حضرت آقا یک کلاشینکف هم بر دوش مبارکشان می‌انداختند که از نوع دسته تاشو بود. ولی در یک مقطعی ایشان هم لباس سپاه را پوشیدند. بعداً چند سال طول کشید تا شهید شیخ عبدالله میثمی لباس بسیجی می‌پوشید. ایشان با این که پاسدار و یک روحانی عضو سپاه پاسداران بود، خیلی در پوشیدن لباس ملاحظه داشت. لباس سبز را من بر تنش ندیدم، ولی فراوان دیدم که آشیخ عبدالله میثمی - رحمت الله علیه - لباس بسیجی می‌پوشید.

شهید محلاتی در آن حدود شش سالی که از ابتدای جنگ در قید حیات دنیوی بود، چه نقشی در دفاع مقدس داشت؟

ایشان مرتب به جبهه‌ها سرکشی می‌کرد. مهم‌ترین نقش ایشان، اولاً در شورای عالی سپاه پاسداران بود که چگونگی تقویت توان دفاعی را در دستور کار داشت، البته برای شورای عالی سپاه، مسأله اصلی، جنگ بود و شهید محلاتی می‌گفت جنگ را رسالت اصلی سپاه بدانید و آن چیزی نیست جز اجرای اوامر حضرت امام. این، میزان تأثیرگذاری ایشان بر شورای عالی سپاه را نشان می‌داد که تمام تصمیم‌گیری‌های سپاه پاسداران در گرو اجرای مو به موی دستورات حضرت امام بود.

نکته دوم تأثیرگذاری آقای محلاتی بر فرماندهان جنگ بود، یعنی ایشان یکی، یکی فرماندهان تیپ‌ها را از شهید احمد کاظمی، شهید همت، شهید حسین خرازی، شهید مهدی باکری مرتباً می‌دید و با آن‌ها صحبت می‌کرد و آن‌ها نیز با ایشان درد دل می‌کردند. خوب، حاج آقا یک مقامی بود که بچه‌ها و فرماندهان تمام مشکلات‌شان را به او می‌گفتند. ایشان به هر لشکری که می‌رفت، با هدف تقویت روحیه،

وجه بارزی که از آن بزرگوار دیدم، انعطاف‌شان بود. مثلاً در شورای عالی سپاه که بعضی از اعضای شورا اذیت‌شان می‌کردند، ایشان از جلسه که می‌آمد بیرون، دقیقاً از همان کسی که اذیتش کرده بود، حمایت می‌کرد و به نیکی از او یاد می‌کرد..

برای بسیجی‌ها سخنرانی می‌کرد. در پشتیبانی بودجه، که دولت باید آن را به سپاه می‌داد و دولت باید امکانات هم می‌داد نیز مدام پی‌گیر امور بود. در اوایل جنگ، ما به آن صورت پشتیبانی نداشتیم. تا وقتی بنی صدر بود که مشکل داشتیم و اصلاً دستور داده بود که هیچ چیز به سپاه ندهند؛ نه سلاح؛ نه مهمات. اولین پارتی محموله آر.پی. جی هفتی که وارد ایران شد، باز هم با عنایت مقام معظم رهبری و شهید چمران تعدادی از آن‌ها را به ما دادند، و الا ما آر.پی. جی هفت نداشتیم، سپاه - چه غرب و چه جنوب کشور - را می‌گویم. ما پاسدارها تفنگ ژ ۳ داشتیم که آن هم دو تا مشکل داشت: یکی این‌که در زمان تیراندازی پوک‌هاش گیر می‌کرد. دوم این‌که سنگین بود و این بسیجی‌های ما

اما مثل یک جوان پانزده، شانزده ساعت کار می‌کرد. می‌توانم بگویم مجاهدی خستگی ناپذیر بود، هم فعالیت سیاسی می‌کرد، هم بین علما پیوند برقرار می‌کرد، هم در سپاه، هم مجلس شورای اسلامی و هم جامعه روحانیت مبارز تهران فعال بود، چون ایشان آن‌جا دبیر و در واقع اولین دبیر جامعه روحانیت مبارز تهران بود.

شهید محلاتی انسانی بسیار کاری و کارآمد فعال بود. واقعاً برای کارهایش وقت می‌گذاشت، با این‌که یک فرزند معلولی داشت، که اخیراً هم به رحمت خدا رفته، ولی معلولیت آن فرزند، هیچ وقت مانع فعالیت‌های‌شان نشد. طبیعتاً کسی که فرزند معلولی دارد از نظر ذهنی و کاری دچار مشکلات عذیده‌ای می‌شود، ولی ایشان یک عالم و یک طبیب دوار بود، یعنی یک طبیبی که دور می‌گردد تا بیماران را درمان کند. ایشان یک انسان مجاهدی بود که از یک طرف در مجلس شورای اسلامی، از طرف دیگر در جامعه روحانیت، سپاه پاسداران، با سیاستون، با وزرای مختلف درگیر رسیدگی به امور بود و اصلاً به همت ایشان، اولین بار قانون یا اساسنامه سپاه در مجلس شورای اسلامی تصویب شد. آن موقع ما هنوز اساسنامه نداشتیم و حاج آقا نگران بودند برای سپاه، که دولت‌های بعدی بیایند و اشکال یا کمبودی پیش بیاید. مأموریت سپاه در اصل یکصد و پنجاه قانون اساسی آمده بود، ولی شرح وظایف و اساسنامه آن هنوز تصویب نشده بود. عاقبت، در شورای عالی سپاه پاسداران چندین جلسه تشکیل و اساسنامه سپاه تنظیم شد. این اساسنامه رفت به مجلس شورای اسلامی و کسی که در مجلس شورای اسلامی بسیار فعالیت کرد تا این اساسنامه تصویب شود شهید محلاتی بود. اولین اساسنامه سپاه با همت ایشان و یک عده‌ای دیگر از بزرگواران در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید که این مهم، پایه‌های سپاه را محکم کرد.

یعنی داشتن یک فرزند بیمار برای هر آدمی کافی است که او را از پا بیاورد یا در جاهایی دچار تردید و از رحمت خداوند متعال ناامیدش کند، ولی ایشان نه تنها با وجود این مشکلی که داشت خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه معضل بزرگ‌تری به نام بنی صدر را هم داشت و نیز به سلامت از این سری مشکلات عبور می‌کرد.

بله، حتی با حضور مداومش در جبهه‌های نبرد لشکر به لشکر می‌رفت و در کنار فرماندهان لشکرها، برای رزمندگان، سخنرانی می‌کرد؛ آن هم در آن اوایل تأسیس سپاه که سازمانی نداشت. در سرکشی به جبهه‌های مختلف در خرمشهر، آبادان، دزفول، سوسنگرد، ایشان هم خودش و هم دیگران را به جبهه‌ها می‌برد. از نمایندگان مجلس شورای اسلامی گرفته تا مسئولین قوه قضائیه، از جامعه روحانیت مبارز تهران تا وزرا، یعنی ایشان یک پایه‌ای می‌شد برای فعالیت جبهه‌های نبرد، نه تنها در جنوب، که در غرب کشور نیز. مثلاً من یکی دو تا از علما را دیدم که لباس‌شان را در می‌آوردند و لباس پاسداری می‌پوشیدند. یکی حضرت آیت الله شهید اشرفی اصفهانی بود که من خدمت‌شان خیلی ارادت داشتیم. خودم از ایشان سؤال کردم. در عملیات مسلم بن عقیل (ع) این پیرمرد مجتهد لباس پاسداری پوشیده بود، در شب عملیات در قرارگاه ما با آن قد خمیده، ما چون خدمت ایشان ارادت داشتیم و خانه‌شان هم می‌رفتیم، پرسیدیم که چرا شما لباس‌تان را درآورده و لباس پاسداری پوشیده‌اید؟ فرمودند آمده‌ام بگویم یا اباعبدالله الحسین (ع)، من جوان نیستم، قدرت بدنی ندارم تا تفنگ به دست بگیرم و بیایم در راه شما بجنگم. خودم را مشبه به سربازان شما و پاسداران‌تان کرده‌ام و لباس پاسداری و جهاد در راه شما پوشیده‌ام. و واقعاً اشک در چشمان این بزرگوار جمع شد. دومین

ساعت آنجا، می دیدم شهدا را در این تابوتها گذاشته اند، جوان شانزده هفده ساله، پیرمرد محاسن سفید هفتاد ساله، ولی عجیب این بود که در معراج الشهداء با این که وقتی انسان شهید می شود، خون از بدنش می رود، چهره اش زرد می شود، ولی بسیاری از این شهدا چهره های شان نورانی بود. خب، ما آن زمان سه فرزند داشتیم می فهمیدیم. برادر خودم سید محسن صفوی در کربلای پنج سال ۱۳۶۵ شهید شد. شوهر خواهرم حجت الاسلام و المسلمین جلال افشار در عملیات رمضان سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید که مسؤول عقیدتی، سیاسی لشکر امام حسین (ع) و پادگان پانزده خرداد اصفهان بود. پسر خواهرم علی رضا خسروی آن که دانشجوی سال سوم مهندسی دانشگاه صنعتی اصفهان بود، سال ۱۳۶۴ در عملیات فاو به شهادت رسید. دو تا دیگر از اقوام من، پسر دایی ام بهمن رئیسی به شهادت رسیدند و وقتی که شوهر خواهرم شهید شد، خواهر من خیلی جوان بود، حدود ۱۸ سال داشت و یک بچه چند ماهه داشت، یا برادرم سید محسن که شهید شد چهار فرزند داشت. کوچک ترین فرزندش دو سه ماه داشت و بزرگ ترین فرزندش ده سالش هم نبود. ما می دانستیم شهادت یعنی چه؛ وقتی کسی شهید می شود پدر، مادر، همسر و فرزندان شان چه می کنند.

ما در جنگ و از اول انقلاب بیش از دویست هزار شهید دادیم. دویست هزار شهید، اگر هر کدام از این ها خانواده شان پنج نفر بودند، چندین نفر عزادار می شدند. بیش از سیصد و بیست هزار جانباز دادیم. این سیصد و بیست هزار جانباز، از بیست درصد تا پنجاه درصد و بالاتر بودند. از این جانبازان حدود چهل هزار نفرشان شیمیایی هستند و می دانید که هنوز هم بعضی از آن ها به فیض شهادت می رسند. چهل هزار آزاده که بعضی های شان هشت، نه سال اسیر بودند، بعضی های شان از کردستان اسیر شدند. ما اسیر یا آزاده ده ساله داریم. الان این آزادگان که برگشته اند، هنوز هم مشکلات دارند. ببینید، این جامعه ای را که شما زیر پوشش بنیاد شهید قرار داده اید، اگر این ها را با هم جمع کنید، یک عدد مثلاً بالغ بر پانصد هزار نفر می شوند. اگر تعداد اعضای خانواده شان چهار نفر باشد،



دو میلیون نفر می شوند. یک جامعه دو میلیون نفری، خب، این ها تبعات جنگ است و اگر خانواده این شهدا و رزمندگان و همسران این آزادگان از حضرت امام خمینی حمایت نمی کردند، این جنگ به پیروزی نمی رسید. یک قسمتی شهدا و یک قسمتی خانواده های شان هستند که از امام و جنگ حمایت کردند و در پیروزی های هشت سال دفاع مقدس سهیم هستند. ■

واقعاً نمی ترسید از مردن، از شهادت در راه خدا. بعضی ها ممکن بود ببینند جلو تا حد اهواز، تا حد قرارگاه، ولی ایشان در خط مقدم منطقه نبرد که ممکن بود بمباران شود، توی دل دشمن می رفت. شهید محلاتی در خط مقدم و یگان های رزم حضور پیدا می کرد.

مردن، از شهادت در راه خدا. بعضی ها ممکن بود ببینند جلو تا حد اهواز، تا حد قرارگاه، ولی ایشان در خط مقدم منطقه نبرد که ممکن بود بمباران شود، توی دل دشمن می رفت. شهید محلاتی در خط مقدم و یگان های رزم حضور پیدا می کرد.

خاطره ای که از ایشان در ذهنم است این بود که فرماندهان لشکرها و بچه های بسیج، تأثیر معنوی حضور امام را در جبهه ها، با حضور آیت الله شهید محلاتی احساس می کردند؛ انگار که امام در جبهه ها حضور دارند. ایشان دارای چهره ای جذاب، و بسیار مبادی اخلاق و رفتار بود، یعنی با رفتار خودش تأثیر می گذاشت. یک وقتی آدم با کلام خودش تأثیر می گذارد و یک وقتی هم با رفتار خودش. رفتار ایشان واقعاً مقید به تمام آن نکات ظریفی که در اخلاق اسلامی خوانده یا شنیده ایم، بود شهید محلاتی تمام آن نکات ظریف و تمام آن رفتار را با خود داشت. ایشان انسانی اهل تهجد بود. خیلی جاها ما شب ها در یک محل با ایشان بودیم با این که جوان بودیم می گرفتیم می خوابیدیم، اما ایشان با همه آن خستگی اش، نماز شبش ترک نمی شد. واقعاً من دیدم که ایشان اهل تهجد بود. خب، ماها و نیروهای دیگر فرماندهی و عملیاتی، جوان بودیم، اما در واقع، ایشان با آن انرژی ای که داشت خستگی ناپذیر بود و از آن معنویت و نمازهای شب و تهجد، نیرو می گرفت، و الا یک نیروی جسمانی، ایشان را به حرکت در نمی آورد. واقعاً معنویت شهید محلاتی توأم با رفتارشان بود. یک انسان فکور، خردمند، عاقل، شجاع، وفادار به امام و واقعاً ایمان داشت به امام، به پیروزی در جنگ و تا آن حد انرژی مثبت به همه می داد.

ببینید، جنگ خیلی سخت است، پیروزی، شکست، بالاخره ما در عملیات خیبر، عملیات بدر، رقتیم تا کنار دجله و فرات، ولی نتوانستیم بمانیم. مثلاً در عملیات بدر، بعد از یک هفته عقب نشینی کردیم، تلفات زیادی هم دادیم. آن موقعی که شکست می خوردیم و روحیه بچه ها خراب بود، بعد از عملیات بدر، حضرت امام پیغام دادند و فرمودند که حضرت امیرالمؤمنین (ع) هم در جنگ ها پیروزی و شکست داشتند. در یک عملیات ناموفق، غیر از این که شهید می دادیم، چند صد نفر و گاهی بیشتر هم

مفقود می دادیم. همین کنار دجله و فرات، در دو عملیات خیبر سال ۱۳۶۲ و عملیات بدر سال ۱۳۶۴ چند هزار مفقود و شهید و اسیر دادیم. خب، ما فرماندهان می فهمیدیم. من خودم بعد از هر عملیات می رفتم به محلی به نام "معراج الشهداء"؛ توی اهواز یک سردخانه بسیار بزرگ داشتیم که همه شهدا را می بردند به آنجا. من شب ها می رفتم دو سه



را گرفتند، گذاشتند در دست همدیگر و دست خودشان را هم روی دست این ها گذاشتند. اصلاً این حرکت امام برای همه فرماندهان ارتش و سپاه یک حرکت نمادین بود. این در همان اتاق جماران اتفاق افتاد. در واقع امام یعنی نائب حضرت امام زمان (عج)، رهبر انقلاب، فرمانده کل قوا که هم با این حرکت خودشان و هم صحبت های شان، به خوبی مسیر حرکت بچه های جنگ را ترسیم فرمودند. آقای محلاتی نیز همان خط مشی امام را در پیش می گرفتند که وحدت بین ارتش و سپاه بود. چون دشمنان و بعضی از عناصر داخلی نمی خواستند وحدت بین سپاه و ارتش را. و یکی از رمزهای پیروزی ما در عملیات ها همین وحدت ارتش و سپاه بود. و شهید محلاتی عامل وحدت بخش بین این دو تا نیرو محسوب می شد.

هر خاطره ای که از شهید محلاتی، سخنرانی ها، دعاهایی که با هم در جبهه می خواندید، این که خیلی وقت ها رمز عملیات را ایشان انتخاب می کرد که فیلم هایش هست. آن چیزهایی که یادتان می آید مثل خاطره بچه هایی که می رفتند پیش شان درد دل می کردند، همه را بیان کنید. به برخی از آن ها در صحبت هایم اشاره کردم. فقط در همین حد به شما می گویم که شهید محلاتی با حضور مداومش در جنگ و تأثیر عاطفی که بر رزمندگان می گذاشت، آن ها را برای ادامه قدرتمندانه جهاد در راه حق آماده می کرد. اصلاً حضور شهید محلاتی در جبهه برای بچه هایی که با ایشان بودند، مثل این بود که خود حضرت امام آنجا حضور دارند، چون آقای محلاتی نماینده امام بودند و بر فرماندهان بسیار تأثیرگذار بودند و واقعاً حرف فرماندهان را به امام و نیز به ریاست جمهور بعد از شهید رجایی که حضرت آقای خامنه ای بودند، منتقل می کرد. آقای محلاتی با ارتباط صمیمی ای که خدمت حضرت آقا به عنوان رئیس جمهور وقت داشتند، مسائل جنگ را منتقل می کردند.

همچنین از نظر معنوی بر رزمندگان تأثیرگذار بود، مثلاً ایشان خیلی محکم می گفت که بدون اجازه گرفتن از فرماندهان تان، هیچ پاسداری حق ندارد که جبهه را رها کند و برود شهرستان. می گفت اگر کسی برود، حرام است. ایشان احکام را برای پاسداران و بسیجی ها تشریح می کرد، یعنی این وجوه یا آن تفسیر در سخنرانی هایش هست، از تاریخ اسلام، از سیره پیامبر اکرم (ص). ایشان کسی بود که خودش در جبهه ها حضور پیدا می کرد، نه در قرارگاه، بلکه در جبهه های نبرد، در خط مقدم، جایی که هر لحظه احتمال شهادتش وجود داشت. چون واقعاً نمی ترسید از



درآمد

پرداختن به این نکته که یاران و نزدیکان حضرت امام خمینی (ره)، به ویژه شهدای گرانقدری چون آیت الله محلاتی، چگونه به سلک حلقه مبارزان نهضت جاودانه آن قائد عظیم الشان در آمدند و در این راه مقاومت ورزیدند تا به سر منزل مقصود رسیدند، به تحقیق، رمزگشای بسیاری از حقایق تاریخ انقلاب اسلامی خواهد بود. در کتاب پا به پای آفتاب، اثر ارزشمند امیر رضا ستوده، مصاحبه‌ای خواندنی و به لحاظ تاریخی واجد نکاتی مهم - با شهید محلاتی وجود دارد که آن را از نظر می‌گذرانید و با برخی از این ویژگی‌ها و شرایط و از همه مهمتر خاطرات، آشنا می‌شوید. برجستگی این مصاحبه، در نزدیک شدن شهید محلاتی به کنش‌ها و واکنش‌های معمار کبیر انقلاب اسلامی در بزنگاه‌های مهم و حساس برهه‌های مختلف نهضت بوده است.

■ حضرت امام از زبان مرید و یار و یاورش شهید محلاتی

ریشه این انقلاب را باید در درس‌های امام پیدا کرد...

ایشان می‌نخستیم، جرأت نمی‌کردیم از کسی حرف بزنیم، زیرا ایشان با یک نگاه تند، در همان کلمه اول، ما را ساکت می‌کردند. ایشان در این موارد جذبه خاصی داشتند. امام به چند چیز مقید بودند: نماز جماعت اول وقت، تهجد، غیبت نکردن. حتی در زمان جوانی، زمانی که هنوز عیال هم نداشتند، دوستان ایشان می‌گفتند که حتی از گناه صغیره اجتناب می‌کردند. ایشان این طور منزّه و پاک بودند. بعد با عرفان آشنا شدند و استادشان در این زمینه مرحوم شاه آبادی بود که گاهی در کتاب‌های‌شان در مورد مرحوم استادشان می‌گویند: «شیخ عارف ما روحی له الفداء» ایشان با آن مسائل عرفانی که آشنا شدند، دیگر انس خاصی با خدا داشتند؛ تضرع و زاری و انس با خدا.

در درس‌شان هم مقید بودند که مطالعه کنند و بنویسند. برنامه منظمی در درس و بحث‌شان داشتند. به هر حال، هرگز عمرشان را به بطالت نگذرانده‌اند. تابستان که می‌شد، تمام درس‌های‌شان را می‌نوشتند. ایشان بر کتاب وسیله مرحوم حاج سید ابوالحسن، همان تابستان‌ها در محلات حاشیه نوشتند.

آنچه ما از تاریخ زندگی ایشان سراغ داریم، این است که انسان منظمی بودند. زمان نماز و نیایش‌شان، زمان تهذیب‌شان و زمان تهجدشان مشخص بود.

معمولاً آدم وقتی تازه ازدواج می‌کند، قدری از اشتغالات معمولی دور می‌شود. مرحوم حاج آقا مصطفی از زبان دیگران نقل می‌کرد که وقتی امام ازدواج کردند، غروب پس از نماز جماعت می‌آمدند، شام می‌خوردند و می‌خوابیدند. از آن طرف، آخرهای شب بلند می‌شدند، نماز شب و تهجد و مطالعات‌شان را دنبال می‌کردند. برنامه‌ای تنظیم کرده بودند که هم خانواده ناراحت نشوند و هم به تهجد و مطالعه‌شان برسند.

در بسیاری از مسائل مقید بودند، تا آن‌جا که یک قرآن از سهم امام مصرف نمی‌کردند. زمین مشترکی داشتند که از پدرشان به ارث رسیده و دست برادر بزرگ‌شان آقای پسندیده بود. این زمین در ماه درآمدی داشت و از همان

درس خارج من حدود ده سال طول کشید که عمدتاً خدمت امام خواندم. فقه و اصول را هم پیش امام خواندم. چون ارتباط زیادی با امام داشتم، از جودشان استفاده می‌کردم. حتی بسیاری از کتاب‌های امام را در اخلاقیات، عرفان و زمینه‌های مختلف می‌گرفتم، می‌خواندم و پس می‌دادم.

در مدتی که با امام در ارتباط بودید، از ویژگی‌های اخلاقی و روحیه ایشان چه چیزهایی به یاد دارید؟

آنچه برای من و همه در درجه اول اهمیت و جاذبیت قرار داشت، معنویت امام بود. در محلات که بودیم، قبل از این که مکلف شوم، پدر خانم، مرحوم آیت الله شهیدی، از خصوصیات روحی امام در زمان جوانی نقل می‌کرد. ما قبل

یکی از راه‌های ارتباط من با امام، مرحوم حاج آقا مصطفی بود که با ایشان بزرگ شدیم و در آن زمان، آقا مصطفی هم‌سن و سال من و متولد ۱۳۰۹ بود. امام تابستان که به محلات می‌آمدند، حاج آقا مصطفی ۱۳-۱۴ سالش بود، من هم ۱۳-۱۴ ساله بودم، با هم به باغ و گردش می‌رفتیم و از همان زمان با آقا مصطفی آشنا شدم.

از انس با ایشان، درباره روحیات‌شان شنیده بودیم. امام، در زمان جوانی طلبه خشکی نبودند که همیشه مثلاً روزه بگیرند و ذکر بگویند و نخندند و تفریح نکنند. تفریح هم داشتند؛ تفریحاتی نظیر این که شب‌های پنجشنبه دور هم جمع شوند و تاس کبابی درست کنند یا در مدرسه کنه‌ای درست کنند. ولی از همان اول جوانی نقل می‌کنند که ایشان نماز شب‌شان ترک نشده بود. از آن اول جوانی مقید بودند غیبت نکنند. حتی ما و شاگردهای ایشان وقتی نزد

چگونه با حضرت امام آشنا شدید؟

انس من با ایشان زیاد بود و یکی از راه‌های ارتباط من با امام، مرحوم حاج آقا مصطفی بود که با ایشان بزرگ شدیم و در آن زمان، آقا مصطفی هم‌سن و سال من و متولد ۱۳۰۹ بود. امام تابستان که به محلات می‌آمدند، حاج آقا مصطفی ۱۳-۱۴ سالش بود، من هم ۱۳-۱۴ ساله بودم، با هم به باغ و گردش می‌رفتیم و از همان زمان با آقا مصطفی آشنا شدم. این آشنایی باعث شد که در قم هم بتوانم به منزل ایشان آمد و شد بیشتر داشته باشم و انس بیشتری با هم پیدا کنیم. پدر زن من مرحوم آیت الله شهیدی از دوستان امام بود و در محلات هم که بودند، امام بیشتر می‌آمدند به منزل ایشان. ارتباط خانوادگی هم داشتیم. در نتیجه انس زیاد من با امام، علاقه من، روز به روز به ایشان بیشتر می‌شد و با روحیات و افکارشان آشنا می‌شدم.

امام به محلات که تشریف آورده بودند، یک ماه رمضان، رأس ساعت پنج بعد از ظهر می‌آمدند و در مسجد جامع می‌نشستند و مؤمنان هم می‌آمدند و ایشان برای آنان درس اخلاق می‌گفتند. همان درس‌های اخلاقی که در کتاب اربعین آمده است و یک مقدارش را هم استنساخ کرده‌ام. جاذبه‌ای که مرا به سوی امام کشاند، همان درس‌های اخلاقی بود که ما در سن ۱۴ سالگی در مسجد جامع پای آن می‌نشستیم. اصلاً مردم محلات هم از همان وقت به ایشان ارادت داشتند.

شما شاگرد کدام درس‌های حضرت امام بودید؟

روز اولی که به قم آمدم، ایشان درس اخلاق می‌دادند. جمعه‌ها غروب، به مدرسه فیضیه تشریف می‌آوردند و آن درس اخلاق را می‌گفتند. واقعاً این درس اخلاق، آن چنان انسان را از گناه بیمه می‌کرد و آن‌چنان در طلاب اثر می‌گذاشت که اگر مثلاً زنی از کناری می‌رفت، ما از کنار دیگر راه می‌رفتیم، که حتی حجم بدن او را هم نگاه نکنیم. بیشتر هم، آیات مربوط به جهنم را بیان می‌کردند.

من دو، سه سال در درس خارج مرحوم آیت الله بروجرودی شرکت کردم، ولی اصولاً درس خارج را نزد امام خواندم.

در خیابان ارم نزدیک موزه است و حالا بزرگش کرده‌اند، و بعد در مسجد سلماسی و این اواخر در مسجد اعظم، تدریس می‌کردند.

در آن زمان که با امام در ارتباط بودید، چگونه به بینش و اندیشه ایشان پی بردید؟

در آن زمان که من در جلسه درس امام حاضر می‌شدم و با ایشان آشنا شده بودم، پیش از همه وجهه اخلاقی و عرفانی‌شان برای من جاذبه داشت و جنبه‌های سیاسی چندان برایم مطرح نبود. در طول مدتی که امام به ما درس می‌دادند و انس من با ایشان بیشتر شد، به خصوص در قسمت اجتهاد و تقلید که مسائل حکومت اسلامی و وظایف ولی فقیه را تشریح کردند، فهمیدیم که ایشان آن بینش را دارا هستند.

اگر کسی با طرز تفکر امام آشنا باشد، می‌داند که در درس‌های‌شان هم به تناسب، مطالبی را در این موارد مطرح می‌کردند، مثلاً در مبحث اجتهاد و تحقیق، مبحث ولایت را تشریح می‌کردند. در آن‌جا ریشه‌ای بحث می‌کردند که اصلاً مجتهد در زمان غیبت چه اختیاری دارد؟ با ادله، روایات، آیات قرآن و مسائل عقلی با مسأله برخورد می‌کردند که چگونه می‌شود اسلامی که می‌خواهد دنیا را اداره کند، برای راه رفتن، غذا خوردن و دستشویی رفتن افراد تکلیف معین کرده است؛ آن وقت برای قضاوت و حکومت تکلیف معین نکرده باشد؟!

از زمانی که ایشان را شناختم، همین بینش و فکر را داشتم.

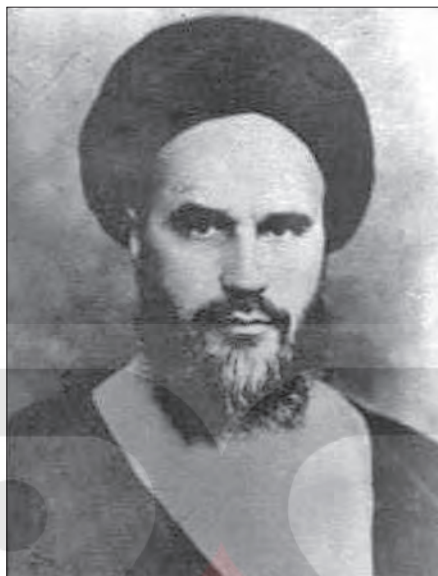
از زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم - یعنی قبل از سال ۱۳۲۰ - هم امام این طرز تفکر را داشتند. نامه‌ای از امام در کتابخانه یزد موجود است که روحیه انقلابی ایشان را نشان می‌دهد. امام از همان وقت در مقام این بودند که در حوزه افرادی را تربیت کنند و قدرتی برای روحانیت به وجود بیاورند تا بتوانند قدرت استبداد را که وابسته به استعمار خارجی بود، در هم بکوبند و اسلام را حاکم کنند. کتاب کشف الاسرار هم نمونه دیگری است.

در جلسات خصوصی به شاه و رژیم حمله می‌کردند و به طور کلی از این فکر که روحانی برای این ساخته نشده که تنها نماز جماعتی یا نماز میتی بخواند، حمایت می‌کردند.

این بینش از همان ابتدا در ایشان وجود داشت و همان طور که خودشان هم زمانی به من فرمودند، نظرشان از آوردن آیت الله بروجردی به قم، این بود که با رژیم مقابله کند.

نظر ایشان درباره حرکت اسلامی شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام و همچنین جریان ملی شدن صنعت نفت، چه بود؟

در آن زمان ما جوان بودیم و خیلی نمی‌توانستیم تحلیل سیاسی کنیم. امام هم با وجود مرجعیت آیت الله بروجردی، هیچ وقت موضع گیری علنی نمی‌کردند؛ یعنی مصلحت نمی‌دانستند. اگر هم آن موقع موضع گیری می‌کردند، اصلاً شاید [عمال رژیم] نمی‌گذاشتند. در آن زمان امام به منزل آیت الله بروجردی می‌رفتند و در کارهای مهم، آیت الله بروجردی با ایشان مشورت می‌کردند. حتی در سفری که آیت الله بروجردی به مشهد مشرف شدند، آیت الله خمینی را به عنوان وکیل‌شان در قم قرار دادند. البته بعدها این ارتباط قطع شد و دیگر در کارهای آیت الله بروجردی هم دخالت نمی‌کردند و در هیچ کاری اظهار نظر رسمی نمی‌کردند و می‌گفتند: فایده ندارد و خودم مورد اتهام قرار می‌گیرم، تا آن‌جا که حتی نماز جماعت را قبول نکردند. ما برای آیت الله بروجردی توماری امضا کردیم که: «با توجه به این که شما نمی‌توانید به نماز بیایید، امر بفرمایید آیت الله خمینی به نماز بیایند. طلاب می‌خواهند به ایشان اقتدا کنند.» امام مرا خواستند و گفتند: این تومار را ندهید. به من چه کار دارید؟

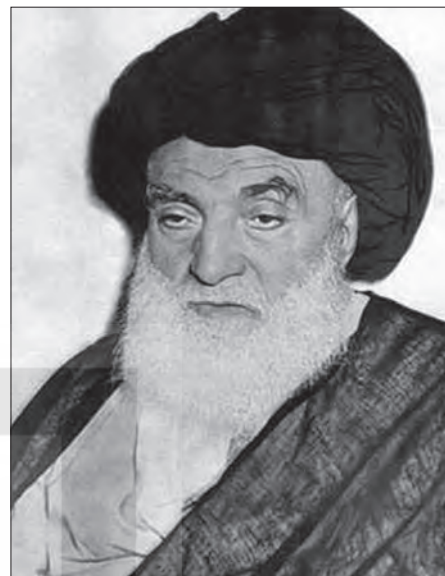


در حجره آقای مطهری داشتند. محتوای آن درس، تقریر درس آقای بروجردی و اشکالاتی بود که خودشان بر آن وارد می‌کردند. یک درس خصوصی نیز داشتند که عده‌ای در آن درس شرکت می‌کردند، از قبیل شهید مطهری و آشیخ عبدالجواد اصفهانی. ایشان درس اصول نیز می‌گفتند. یک درس منظومه هم صبح‌ها در یکی از حجره‌های مدرسه فیضیه داشتند که در آن هم جمع زیادی شرکت می‌کردند. یک درس خصوصی چهار، پنج نفری هم درباره عرفان در منزل داشتند. در آن درس، آقا مرتضی حائری، آقا رضا صدر، شیخ عبدالجواد اصفهانی و مرحوم شهید مطهری شرکت داشتند و غیر از این‌ها کسی اذن دخول نمی‌یافت. آن مسائل عرفانی که الآن گاهی در کتاب‌های ایشان به چشم می‌خورد، در آن درس خصوصی عنوان می‌شد. من یک بار از آقای حائری پرسیدم که: «شما عرفان آموخته‌اید؟» ایشان گفتند: «من هر چه عرفان می‌دانم، از آیت الله خمینی فرا گرفته‌ام.» اما خیلی‌ها برای امام مزاحمت

یک ماه رمضان، امام رأس ساعت پنج بعد از ظهر می‌آمدند و در مسجد جامع برای مؤمنان درس اخلاق می‌گفتند. جاذبه‌ای که مرا به سوی امام کشاند، همان درس‌های اخلاقی بود که ما در سن ۱۴ سالگی در مسجد جامع پای آن می‌نشستیم. اصلاً مردم محلات هم از همان وقت به ایشان ارادت داشتند.

فراهم می‌کردند. عده‌ای بودند که نمی‌خواستند رشد ایشان را ببینند و همچنین به دلیل مسائلی که درون حوزه بود، جو سازی‌هایی می‌کردند و اتهاماتی می‌زدند.

بالاخره امام یک مرتبه تصمیم گرفتند که تمام درس‌های خصوصی‌شان را تعطیل کنند و درس عمومی فقه و اصول را شروع کنند. درس خصوصی فلسفه و عرفان را تعطیل کردند و هر چه هم از ایشان خواهش کردند، دیگر قبول نکردند. یک درس اصول، عصرها در مسجد سلماسی داشتند که بنده هم در آن حضور داشتم. از همان اول تا وقتی که بنده در قم بودم، مدتی در مسجد محمدیه، که



در آمد، ایشان زندگی‌شان را مرتب می‌کردند، به نحوی که با همان درآمد تطبیق کند. از این رو، تا وقتی که مجتهد شدند و صاحب رساله، هیچ وقت از سهم امام استفاده نکردند و این هم از امتیازاتی بود که ایشان داشتند. به طور کلی با گناه فاصله داشتند و با خدا مرتبط بودند.

در زمان حضور آیت الله بروجردی، در قم، حضرت امام چه نقش و جایگاهی داشتند؟

سال اولی که به قم رفتم - ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ - آیت الله بروجردی تازه وارد قم شده بودند. امام جزء کسانی بودند که نسبت به حضور آیت الله بروجردی در قم مصر بودند؛ این را من بعداً از خودشان شنیدم. پس از رحلت آیت الله بروجردی، خدمت ایشان در امامزاده قاسم بودیم، اظهار می‌کردند:

من که اصرار داشتم آیت الله بروجردی به قم بیایند، برای این بود که قبل از آمدن ایشان دو، سه تا از آقایان نظیر آیت الله خوانساری، آیت الله حجت و آیت الله صدر بودند، ولی یک شاخصی که قدرتی برای روحانیت محسوب شود، وجود نداشت. گذشته از این‌ها، آن جامعیتی که آیت الله بروجردی داشتند، در بقیه نبود.

آقای بروجردی خیلی مدرّس خوبی بودند و می‌توانستند مجتهد تربیت کنند. این جنبه در ایشان خیلی قوی بود. جنبه دیگر این بود که به مسائل سیاسی خیلی آشنا بودند. ایشان روحیه‌ای داشتند که می‌توانستند بر این زمامدارها حکومت کنند. یک روز تیمور بختیار آمده بود آن‌جا؛ علما به ردیف نشسته بودند. بختیار روی یک پله نشسته و پایش را دراز کرده بود. مرحوم آیت الله بروجردی فرمودند: «در محضر علما مؤدب بنشین.» این روحیه در سایر آقایان به این صورت نبود. چون این روحیه در مرحوم آیت الله بروجردی بود، من فشار آوردم تا ایشان بیایند، قدرتی در دست بگیرد و از قدرت‌شان استفاده کند تا حکومت اسلامی تشکیل شود تا بتواند رژیم را سرکوب یا لااقل کنترل بکند. مع الاسف این کار نشد و اطراف ایشان را بعضی‌ها گرفته بودند. آقای بروجردی هم نمی‌دانست که چقدر قدرت دارد و به هر حال از قدرت ایشان، آن طور که باید و شاید به نفع اسلام و مسلمین استفاده نشد.

حضرت امام خودشان در درس آیت الله بروجردی شرکت می‌کردند و من ایشان را عصرها در مدرسه فیضیه می‌دیدم. فکر می‌کنم که این حضور، نه به عنوان نیاز به درس آیت الله بروجردی، بلکه برای رعایت حرمت ایشان بود. امام بلافاصله بعد از درس آقای بروجردی، یک درس خصوصی

تراشی، امام از خانه بیرون نیامدند و رساله‌شان هم هنوز چاپ نشده بود. در مجالس شرکت نمی‌کردند و با این‌که در روزنامه‌ها عکس ایشان بود، اصلاً نمی‌خواستند که در وادی مرجع تراشی و این مسائل داخل باشند. خودشان را کنار کشیدند. تا این‌که در مجلس شب هفتی که برای مرحوم آیت الله بروجردی گرفتند و خودشان در آن شرکت کردند، ما طلاب نیز به آن جا رفتیم و به یاد دارم که آقای مولایی به ایشان گفت: «ما رساله شما را می‌خواهیم. ما مقلد شما هستیم.»

بالاخره رساله ایشان را گرفتند و طلاب با پول خودشان آن را چاپ کردند. من یادم است که یک نفر در زمان مرحوم آیت الله بروجردی هفت، هشت هزار تومان دست‌گردان کرده بود با من و گفت: «این را ببرید به آقایان قم بدهید.» اسم دو نفر را آورد. گفتیم: «من می‌دهم به آقای خمینی.» اما صاحب پول موافقت نکرد. بالاخره قرار شد نصفش را بدهم به آقای و نصف بقیه‌اش را به امام بدهم. می‌خواهم حالات دو مرجع را مقایسه کنم. حالا نمی‌دانم خوب است این گفته شود یا نه، ولی یک نکته تاریخی است که باید بماند.

من پول را بردم پیش یکی از آقایان قم. آن شخص خیلی از ما استقبال کرد و به ما اجازه گرفتن سهم امام داد و هزار تومان از پول را هم به خود من برگرداند. بعد هم گفت: «من بناست حوزه را اداره کنم. شما در مجالس بگویید حوزه احتیاج به پول دارد و از این حرف‌ها.» و گفت: «کسی خوابی دیده که امام زمان (عج) به من نظر دارد و من باید حوزه را اداره کنم.» من خیلی ناراحت شدم. بعد رفتم خدمت امام و پول را به ایشان دادم. ماجرای آن روحانی دیگر را هم نگفتم. اول ایشان مقداری مرا نصیحت کردند و فرمودند:

آیت الله بروجردی که رفته، فکر نکنید که رازق ما بوده، یا شیخ عبدالکریم رازق ما بود، رازق ما خداست. شما باید عزت روحانیت را حفظ کنید. یک وقت فکر نکنند روحانی محتاج است. نباید کوچکترین جمله‌ای که در آن نقض روحانیت باشد بگویید. شما در این موضع گیری‌ها برای مرجع تراشی، حق ندارید یک کلمه از من حمایت بکنید یا غیبتی از آقای دیگری بکنید. شما وظایف‌تان را باید خوب انجام دهید. به درد مردم برسید، مبارزه کنید.

امام، در زمان جوانی طلبه خشکی نبودند که همیشه مثلاً روزه بگیرند و ذکر بگویند و نخندند و تفریح نکنند. تفریح هم داشتند؛ تفریحاتی نظیر این که شب‌های پنج شنبه دور هم جمع شوند و تاس کبابی درست کنند. یا در مدرسه کته‌ای درست کنند. ولی از همان اول جوانی نقل می‌کنند که ایشان نماز شب‌شان ترک نشده بود.

روزهای آخر، عکس معظم له را به گردن سگی انداخته و توی خیابان‌ها گردانده بودند. امام در پامنار تهران، در منزل پدر همسرشان آیت الله تقی تشریف داشتند. این خبر را که به ایشان دادند، فرمودند: دیگر خدا صبر نخواهد کرد. چندی بعد دوران جبهه ملی سپری شد و بدتر از آنان سر کار آمدند.

یک بار هم آیت الله کاشانی بیمار بود و در خانه‌ای در دزاشیب استراحت می‌کرد و امام هم در تهران بودند. من با اتومبیل یکی از رفقا رفتم و امام را به دیدار مرحوم آیت الله کاشانی بردم. وقتی رفتم، ایشان روی تختخواب خوابیده بود. امام پای تخت نشستند و دست مرحوم آیت الله کاشانی را گرفتند. آستین‌شان را بالا زدند و دست‌شان را مدتی نگه داشتند و برای آیت الله کاشانی دعا خواندند. آیت الله کاشانی به همان لهجه خودشان، مرتب به این مضمون به امام فرمودند: «می‌دانید که من اهل تملق نیستم. به جدم قسم شما خیر المومنین و امید ملت هستید. شما را در بین مراجع از همه بهتر می‌دانم و این، اعتقاد من است.»

هم امام خیلی به ایشان علاقه‌مند بودند و هم آقای کاشانی به امام خیلی علاقه داشتند.

بعد از درگذشت آیت الله بروجردی، برخورد حضرت امام با مسئله مرجعیت چگونه بود؟

بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، من از نظر تقلید و احتیاط به ایشان رجوع کردم و دامن با ایشان انس داشتم. بعد از مرحوم آیت الله بروجردی که عده‌ای شروع کردند به مرجع

من می‌خواهم درس را بخوانم. من یک طلبه هستم. به هر حال، نه جماعت را قبول می‌کردند و نه در کارهای علنی اظهار نظر می‌کردند، ولی همین قدر می‌دانم که امام از همان اول با بینش مصدق موافق نبودند. این موضوع مسلم بود. به جبهه ملی بدبین بودند و به مرحوم آیت الله کاشانی علاقه داشتند و گاهی مرحوم نواب هم به منزل امام می‌رفت و بعضی موارد را می‌گفت تا ایشان [آن‌ها را] به آیت الله بروجردی برسانند. البته من نظر صریحی از امام در مورد نواب صفوی و فدائیان اسلام نشنیدم که اعلام موافقت بکنند یا نکنند. مرحوم آیت الله کاشانی را علناً تأیید می‌کردند و به ایشان در مجامع اظهار علاقه می‌کردند. به مرحوم آیت الله محمدتقی خوانساری هم خیلی علاقه‌مند بودند و در نماز جماعت ایشان هم مرتب شرکت می‌کردند.

فرمودید که آیت الله بروجردی در کارهای مهم به حضرت امام رجوع می‌کردند. اگر ممکن است نمونه‌ای در این باره ذکر کنید.

مرحوم آیت الله بروجردی با ملی‌گراها مخالف بودند و افرادی از این موقعیت، سوء استفاده می‌کردند. آقای به نام سید علی اکبر برقی بود که به نظر من مشاعرش هم خوب کار نمی‌کرد. البته کتاب زیاد داشت و با چپی‌ها هماهنگ بود. در دوران مصدق، چپی‌ها روزنامه مردم را چاپ می‌کردند و بر ضد روحانیت شعار می‌دادند. توده‌ای‌ها طرفدار این سید علی اکبر برقی بودند که از طرف دولت هم آزادی داشت. در سال ۱۳۳۱ این فرد به کنفرانس صلح و دین رفت. در موقع مراجعت، توده‌ای‌ها و ملی‌گرایان آن روز به استقبالش رفتند و یکسره آوردندش توی حرم. وارد حرم که شدند، شروع کردند به تظاهرات و چند نفری بر ضد مرحوم آیت الله بروجردی و قرآن و اسلام شعار دادند. این‌که آنان مأمور بودند یا نه، نمی‌دانیم، ولی این کار باعث شد که احساسات مردم برانگیخته شود.

من رفتم بالای دیوار جلو صحن و سخنرانی کردم. مرحوم تربتی هم سخنرانی کرد. بعد هم جلسو در فرمانداری، در یک سخنرانی مردم را تحریک کردیم، که در این خلال، با شهربانی هم برخورد پیش آمد. روز قبیلش هم یک نفر کشته شده بود که جسدش را برای دفن کردن بردند و عده‌ای هم مجروح شدند. شایع بود که عده زیادی کشته شده‌اند. البته یک نفر به نام سرتیپ مدبر از طرف دولت مصدق برای رسیدگی به این مسئله آمد و جاهایی را برای کشف جنازه‌ها بررسی کردند؛ از جمله به خاک فرج قم رفتند. من سر دسته این جمعیت بودم. آیت الله بروجردی و چند تا از مخبران هم از تهران آمدند. مصاحبه‌ای هم با من کردند که در روزنامه ترقی چاپ شد.

وقتی رفتم پیش مرحوم آیت الله بروجردی، ایشان فرمودند: «بروید پیش آقای خمینی، بروید پیش ایشان»
من آنان را بردم به منزل آیت الله خمینی و در آن‌جا ایشان مسائلی را مطرح کردند؛ مبنی بر این‌که به این ماجرا باید رسیدگی شود. بعد هم من مصاحبه کردم. به هر حال، چند روز تظاهرات بود و همان موقع هم سید علی اکبر برقی را به یزد تبعید کردند. به ظاهر، همین قضیه باعث شد که مصدق قانونی را از تصویب بگذرانند - چون اختیار قانون گذاری را هم خودش در دست گرفته بود - مبنی بر این‌که هر کس به مرجع تقلیدی توهین کند، بدون شکایت شاکی خصوصی، از شش ماه تا سه سال زندان [در پی] دارد.
آیا خاطره‌ای درباره رابطه حضرت امام و آیت الله کاشانی دارید؟

مرحوم آیت الله کاشانی به امام خیلی معتقد بود. قبل از ۲۸ مرداد، جبهه ملی نسبت به ساحت آیت الله کاشانی خیلی بد عمل کرد و روزنامه‌هایی مثل شورش که مال کریم پور بود، خیلی [به ایشان] بد می‌گفت و جسارت می‌کرد.

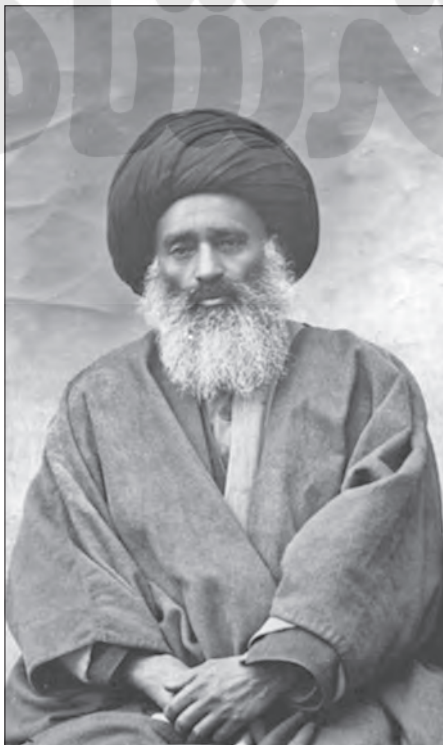




حضرت امام خودشان در درس آیت الله بروجردی شرکت می‌کردند و من ایشان را عصرها در مدرسه فیضیه می‌دیدم. فکر می‌کنم که این حضور، نه به عنوان نیاز به درس آیت الله بروجردی، بلکه برای رعایت حرمت ایشان بود. امام بلافاصله بعد از درس آقای بروجردی، یک درس خصوصی در حجره آقای مطهری داشتند.

امام هم خیلی مهم بود. آنان با روحیه امام آشنایی کامل داشتند و طرز تفکر ایشان را می‌دانستند. ریشه این انقلاب را باید در درس‌های امام پیدا کرد. اول، تلگرامی برای خود شاه فرستادند که در آن روز خودش بزرگترین مبارزه بود. آن موقع، [اسم] شاه اصلاً مطرح نمی‌شد و کسی جرأت نداشت به شاه بد بگوید. در آن هنگام، هر کسی که می‌خواست اسم شاه را ببرد، می‌بایست دو سه سطر القاب می‌گذاشت. اما امام یک تلگرام فقط با عنوان «اعلی‌حضرت همایونی» که آن هم متن تندی داشت ارسال کردند. این حرکت خیلی صدا کرد و شاید از چهار تلگرام که به او شده بود، جواب سه تلگرام را داد، ولی جواب تلگرام ایشان را نداد. یک تلگرام و یک نامه هم برای اسدالله علم؛ نه به عنوان نخست‌وزیر، بلکه با عنوان «آقای اسدالله علم»؛ فرستادند و باید بگویم که آن تلگرام را به من دادند و من کارم از همان موقع شروع شد، و رابط بین ایشان و آقایان قم بودم.

در این مبارزه، نوعاً اعلامیه‌ها را از ایشان می‌گرفتم و به تهران می‌آوردیم. در تهران یک ارگان مخفی داشتیم که در رأسش مرحوم حاج حسین آقا مصدقی در بازار بود ایشان کاغذ فروش بود و با چاپخانه‌ها ارتباط داشت. من اعلامیه‌ها



نکته‌ای که ایشان همواره [ما را] به آن توجه می‌دادند، این بود که بعضی‌ها، بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، می‌خواهند میان روحانیت شکاف ایجاد کنند و آن نقشه‌هایی را که شاید با ملاحظه حضور ایشان عملی نمی‌کردند، می‌خواهند به انجام برسانند. از این رو، فرمودند: ما باید مواظب انجام وظیفه‌مان باشیم.

به هر حال، بعد از نصیحت‌های زیادی که کردند، پول را در محضرشان گذاشتم. ایشان عنوان کردند که: این پول، سهم امام است، نه مال من است نه مال شما. به مسؤولیت خودتان هر چه نیاز دارید بردارید.

من گفتم: «آقا! من هیچ نیازی ندارم. الان نیاز شما برای طلاب و دیگر امور بیشتر است.» و از ایشان خواستم که اگر اجازه دهند، من همان طور که مورد نظر ایشان است در گرفتن سهم امام عمل کنم. ایشان به خط مبارک خودشان همان روز اجازه [نامه] برای من صادر کردند. آن اجازه [نامه] را هنگامی که ساواک به خانه‌ام ریخت، برد و فکر می‌کنم الان در پرونده‌ام در اداره اسناد موجود باشد.

لطفاً قدری درباره ماجرای لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نقش امام در جریان مبارزه با آن لایحه صحبت کنید.

در زمان مرحوم آیت الله بروجردی، مرجعیت یکی بود و قدرت روحانیت در وجود ایشان متمرکز شده بود. به همین دلیل، شاه نمی‌توانست برنامه خود را پیاده کند. بعد از فوت آیت الله بروجردی، شاه سعی کرد با کمک یادی خود کاری کند که اولاً مرجعیت حتی المقدور در ایران نباشد، و ثانیاً در افراد متعدد باشد تا قدرتی به وجود نیاید و قدرت خودش مسلط بر تمامی قدرت‌های داخلی باشد؛ که تا حدی هم موفق شد. وقتی که شاه محیط را برای اجرای برنامه‌هایش مناسب دید، از انجمن‌های ایالتی و ولایتی شروع کرد. البته در قانون اساسی رژیم، انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود، ولی در قانونی که تنظیم کرده بودند و می‌خواستند تصویب و اجرا کنند، چند نکته بود: یکی این‌که شرط کسی که انتخاب می‌شود، مسلمان بودن نبود. دیگر آن‌که قسم به قرآن که سستی در این مملکت بود، در آن قید نشده بود. یکی هم مسئله دخالت زن‌ها بود که می‌خواستند زن‌ها را به محیط فاسد بکشانند، نه این‌که حق رأی به آنان بدهند، زیرا مردها هم حق رأی نداشتند، چه رسد به زن‌ها.

امام از همان زمان در فکر این بودند که روحانیت منسجم باشد و انتظار حمله دستگاه بر ضد روحانیت اسلام را هم داشتند و می‌دانستند رژیم نقشه دارد. ایشان از اول رنج می‌بردند که چرا روحانیان نباید قیام و مردم را راهنمایی کنند؟ وظیفه روحانیت در نماز و ذکر و روضه و نماز میت و این‌ها خلاصه نمی‌شود. برنامه روحانیت همان برنامه انبیاست. من در درس ایشان بودم. می‌فرمودند: منهای نبوت و ولایت تشریعی، هر وظیفه و کاری را که پیامبر و امام داشتند، غیر مسئله نبوت‌شان و امامت‌شان، مرجع تقلید می‌تواند داشته باشد، از قضاوت و حکومت و تمام شئون. این را آقایان فراموش کرده بودند. وقتی امام قیام را شروع کردند، فرمودند: کار ما سخت است، هم باید تکلیف خودمان را انجام بدهیم، هم تکلیف گذشتگان را باید انجام بدهیم. بر این اساس بود که امام بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، دنبال این بودند که از قدرت روحانیت استفاده شود.

وقتی ماجرای لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی مطرح شد، ایشان در مبارزه پیش قدم شدند، آقایان را همان روز جمع کردند و گفتند: ما باید متحد شویم و مقابله کنیم. امام دفتردار نداشتند. اما خودشان مرتب به علمای بلاد و شخصیت‌ها نامه می‌نوشتند و خطرات را گوشزد می‌کردند و آنان را متوجه قدرتی که دارند می‌کردند. نقش شاگردان

را می‌آوردیم و به حاج حسین آقا مصدقی می‌دادم و او هم آن‌ها را برای چاپ می‌برد. بعضی اوقات، شب تا صبح در چاپخانه بودیم. یک شب هم همان اعلامیه‌های خطاب به اسدالله علم را چاپ می‌کردیم. یادم است که پلیس آمد و چاپخانه‌چی فوراً با چکش به جان ماشین چاپ افتاد که گفتند: «چه کار می‌کنید؟» گفت: «من بدبختم، باید فردا کار کنم و ماشین خراب است، دارم ماشینم را درست می‌کنم.» مأمور آمد و نگاه کرد و در را بست و برگشت. در را از پشت قفل کردیم و شروع کردیم به چاپ کردن اعلامیه امام، که پس از توزیع خیلی صدا کرد. در آن وقت امام پول نداشتند که کارها را اداره کنند. ما هم طلایی بیش نبودیم. من، هم اعلامیه‌های امام را چاپ می‌کردم و هم وعظ را دعوت می‌کردم و پیغام‌های ایشان را به آنان می‌دادم. گاهی که اعلامیه‌ای می‌نوشتند، می‌آوردیم تا بر سر منبر خوانده شود، که خوانده می‌شد. حتی در مسجد ارک جلسه‌ای بود، امام اعلامیه تندی داده بودند که آخرش «لَمْ تَرَ کَیْفَ» بود و آقای فلسفی روی منبر گفت: «این را دم بدهید.» و همه دم دادند. در همان موقع من اعلامیه‌ای تنظیم کردم و از علمای تهران امضا گرفتم که در آن وقت چنان صدایی کرد که سابقه نداشت. امام جماعت‌هایی که فقط مسأله می‌گفتند و نماز میت می‌خواندند، یک مرتبه بر ضد حکومت اعلامیه دادند.

به هر صورت، این مبارزه اوج گرفت تا پیروز شد. در قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دستگاه حاکم آن‌قدر وحشت کرده بود که وقتی دولت تصویب نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی را لغو کرد، متن اعلامیه‌ای را که در مورد الغاء آن تصویب نامه می‌خواستند در روزنامه منتشر کنند، پیش از چاپ به من دادند و من رفتم قم و آن را به امام نشان دادم. امام آن را خواندند، در حالی که روزنامه‌ها هنوز چاپش نکرده بودند. بعد، تلفنی برای آقایان دیگر هم خواندند و دیگران هم قبول کردند. آن وقت در روزنامه‌ها اعلام شد. به این ترتیب، روحانیت در این قضیه پیروز شد و آبروی دستگاه رفت.

امام در این ماجرا که پیروز شدند، تصمیم گرفتند روحانیت را با یکدیگر متحد کنند. از جمله دستورهایی که به من دادند، این بود: به آقایان بگویید همه‌شان، حتی هفته‌ای یک شب هم که شده دور هم بنشینند، با هم چای بخورند و هیچ کار دیگری نکنند. از این‌جا امام این رویه را با آقایان قم شروع کردند و دستور دادند این برنامه در شهرستان‌ها هم انجام شود تا این‌که موضوع فرارندم پیش آمد.

ماجرای فرارندم چه بود؟

همان طور که گفتم، تا پیش از ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی، شاه فکر می‌کرد که هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل رژیم او بایستد، از این رو، علم را به میدان فرستاد، ولی وقتی دید که علم شکست خورد، خودش شخصاً به میدان آمد. او دید که در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، روحانیت، ملت را بسیج کرده است. خواست ملت را از دست روحانیت بگیرد، به ظاهر با حربه حمایت از طبقه ضعیف به میدان آمد و شش ماده به نام انقلاب سفید نوشت که عنوان‌های آن‌ها جالب و شگفت بود. گرفتن زمین از مالکان بزرگ و تقسیم کردن بین کشاورزان، حق رأی دادن به زنان، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها و دادن سهام به آنان، با سواد کردن بی‌سوادان و از این قبیل. این‌ها شعارهای خیلی جالبی به نظر می‌رسید، اما نقشه‌ای بود که کشاورزی از بین برود و ایران مرکز واردات شود و اگر هم صنعتی به وجود آید، صنعت موتناژ باشد.

شاه تصور می‌کرد که در این مملکت، قدرتی وجود ندارد که بتواند در مقابل شخص او که خود را ظل الله می‌دانست استقامت کند. از این رو مسئله فرارندم را پیش کشید و



این برنامه، مقدمه‌ای برای برقراری دیکتاتوری و تثبیت موقعیت خودش بود. در این باره جریان‌هایی در خاطرم است که عرض می‌کنم. جریان شش ماده که پیش آمد، خیلی از علمای تهران که با دربار بودند، با شاه مخالفت کردند. مسائل اصلاحات، موقوفات و مسائل دیگری بود که شاید انگیزه‌ای شد که آنان به مخالفت برخیزند، و آنان جزء طرفداران شاه بودند.

یادم است که یک روز به خانه مرحوم بهبهانی رفتیم، ده بیست نفر از علمای تهران هم آن‌جا جمع بودند، اسدالله علم را هم خواسته بودند. نصیری هم آمده بود که در آن وقت رئیس شهربانی بود. آن جلسه، جلسه بسیار بدی بود که وقتی تفصیل آن را برای امام تعریف کردم، ایشان خیلی ناراحت شدند. بهبهانی مسئله را بدجوری مطرح کرد. خدا رحمتش کند، گفت که: «این کارها خلاف شرع است. در تقسیم اراضی، برخی موقوفات هست که عده‌ای از این‌ها استفاده می‌کنند، برخی فقرا و علما از آن استفاده می‌کنند.» خلاصه، به نحو بدی مطرح کرد که موجب تضعیف روحانیت شد. در آن شرایط، آن مردک - علم - گفت که: «ما به مصرفش کاری نداریم. زمین در دست یک نفر بوده، حالا می‌دهیم به یک عده‌ای بکارند و پول‌هایش را می‌دهیم به خود آقایان و مصرفش هم به عهده خود آقایان باشد.» در مجموع، در آن جلسه برخورد اهانت آمیزی با روحانیت شد. در این میان، یکی دیگر از آقایان گفت: «خیر، مسئله این نیست و روحانیت هم تنها اینان نیستند که این‌جا نشسته‌اند. ما کاره‌ای نیستیم. شما بروید قم و آن‌جا صحبت کنید.» این جلسه برای امر مهمی تشکیل شده بود؛ اما بعضی آقایان می‌گفتند که [باید] نصیری دستور بدهد گذرنامه زیارتی به آنان بدهند. این هم طرز تفکر آنان بود. علم نهایتاً گفت که: «ما ناچاریم که این برنامه را پیاده کنیم و اگر نکنیم، ما می‌رویم و عده دیگری می‌آیند و انجامش می‌دهند.»

بعد، مرحوم بهبهانی مرا خواستند و گفتند: «شما به قم بروید و به آقایان بگویید که اقدام کنند.» من به قم رفتم و خدمت امام رسیدم. ایشان گفتند: بروید با آقایان دیگر هم مذاکره کنید. من نزد آقای گلپایگانی و نجفی رفتم و با آنان صحبت کردم و قرار شد ترتیب جلسه‌ای در منزل یکی از فضلا داده شود و بعد من نتیجه را به علمای تهران اعلام کنم. شب، جلسه تشکیل شد و مرحوم داماد و آقای حائری هم آن‌جا بودند. جلسه چند ساعتی طول کشید. بعد مرا خواستند و گفتند که: «ما در اصل مطلب حرفی نداریم، ولیکن راه قانونی را شما عرضه کنید تا مطالعه شود.»

امام از اساس، مخالف مطرح کردن مسئله اصلاحات ارضی

بودند و می‌فرمودند: صلاح نیست. به این آقایان بگویید که صحبت از مالکیت نکنند و اصلاً اسمش را نیاورند. برای این که این‌ها تمام رعیت‌ها و روحانیت و کارگرها و تمام زن‌ها را علیه روحانیت می‌شورانند. ما با دیکتاتوری شاه مخالفیم و شاه نباید در رفتارند دخالت کند و طبق قانون اساسی باید عمل کند. این حق شاه نیست و این تجاوز به قانون اساسی است. به آقایان بگویید در عین حال این مسئله را مطالعه کنند، که محور مبارزه با شاه چه باشد. بعد از جلسه من تا خانه ایشان را همراهی کردم. در بین راه

امام فرمودند: من امیدمی به این آقایان ندارم. من این دفعه با شاه طرفم. می‌دانم اگر اقدام کنم، مرا تنها می‌گذارند و عقب می‌کشند و وسط راه می‌گویند: «آقا! وظیفه شرعی مان تغییر کرده. نمی‌توانیم که گردنش را بزنیم.» می‌گویند: «تا به حال وظیفه شرعی مان بوده، ولی حالا دیگر نیست.» این آقایان این طورند و روحیه شان این است. آقای شریعتمداری می‌گوید که: «می‌ترسم پلیس در خانه مان را بزند.» این که این طور می‌ترسد که مبادا پلیس در خانه‌اش را بزند، آدمی که این طرز فکرش باشد، چگونه می‌تواند به میدان بیاید؟ خوب، پلیس در خانه او را بزند، وقتی وظیفه‌ای شرعی شد؛ پلیس چیست؟ پلیس بیاید و او را بگیرد و ببرد؛ ولی او از پلیس می‌ترسد. آدمی که فکرش این است، چگونه می‌تواند ما را همراهی کند و به میدان بیاید؟ این‌ها نیستند، وسط راه می‌گذارند و می‌روند. بروید به آقایان بگویید خطر دارد. خطر زندان و کشته شدن دارد. به این‌ها بگویید، ببینید حاضرند؟

امام یک هدف را از همان وقت تعقیب می‌کردند و آن هدف، مبارزه با شخص شاه بود، هر چه پیش می‌آمد، می‌گفتند: ریشه فساد، خودش است. ریشه فساد خود شاه است. او را باید کوبید.

ما رفتیم تهران و موضوع را به آقایان گفتیم، دیدیم که آنان هم همان وحشت را دارند؛ می‌ترسند. امام هنوز اعلامیه‌ای نداده بودند، تا این که در جلسه‌ای که در خانه آیت الله بهبهانی ترتیب داده شده بود، آقای فلسفی سخنرانی کرد. بعد که از خانه بیرون آمدند، پلیس هجوم آورد. قرار شد عصر همان روز، جلسه در مسجد سید عزیرالله باشد و طبق دستوری که از قم داده بودند، قرار شد راجع به اصلاحات ارضی هیچ نگویند. در آن‌جا متأسفانه دو تا ماده تنظیم شده بود که آن را به عنوان قطعنامه، آقای فضل‌الله خوانساری (داماد بهبهانی) خواند. یک ماده‌اش راجع به اصلاحات ارضی بود. بعد هم جلسه تمام شد. من آن روز همراه آقای خوانساری بودم. پلیس‌ها ریختند و مردمی را که شعار می‌دادند مورد ضرب و شتم قرار دادند. حتی عبای آقای خوانساری از دوش‌شان

افتاد و نعلین از پای‌شان در آمد. ایشان بدون عبا و نعلین به طرف منزل رفتند. این جسارت که به آقای خوانساری شد، امام فرمودند: دیگر وظیفه ما دفاع از روحانیت است.

امام اعلامیه دادند، اعلامیه شددیدی که من آن را گرفتم و آوردم و چاپش کردیم. تا این که ائمه جماعت جمع شدند و مبارزه اوج گرفت. جلساتی نیز تشکیل می‌شد، ولی به دلیل نداشتن رهبری صحیح و فقدان سازمان‌دهی، اشتباهات خیلی فراوان بود. فکر امام را همه قبول نمی‌کردند. مثلاً عده‌ای در خانه آقای سید محمدنقی، یکی از ائمه جماعات تهران جمع شدند، آقای بهبهانی و آقای فلسفی با جعفر بهبهانی نشستند و تصمیم گرفتند که نامه‌ای راجع به یک مسئله شرعی، یعنی قضیه موقوفات بنویسند. بعد نامه را برای علم فرستادند. علم این پنهان را در دست گرفت و هیاهو کرد که: «ای ملت! بدانید این‌ها موقوفه‌خورند.» رفته به امام گفتم، امام قرمز شدند و ناراحت بودند. امام یک هدف را از همان وقت تعقیب می‌کردند و آن هدف، مبارزه با شخص شاه بود، هر چه پیش می‌آمد، می‌گفتند: ریشه فساد، خودش است. ریشه فساد خود شاه است. او را باید کوبید. اما دیگران بیشتر به دنبال شاخ و برگ بودند؛ مسائلی از قبیل موقوفه و زمین. موقعی که امام با خود شاه طرف شدند، آنان اول اعلامیه‌های خیلی ساده‌ای دادند.

امام مرا با آقای مولایی فرستادند پیش شریعتمداری. امام فرمودند: شما نمی‌توانید در فکر او اثر بگذارید، او همه چیز را می‌فهمد، اما یک قدری تشجیعش کنید. رفتیم آن‌جا و دیدیم که ایشان هم می‌ترسد و به ما می‌گوید: «شما بروید آقای خمینی را نصیحت کنید که این قدر روزنامه نگاری نکنند. این شیوه مبارزه، شیوه علمایی نیست، شیوه روزنامه نگاری است. به شاه اهانت نکنید. این قدر به دولت حمله نکنید.»

وحشت همه وجودش را گرفته بود. آمدیم به امام گفتیم: «ما از طرف شما برای نصیحت ایشان رفته بودیم، او به ما پیغام داد که بروید ایشان را نصیحت کنید که این قدر تند نروند که مصلحت نیست.»

در همین ایام، جریان مدرسه فیضیه در روز وفات امام صادق(ع) - دوم فرودین - پیش آمد. ساواکی‌ها در لباس کارگر و رعیت به مدرسه آمده بودند. آقای انصاری از طرف آیت الله العظمی گلپایگانی به منبر رفتند، ساواکی‌ها شروع کردند به تکبیر گفتن و صلوات فرستادن، و بعد شاخه‌های درخت‌ها را شکستند و با چماق به جان طلاب افتادند و شروع کردند به زدن آنان، و آنان را از بالکن پایین انداختند و عده‌ای را مجروح و شهید کردند. رئیس‌شان هم سرهنگ مولوی خبیث بود. در آن زمان من در تهران بودم. وقتی که همان شب یا فردا شب به قم رفتم، دیدم که عده‌ای از دوستان امام آمده‌اند که ایشان را جایی مخفی کنند. امام فرمودند: همه‌تان بروید بیرون؛ من از جابم تکان نمی‌خورم. و همان جا ثابت ماندم و نقطه اتکایی شدن برای بقیه. من رفته بودم قم. بعد می‌خواستم به خاطر کاری به محلات سری بزنم. امام فرمودند: زود برگردید و اعلامیه‌ای را که می‌نویسم، ببرید و چاپش کنید.

علمای تهران تلگرام تسلیتی فرستاده بودند و گفتند جواب تلگرام است. روز بعد، قدری دیر رسیدیم، دیدم ایشان اعلامیه را نوشته و داده‌اند به فرد دیگری. بعد فرمودند: به تهران برو و آن را بگیر. به امام عرض کردم: «مضمون اعلامیه چیست؟» فرمودند: به شاه برمی‌گردد. پرسیدم: «اسمش را در اعلامیه آورده‌اید؟» ایشان فرمودند: «بله.» آن اعلامیه، همان اعلامیه معروف خطاب به آقای سید علی اصغر خویی، پیرمردترین علما بود. در آن اعلامیه آمده بود که: «این‌ها با شعار شاه دوستی ریختند جنایت کردند،

گرفت که حکومت نظامی اعلام و امام و سران روحانی را که در این نهضت مداخله داشتند، دستگیر کند.

از دوران زندانی بودن امام چه می‌دانید؟

امام در زندان حتی حاضر نشده بودند یک کلمه به سؤال آنان پاسخ بدهند و فرموده بودند: «شما صلاحیت این که مرا محاکمه و بازجویی کنید، ندارید.» حتی یک مرتبه ۲۴ ساعت یا ۴۸ ساعت امام را به سلول انفرادی برده بودند که خود امام به من فرمودند: «در آن جا تنفس برای من بسیار مشکل بود، ولی خدا علاقه‌ای در دل من قرار داده بود که انس با قرآن داشته باشم. با این که جای تاریکی هم بود و روشنایی کمی داشت، مع ذلک من با قرآن مانوس بودم، آن مدت را با قرآن گذراندم. بعد از این که آمدند مرا بردند از آن جا در یک اتاق معمولی، گفتند: معذرت می‌خواهیم ما جا نداشتیم، می‌خواستیم جای بهتری برای شما در نظر بگیریم. من به آن‌ها پاسخ دادم: نخیر، شما می‌خواستید به من نشان دهید که ما چنین جایی را هم داریم ولی شما کور خوانده‌اید. این که چیزی نیست، ما برای بدتر از آن آماده‌ایم. ما برای شهادت آماده هستیم.»

در هر صورت توانستند با این اعمال روحیه امام را خرد کنند، بلکه عظمت امام زیاده‌تر شد و اصلاً امام خودشان را نشان دادند و آنان ضرر کردند. یادم است که برنامه‌ای تنظیم شد تا آن‌ها نتوانند طبق قوانین آن موقع، امام را محاکمه کنند. چهار نفر از علما، اجتهاد ایشان را گواهی کردند. با این که اجتهاد امام مسلم بود و به نظر بنده ایشان اعلم بودند، در عین حال برای این که مدرکی هم باشد، چهار نفری نوشتند. در این زمان، با این که من مخفی زندگی می‌کردم، رفتم با آقای میلانی صحبت کردم، آقای میلانی نوشت، آقای نجفی نوشت، آقای شیخ محمدتقی آملی نوشت و یک نفر دیگر هم نوشت. رژیم دید که عظمت امام بیشتر شد، تصمیم گرفت برنامه‌ای تنظیم کند که شخصیت ایشان را تنزل دهد. از این رو، توطئه چیدند و دولت را عوض کردند و منصور را سر کار آوردند. بعد هم به امام گفتند: «شما آزادید.»

ایشان را به داوودیه بودند. آقای قمی و مرحوم آیت الله محلاتی را هم آزاد کردند. امام که وارد خانه شدند، من پس از یک ساعت خدمت ایشان رسیدم و سه روزی که در داوودیه بودند، من در خدمت ایشان بودم. در آن جا ساواکی‌ها دست اندرکار بودند و پذیرایی می‌کردند. به امام گفته بودند که خانه متعلق به نجاستی - برادر آقای قمی - است، در حالی که آن خانه در اختیار ساواک بود. از آن به بعد، رفت آمدم برای دیدن ایشان شروع شد. ساواکی‌ها مراقب بودند و مردم را به صنف می‌کردند و باید گفت شاید بدترین شبی که بر امام گذشت، شبی بود که ایشان از زندان آزاد شده بودند، برای این که خبر هیچ یک از جنایاتی را که در آن مدت اتفاق افتاده بود، به اطلاع امام نرسانده بودند. نگفته بودند پانزده هزار نفر از مردم در پانزده خرداد شهید شده‌اند و چقدر را مجروح کرده‌اند. انسانی با این عاطفه، یک مرتبه این گزارش را دریافت کند، چه حالی پیدا می‌کند؟ [یک‌دفعه] همه حوادث پانزده خرداد و دستگیری‌ها و کشتارها را به ایشان گزارش دادند و ایشان خیلی ناراحت شدند.

متأسفانه علمای تراز اول، مسیر مبارزه را از مسیری که امام شروع کرده بودند، جدا کردند. امام همان وقت هدفش این بود که باید با شاه مقابله و این رژیم را ساقط کرد. این آقایان مسیر مبارزه را عوض کردند. آنان یک سلسله مذاکرات با دستگاه انجام دادند و گفتند: «بهرتر این است که ما بیاییم در انتخابات دخالت کنیم و مجلس را تصرف کنیم و اعلامیه بدهیم.»

وقتی امام از زندان آزاد شدند و آمدند داوودیه و من گزارش

امام از همان زمان در فکر این بودند که روحانیت منسجم باشد و انتظار حمله دستگاه بر ضد روحانیت اسلام را هم داشتند و می‌دانستند رژیم نقشه دارد. ایشان از اول رنج می‌بردند که چرا روحانیان نباید قیام و مردم را راهنمایی کنند؟ وظیفه روحانیت در نماز و ذکر و روضه و نماز میت و این‌ها خلاصه نمی‌شود.

نمی‌دانم از این حرف‌ها...؟ ناراحت شدند و فرمودند: امروز روز هشتم روضه است. منبری‌ها آمدند این جا و منبر رفتند ولی چیزی نگفتند. بعد فرمودند: شما امروز برو منبر و شروع کن، من هم می‌آیم. من منبر را به حول و قوه الهی شروع کردم و خیلی شدید، حملات رژیم به مدرسه فیضیه و تجاوزاتش را برشمردم. جمعیت هم خیلی زیاد بود. و این برنامه - که بعد هم ادامه پیدا کرد - در آن جا صدا کرد. بعد از این منبر، امام فرمودند: من روز عاشورا می‌خواهم به مدرسه فیضیه بروم، شما بیایید آن جا و سخنرانی کنید.

من صدایم گرفته بود و قسمت عمده برنامه‌های تهران دست من بود. به امام عرض کردم: برنامه های تهران دست من است و آن جا لنگ می‌ماند. ایشان گفتند: پس یکی، دو تا گوینده بفرستید. سخنران‌ها را نام بردم و بالاخره ایشان موافقت کردند که آقای مروارید و آقای سید غلام حسین شیرازی را بفرستیم تا در روز عاشورا صحبت کنند. من به امام عرض کردم: شما خودتان صحبت نفرمایید، چون خیلی ناراحتید و ممکن است مسائلی پیش بیاید. فرمودند: فعلاً که قصد ندارم صحبت کنم. بعد، دستور العمل‌هایی هم برای برنامه تاسوعا و عاشورا دادند و من به تهران برگشتم و آن آقایان را فرستادم و برنامه از روز تاسوعا شروع شد. هیأت‌هایی که آماده بودند، آمدند. نوحه‌ها عوض شده بود. سینه زنی‌ها به شکل دیگری جلوه می‌کرد. یادم است که نوحه خوان‌ها این شعر را می‌خواندند: «قم گشته کربلا. فیضیه قتلگاه. خون جگر علما. شد موسم یاری، مولانا خمینی.» و از این قبیل؛ و عجیب صدا کرد. همان طور شب تاسوعا و شب عاشورا آقای فلسفی در مسجد آذربایجانی‌ها منبر رفتند و آن مسائل را گفتند. روز عاشورا، امام خودشان تشریف بردند مدرسه فیضیه و آن سخنرانی عجیب را فرمودند. آن سخنرانی مستقیماً حمله به شاه بود و اسرائیل.

امام در آن سخنرانی فرمودند:

«می‌دهم بیرون تن کنند. مگر تو نوکر آمریکا و اسرائیل هستی؟» در تهران هم برنامه طوری تنظیم شده بود که روز عاشورا از جلو مدرسه حاج ابوالفتح در میدان قیام (میدان شاه سابق) به طرف کاخ و به طرف دانشگاه حرکت کنند. از همان جا حرکت کردند - شاید صدها هزار نفر شرکت کرده بودند - و به سوی دانشگاه رفتند. وقتی که جلو کاخ رسیدند، آن شعارهای کوینده را بر ضد شاه دادند. این بود که دستگاه احساس خطر کرد و توطئه چید و شب دوازدهم محرم که مصادف بود با شب پانزدهم خرداد، تصمیم

قرآن را پاره کردند، کتاب‌ها را سوزاندند... شاه دوستی یعنی غارتگری...» چون مرسوم نبود کسی به شاه حمله کند، به ایشان گفتم: «آقا! خطرناک است.» همان طور که چهار زانو نشسته بودند، فرمودند: «قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا.» هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد. شما بروید کارتان را بکنید. من هم آن اعلامیه را چاپ و پخش کردم، که آن جنجال به پا شد.

لطفاً قدری درباره حوادثی که به پانزده خرداد منجر شد، توضیح دهید.

محرم در پیش بود. امام مرا خواستند و فرمودند: بروید وعظ تهران و سران هیأت‌ها را جمع کنید تا در محرم امسال، بتوانیم حداکثر بهره‌برداری را بکنیم. ایشان همچنین فرمودند: مداحان تهران و آن‌هایی را که شعر می‌سازند، جمع‌شان کنید و بگویید همان طور که داستان کربلا را با نوحه سرایی بیان می‌کنند، داستان مدرسه فیضیه را هم به نوحه سرایی در بیاورند و ببینند در خیابان‌ها [بخوانند]. دستور العملی هم در این زمینه به من دادند. اعلامیه‌ای هم دادند که در ماه محرم در دسته‌ها و سینه زنی‌ها، جنایات شاه و جریان فیضیه تشریح شود و ما حداکثر بهره‌برداری را از این ماجرا بکنیم.

ما آمدیم و چند جلسه با وعظ گفت و گو کردیم و خدا می‌داند که در تهران از دست روحانیان مخالف امام، چه کشیدیم و چه درگیری‌هایی با بعضی از این علما داشتیم. به هر صورت، آن سال برنامه ریزی کردیم و قرار گذاشتیم که از ابتدا داغ نیاییم که جلو کار را بگیرند، آرام جلو بیاییم و شب‌های اول محرم را آرام برگزار کنیم، تا در شب‌های هشتم و نهم و دهم بتوانیم حرکت لازم یا حد اعلای مبارزه را بکنیم.

سران هیأت‌ها را جمع کردیم، من آن موقع توی مسجد بنی فاطمه (ع) صحبت می‌کردم، و آنان را آماده کردیم برای روزهای تاسوعا و عاشورا. نوحه‌ها و اعلامیه‌ها و پیام‌های امام را نیز به شهرستان‌ها فرستادیم. صبح روز هشتم محرم بود که من به قم رفتم. امام در منزل رو به روی منزل خوشان بودند؛ منزلی بود متعلق به من که در اختیار مرحوم حاج آقا مصطفی قرارش داده بودم و خودم آمده بودم تهران. امام آن روز در آن جا بودند و من صبحانه را در محضرشان بودم و بعد گزارش تهران را خدمت‌شان ارائه دادم. یادم است که امام در خانه‌شان روضه داشتند. یک دسته از قمی‌ها بودند و صدای شعار و نوحه‌شان می‌آمد؛ از آن نوحه‌های قدیمی که: «مادر نداشتی ای حسین! کفن نداشتی...» و از این قبیل... امام فرمودند: این هم نوحه شد که امام حسین (ع) با این همه فداکاری‌ها، کفن نداشت، نان و آب نداشت و





این جا نیا. سرهنگ مولوی گفته بود: «بله قربان! چشم.» و رفته بود در اتومبیل پشتی سوار شده بود. راننده اتومبیلی که امام را می برد، تعریف می کرد: «امام در راه یک کلمه با ما صحبت نکردند.» ایشان را آورده بودند سر کوچه یخچال قاضی، نزدیک بیمارستان پیاده کرده بودند، چون اتومبیل نمی توانست وارد کوچه شود. امام تک و تنها به طرف خانه حرکت کردند. ایشان مستخدمه های داشتند به نام هاجر، شوهرش هم کارگری بود به نام مشهدی یحیی. اول رفتند و در زدند، هاجر در را باز کرد و دید که امام است، بهت زده شد، امام گفتند: چند تا سماور توی ماشین است، برو بردار بیاور خانه. و به خانه تشریف بردند.

یکی، دو تا دوچرخه سوار دیده بودند که امام تنها به طرف خانه شان می روند. آن دوچرخه سوارها راه افتادند در شهر فریاد زدند و به مردم خبر دادند. ظرف یک ساعت، تمام آن جا پر از جمعیت شد. منزل رو به روی منزل امام، خانه ای بود که من قبلاً به مرحوم حاج آقا مصطفی داده بودم، ولی آن موقع آن را خالی کرده بودند و دست خودمان بود. پدر عیال من، مرحوم آیت الله شهیدی با خانواده ما در آن منزل ساکن بودند. امام را با زحمت به منزل ما منتقل کردند و ایشان شب، همان جا خوابیدند. من صبح زود از تهران به قم رفتم. مردم برای این که امام را زیارت کنند، بسیار تقلا می کردند؛ به حدی که شیشه های منزل بر اثر فشار جمعیت شکست. صبح، وقتی که رفتم بیرون، دیدم که از شب قبل، چقدر وسایل و کفش های مردم جا مانده است.

ساواک مقاله ای تنظیم کرده بود و به روزنامه اطلاعات داده بود که علما سازش کرده اند و تفاهم شده و چنین و چنان. قصد داشتند به امام این اتهام را وارد کنند که ایشان با دولت کنار آمده اند و آنان هم ایشان را رها کرده اند.

مردم قم و [ساکنان] مدرسه فیضیه، به خاطر آزادی امام جشن گرفتند. مرحوم حاج مهدی عراقی و دوستان به قم آمدند و در مدرسه فیضیه جشن مفصلی گرفتند و قرار شد امام را به مدرسه ببرند. امام با عصبانیت فرمودند: باید این روزنامه، این مطلبی را که نوشته، تکذیب کند. بعد سؤال

من، تحملش خیلی مشکل است. من که گریه امام را دیدم، گریه ام گرفت و نتوانستم خودم را کنترل کنم و بلند شدم، رفتم اتاق دیگر و تا مدتی حق حق گریه می کردم. خلاصه، امام دو روز در آن جا بودند و ملاقات شان هم ممنوع بود. صحبت بر سر این بود که ایشان به کجا منتقل شوند که بالاخره آقای روغنی با ساواک مذاکره کرد و به ساواک گفت: «من حاضر از ایشان و مراقبانش پذیرایی کنم. شما آن جا مراقب بگذارید.» عاقبت، به هر دلیل که بود، امام هم راضی شدند به منزل روغنی در قیطریه منتقل شوند. بعد، ماشین ساواک آمد و عصار پشت فرمان بود و امام به منزل روغنی منتقل شدند. یادم است زمانی که امام قصد خارج شدن از منزل را داشتند، من بالای سرشان قرآن گرفتم و ما هم به اتفاق حاج آقا مصطفی و دیگر رفقا، آن شب رفته منزل مرحوم حاج مهدی عراقی و جلسه گذاشتیم که چه کنیم و چه برنامه هایی داشته باشیم. همه متأثر بودند. البته برنامه ها تداوم پیدا کرد. مرحوم حاج آقا مصطفی، گاهی به بیرون رفت و آمد می کرد، اعلامیه ها داده می شد، شهریه امام داده می شد و برنامه ها مرتب ادامه داشت. ایشان مدتی در منزل روغنی بودند و بعد خواستند خانواده شان را نزد خود بیاورند. خانه کوچکی در صد متری خانه روغنی برای امام اجاره شد و در آن جا بودند و دیگر امید می رفت که ایشان را به این زودی آزاد کنند.

ماجرای مقاله روزنامه اطلاعات چه بود؟

مدتی بعد نقشه ای کشیدند تا حیثیت ایشان را لکه دار کنند و بگویند امام با دستگاه کنار آمده است. دولت را عوض کردند و منصور آمد و وزیر کشور، جواد صدر، پسر صدر الاشراف بود. می خواستند جواد صدر را به عنوان یک چهره مذهبی قلمداد کنند، حال آن که او دین و ایمان درستی نداشت. او همشهری ما بود و من خوب می شناختمش. پدرش طور دیگری بود؛ در عین حال که مشاغل داشت و با شاه بود، اهل نماز و عبادت بود، حتی می گفتند اهل تهجد هم بود. گاهی در مورد موضوعاتی از قبیل توحید، مقالات دینی می نوشت، ولی پسرش بزرگ شده اروپا بود. به هر

محرم در پیش بود. امام مرا خواستند و فرمودند: بروید وعظ تهران و سران هیأت ها را جمع کنید تا در محرم امسال، بتوانیم حداکثر بهره برداری را بکنیم. و فرمودند: مداحان تهران و آن هایی را که شعر می سازند، جمع کنید و بگویند همان طور که داستان کربلا را با نوحه سرایی بیان می کنند، داستان مدرسه فیضیه را هم به نوحه سرایی در بیاورند.

حال، آمدند و از امام عذرخواهی کردند و به ایشان گفتند: «شما به قم تشریف ببرید.»

برای رفتن امام به قم، سرهنگ مولوی یک اتومبیل بتز آورده بود؛ اتومبیل دیگری هم که ظاهر اندروری متعلق به ساواک بود، همراه آنان بود. به ایشان گفتند: «فرمایید، سوار شوید تا برویم.» امام سوار اتومبیل شدند و گفتند: ما آن جا سماور نداریم. این ها را باید ببریم. دو تا سماور بود که آن ها را در صندوق عقب گذاشتند. امام می فرمودند: من سوار ماشین شدم، سرهنگ مولوی خواست پهلوی من بنشیند، گفتم تو

کار را به ایشان دادم، فرمودند: این یکی از اشتباهات آقایان بود که مسیر مبارزه را عوض کردند و این کار خطا بود. همه کاره مملکت شاه است. مجلس چه کاره است؟ باید شاه را کنترل کرد.

پس از چندی، سرگردی به نام عصار که آن وقت سروان و رئیس همان ساواکی ها بود، در آن جا مستقر شد. یک روز صبح بعد از نماز، آقای قمی رفت خانه حاج آقا باقر که به حمام برود. ساواکی ها خواب شان برده بود و متوجه نشدند. ناگهان آمدند و گفتند: «ای وای! ایشان رفت. پدر ما را در می آورند.» چون آنان مأمور بودند که نگذارند ساکنان خانه بیرون بروند، سراغ من آمدند و گفتند: «به ایشان تلفن کنید که زود بیاید.» گفتم: «من تلفن نمی زنم.» عصار آمد و گفت: «نصیری پدر ما را در می آورد، تلفن کن.» امام فرمودند: چه شده، [چرا] سر و صدا می کنید؟ برای ایشان ماجرا را تعریف کردم. فرمودند: به این ها چه ارتباطی دارد؟ این ها چرا اصلاً این جا آمده اند؟ چرا خانه مردم مانده اند؟ چرا نمی روند دنبال کارشان؟

امام تشریف بردند وضو بگیرند، من هم همراه ایشان بودم. در راهرو به عصار برخورد کردند. با عصبانیت فرمودند: این ساواک چه می خواهد؟ پدر این ها را در می آورم. بلند می شوم می روم مسجد، و مردم را به انقلاب و قیام دعوت می کنم. بروید گم شوید. ساواک از جان مردم چه می خواهد؟ عصار رنگش پرید و عقب عقب بیرون رفت. امام هم خیلی عصبانی بودند. من امام را بغل کردم و گفتم: «حاج آقا! بفرمایید برویم.» خلاصه امام را به اتاق خودشان بردیم.

عصار رفت و فوری به نصیری گزارش داد که چنین ماجرای اتفاق افتاده است. ناگهان تیمسار وثیق که آن وقت رئیس پلیس بود، با نیروی زیادی آمدند و همه جا را محاصره کردند. آن وقت کلانتری سواره بود که با اسب آمدند و خانه را محاصره کردند و دیگر به هیچ کس اجازه ندادند که به ملاقات ایشان بیاید و ملاقات ایشان را ممنوع کردند. حتی علما هم که آمدند، بنا بود به آنان هم اجازه ملاقات ندهند، اما بعد اجازه دادند. پس از آن، ملاقات ممنوع شد. بعد به امام گفتند که: «شما آزاد نیستید، بلکه از یک زندان به زندان دیگر منتقل شده اید. شما را آزاد نکرده ایم و بناتست شما در این خانه زندانی باشید.»

آنان می خواستند امام را به دهی در اطراف تهران ببرند. شاه هم پیغامی برای امام داده بود که انصاری رئیس ساواک شمیران پیغام را آورد. پیغام شاه این بود که: «اگر دست برندارید، فکر نکنید که من به این سادگی از این مملکت می روم. نه، من اول همه را می کشم. بعد هم خودم می گذارم و می روم.»

آن چه امام را خیلی رنج می داد، احساسات مردمی بود. مردم به خیابان ها و کوچه های اطراف می آمدند و سر و صدای شعار و صلوات شان بلند بود، ولی مأموران نمی گذاشتند مردم با امام ملاقات کنند. یک روز عصر، ایشان در بالکن نشسته بودند. وقتی می ایستادند، پانصد متر آن طرف تر، در کوچه ها مردم پیدا بودند. آقای لواسانی و مرحوم حاج آقا مصطفی و من، سه نفری کنار امام نشسته بودیم. امام خیلی ناراحت بودند. مردم مرتب صلوات ختم می کردند. به امام عرض کردم: «شما بایستید تا این مردم دست کم چهره شما را ببینند.»

امام بلند شدند و ایستادند و مردم امام را که دیدند، با شعارهای شان غوغا کردند. ناگهان امام نشستند و به شدت شروع کردند به گریه کردن. آقای لواسانی گفت: «چرا گریه می کنید؟ چرا این قدر ناراحتید؟ باید تحمل کنید.» امام فرمودند: من ناراحتم که بچه های من سالم اند، خود من سالم هستم، ولی جوان های مردم شهید شده اند. این، برای

را که در درون مجلس می‌گذشت، برای ما می‌آورد و قرار شد که ما آن‌ها را برای امام ببریم. یک روز بعد از اذان صبح، به اتفاق آقای مولایی مدارک لازم را برداشتیم و رفتیم قم و خدمت امام ارائه دادیم. قرار بود امام به مناسبت کاپیتولاسیون صحبت کنند. ایشان خیلی عصبانی بودند. وقتی ما رفتیم خدمت‌شان، فرمودند:

این از آن اموری است که ما باید دنبال و عزت اسلام را زنده کنیم. این قصه‌ی رأی زن‌ها نیست که آن‌ها به ما وصله ارتجاعی بچسبانند. این قصه تقسیم اراضی نیست که به ما بگویند طرفدار مالکیت هستید. این مسأله‌ای است که تمام آزادی‌خواهان دنیا این مسأله را قبول دارند که ما برای آزادی می‌جنگیم. ما هدف‌مان یک هدف ارتجاعی نیست، این است که از زیر یوغ استعمار آمریکا و اسرائیل بیرون بیاوریم. ما می‌خواهیم یک ملت مستقل باشیم، نه زیر یوغ استعمار آمریکا که مستشارانش در مملکت ما هر چه جنایت می‌خواهند بکنند، بکنند و هیچ دستگاه قضایی حق نداشته باشد آن‌ها را دستگیر کند.

امام آن روز یک سخنرانی کردند که در تاریخ ثبت [شده] است. بعد به اتفاقی تشریف بردند و ما رفتیم خدمت‌شان. در آن‌جا فرمودند: حالا دیگر راحت شد!

با این‌که از نظر جسمی خسته شده بودند، به ما فرمودند: راحت شدم. من تکلیفم را انجام دادم، حالا هر چه می‌خواهد پیش آید، بیاید. آن‌چه مهم است، انجام وظیفه است و عمل به تکلیف شرعی.

بعداً در این باره اعلامیه‌ای هم مرقوم فرمودند که اعلامیه‌ای تاریخی بود و بعد چاپ شد و اعضای هیأت مؤتلفه در سطح تهران و به‌خصوص در شمال شهر آن را پخش کردند و حتی یک نفر هم دستگیر نشد.

از دستگیری و تبعید امام چه خاطراتی دارید؟

پس از آن‌که رژیم، سخنرانی و اعلامیه‌ی امام را بر ضد کاپیتولاسیون دید، مقدمات تبعید ایشان را فراهم کرد. شبی به منزل امام ریختند و ایشان را دستگیر کردند و یکسره به فرودگاه بردند و به ترکیه فرستادند، که آن هم ماجراهایی دارد که دیگر لازم نیست من اشاره کنم. فقط این را بگویم که مأموران وقتی شبانه وارد قم شدند، کش‌هایی داشتند که صدا نمی‌کرد. آنان از جلو بیمارستان فاطمی تا منزل امام، در مقابل هر خانه‌ای یک مأمور گذاشته بودند تا اگر کسی خواست از منزلش خارج شود، جلو او را بگیرند. بالاخره با یک ترس و لرزی امام را گرفتند و تبعید کردند. سرهنگ افضلی مأمور بردن ایشان به ترکیه بود.

صبح روز بعد، سرهنگ مولوی مرا به ساواک احضار کرد و دو ساعت نگه داشتند و بعد رهایم کردند. مولوی رئیس سازمان امنیت تهران و آدم بسیار خبیثی بود. همه کماندوهای ساواک زیر نظر او بودند. در قضیه مدرسه که طلاب را زدند، او سرپرست مأموران و کماندوها بود. در دستگیری اول امام که ایشان را به زندان بردند، همین مولوی دست اندر کار امور بود و مرد خیلی خشن و بد دهنی بود. همه دستگیری‌ها و جنایات زیر نظر او صورت می‌گرفت. در آن دو ساعت، مولوی گفت و گوهایی با من داشت و اهانت زیادی به امام کرد. او می‌گفت: «من تو را

خواستم برای این‌که به تو اطلاع دهم که خمینی مرد. دفنش هم کردیم، سنگش را هم گذاشتیم، دیگر نامی از خمینی در دنیا نخواهد بود. حالا هم به تو می‌گویم که از این پس اگر صدایت در بیاید و اگر برنامه‌هایت را ادامه دهی و سر و صدا کنی، ریز ریزت می‌کنم. ناخن‌هایت را می‌کشم، تکه تکه‌ات می‌کنم.» خلاصه، مقداری اهانت به امام کرد و مقداری به من فحاشی کرد و بعد گفت: «حالا برو و هر کاری می‌خواهی بکن، بعد، در را باز و مرا از اتاق پرت کرد بیرون و صدا زد: «این را بیرونش کنید.»

بود، وزیر مشاور در امور مذهبی به نام شریف العلماء داشت. به هر حال، آن موقع می‌خواستند دانشگاه اسلامی به وجود بیاورند و چیزی نظیر دانشگاه الازهر درست کنند که مرجعیت و روحانیت در اختیار خودشان باشد و در مقابل حوزه علمی قم صف آرایی کنند. رفتند سراغ علامه طباطبائی تا ایشان را راضی کنند که ریاست آن را بپذیرند، ولی ایشان قبول نکرد. بدین خاطر سراغ آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی هم رفتند، اما ایشان هم بالاخره زیر بار نرفتند.

رژیم پیش از آغاز نهضت امام در فکر این کار بود و تمام تشکیلات اوقاف را هم برای همین منظور به کار گرفته بود. در قضیه دار التبلیغ، امام این‌طور فکر می‌کردند که می‌خواهند همان نقشه دانشگاه را پیاده کنند و عده‌ای روحانی ورزیده را که حتی به زبان خارجی و حقوق هم آشنا باشند، در اختیار خود بگیرند. از این رو، امام با دار التبلیغ مخالف بودند و بعضی از اختلافات هم از همین جا شروع شد.

البته عده‌ای روحانی جوان از شاگردان امام بودند که از امام طرفداری می‌کردند، ولی شدیداً مخالف سیره ایشان بودند، به‌خصوص در مبارزه با شاه نظر خاصی داشتند، از جمله یادم است که یک‌وقت امام به طور خصوصی به من فرمودند:

من نه از دولت و نه از شاه، از هیچ‌کدام تقیه نمی‌کنم، اما از بعضی از علما تقیه می‌کنم. یعنی یک روز، اگر خطری متوجه انقلاب و من نشود، از ناحیه این علما خواهد بود. خلاصه، هر کسی را با جنس خودش می‌آیند به مبارزه‌اش.

به هر حال، دستگاه طاغوت همیشه نقشه‌اش این بود که در مقابل مرجعیت ایشان، مرجع بتراشد و در مقابل روحانیت مبارز، روحانی وابسته درست کند و برای این نقشه، پول‌هایی هم خرج کردند، ولی بحمدالله موفق نشدند.

از جریان کاپیتولاسیون چه خاطراتی دارید؟

جریان کاپیتولاسیون به این صورت بود که دولت منصور لایحه‌ای به مجلس شورای ملی برد که اگر مستشاران آمریکایی مقیم ایران جرمی مرتکب شدند، دستگاه قضایی

امام بلند شدند و ایستادند و مردم امام را که دیدند، با شعارهایشان غوغا کردند. ناگهان امام نشستند و به شدت شروع کردند به گریه کردن. آقای لواسانی گفت: «چرا گریه می‌کنید؟ چرا این قدر ناراحتید؟ باید تحمل کنید.» امام فرمودند: من ناراحتم که بچه‌های من سالم‌اند، خود من سالم هستم، ولی جوان‌های مردم شهید شده‌اند.

ایران حق محاکمه‌شان را نداشته باشد و آنان را بایستی در دادگاه‌های خود آمریکا محاکمه می‌کردند. این خیلی آبروریزی بود. کاپیتولاسیون به تمام معنی اسارت بود و حتی در خود مجلس آن روز هم عده‌ای با این لایحه مخالفت کرده بودند و در جلسه خصوصی‌ای که تشکیل داده بودند، خیلی حرف در این باره زده بودند. ما یک نفوذی در مجلس شورا داشتیم که اخبار داخل آن‌جا را برای ما می‌آورد. البته از نماینده‌ها نبود، بلکه از افرادی بود که در دفتر آن‌جا کار می‌کرد. او صورت مذاکرات و مسائلی

کردند: چه کسی بناست صحبت کند؟ گفتند: «آقای خزعلی و آقای مروراید.» آن شبی که امام به مدرسه فیضیه تشریف بردند، آنان را خواستند و فرمودند: جواب این مقاله را بدهید و از طرف من تکذیب کنید و بگویید من همانی که بودم، هستم و این‌ها دروغ گفته‌اند. اگر درست حالی‌شان نکنید و خوب حرف نزنید، خودم بلند می‌شود و می‌روم آن‌جا صحبت می‌کنم. آن دو نفر بلند شدند و رفتند و امام را همان شب با تجلیل بی‌سابقه‌ای به مدرسه بردند.

یکی از خواسته‌ها این بود که این خبر روزنامه باید تکذیب شود. فردای آن روز امام مرا خواستند. ایشان که می‌دانستند دکتر صدر - وزیر کشور - همشهری ماست و من او را می‌شناسم، فرمودند: برو تهران، پیش دکتر صدر و به او بگو اگر این مطلب روزنامه را تکذیب نکنید، هر چه دیدید، از چشم خودتان دیده‌اید.

من رفتم و با دکتر صدر در وزارت کشور ملاقات کردم و پیام امام را رساندم، مردک جواب داد: «من چند روز پیش اروپا بودم. دیدم که آن‌جا در کلیساها کشیش‌ها آزادند، صحبت می‌کنند، مردم را هدایت می‌کنند، دولت هم به کار خودش مشغول است. خلاصه آن‌که دین از سیاست جداست. آقایان مشغول کار خودشان باشند، ما هم مشغول کار خودمان باشیم. دخالت در سیاست وظیفه آنان نیست، در شأن روحانیت نیست که در سیاست دخالت کنند.»

او گفت: «قول نمی‌دهم.» بعد از آن گفت: «من به نخست وزیر و ساواک می‌گویم.» بعد هم حاضر نشدند تکذیب کنند. پس از مدتی، دکتر صدر، خودش به قم آمد و با امام ملاقات کرد و در این ملاقات، امام حرف‌های‌شان را به او گفتند. این ماجرا منجر به آن شد که خود امام در اولین جلسه درس‌شان آن نطق تاریخی را فرمودند که: ما همانی که بودیم، هستیم و هیچ کس حق سازش ندارد. حتی فرمودند: خمینی اگر سازش کند، این ملت خمینی را هم بیرون می‌کشد....

و مبارزه دوباره شروع شد. البته مزاحمت‌ها بود و هر کسی را که اعلامیه پخش می‌کرد، می‌گرفتند. بعضی‌ها را تبعید و بعضی‌ها را زندانی کردند؛ اما مبارزه همان‌طور ادامه داشت تا قضیه کاپیتولاسیون پیش آمد.

در پی آزادی امام از زندان و بازگشت ایشان به قم، مواضع شریعتمداری در برابر امام و نهضت چه بود؟

پس از پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ که امام با آن شکوه و عظمت وارد قم شدند، ما تصور می‌کردیم که شریعتمداری از ایشان استقبال می‌کند و روی خوش نشان می‌دهد، ولی دیدیم که از همان موقع شروع کرد به نق زدن. می‌گفت: «ما در این نهضت عده‌ای کشته داده‌ایم، دیگر جشن یعنی چه؟» به جشن دعوتش کردند، شرکت نکرد و می‌گفت: «عکس ما چرا نباید در مدرسه باشد؟»

حتی در جلسه‌ای که برای برنامه‌ریزی بازگشت امام از او دعوت کرده بودند، شرکت نکرده بود. بعد از مدتی هم مسأله دار التبلیغ را علم کرد. ظاهراً همان موقع تأسیس دار التبلیغ بود که امام فرمودند: من نمی‌دانم، این دار التبلیغ همان دانشگاه اسلامی نیست که شاه می‌خواهد درست بکند؟ من که حاضر نیستم آن را تأیید کنم.

البته امام از نظر ملاحظه روحانیت در محذوری بودند که نمی‌توانستند آن‌چه در دل داشتند با صراحت بگویند، لیکن فقط می‌فرمودند: من اعتماد ندارم، من احتمال می‌دهم این همان دانشگاه اسلامی شاه باشد.

جریان دانشگاه اسلامی چه بود؟

یکی از برنامه‌هایی که رژیم همیشه دنبال می‌کرد، این بود که [می‌خواستند] خودش نیاز مردم مسلمان ایران به روحانیت را تأمین کند. او روحانیتی را می‌خواست که در اختیار خودش باشد. حتی دکتر امینی که نخست وزیر



حضور امام در نجف، چه تأثیری بر مرجعیت ایشان داشت؟

خود بنده و خیلی از دوستانم، بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی از امام تقلید می‌کردیم. البته به حکم وظیفه، نه این‌که بخواهیم دور امام جمع شویم تا ایشان کسانی را به عنوان طرفدار داشته باشند. حتی گاهی بعضی از افراد اهل علم که در خانه ایشان خدمت می‌کردند و وظیفه‌ای داشتند، در زندگی لنگ بودند. بعضی از دوستان ایشان هم از نظر مالی در زندگی لنگ بودند. من یک بار به امام عرض کردم: آقا یک مقدار هم به این‌ها کمک کنید. فرمودند: «حالا اگر مبارزه کرده، من باید به او پول بدهم؟ یک کسی اگر نماز خواند، باید پول بگیرد؟ وظیفه‌اش را انجام داده.» گفتم: نه از باب این‌که مبارزه کرده، بلکه از این نظر که زندگیش لنگ است. ولی در عین حال، امام اصلاً توجهی به این مسائل نداشتند. آنان که امام را دوست داشتند، براساس اعتقادشان کار می‌کردند، نه به خاطر جنبه‌های مادی. [آنها] جان‌شان را حاضر بودند بدهند، چه رسد به امور مادی، ولی بسیاری از آقایان دیگر بودند که فکر می‌کردند اگر امام مرجع تقلید رسمی شوند، ممکن است دیگر برنامه‌های‌شان را نداشته باشند، از این رو، مخالفت می‌کردند.

بعد از مرحوم آیت الله بروجردی، عده زیادی از این آقایان، سراغ آقای حکیم رفتند. آقای حکیم مرجعی بود که در بعضی مواقع خوب مبارزه می‌کرد، با حکومت بعثی در عراق مبارزه داشت، در ایران به شاه اعتراض کرد.

من بعد از قضیه فیضیه، گذرنامه گرفتم و با خانواده به نجف رفتم. در آن‌جا پیام امام را به ایشان و آقای خوبی دادم. آن وقت آقای خوبی هم مبارزه می‌کرد. نامه‌ای را هم که علمای تهران نوشته بودند، بردم و جوابش را گرفتم و آوردم. به اتفاق مرحوم آقا سید علی اصغر خویی رفتیم نزد آقای حکیم. آقای حکیم تلگرامی خطاب به علمای ایران مخابره کردند و گفتند: «بیا بید به عراق و نجف هجرت کنید.» در عین حال، آقای حکیم خط مشی‌ای داشتند که غیر از خط مشی امام بود. وقتی که امام به نجف مشرف شدند، در جلسه بازدید، آقای حکیم گفته بود: «آخر این خون‌هایی را که ریخته می‌شود، باید پاسخ داد.» امام فرموده بودند: هر چه حضرت امیر(ع) جواب داد، من هم همان جواب را خواهم داد. بعد که آقای حکیم از دنیا رفت، مدرسان قم راجع به مرجعیت امام اطلاعیه دادند. ما در تهران اعلامیه دادیم و جلسه‌ای گرفتیم. در آن مجلس ختم، یادمان است

که برادرمان آقای مروارید منبر رفت و گفت: «کسانی که نمی‌توانند لمعه بخوانند، حالا آمده‌اند مرجع تعیین می‌کنند.»

بسیاری از ائمه جماعات تهران، بنای هتاک و فحاشی و بدگویی به ما را گذاشتند و بر ضد ما جبهه گیری کردند و ما مصیبت‌هایی از این گروه کشیدیم و آنان به عناوین مختلف ما را اذیت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آزاد باشیم. نه از ما دعوت می‌کردند و نه منبر ما را تأیید می‌کردند، ولی چون خواست خدا و حقانیت و استقامت امام بود و اراده ملت. وقتی که خود آنان دیدند که ملت یک طرف است و آنان تنها مانده‌اند، اضطراراً دست کشیدند. همین‌الآن هم خیلی از آنان با جمهوری اسلامی مخالفند، ولی نمی‌توانند حرف بزنند. البته

امام، کمال آقایی را نسبت به آقایان علمایی که مخالف بودند داشته و به آنان گفته‌اند: بیا بید شما هم همکاری کنید. بیا بید دستگاه قضایی را بگیرید، خودتان قضاوت کنید، خودتان کارها را اداره کنید. ولی خط فکری این عده اصلاً با خط فکری امام نمی‌خواند.

در زمانی که حضرت امام در نجف بودند، شما چند بار به دیدارشان رفتید؟

من سه بار از مکه به نجف رفتم. سالی بود که به حجاج مکه اجازه دادند به مدت یک هفته از مکه برای زیارت به عراق بروند و بعد به ایران بیایند. خدا به من توفیق عنایت کرد که آن سال به مکه رفتم. یک سال هم سالی بود که آقای حکیم به مکه مشرف شده بودند، از مکه به نجف رفتم و در منزل امام و مرحوم حاج آقا مصطفی بودم. اگر به کربلا می‌رفتم، شب فوری برمی‌گشتم که بیشترین استفاده را از

نماینده ساواک می‌گفت: «تیمسار مقدم مرا فرستاده که بگویم حالا که امام می‌خواهند وارد شوند، بالاخره اتومبیل می‌خواهند. ما چند اتومبیل ضد گلوله به شما می‌دهیم.» گفتیم: «نه، ما هیچ احتیاجی نداریم. از آن اتومبیل‌ها به اندازه‌ای که امام سوار شوند، خود مردم هم دارند.»

محضر امام بیرم. در یکی از این سفرها، گزارشی راجع به مکه به امام دادم.

در آن سال‌ها نقش نهضت آزادی در مبارزات چه بود؟
یادم می‌آید موقعی که امام در نجف بودند، تصمیم داشتند با مجله لوموند مصاحبه کنند. عده‌ای از افراد نهضت آزادی مرا خواستند و اظهار داشتند که: «به امام اطلاع دهید که در مصاحبه به آمریکا حمله نکنند.» من گفتم: «حرف شما چند تا اشکال دارد، یکی این‌که امام شخصیتی نیستند که به حرف من و امثال من گوش کنند. ایشان دیدی و شخصیتی دارند و خودشان عمل می‌کنند و ما تابع ایشان هستیم؛ امام که تابع نظر ما نیستند. در ثانی، اصل مطلب درست نیست.

اصلاً ما با استبداد مبارزه می‌کنیم که ریشه استعمار را از این مملکت بکنیم. شاه نوکر آمریکاست. ما که نمی‌خواهیم این نوکر از بین برود و ارباب سر جایش باشد. چه فرق می‌کند؟ مسئله شخص شاه که مطرح نیست؛ شاه به عنوان نوکر و دست‌نشانده آمریکا برای ما مطرح است و باید از بین برود و هر کسی هم باشد، همین طور است و این اصل مطلب است.» این جریان گذشت و من هم پیغام ندادم. بعد معلوم شد که پیغام‌شان را به وسایل دیگری به گوش امام رسانده‌اند. یادمان است امام از یکی از سخنرانی‌های‌شان در نجف این مسئله را فرمودند که: بعضی به من می‌گویند به آمریکا حمله نکن. اصلاً ریشه همه جنایات آمریکاست، چطور می‌شود به آمریکا حمله نکنیم؟

چه شد که حضرت امام به پاریس رفتند؟

یکی از تصمیمات تاریخی و سرنوشت‌ساز امام، مسافرت ایشان به پاریس بود. کسی باور نمی‌کرد که امام تصمیم بگیرند بروند پاریس. امام فرمودند: وقتی که نتوانم حرفم را بزنم، نجف هم نمی‌مانم. از این فرودگاه به آن فرودگاه می‌روم، صحبت می‌کنم.

هنگام اوج گیری انقلاب که حضرت امام در پاریس انقلاب را رهبری می‌کردند، گروه‌هایی مانند جبهه ملی و نهضت آزادی چه برخوردی با مبارزات داشتند؟

وقتی که امام در پاریس بودند، گروه‌ها برای این‌که قدرت را به دست بگیرند، فعالیت می‌کردند. همه آنان‌که نقش رهبری امام را تخطئه می‌کردند، در آن موقع در فکر بودند که قدرت را به دست بگیرند. ملت ایران به یاد دارد که روز تاسوعای سال ۱۳۵۷، ابتدا نهضت آزادی اعلام راهپیمایی کرده بود. جمعیت حقوق بشر و آنانی که وابسته به ملی گراها بودند، دستور داده بودند که در آن روز «مرگ بر شاه» نگویند. و در سر تا سر مسیر خیابان انقلاب تا میدان آزادی، یک «مرگ بر شاه» گفته نشد. همان شب، [جامعه] روحانیت مبارز تشکیل جلسه داد و تصمیم گرفتیم که روز عاشورا شعار اصلی همان باشد که امام می‌خواستند و فریاد «مرگ بر شاه» در روز عاشورا بلند شد. آن آقایان با کیفیت شعارها مخالف بودند. از قبل هم اعلام می‌کردند که: «ملت ایران باید این مبارزه را ادامه بدهد که قانون اساسی حاکم باشد.» می‌گفتند: «ما باید چیزی بگوییم که اگر در دادگاه محاکمه‌مان کردند، بتوانیم پاسخ بدهیم. شاه بماند، اما سلطنت کند نه حکومت.»

هم با «مرگ بر آمریکا» مخالف بودند و هم با «مرگ بر شاه». تحلیل‌شان این بود که: «ما مجبوریم با قدرت‌های بزرگ کنار بیاییم. با شوروی که نمی‌شود کنار آمد، چون خدا را قبول ندارد. با غرب باید مسالمت کنیم، برای این‌که همه زندگی ما وابسته به آنان است؛ کارخانه‌ها، نیروهای نظامی و تسلیحات ما. ما به آنان نیاز داریم.»

به هر حال، تصور می‌کردند که امام نشسته‌اند که آنان برای ایشان خط سیاسی معین کنند. در آن روزهای آخر هم آنان با هر نوع شدت عملی مخالف بودند و در راهپیمایی‌ها، ما همیشه با آن‌ها در تضاد بودیم. حتی یک شب نمایندگان جامعه روحانیت، از جمله مرحوم شهید بهشتی و چند نفر از دوستان دیگر تا ساعت ۱۲ شب با جبهه ملی جلسه داشتند و آنان حرف‌شان این بود که: «به امام بگویید که یک مقدار کوتاه بیایند و با شاه کاری نداشته باشند. فعلاً قانون اساسی را بپسندید.» دکتر سنجابی اظهار می‌کرد: «من معنی ولایت فقیه و حکومت اسلامی را هنوز درک نکرده‌ام.» بعد که شاه رفت، باز [هم] آنان مسئله شورای سلطنت را مطرح می‌کردند که: «این شورای سلطنت باشد و ما برویم سراغ انتخابات آزاد.»

همیشه این قبیل مسائل را مطرح می‌کردند. امام که به پاریس رفتند، آنان دیگر چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. یعنی



آخر رژیم که هیچ، حتی بعد هم حاضر نشد بر ضد رژیم چیزی بنویسد. حتی یک ماه مانده به سقوط رژیم، آقای خسروشاهی و بعضی دیگر از دوستان را فرستادیم خدمت ایشان و او گفته بود: «آقا! چه می‌گویید؟ این نظامی‌ها قسم خورده‌اند که از شاه حمایت کنند.» حتی وقتی شاه رفته بود، او می‌گفت برمی‌گردد. بعدها فهمیدیم که آنان معتقد بودند که پس از مرگ شاه، شاید بچه‌اش بیاید و رژیم برگردد.

لطفاً دربارهٔ تشکیل شورای انقلاب و ترکیب آن نیز توضیح دهید.

زمانی که امام در پاریس بودند، مرحوم شهید مطهری تشریف بردند به پاریس، بعد هم مرحوم شهید بهشتی رفتند. بعد از برگشتن آنان، مسألهٔ تشکیل شورای انقلاب مطرح شد. امام فرموده بودند: از حالا باید در فکر دولت بود و شورای انقلاب تشکیل شود.

تعیین استخوان بندی اصلی شورای انقلاب با امام بود و بعد مرحوم آیت الله شهید مطهری و مرحوم شهید بهشتی مؤثر بودند. اعضای اولیهٔ شورا آن دو نفر و آقای هاشمی و آقای موسوی اردبیلی و بعد هم آقای مهدوی کنی و آقای خامنه‌ای بودند. آقای طالقانی که از زندان آزاد شدند، ملی‌گراها و معتقدان به اسلام منهای روحانیت و منافقین، دور ایشان را گرفته بودند و به منزل ایشان رفت و آمد می‌کردند. روزهای اول، ما رفتیم خدمت‌شان، ایشان را دعوت کردیم و به جلسهٔ جامعهٔ روحانیت بردیم که همکاری کند. البته در آن جلسات گاهی تشریف می‌آوردند، لیکن کارهای اساسی را در خانه می‌کردند و یاران‌شان هم معمولاً این گروه‌ها بودند. آقای موسوی اردبیلی که به پاریس تشریف بردند و برگشتند، گفتند که امام فرموده‌اند آقای طالقانی به شورای

مطابق میل‌شان نبود، ولی چاره‌ای نداشتند، جز این که تسلیم رهبر شوند. خودشان هم رفتند به پاریس تا امام را از مسیر حرکتی که داشتند، اما نقش امام در تصمیم‌گیری و برخوردها خیلی جالب بود. امام از اول فرمودند: هر کسی که قطع رابطه بکند با رژیم و آن را محکوم کند، من او را می‌پذیرم و گر نه او را نمی‌پذیرم. از آن روزی که فرمودند شاه باید برود و این رژیم محکوم است، هیچ‌کس را نپذیرفتند. دربارهٔ اعضای جبههٔ ملی هم فرمودند اول بروند مصاحبه کنند. اول بروند اعلام انزجار از رژیم شاه بکنند، بعد بیایند من با آن‌ها ملاقات می‌کنم. حتی رئیس شورای سلطنت، یعنی سید جلال تهرانی، رفته بود که با امام ملاقات کند و کنار بیاید، امام فرمودند اول باید استعفا بدهد از شورای سلطنت و بعد بیاید ملاقات من. اصلاً مثل این که فردی کافر باشد که باید مسلمان شود و بعد بپذیرندش.

امام به سران جبههٔ ملی فرمودند شما مواظب باشید از ملت عقب نمانید. و آنان ناچار به تسلیم شدند و شاه را هم محکوم کردند، ولی نه از این باب که سلطنت را بد می‌دانستند و امام می‌فرمودند رژیم شاهنشاهی با اسلام نمی‌خواند.

امام هم با آغوش باز از آنان استقبال کردند و حتی حاضر شدند حکومت را به دست آنان بسپارند تا فکر نکنند روحانیت می‌خواهد حکومت کند، ولی آنان خط مشی خود را دنبال کردند و با ایادی رژیم شاه و مسئولان نظامی‌اش و نوکران آمریکا مسالمت آمیز رفتار می‌کردند و باب مذاکره را باز کردند. با بختیار مذاکره می‌کردند و بعد هم دائماً سعی داشتند که روحانیت را از صحنه دور کنند و سیاست خود را براساس مسالمت با آمریکا و ایادی آنان ادامه دهند. آن روزها جبههٔ ملی و حتی بعضی از دوستان ما خیال می‌کردند که می‌شود با مذاکره، رژیم را تسلیم کرد. مذاکراتی هم داشتند، از جمله با ساواک، مقدم، ستاد و حتی یک بار با هاپزور.

در آن برهه، دیگر مراجع چه برخوردی با حرکت امام داشتند؟

آقایان مراجع، هیچ‌کدام حاضر نبودند راجع به شاه و رژیم چیزی بنویسند. ما رفتیم قم خدمت آیت الله گلپایگانی، ایشان فرمودند: «من حاضرم بر ضد رژیم هم بنویسم، ولی باید اول بفهمم که برنامهٔ آینده برای بعد از سقوط رژیم چیست. از این رو، یک نفر را می‌فرستم به پاریس که نظر امام مشخص شود.» همین کار را هم کردند. آقای حاج علی صافی را فرستادند و نظر امام را درک کردند و بعد هم همکاری کردند.

بعد به اتفاق آقای انواری و بعضی دوستان رفتیم خانهٔ آقای شریعتمداری، و گفتیم: «آقا! شما چرا بیشتر کمک نمی‌کنید؟ چرا بر ضد شاه چیزی نمی‌نویسید؟ همهٔ ملت دارند مرگ بر شاه می‌گویند، همهٔ ملت دارند با شاه مبارزه می‌کنند، شما در اعلامیه‌های‌تان خیلی ساده، قانون اساسی و فقدان آزادی و این‌گونه مسائل را مطرح می‌کنید.» ایشان مقداری از امام گله کرد و گفت: «ما در اعلامیه‌های‌مان اسم ایشان را می‌آوریم، ولی ایشان هیچ وقت نشده که اسمی هم از ما بیاورند و ما را تأیید کنند تا ما دلگرمی داشته باشیم.» معمولاً کسی که عاشق ریاست باشد، این مسائل برایش مطرح می‌شود. ایشان همیشه در این مورد گله داشت و من تلفن کردم به پاریس که: این آقایان حرف‌های‌شان این است و شریعتمداری می‌گوید که یک مرتبه نشده که امام در اعلامیه‌های‌شان اسمی از ما بیاورند. امام جواب دادند که: به ایشان بگویید شما هیچ لازم نیست اسم مرا بیاورید. شما یک مرتبه علیه شاه، علیه رژیم اعلامیه بدهید، من ده مرتبه اسم شما را خواهم آورد.

ما پیغام امام را هم به آن آقایان رساندیم، ولی ایشان تا

گاهی مبارزه می‌کردند، در آن شرایط، امام هم مصلحت دانستند که در شورای انقلاب باشند و کارها را اداره کنند. امام هم معتقد بودند که [آن‌ها] آدم‌های متدینی‌اند. بعد که افکارشان را دیدند، فرمودند: این‌ها آدم‌های بدی نیستند، ولیکن طرز فکرشان انقلابی نیست.

ولی بعد معلوم شد که بعضی از آنان در باطن ضد انقلاب بودند. کسی علم امامت ندارند. البته من امروز معتقدم که چقدر خوب شد که آنان سر کار آمدند و خودشان را نشان دادند و از میدان خارج شدند؛ ولی اگر کار دست‌شان نبود و به عنوان چهره‌های محبوب باقی می‌ماندند، ممکن بود روزی خطری ایجاد کنند. خودشان هم چون هدف‌شان دنیا بود، همیشه با هم دعوا داشتند. گذشته از آن، که با ما مقابله می‌کردند، با خودشان هم بد بودند. مثلاً بنی صدر در خارج چهره‌ای انقلابی به خود گرفته بود و خودش را به امام بسته بود. قطب زاده هم جزء نهضت آزادی بود و در خارج چهرهٔ مبارز و انقلابی به خود گرفته بود، ولی خود این‌ها به خون هم تشنه بودند. بنی صدر با نهضت آزادی بد بود، گاهی هم به جبههٔ ملی انتقاد می‌کرد. در شورای انقلاب، ملی‌گراها یک طرف بودند، روحانیت هم یک طرف بود. یادمان است که امام، قبل از آن‌که تشریف بیاورند، یک سخنرانی فرمودند و آنان را نصیحت کردند و به آنان تشر زدند که: من چند ماه است آمده‌ام این‌جا، شما سر چه با هم دعوا می‌کنید؟ مردم خون داده‌اند، شما این‌جا با هم دعوا دارید؟ حزب‌بازی و دسته‌بازی را کنار بگذارید. ولی آنان به حرف امام هم گوش ندادند. به هر صورت، این اختلاف هم کمک کرد به از بین رفتن آنان. این اختلاف به نفع انقلاب اسلامی تمام شد.

لطفاً از خاطرات‌تان دربارهٔ بازگشت امام به ایران و استقبال از ایشان هم کمی صحبت کنید.

یک روز صبح بعد از اذان، من در منزل در حال استراحت بودم که تلفن زنگ زد. مرحوم مطهری بود. گفت: «دیشب حاج آقا احمد آقا تلفن کردند و گفتند که امام تصمیم گرفته‌اند بیایند ایران. شما رفقا را خبر کنید و به منزل ما بیایید.» من به بعضی از دوستان تلفن کردم و صبح زود به منزل مرحوم شهید مطهری رفتیم. ایشان گفتند که: «امام پیغام داده و تصمیم گرفته‌اند که به ایران بیایند.» امام فرموده بودند: برای من ناراحت‌کننده است که ملت‌م شهید بدهد، ولی من در این‌جا راحت باشم.

البته ما مخالف بودیم و می‌گفتیم: «در شرایط فعلی مصلحت نیست تشریف بیاورند. برای این که مبارزه را که دارند اداره می‌فرمایند، در تمام جریان‌ها مملکت هم که هستند، پیام‌های‌شان هم که می‌رسد، اوامرشان هم که اجرا

ما بدون این که دست‌نیازی به طرف دستگاه دراز کنیم، همهٔ وسایل را خودمان فراهم کردیم. امام که تشریف آوردند، در همان لحظهٔ اول، نظم فرودگاه به هم خورد. همان برادرانی که در خود فرودگاه بودند، ریختند دور امام. قرار بود امام قدم بزنند و به طرف جمعیت بروند، اما فقط سرودی خوانده شد و امام برگشتند توی اتاق و سوار شدند.

انقلاب تشریف بیاورد و سرپرستی شورای انقلاب را به عهده بگیرد. عده‌ای از اعضای بعدی شورای انقلاب نیز از گروه‌هایی مانند نهضت آزادی بودند.

چرا امام این افراد را به عضویت شورای انقلاب انتخاب کردند؟

معمولاً امام بعد از مشورت با اعضای اصلی، دیگر اعضا را انتخاب می‌کردند. روش امام، روش انبیاست که هر کس در حکومت اسلامی وارد شود، او را می‌پذیرند. آنان چون مبارزه کرده بودند و مسلمان بودند و تحت لوای اسلام هم

برده بود. بعد گفتیم: «شما اگر می‌خواهید کاری کنید، فقط مواظب باشید، چون اگر در ساختمان‌ها اخلاقی شود، ما از طرف شما می‌دانیم. اما هیچ احتیاجی به کمک شما نداریم.» خلاصه، جوابش کردیم و رفت.

ما بدون این که دست نیازی به طرف دستگاه دراز کنیم، همه وسایل را خودمان فراهم کردیم. امام که تشریف آوردند، در همان لحظه اول، نظم فرودگاه به هم خورد. همان برادرانی که در خود فرودگاه بودند، ریختند دور امام. قرار بود امام قدم بزنند و به طرف جمعیت بروند، اما فقط سرودی خوانده شد و امام برگشتند توی اتاق و سوار شدند. ما بنا بود در اتومبیلی باشیم که پشت سر امام حرکت می‌کرد. قرار بود یک اتومبیل در اختیار خبرنگاران باشد و اتومبیلی هم انتظامات را هدایت کند. ما در آن اتومبیل بودیم. چند ثانیه بیس ما و اتومبیل امام فاصله افتاد. یکی از برادران جا مانده بود. ما دیگر نتوانستیم به اتومبیل امام برسیم. البته با بی سیمی که داشتیم، با همه واحدهای مان تا بهشت زهرا دائم در ارتباط بودیم، ولی قدرت این که خودمان را به بهشت زهرا برسانیم، نداشتیم. از این رو، من موفق نشدم بروم بهشت زهرا.

امام تشریف برده بودند و مراسم بهشت زهرا انجام گرفته بود و در این ماجرا خدا خیلی رحم کرد، چون آن‌جا امام واقعا از فشار جمعیت نزدیک بود هلاک شوند. به هر صورت، با هلی کوپتر و بعد با آمبولانس امام را آورده بودند در جایی که هلی کوپتری برای ایشان در بیابان آماده کرده بودیم. هلی کوپتر هم بنا بود بیاید جلو مدرسه رفاه و ما آن‌جا را برای ورود امام آماده کرده بودیم و برای نشستن هلی کوپتر هم جا مهیا کرده بودیم. از طریق بی سیم به ما گفتند که هلی کوپتر حرکت کرده، ولی ما صدایی نمی‌شنیدیم. سه ربع گذشت، ما می‌گفتیم: «خدا! هلی کوپتر امام چه سرنوشتی پیدا کرده؟» ما وحشت زده بودیم و مردم هم در انتظار بودند. در همین حال بود که گفتند: «حاج احمد آقا پشت تلفن شما را می‌خواهد.» من فوراً رفتم توی مدرسه رفاه. حاج احمد آقا گفت که: «امام حال‌شان بد بود و خسته شده بودند. دیدیم اگر با این خستگی دوباره بیایم توی جمعیت، ناجور است. در یک گوشه تهران پایین آمدیم و با ماشین رفتیم منزل داماد آقای پسندیده.» آقای پسندیده هم تشریف آورده بودند مدرسه رفاه و منتظر امام بودند. حاج احمد آقا

امام تشریف برده بودند و مراسم بهشت زهرا انجام گرفته بود و در این ماجرا خدا خیلی رحم کرد، چون آن‌جا امام واقعا از فشار جمعیت نزدیک بود هلاک شوند. به هر صورت، با هلی کوپتر و بعد با آمبولانس امام را آورده بودند در جایی که هلی کوپتری برای ایشان در بیابان آماده کرده بودیم.

برای ورود امام نیروهایی تأمین کردیم که از فرودگاه تا بهشت زهرا کنترل اوضاع را به دست بگیرند. امام پیغام داده بودند: آن روزی که می‌آیم، می‌خواهم با مردم راهپیمایی کنم و بروم بهشت زهرا. ما برای جان امام نگران بودیم. عصری تلفن کردند و گفتند: من باید یک سر بروم بهشت زهرا. این بود که ناچار نیروها را منظم کردیم؛ به ترتیبی که زنجیروار از خود فرودگاه تا بهشت زهرا این نیروهای محافظ باشند.

کارگران و کارمندان برق با ما خیلی همکاری کردند و ماشین‌های‌شان را در اختیارمان گذاشتند. ماشین‌های آنان بی سیم داشت و ما به کمک آنان در سراسر تهران ارتباط برقرار کرده بودیم. از نمایندگان مختلف ارگان‌ها و شخصیت‌ها دعوت کرده بودیم تا هر کدام در جایی مخصوص در فرودگاه بایستند. گروه سرود نیز تهیه کردیم و تشریفاتی خیلی مفصل تدارک دیدیم. دو اتومبیل ضد گلوله بلیزر تهیه کرده بودیم که اگر یکی خراب شد، امام در دیگری قرار بگیرند. هلیکوپتر هم اجاره کرده بودیم. البته اصلا هم به دستگاه متوسل نشده بودیم.

سلاواک وحشت کرده بود. به یاد دارم که یک روز یکی از بازوها و شکنجه‌گراها به نام جوان که معاون مقدم بود، به کمیته استقبال آمد. البته من او را نمی‌شناختم. او تلفنی خیلی مرا تهدید کرده بود، ولی قیافه‌اش را ندیده بودم، ولی تا آمد آن‌جا، بعضی‌ها که بازجویی‌شان کرده بود، او را شناختند.

وقتی که آمد، همه در ناهارخوری پایین بودند و توی اتاق بالاکسی نبود. او گفت: «تیمسار مقدم مرا فرستاده که

بگویم حالا که امام می‌خواهند وارد شوند، بالاخره اتومبیل می‌خواهند. ما چند اتومبیل ضد گلوله به شما می‌دهیم.» گفتیم: «نه، ما هیچ احتیاجی نداریم. از آن اتومبیل‌ها به اندازه‌ای که امام سوار شوند، خود مردم هم دارند.»

گفت: «برای حفاظت ایشان...» می‌خواست بگوید افراد ورزیده بگذاریم؛ حرفش را قطع کردم و گفتم: نه، شما نباید نزدیک شوید. اگر سلاواکی‌ها نزدیک شوند، برای خود آنان خطر جانی دارد. ما برای حفاظت نیاز به هیچ کمکی از شما نداریم. گفت: «مسئولان انتظاماتی...» گفتم: «قریب صد هزار نیروی انتظامی برای ورود ایشان آماده کرده‌ایم.» او از جواب‌هایی که می‌شنید، همین‌طور ماتش

می‌شود؛ اگر الآن بیایند، خدا ناکرده امام را از بین می‌برند.» آقای مطهری گفت: «امام تصمیم خودشان را گرفته‌اند و دیگر حرف ما در ایشان اثر ندارد. امام تشخیص داده‌اند که تشریف بیاورند.» البته بعد که امام تشریف آوردند ایران، وقتی من از ایشان در این باره سؤال کردم، فرمودند: من دیدم که ایادی آمریکا همه به من فشار می‌آوردند که: شما نروید. من [هم] فهمیدم که مصلحت در رفتن است. هر چه آن‌ها می‌خواهند و دوست دارند، عکس همان، مصلحت اسلام است. من دیدم که ایادی شاه پیغام دادند که: شاه حاضر است اسمش بماند و حکومت مال شما باشد. طرفداران آمریکا می‌گفتند که: یک ماه به تأخیر ببندازید. من فهمیدم که باید هر چه زودتر بروم. این‌ها غرض‌شان این بود که من یک ماه دیرتر بروم و فرصت داشته باشند که بتوانند نیروهای‌شان را سازمان‌دهی کنند، زیرا رشته کار از دست‌شان در رفته بود.

امام فرموده بودند: یک خانه‌ای برای من در جنوب شهر تهران، پایین‌تر از تویخانه اجاره کنید. چون بالای شهر نمی‌روم. یک خانه‌ای که اعیانی نباشد و ساختمانش هم نو نباشد در محله مستضعفین برایم اجاره کنید.

آقای مطهری گفت: «باید اول فکر محلی باشیم. بعد هم کمیته استقبال را تشکیل بدهیم.» تلفن کردیم به مرحوم شهید بهشتی که ایشان هم بیایند آن‌جا، گفتند که: «بعضی دوستان این جایت دارند مذاکره می‌کنند.»

دیدیم که دو تا کار [دارد انجام] می‌شود؛ مرحوم مطهری با گروهی کمیته تشکیل می‌دهد و آقای بهشتی هم با یک دسته دیگر صحبت کرده‌اند. برای این که هماهنگ کنیم، به اتفاق مرحوم مطهری رفتیم منزل شهید بهشتی. بقیه افراد جامعه روحانیت را هم خبر کردیم. شورای مرکزی تشکیل شد. آن وقت دو دسته بودند که بعضی‌های‌شان هم با هم خوب نبودند. یک دسته بودند که با آقای مطهری کار می‌کردند و بیشتر با ایشان همفکر بودند، مثل آقای عسگر اولادی و آقای حاج مهدی عراقی و مرحوم حاج صادق اسلامی و آقای بادامچیان و رفقایی که از هیأت مؤتلفه قبلی بودند. گروهی دیگر هم از اعضای نهضت آزادی و مانند آنان بودند.

گفتیم: «هر کس از هر جمعیتی که می‌خواهد کمیته استقبال تشکیل بدهد، باید چند تن از بین دوستان روحانیت مبارز در کمیته استقبال حضور داشته باشند و تمام کارها زیر نظر جامعه روحانیت باشد.» این پیشنهاد پذیرفته شد. قرار شد سه نفر انتخاب شوند. معمولاً در جمعیت، رأی مخفی می‌گرفتند و وقتی رأی گرفتند، مرحوم شهید مطهری، مرحوم شهید مفتاح و من برای کمیته استقبال از طرف جامعه روحانیت انتخاب شدیم. به من گفتند: «شما زودتر بروید آن‌جا را آماده کنید.» مدرسه رفاه را هم برای ورود امام در نظر گرفتند. گفتند: «خانه‌ای که امام می‌خواهد، الآن خالی نیست. مدرسه رفاه خالی است. آن‌جا هم مربوط به خودمان است.» چون اختیارات دست مرحوم بهشتی و مرحوم باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی و این‌ها بود.

تصویب شد که اولین جلسه کمیته استقبال در مدرسه رفاه تشکیل شود. خلاصه، چند نفر در آن‌جا انتخاب شدند که عبارت بودند از دکتر سامی، مهندس توسلی، مهندس صباغیان، آقای شاه حسینی، آقای تهرانچی، آقای دانش آشتیانی و آقای بادامچیان. سه نفر هم که از جامعه روحانیت بودند. مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید مفتاح مقداری کارهای دانشگاهی داشتند و می‌رفتند و می‌آمدند، به همین دلیل بنا شد من دائم آن‌جا باشم. جلسات ما مرتب در مدرسه رفاه تشکیل می‌شد. شروع کردیم به برنامه‌ریزی کردن و به تمام ائمه جماعات اعلام کردیم که بهترین جوان‌ها را برای تشکیل نیروهای حفاظتی انتخاب کنند.



بودند و اداره نظام وظیفه را آتش زده بودند و تیراندازی شده بود. من پیام امام را اعلام کردم. آن جا هم از در و دیوار و چپ و راست تیر می آمد و به اتومبیل ما می خورد. ما زیر رگبار آتش تیرها برگشتیم. به هر صورت، پادگان ها یکی بعد از دیگری سقوط کرد و رژیم نیروی خود را از دست داد. روز بعد، امام دستور دادند که: سلاح هایی که می گیرید، همه را بیاورید تحویل بدهید.

باز بلندگو را روی اتومبیل گذاشتیم و به خیابان ها رفتیم. رفتیم جلو مسلسل سازی و به مردم اعلام کردیم. خود مردم نوعاً سلاح هایی را که داشتند، می آوردند و تحویل می دادند و اتومبیل ما را پر کردند. فقط گروه ها بودند که هر چه سلاح بود بردند و مخفی کردند. به محض این که انقلاب پیروز شد، مردمی که پنجاه سال زیر یوغ استعمار و استبداد رژیم شاهنشاهی بودند و به خصوص از خاندان کثیف پهلوی ناراحتی داشتند که مردم را کشته و این همه جنایت کرده بودند؛ نمی توانستند ببینند که سران رژیم آزاد باشند. از این رو، ریختند و آنان را گرفتند. در روز اولی که دادگاه اولیه تشکیل شد، مدرسه رفاه از طاغوتی ها پر بود. من یک روز خدمت امام عرض کردم: «این ها وضع شان ناجور است. توی حیاط پر از سلاح است، اتاق ها پر است، بهتر است تکلیف این ها مشخص شود.» زندان هم نداشتیم، چون زندان را خراب کرده بودند. امام فرمودند: شما بروید تکلیف شان را روشن کنید.

گفتم: «من قضاوت از عهده ام بر نمی آید، قضاوت برای من مشکل است.» آقای خلخالی آن جا حاضر بود، گفت: «آقا! به من حکم بدهید، من بروم تکلیف شان را روشن کنم.» آقای خلخالی با دو نفر از روحانیان دیگر مسؤول شدند که بروند و به پرونده ها رسیدگی کنند. در همان ظهر که شروع کردند تا شب، ۲۳ نفر محکوم به اعدام شدند، ولی باز آمدند و تشکیک کردند که باید رسیدگی بیشتری شود و رفتند و با امام صحبت کردند. آن شب چهار نفر اعدام شدند. دو، سه روز از پیروزی انقلاب گذشته بود که یاسر عرفات برای تبریک آمد. البته با عزت و احترام ایشان را وارد کردند. جت های فانتوم ما به استقبال ایشان رفت. عرفات وقتی وارد منزل امام شد، گفت: «امروز بهترین روز عمرم را گذراندم. جت های آمریکایی که بر سرمان می کوبیدند، حالا آمده بودند به استقبال من. این جا میهن ماست و امام رهبر ماست.» ایشان وارد شد، چند دقیقه ای نشست و بعد اطلاع دادیم که امام ایشان را می پذیرند. امام که عرفات را پذیرفتند، من آن جا بودم، یک مترجم هم بود. عرفات دستش را در دست امام گذاشت و تبریک گفت و امام هم خیلی به او محبت کردند و همان طوری که رسم امام



موثق رسیده که امشب می خواهند به مدرسه رفاه و خانه امام حمله کنند. «ما منزلی را پشت مدرسه علوی و رفاه پیدا کردیم که امام را از در پشت به آن خانه ببریم تا شب آن جا باشند. آقای هاشمی و سایر رفقا رفتند با امام صحبت کردند. امام فرمودند: هر کس که می خواهد، برود. من از این اتفاق تکان نمی خورم. آقای هاشمی گفتند: «من باز خدمت امام رفتم و گفتم که وجود شما لازم است و امام فرمودند: هر کس می ترسد، برود. من تنها

همین جا توی اتاق خودم می مانم.» همه وحشت زده شده بودند که ممکن است با هواپیما یا هلی کوپتر حمله کنند، ولی امام اصلاً یک لحظه ترس و وحشتی نداشتند و عین برنامه هر شب را اجرا کردند. موقع خواب، خوابیدند و سحر بلند شدند و عبادات شان را به جای آوردند و هیچ چیز هم نشد. این اطمینان امام، عجیب بود.

از پیروزی انقلاب چه خاطراتی دارید؟ همان طور که امام پیش بینی می کردند، انقلاب برخورد دیگری با رژیم شاه داشت. وقتی که دولت بختیار آخرین

از طرف کمیسیون دفاع مأمور شدم از امام سؤال کنم که استراتژی نظامی جمهوری اسلامی را تدافعی تنظیم کنیم یا تهاجمی یا اعم از تدافعی و تهاجمی؟ ایشان فرمودند: ولو این که در زمان غیبت، این نظر شرعی را قبول کنیم که ولی فقیه می تواند فرمان جهاد بدهد، استراتژی نیروهای مسلح ما باید بر اساس تدافع باشد.

نفس هایش را می کشید، تصمیم گرفتند حکومت نظامی اعلام کنند و شب، هر جوری که می توانند مردم را بزنند و بکشند. آن شب دولت اعلام کرد: «هر کس از ساعت چهار بعد از ظهر از منزل بیرون بیاید، به او شلیک می کنیم.» بعضی از آقایان نظرشان این بود که: «فعلاً مردم به خانه های شان بروند و فردا صبح ببینند راهپیمایی کنند.» امام فوری فرمودند: بروید با بلندگو توی خیابان ها به مردم اعلام کنید تمام مردم باید ساعت چهار بعد از ظهر بیایند توی خیابان ها.

این از تصمیم های تاریخی و سرنوشت ساز امام بود. اگر آن تصمیم نبود و آن شب حکومت نظامی بود، خدا می داند که چه می شد. فردا صبح امام فرمودند: شما بروید و مردم توی خیابان ها را دعوت کنید که دفاع کنند، حمله نکنند. ما روی یکی از اتومبیل های مدرسه علوی بلندگو گذاشتیم و اول رفتیم مقابل نیروی هوایی و پیام امام را رساندیم. یکی از همافرا که صورتش را با زغال سیاه کرده بود تا او را نشناسند و یک هفت تیر هم دستش بود، داخل اتومبیل شد و من و او همین طور در خیابان ها می گشتیم. به مقابل دانشگاه رسیدیم. آن جا یک مشت جوان های چپی بودند که وقتی پیام امام را خواندیم، ماشین ما را سنگباران کردند و شیشه هایش را شکستند.

از آن جا آمدیم جلو میدان عشرت آباد. گروهی حمله کرده



گفت: «شما به عمو بگویید زود بیایند.»

ما هم جمعیت را خبر نکردیم. اول ایشان را فرستادیم و بعد هم با بلندگو به مردم گفتیم که: «امام به جای دیگری تشریف برده اند و حال شان هم خیلی خوب است. شما ناراحت نشوید. فردا صبح اول وقت، هر کس بخواهد برای ملاقات امام بیاید، آزاد است.» به زحمت مردم را متفرق کردیم و الحمدلله امام به خیر و سلامت تشریف آوردند.

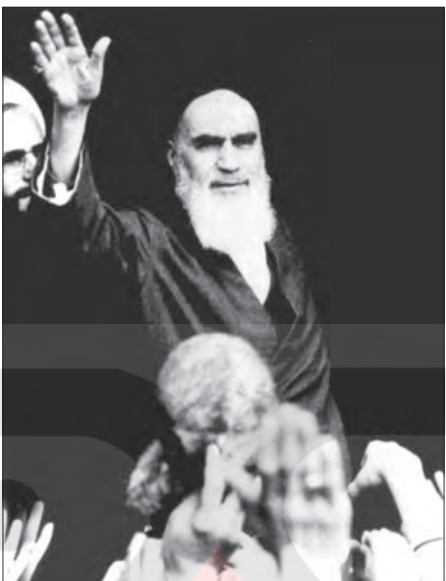
ساعت نه شب قرار شد که روز بعد، بین الطلوعین برویم و امام را به مدرسه رفاه بیاوریم، ولی مرحوم شهید بهشتی همان ساعت با ماشین رفتند و ایشان را سوار کردند و به مدرسه رفاه آوردند. شهید مطهری همچون قوه عاقله، تمام جریان استقبال، ورود امام و برنامه ها را بررسی می کرد. آن روزها ایشان با فراست مخصوص خود دریافت که یک گروه خاص می خواهند در مدرسه رفاه دور امام را بگیرند. ایشان این مسأله را با دوستان در میان گذاشت. این شد که به بهانه این که مدرسه رفاه مناسب نیست، امام را سوار اتومبیل کردند و از جلو صف جمعیت هم گذاشتند و مردم هم نفهمیدند و ایشان را از آن جا بردند به مدرسه راهنمایی علوی و نگذاشتند نقشه آن گروه عملی شود.

آن جا دیگر مقرر آمد و شد مردم برای دیدار با امام شد. هر روز سیل جمعیت به دیدار امام می آمد. من هم در اتاقی که امام آن جا ملاقات داشتند. بلندگو دستم بود و معمولاً مسؤول بودم که انتظامات اتاق را برقرار کنم. بعضی روزها پنجاه، شصت نفر غش می کردند و از کثرت جمعیت، زیر دست و پا می افتادند. الحمدلله تلفات نداشتیم، ولیکن سیل جمعیت می آمد و می رفت و امام هم خیلی صدمه خوردند، زیرا مرتب روزی چندین ساعت بلند می شدند و می نشستند. بالاخره مدتی صبح ها مردها می آمدند به دیدار امام و بعد از ظهرها زن ها.

یک روز مرحوم شهید مطهری به امام عرض کرد: «آقا! زن ها که می آیند این جا حال شان به هم می خورد. اگر اجازه دهید، دیگر برنامه دیدار زن ها را تعطیل کنیم.» امام فرمودند: نخیر، من با این زن ها شاه را بیرون کردم. این ها بیایند، مانعی ندارد.

بعد از مطالعه ای که انجام گرفت، امام آقای مهندس بازرگان را مأمور تشکیل کابینه کردند. کابینه که تشکیل شد، بختیار باز صحبت کرده بود که: «می خواهند شوخی بکنند یا جدی می گویند؟ دو دولت که نمی شود، دو تا حکومت که نمی شود.» مصاحبه اهانت آمیزی کرده بود که در روزنامه ها چاپ شد. روزنامه را خدمت امام بردم و عرض کردم: «این مرد جسارت کرده است.» فرمودند: توی دهن او می زنم. بعد فرمودند: ما یک جنگ دیگر با این ها داریم. بدون جنگ نمی شود. این ها می خواهند با مذاکره تمام کنند، من از اول هم به این ها گفتم که مذاکره نتیجه ندارد. ما یک جنگ با این ها داریم. بعد تمام می شود.

یک روز در مدرسه رفاه بودیم که گفتند: «تقریباً اطلاعات



با این وصف، چرا امام دولت موقت را بر کنار نکردند؟ امام هر کس را که می‌آمد و تسلیم می‌شد، می‌پذیرفتند. ظاهر شرع هم همین را می‌گوید که اگر کسی کافر هم بود و مسلمان شد، آدم باید او را بپذیرد. به همین سبب، از همین خلق امام که پیامبر گونه برخورد می‌کردند، گاهی مخالفان سوء استفاده کردند و دور امام را گرفتند و اظهار وفاداری به انقلاب کردند. می‌بینیم که همه آنان در ظاهر همراه امام بودند، ولی در باطن خط خودشان را می‌رفتند. امام هم می‌فرمودند: هر کسی که این انقلاب را قبول کرده و حاضر است خدمت کند، باید او را بپذیریم. ولی بعضی از آنان کار را به آن‌جا رساندند که می‌خواستند عملاً امام را هم کنار بگذارند و می‌گفتند: «امام تشریف ببرند قم تدریس کنند و ما این‌جا دستورهای‌شان را اجرا می‌کنیم.» اصلاً از مداخله امام ناراحت بودند، ولی امام مراقب تمام حرکات و سکنات آنان بودند و دقیقاً همه را کنترل می‌کردند و آنان نتوانستند نقشه‌ای را که داشتند، عملی کنند.

به نظر شما چه عواملی باعث شد که فردی مانند بنی صدر، نخستین رئیس جمهوری اسلامی ایران شود؟ در انتخابات ریاست جمهوری، چند نفر کاندیدا بودند. حزب جمهوری اسلامی آقای جلال الدین فارسی را کاندیدا کرده بود، عده‌ای هم دکتر حبیبی را کاندیدا کرده بودند. بنی صدر هم کاندیدا بود. بنی صدر به دلیل نفاق که به خرج داده بود، و جهت عمومی‌اش بیش از دیگران بود. فردی بود که همراه امام آمده بود، جزء شورای انقلاب بود، با مارکسیست‌ها مناظره کرده و با آنان مخالف بود، یک ماه رمضان در مورد نفاق صحبت کرده بود، با منافقین بد

امام هر کس را که می‌آمد و تسلیم می‌شد، می‌پذیرفتند. ظاهر شرع هم همین را می‌گوید که اگر کسی کافر هم بود و مسلمان شد، آدم باید او را بپذیرد. به همین سبب، از همین خلق امام که پیامبر گونه برخورد می‌کردند، گاهی مخالفان سوء استفاده کردند.

است، هر رئیس جمهور یا مسؤول هر کشوری یا هر هیأتی که پیش امام بیایند، ایشان همانند انبیا و اولیا آنان را ارشاد می‌کنند. آن شب امام فرمودند:

این ملت اگر پیروز شد، برای خاطر این بود که روی پای خود ایستاد و با توکل به خدا و با نیروی خودش رژیم را ساقط کرد. و ما اگر توکل به خدا بکنیم، پیروز می‌شویم. ملت شما این همه صدمه دیده است، اگر شما می‌خواهید پیروز شوید، از رفتن به سراغ شرق و غرب، از رفتن در خانه این و آن، از رفتن توی این دربار و آن دربار، از این چیزها خودتان را کنار بکشید. توکل‌تان را به خدا کنید و شمشیر بزنید، بدانید که شما هم پیروز خواهید شد.

واقعاً اگر یاسر عرفات این نصیحت امام را پذیرفته بود و خود فلسطینی‌ها همانند ملت ایران جنگیده بودند و مردم به آنان کمک می‌کردند، آنان به دربار این و آن، یا شرق و غرب راه پیدا نمی‌کردند.

اوایل پیروزی انقلاب که در صدا و سیما گروهک‌ها نفوذ کرده بودند، عنوان «اسلامی» را بعد از نام صدا و سیما اعلام نکردند. فردای آن روز، وقتی خدمت امام رسیدیم، دیدم شهید مطهری آن‌جا نشسته و جریان صدا و سیما را برای امام نقل می‌کند و اظهار می‌دارد: «باید این‌جا را از لوث وجود این گروهک‌ها پاک کرد.» امام هم که البته خودشان حساسیت فوق العاده داشتند، قطب زاده را خواستند و به او فرمودند: باید کلمه انقلاب اسلامی را حتماً ذکر کنید و از هیچ کس باک نداشته باشید.

آیا امام از روند کارهای دولت موقت راضی بودند؟

در مدتی که امام در تهران تشریف داشتند، دولت موقت را خیلی راهنمایی کردند. امام تصور می‌کردند که دولت اسلامی تشکیل و مسلط شده و ایشان دیگر می‌روند و وقت‌شان را صرف کارهای حوزه می‌کنند، لیکن از همان اول معلوم بود که آنان چندان کارایی ندارند. به یاد دارم که بعد از یک ماه، دولت تثبیت شد و اوضاع قدری آرام گرفت، امام به قم تشریف بردند.

یک شب قبل از آن‌که به قم تشریف ببرند، فیلمی را از تلویزیون دیده بودند به نام «کاخ و کوخ» که مردم که مردمی را که در محله‌های پایین و جنوب شهر و حلبی آبادها زندگی می‌کردند، نشان می‌داد. خانه‌ها، چادرها و لباس‌های‌شان را نشان می‌داد و عشق آنان را به امام؛ می‌گفتند: «این انقلاب پیروز شود و امام را خدا نگه دارد؛ ما خانه می‌خواهیم چه کار؟! امام متغیر و ناراحت بودند.

اعضای دولت را خواستند، مرحوم شهید بهشتی، آقای هاشمی، مرحوم مطهری و من هم بودیم. امام، عصبانی، فرمودند: من می‌روم قم و چند مطلب را الان می‌گویم. یکی این‌که در مملکت اسلامی نمی‌شود ربا باشد. باید فوری برنامه‌ریزی کنید که ربا از این مملکت برود. نمی‌شود اسم یک حکومتی اسلامی باشد و ربا در آن مملکت، رسمی باشد. مسأله دوم، مسأله خانه برای مستضعفین است. تمام

خانه‌هایی که از طاغوتی‌ها مصادره می‌شود که در اختیار شاه و بستگانش بوده، باید تبدیل شود به خانه برای مستضعفین. مسأله سوم، باید وزارت امر به معروف و نهی از منکر تشکیل شود و رئیسش یک مجتهد [باشد] که اگر روزی در این کشور وزیری یا نخست وزیری شراب خورد، بخواباند وسط خیابان و شلاقش بزنند. این معنای حکومت اسلامی است. اگر نکنید، خودم از قم بلند می‌شوم می‌آیم تهران و همه‌تان را کنار می‌زنم و حکومت را خودم اداره می‌کنم.

با این عصبانیت صحبت می‌کردند. آن شب فوراً جلسه‌ای خصوصی تشکیل شد و حکم بنیاد مستضعفان نوشته شد و امام هم آن را امضا کردند. آقایانی که تشریف داشتند، گفتند: «در مسأله ربا باید بیشتر تحقیق شود که اقتصاد مملکت به هم نریزد.»

بود، منافقین هم به او بد می‌گفتند. نفاق او طوری بود که کسی نمی‌توانست باطنش را بشناسد. حتی وقتی که شورای انقلاب با بازرگان دعوا و اختلاف داشت، امام گفتند: خوب، بنی صدر را بیاورید و نخست وزیر بشود. بازرگان برود و بنی صدر بیاید.

شورای انقلاب به بنی صدر گفت: «تو بیا نخست وزیر بشو.» بنی صدر قبول کرد ولی گفت: «وزرا را باید خودم انتخاب کنم.» شورای انقلاب گفت: «نخیر، به تک تک وزرا ما باید رأی اعتماد بدهیم.» او هم قبول نکرد و مسأله منتفی شد. خوب، آدمی که هم تحصیل کرده است، هم با کمونیسم مخالف است، هم با منافقین مخالف است، هم توی شورای انقلاب با دولت موقت و بازرگان مخالف است، مقبول به نظر می‌آید. البته کاندیدای جامعه روحانیت مبارز پیش از بنی صدر، مرحوم شهید بهشتی بود. رفتیم خدمت امام و عرض کردیم، امام قبول نکردند، فرمودند: [رئیس جمهور] روحانی نباید باشد.

وقتی که امام، مرحوم شهید بهشتی را قبول نکردند، بین کاندیداها به بنی صدر رأی دادیم. من رفتم قم و به اتفاق آقای انواری رفتیم خدمت امام و گزارش دادیم که: «جامعه روحانیت می‌خواهد بنی صدر را کاندیدا کند و اعلامیه بدهد. شما نظر مبارک‌تان چیست؟ بفرمایید.» امام فرمودند: مانعی ندارد، ولی بروید با جامعه مدرسین هم صحبت و هماهنگی کنید و با هم اعلامیه بدهید.

من و آقای انواری به جلسه جامعه مدرسین رفتیم. در آن جلسه بحث شد و مدرسین گفتند: «خیر، ما می‌رویم و امام را قانع می‌کنیم که حتماً باید آقای بهشتی باشد.» همراه دو، سه نفر از جامعه مدرسین - آقای سید ابوالفضل موسوی تبریزی، آقای مکارم و یک نفر دیگر از آقایان که الان یاد نیست - دوباره برگشتیم خدمت امام. مسأله را که خدمت‌شان مطرح کردیم، فرمودند: روحانی را صحبتش را نکنید، معمم نباید رئیس جمهور باشد و هیچ صحبت هم نکنید.

اجازه هم ندادند که ما صحبت کنیم. آقای سید ابوالفضل راجع به بنی صدر شروع کرد به صحبت کردن که ایشان در مجلس خبرگان قطور بوده. امام فرمودند: خیلی مهم نیست، شما بروید مجلس را قبضه کنید. رئیس جمهور جمهوری اسلامی کاره‌ای نیست، همه کاره دولت است و مجلس.

مجدداً برگشتیم و جلسه‌ای در منزل آقای مکارم تشکیل شد. در آن‌جا مطلب توضیح داده شد و از مدرسین رأی گرفتند و بنی صدر با یک رأی اضافی انتخاب شد و آقای مکارم، همان وقت نظر جامعه مدرسین را به خبرگان گفت و ما هم رفتیم و اعلامیه دادیم. وقتی دوباره برگشتیم تهران، صبح روز بعد که جلسه تشکیل شد، ما گزارش ملاقات‌مان را با امام و مدرسین به جامعه دادیم. مرحوم شهید بهشتی و آقای هاشمی هم بودند. یادم است که مرحوم شهید بهشتی بلافاصله رفت و از دفتر جامعه روحانیت به قم تلفن کرد و رفتند و دوباره جلسه مدرسین را تشکیل دادند و رأی آنان را برگرداندند و جلال الدین فارسی را معرفی کردند، ولی ما اعلامیه داده و نظر خودمان را اعلام کرده بودیم. البته قبل از این‌که نظرم‌ان را اعلام کنیم، بنی صدر را خواستیم و راجع به ولایت فقیه از ایشان سؤال کردیم. نوار آن صحبت‌ها هست. راجع به ولایت فقیه نظر داد و گفت: «امن ولایت فقیه را قبول دارم و رأی هم داده‌ام، ولیکن نظرم این است که باید جوری باشد که قابل اجرا باشد. مثل آن چهار نفری نباشد که در قانون اساسی قبلی بود، که چهار نفر مجتهد بایستی می‌بودند که نظرات مجلس را اگر با قوانین شرعی تطبیق نمی‌کرد رد می‌کردند، که دور اول اجرا شد و دور بعد اجرا نشد. ولایت فقیه باید ضمانت اجرایی داشته باشد



و مردم هم قبول کنند. همین طور نباشد که فقیه نصب بشود و مردم او را قبول نکنند. از قانون ضمانت اجرا می‌خواهیم.» خلاصه، حرف بز هم بود و مغلطه هم می‌کرد، ولیکن گفت که قبول دارد.

درباره منافقین صحبت کردیم، درباره مبارزه با ضد انقلاب صحبت کردیم، درباره ارتباط با روحانیت صحبت کردیم و قرار شد که تمام کارهایش را با مشورت روحانیت انجام بدهد. در همان جلسه برای ریاست جمهوری ناز می‌کرد و می‌گفت: «من معتقدم الان زود است که انتخابات ریاست جمهوری شود. باید شورای انقلاب عوض شود و یک شورای انقلاب مردمی تر بیاید و بعد کارها که منظم شد، آن وقت ریاست جمهوری انتخاب شود. الان هم می‌خواهم بروم پیش امام»

روز بعد، رفتیم پیش امام. می‌خواستیم ببینیم دروغ می‌گوید یا راست، که امام فرمود: دیروز بنی صدر آمد پیش من و این حرف‌ها را زد، ولیکن بی‌خود می‌گوید. باید انتخابات انجام بشود و رئیس جمهور انتخاب شود.

خلاصه، بعد از آن تعهداتی که بنی صدر داد، ما به او رأی دادیم. علاوه بر این که این فرد آن قدر نفاق به خرج داده و در طول آن یک سال کار اجرایی قبول نکرده بود که چهره واقعی خودش را نشان بدهد. فقط سخنرانی و مصاحبه کرده و به اکثر شهرها و بخش‌های ایران رفته و مردم را به خودش متوجه کرده بود. حتی در مجلس خبرگان هم رأی دوم را آورد. من خودم آن وقت جزء انجمن مرکزی انتخابات بودم و می‌دیدم علاقه مردم به او چگونه است. مردم با او بودند، اکثر روحانیت هم با او بودند و ما از نظر شرعی از ایشان تعهد گرفته بودیم. حتی شب آخر در مسجد به ایشان گفتیم: «بدان که اگر منحرف شوی، اولین کسانی که مقابلت خواهند ایستاد، ما خواهیم بود. ما سیاستمدار نیستیم، اما اگر ببینیم کسی در جاده اسلام است، خدمتگزار اویم. منحرف هم که بشود، با او مقابله خواهیم کرد»

به هر صورت، انتخابات ریاست جمهوری انجام شد. البته در این خلال، اشکالی در کاندیداتوری جلال الدین فارسی

یک روز با شورای سپاه در خدمت امام بودیم، امام فرمودند: ما منظورمان از صدور انقلاب این است که فرهنگ اسلامی را صادر کنیم تا ملت‌ها با اسلام آشنا بشوند و خودشان قیام کنند. هدف اولیه ما این است که دنیا با اسلام و با فرهنگ اسلامی آشنا بشود.

پیدا شد. قانون اساسی می‌گوید رئیس جمهور باید ایرانی الاصل باشد و چون پدر ایشان طبق شناسنامه‌اش افغانی بود، ایراد گرفتند و پرونده را از اداره آمار خراسان آوردند و امام دیدند و گفتند: ایشان نمی‌توانند کاندیدای ریاست جمهوری بشوند. این قضیه هم باعث شد که فارسی از صحنه کنار برود. شب رفتیم و در جمع جامعه مدرسین و چند نفر از روحانیت مبارز، جلسه‌ای تشکیل دادیم. مرحوم شهید بهشتی بود، آقای هاشمی بود، آقای انواری، آقای موسوی خویینی‌ها، مرحوم آیت و چند نفر دیگر بودند. باز نظر آقایان این بود که بروند و نظر امام را جلب کنند تا امام با کاندیدا شدن جلال الدین فارسی موافقت کنند. مرحوم شهید بهشتی، آقایان هاشمی، آقای موسوی خویینی‌ها و بنده رفتیم به دیدار امام که در منزل مرحوم اشراقی بودند. حاج

احمد آقا گفتند که: «امام قلب‌شان ناراحت است و حال ملاقات ندارند.» بالاخره رفقا اصرار کردند و امام تشریف آوردند پایین. تا نشستند و من رفتم چند کلمه صحبت کنم، فرمودند: «قلیم درد می‌کند.» ما دیگر چیزی نگفتیم و بلند شدیم دست ایشان را بوسیدیم و با آقای انواری و آقای موسوی خویینی‌ها آمدیم بیرون. ولی آقای هاشمی و آقای بهشتی با حاج احمد آقا پیش ایشان ماندند و با امام مذاکره کرده بودند که امام فرموده بودند: بحث نکنید، نمی‌شود. از این رو، ما یوس برگشتند.

آن شب در قم در منزل حاج احمد آقا بودیم، تا پاسی از نیمه شب جلسه داشتیم. بالاخره در آن جلسه قرار شد برای این که انتخابات هم شوری داشته باشد، برای حبیبی تبلیغ شود. جامعه روحانیت، بنی صدر را کاندیدا کرده بود. صبح روز بعد، جلسه جامعه مدرسین تشکیل شد و دکتر حبیبی را معرفی کردند. آقای بهشتی با شورای حزب تماس گرفت. صبح، شورای حزب تشکیل شد و حزب تصمیم گرفت که کاندیدا معرفی نکند و فقط اعلام کند که به کاندیدای جامعه مدرسین رأی بدهند. تماس‌هایی با شهرستان‌ها و ائمه جمعه و جماعت گرفته شد و به آنان که با بنی صدر خوب نبودند و کاندیدای‌شان فارسی بود، دکتر حبیبی را پیشنهاد کردند.

ما یک روز دیگر در قم بودیم و بعد آمدیم به تهران که معلوم شد همان شب حال امام به هم خورده و امام را آورده و در بیمارستان قلب تهران بستری کرده بودند. مردم چقدر ضجه می‌کشیدند، گریه می‌کردند و چه نذرهای می‌کردند. صبح من آمدم مقابل بیمارستان برای مردم صحبت کنم. زن و مرد، زار زار گریه می‌کردند و می‌گفتند: «خدایا! از عمر ما

بکاه و بر عمر امام بیفزای.» الحمدلله خطر از جان ایشان رفع شد و با همان حال کسالت و بیماری قلب، برای انتخابات ریاست جمهوری پیام دادند. آن پیام‌ها هم شفاف‌بخش قلب‌های ملت بود و هم محیط را برای انتخابات آماده کرد. فرمودند: در انتخابات شرکت نکنید. هر کس که انتخاب شد، دیگران با او همکاری نکنند. امام می‌خواستند ریشه اختلاف از بین برود. امام حاج احمد آقا را خواسته بودند و ظاهراً بعضی از افراد دیگر هم بودند که ایشان فرموده بودند:

اگر من این‌جا طوری شدم، شما اعلام نکنید، تا این که انتخابات ریاست جمهوری انجام بشود. امام تا این اندازه برای انتخابات و تثبیت جمهوری اسلامی فداکاری کردند.

شما نماینده امام در سپاه پاسدارانید. نظر امام درباره جهاد در زمان غیبت و صدور انقلاب چیست؟

من از طرف کمیسیون دفاع مأمور شدم از امام سؤال کنم که استراتژی نظامی جمهوری اسلامی را تدافعی تنظیم کنیم یا تهاجمی یا اعم از تدافعی و تهاجمی؟ ایشان فرمودند: ولو این که در زمان غیبت، این نظر شرعی را قبول کنیم که ولی فقیه می‌تواند فرمان جهاد بدهد، استراتژی نیروهای مسلح ما باید بر اساس تدافع باشد. یعنی دفاع، نه تهاجم؛ حتی در صدور انقلاب.

یک روز با شورای سپاه در خدمت امام بودیم، امام فرمودند: ما منظورمان از صدور انقلاب این است که فرهنگ اسلامی را صادر کنیم تا ملت‌ها با اسلام آشنا بشوند و خودشان قیام کنند. هدف اولیه ما این است که دنیا با اسلام و با فرهنگ اسلامی آشنا بشود. ■



درآمد

حجت الاسلام والمسلمین حیدر علی جلالی خمینی، مدیر و مؤسس حوزه علمیه‌ای به همین نام در شرق تهران، سال‌هاست نمایندگی مقام معظم رهبری را در این نقطه از پایتخت بر عهده دارد. ایشان اهل خمین در نزدیکی شهرستان محلات است و به همین خاطر از زمان‌های دور با شهید محلاتی آشنایی داشته است، به علاوه از نظر سنی نیز سال ولادتش - ۱۳۱۱ - نزدیک به تاریخ میلاد آن بزرگوار بوده و باعث شده روزگار مشترکی را تحت رهبری بنیان‌گذار جمهوری اسلامی تجربه کنند. آقای جلالی در این مصاحبه شهید محلاتی را اسوه استقامت و پایداری در راه حق دانسته و در این بستر، مصداق‌ها و ویژگی‌های آن شهید عزیز را بر شمرده است. مصاحبه‌ای که با حدیثی گران‌بها از حضرت رسول اکرم (ص) شروع می‌شود و با آیه شریفه‌ای از کلام الله مجید پایان می‌یابد.

شهید محلاتی و مبارزات در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین حیدر علی جلالی خمینی

شهید محلاتی از والسابقون السابقون انقلاب اسلامی بودند...

چه ربطی دارد که در این سن، طلبه‌ای به تبریز برود و صحبت کند؟! منظور این است که ایشان تا این حد از هم نسلانش جلو بود.

شهید محلاتی در زمان حضرت امام چگونه روحانی‌ای بود؟

زمان امام که شد، حاج شیخ فضل الله، دیگر از همه دوران قبلی، حرکت، کوشش و جد و جهدش بیشتر شد. به خصوص آن علاقه‌ای که به امام داشت، استثنائی بود. درست است که فدائیان اسلام و امثال آیت الله کاشانی و مجاهدات آن‌ها را دوست داشت، اما چون از شاگردان امام بود و در محضر ایشان درس می‌خواند، وقتی پای حضرت امام در کار آمد، آن کوشش و جد و جهد افزون‌تر شد. حالا ممکن است یک وقتی، یک کسی مثلاً در این وادی‌ها باشد و توی دل کارها برود، اما مسأله درس خواندن و طلبگی‌اش در سایه مبارزه قرار بگیرد، ولی شیخ فضل الله این‌گونه نبود، او در عین مبارز بودن، طلبه‌ای بود درس‌خوان.

زمان مرحوم کاشانی کسی جرأت نمی‌کرد وارد سیاست شود، چون هر کسی که می‌خواست وارد این حیطه شود انگیزه او می‌زدند که مثلاً انگلیسی است. شهید محلاتی از این حرف‌ها هیچ هراسی نداشت که کسی مثلاً از این حرف‌ها بزند که: ای طلبه! تو چه کار به این کارها داری، برو دنبال درست. خدایی‌اش آن‌چه من باید بگویم، این است که مرحوم محلاتی آدم متدینی بود. در عین این‌که این جد و جهدها را در مسائل سیاسی داشت و در زمانی که کمتر طلبه‌ای جرأت می‌کرد وارد این وادی‌ها شود مرد تلاشگر و مجاهدی بود، آدمی بود که تقید هم داشت و اکثر مواقع در مراسم نماز جماعت مدرسه فیضیه که اوایل مرحوم آیت الله خوانساری و بعد مرحوم آیت الله اراکی شرکت می‌کردند، حضور می‌یافت.

بود و روحیه‌اش روحیه مجاهدت بود. آن موقع در اوایل طلبگی - خدا رحمت کند مرحوم نواب صفوی را - شهید نواب به قم می‌آمدند و علیه رضاخان و پسرش صحبت می‌کردند و حرف‌هایشان طوری بود که خیلی تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. من خودم هم به نواب علاقه داشتم، ولی حرکت اصلی را حاج شیخ فضل الله داشت و به دنبال و همراه فدائیان اسلام بود و در آخر هم جزو این‌ها شد. بنده خدا کتکی هم در مدرسه فیضیه خورد. سر ماجرای این‌که عده‌ای علیه نواب و فدائیان در

مرحوم امام بعضی تابستان‌ها در مواقع تعطیلی حوزه علمیه به محلات تشریف می‌بردند. آن زمان شهید محلاتی بچه بودند و از همان موقع به امام علاقه‌مند شده بودند و در جلساتی که امام حضور داشتند شرکت می‌کردند.

قم فتنه‌گری کردند. روحیه ایشان واقعاً روحیه جهاد بود. خدا رحمت کند، زمان آیت الله کاشانی و دکتر مصدق، جزو کسانی بود که می‌رفت با ایشان ملاقات می‌کرد، جوان هم بود و مرحوم کاشانی خوشش می‌آمد که چنین طلبه‌ای در کنارشان باشد، آن موقع هنوز مسأله مبارزات حضرت امام و انقلاب اسلامی در کار نبود. مراجعی مثل آقای بروجرودی بودند. حاج شیخ فضل الله به منزل آقای کاشانی هم می‌رفت و از ایشان دستور می‌گرفت که مثلاً به تبریز برود و برای انتخابات سخنرانی کند. ما که جوان بودیم، پیش خودمان می‌گفتم انتخابات به ما آخوندها

به عنوان عالمی که سال‌ها با شهید محلاتی مانوس بوده‌اید، معمولاً به یاد چه نکاتی درباره ایشان می‌افتید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. قال رسول الله (ص): ان الجهاد باب من ابواب الله فتحه الله لخاصه اولیاء. مسأله مجاهد و مجاهدین و مجاهدت در اسلام مسأله بسیار مهمی است، هر کسی لیاقت جهاد در راه خدا را ندارد. رسول اکرم حضرت محمد (ص) می‌فرمایند: ان الجهاد باب من ابواب الله. جهاد دری است از درهای خدا که این در را برای همه کس باز نمی‌کنند و باز نمی‌شود. فتحه الله لخاصه اولیاء. مجاهدت و مجاهد بودن مخصوص اولیاء و برای اولیاء خداست. قرآن می‌فرماید: خدا فضیلت داده است کسانی را که در راه خدا مجاهدت کرده‌اند. آن‌چه من اطلاع دارم از مرحوم مغفور شهید محلاتی - رحمت الله علیه و اعلی الله مقام الشریف - این است که ایشان از همان ابتدایی که برای طلبگی به قم آمده بودند و قبل از آن در محلات، واقعاً انسان مجاهد و تلاشگری بود. خدا رحمت کند مرحوم امام را که بعضی تابستان‌ها در مواقع تعطیلی حوزه علمیه به محلات تشریف می‌بردند. آن زمان شهید محلاتی بچه بودند و از همان موقع به امام علاقه‌مند شده بودند و در جلساتی که امام حضور داشتند شرکت می‌کردند. از همان ابتدا از روحیه‌شان پیدا بود که روحیه تدین و طلبگی دارند. بعد هم که به قم آمد، طلبه‌ای بود که بسیار تلاش داشت و در درس کوشا بود. خیلی مرتب و منظم بود؛ هم در لباسش و هم در راه رفتنش.

یعنی یک روحانی به‌روز و با دیسپلین بود؟

بله، ما هیچ وقت ندیدیم که ایشان خدای نکرده حالت انکسار و شکستگی داشته باشد، همیشه حالت بشاشیت، شادابی و موفقیت داشت و بروز هم می‌داد. ایشان مجاهد



بودید که حوزه علمیه هم داشتید و دارید - حوزه علمیه آیت الله جلالی خمینی - باز هم از منبر آن بزرگوار لذت می‌بردید. از ویژگی‌های منبر ایشان بگویید.

منبر شهید محلاتی بسیار گرم بود و انقلابی. وقتی شروع به صحبت می‌کرد، وارد جنبه‌های انقلابی و طرفداری از امام می‌شد و علیه تشکیلات رژیم می‌گفت. من یکی از آیت الله‌ها را دعوت کرده بودم که بیاید به مسجد، وقتی او فهمید که شهید محلاتی هم منبر می‌رود، می‌گفت من می‌آیم؛ به شرطی که ایشان منبر نرود. ناراحت بود از این که صحبت انقلاب بشود. مثلاً بیاید در مجلسی بنشیند که علیه تشکیلات حرفی زده می‌شود. معلوم شد که با دربار و دستگاه رابطه دارد و نمی‌خواهد در جلسه‌ای حاضر شود که بگویند او در چنین جلسه‌ای نشسته است. یک وقت هم گله کرد که شما زیاد از آقای محلاتی دعوت می‌کنید. گفتم، نه من علاقه دارم و مسأله ما مسأله امام است. در جامعه روحانیت مبارز هم ایشان از اعضای بسیار مجاهد و مبارز بود. در تمام کارهایی که جامعه روحانیت مبارز، از نظر فعالیت در این شهر و آن شهر و ارسال اعلامیه داشت، دو نفر پای‌شان در کار بود: شهیدان محلاتی بود و شهید شاه آبادی. امام هم بی‌نهایت نسبت به شهید محلاتی علاقه داشت. انصافاً این مسأله شهادت هم زینده این افراد بود. اگر شهید محلاتی و شهید شاه آبادی شهید نمی‌شدند، کسر آن‌ها بود، یعنی لباس شهادت برای آن‌ها زینده بود، با آن حرکت و آن فعالیت و آن جبهه رفتن و جمع‌آوری امضاها و آن کوششی که برای امام و انقلاب می‌کردند. علمای تهران را به ستوه آورده بودند و بعضی از آن‌ها ناراحت بودند که امضا کنند. ایشان می‌رفت و صحبت می‌کرد که چرا حرکت نمی‌کنید، چرا حرف نمی‌زنید، تا این که بالاخره ایشان شربت شهادت را نوشیدند.

حضرت امام چه نگاهی به شهید محلاتی داشتند؟

شهید محلاتی در خدمت امام، موقعیت خیلی خاصی داشت. همیشه در خانه امام به روی ایشان باز بود. به خصوص امام خیلی به ایشان علاقه داشتند. من از قول مرحوم حاج احمد آقا شنیدم که وقتی امام باخبر شدند مرحوم محلاتی شهید شده، تا نیمه‌های شب در اتاق راه می‌رفتند و نام «محلاتی» را بر زبان می‌راندند. در اتاق قدم می‌زدند و می‌گفت شهید محلاتی؛ یعنی چه یآوری را از دست داده بودند. این را درباره هیچ یک از رفقا نشنیدیم

که به این جلسه می‌رسید، در اسرع وقت تکثیر و چاپ می‌شد و به این آقایان که از مناطق مختلف تهران دور هم جمع شده بودند داده و به سرعت پخش می‌شد. مخصوصاً دو نفر در این جهت خیلی کوشا بودند: یکی مرحوم شهید محلاتی بود و یکی شهید شاه آبادی. گاهی روحانیون شوخی می‌کردند و می‌گفتند: این‌ها موتور انقلابند. مثلاً آن‌ها دائم می‌گشتند که از آقایان به نفع امام امضا بگیرند. یک وقت می‌دیدیم در می‌زنند، مرحوم شاه آبادی

سوار یک ماشین فولکس کهنه و قدیمی بود، پیاده می‌شد و روبوسی می‌کرد و می‌گفت که این را امضا کنید. هر کسی هم که آن نامه‌ها را امضا می‌کرد، دیگر باید «انا لله» خودش را می‌گفت؛ تعارف نداشت! چون اعلامیه علیه شاه بود و در متن قانون اساسی این بود که هر کسی به خاندان سلطنتی اهانت کند، اعدام می‌شود. به هر حال، ما، پناه بر خدا امضا می‌کردیم. گاهی شهید شاه آبادی می‌گفت من به خانه بعضی‌ها که می‌روم امضا بگیرم، داد و بیداد می‌کنند که آمده‌ای این‌جا چه کار کنی؟ آمده‌ای ما را زندانی کنی؟ می‌خواهی ما را به کشتن بدهی؟ یکی از کسانی هم که این‌طور امضاها را می‌گرفت شهید محلاتی بود. من هم خیلی علاقه داشتیم، او را دعوت می‌کردم و به منبر می‌رفت. دعوت می‌کردم به مسجد احمدیه بیاید. از ابتدا، یعنی چهل هفت و هشت سال پیش، ما از طرف امام به این مسجد آمده‌ایم - سال ۱۳۴۰ - همین مردم آمدند، یک نفر را خواستند برای امامت مسجد، و امام دستور دادند که ما آمدیم و بعد هم امام به ترکیه تبعید شدند. یکی از کسانی که خیلی مقید بودم در ماه‌های محرم و رمضان حتماً به این مسجد دعوتش کنم، شهید محلاتی بود.

یعنی شما با وجود این که خودتان عالم و مجتهدی



آن موقع در اوایل طلبگی شهید نواب به قم می‌آمدند و علیه رضاخان و پسرش صحبت می‌کردند و حرف‌هایشان طوری بود که خیلی تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. من خودم هم به نواب علاقه داشتم، ولی حرکت اصلی را آقای محلاتی داشت و همراه فدائیان اسلام بود و در آخر هم جزو این‌ها شد.

زمان مرحوم امام، شهید محلاتی از اطرافیان معظم له بود و از کسانی که به امام علاقه و به بیت ایشان رفت و آمد داشتند. وقتی امام مبارزه را شروع کردند و انقلاب می‌خواست شروع بشود، ایشان خیلی شاداب شده و دائم دور امام بود تا این که امام از قم تبعید شدند و من و شهید محلاتی هم به دستور حضرت امام به تهران آمدم. در تهران هم بسیار کوشا و فعال بود؛ علاوه بر این که جزو جامعه روحانیت و جزو آن جمعی بود که در پی نوشتن نامه حضرت امام تشکیل شد.

ماجرای آن نامه چه بود؟

خدا رحمت کند مرحوم شهید آیت الله مطهری را، حضرت امام نامه‌ای به ایشان نوشتند که علمای تهران را جمع کنید؛ ولو به بهانه خوردن یک استکان چای. تا قبل از آن، علمای تهران چندان اهل حرکت و جمع شدن به دور هم نبودند.

یعنی به نوعی این دور هم بودن و تجمع و تشکل روحانیت را حضرت امام پایه‌ریزی کردند؟

بله و شهید محلاتی هم جزو فعالان در جمع شدن این علما در جلسات بود.

و در واقع یکی از عوامل پیروزی انقلاب همین جمع‌هایی بود که میان روحانیت شکل گرفت.

بزرگ‌ترین عامل همین بود، یعنی وقتی این دستور به شهید مطهری رسید و ایشان از علمای تهران، آن‌هایی که در مناطق شناخته شده و مورد توجه مردم بودند، دعوت کرد تا به دور هم جمع شوند و آن‌جا بود که این جلسه خیلی مفید بود. یعنی وقتی در نجف یا هر جایی، اعلامیه‌ای از طرف مرحوم امام صادر می‌شد، این اعلامیه





امام گفت آقای جلالی! گفتیم بله. گفت: «یک، دو، رفتی خمین، ولی با آبروریزی برمی گردی.» چون هر کسی را می فرستادند، کارها درست نمی شد. من گفتم یک، دو، می روم خمین و ان شاء الله با موفقیت برمی گردم.

ما از وجود دوستان زیادی در حل مسائل شهرستان خمین استفاده کردیم و شهید محلاتی نیز نقشی بارز در این جریان داشت. خدا رحمتش کند، یک روز آمد این جا و ناهار در خدمتش بودیم. تا اذان ظهر گفته شد، این مرد بلند شد وضو گرفت و من آن نمازی را که ایشان سر سجاده ای که برایش پهن کرده بودیم خواند، یادم نمی رود. من به ایشان گفتم که دوست دارم به خمین بیایید. شما برای انقلاب خیلی زحمت کشیده اید، ولی امام از مسائل خمین خیلی نگران هستند، لطفاً بیایید و کمک کنید. گفت باشد، می آیم. ما به خمین رفتیم و ایشان در نماز جمعه خمین صحبت خیلی گرمی کرد و آن جا نقش بسیار خوبی نسبت به سپاه ایفا کرد. چون نماینده ولی فقیه در سپاه بود بچه های سپاه را خواست و با آن ها صحبت کرد. نقشی که مرحوم شهید محلاتی آن جا ایفا کرد و این همکاری ای که با ما کرد و این سفارشی که به بچه های سپاه خمین کرد، خیلی اثربخش بود و مقداری از آن آتش را خاموش کرد و بحمدالله توانستیم در کارها مقداری موفق شویم و وحدت ایجاد شد.

شما در ماجرای خمین هم از شهید محلاتی استفاده کردید، هم از شهید شاه آبادی؟

بله، خدا رحمت شان کند. این که می گویند هر دو این ها موتور انقلاب بودند، به این دلیل بود که هر جا مسأله ای

دوسته بودند، خانواده های شهدا دو دسته بودند، کسبه دو دسته بود، مسئولان دو دسته بودند. اختلاف عجیبی که ابتدا امام به آن توجهی نداشتند، یعنی هر وقت ما خدمت شان می رفتیم و راجع به فرماندار و استاندار خمین صحبت می کردیم، از آن می گذشتند، ولی این اختلافات کار را به جایی کشاند که امام مستقیماً پای در حل مسأله خمین گذاشتند. یک وقتی حاج احمد آقا تلفن زد به ما که آقا کارتان دارند. من تعجب کردم که مسأله چیست. زمانی بود که امام هر چند وقت یک بار، به مدت ده روز ملاقات را تعطیل اعلام می کردند و در زمانی که تقریباً ملاقات نبود، حاج احمد آقا تلفن زد که امام کارتان دارد. تعجب کردم که مسأله مهمی است که آقا در چنین بحرانی ما را خواسته اند. رفتم به جماران، دیدم امام روی مبل نشسته و قدری کسل اند و حالت ناراحتی دارند. گفتم آقا، چه فرمایشی دارید؛ من خدمت تان هستم. فرمودید بیایم خدمت تان آمدم، فرمایش تان را بفرمایید. گفتند راجع به خمین است؛ اختلافات و مسائلی که آن جا پیش آمده است. من لیکنای زدم و گفت آقا، شما این قدر ناراحت و نگران نباشید، من ان شاء الله به شما قول می دهم و این کار را مرتب خواهم کرد. من به خمین می روم و ان شاء الله این مسائل مرفوع خواهد شد. یکی به دلیل این که خودم اهل خمین هستم، دیگر این که سی سال است در تهران در مسائل مبارزه بوده ام و قدری پیچ و خم کارها دستم است. شما نگران نباشید. من می روم تا به یاری خدا مسائل را ان شاء الله حل بکنم. بعد دیدم که قیافه امام باز شد. گفتم منتها اجازه بدهید چون من خیلی در تهران گرفتاری دارم، چند وقتی بروم کارها را انجام بدهم و بعد خدمت شما بیایم. ما رفتیم و دیدیم که شدت اختلافات و مسائل خیلی بالاست. یک دسته راهپیمایی می کردند و می گفتند مرگ بر آن دسته، دسته دیگر هم می گفتند مرگ بر این دسته! اتفاقاً مردم آن جا خیلی مردمان خوبی هستند، نه این که منافقین واقعاً توانسته باشند اثر نفاق بر مردم بگذارند، این ها مثلاً دو دسته بودند و هر دسته هم به دنبال این بودند که قدرت شهر را به دست بگیرند. منافقین نیز از این مسائل سوء استفاده کرده و تا می توانستند مردم را تحریک می کردند که به اختلافات دامن زده شود و به رادیوهای خارجی خوراک بدهند.

نقش شهید محلاتی در این بین چه بود؟

اختلافات در خمین آن قدر زیاد بود که من وقتی خواستم از دفتر امام بیرون بیایم، دیدم یکی از رؤسای دفتر حضرت

که مثلاً امام این حالت را به خودش بگیرد و وقتی بشنود او شهید شده، خوابش نرود و مدام در اتاق راه برود و بگوید شهید محلاتی...

با این حساب می فرمایید که حضرت امام برای شهید محلاتی جایگاهی در حد استاد مطهری قائل بوده اند؟ البته هر کدام از نظری اهمیت خاص خود را داشتند. شهید مطهری جنبه دیگری داشت، امام از نظر علمی و جهاد و کوشش حساب خاصی برای مطهری داشت. عنایت امام به شهید محلاتی این گونه بود: از کسانی که واقعاً در این انقلاب کوشا بودند و بار انقلاب روی دوش شان بود؛ از نظر حرکت و صحبت و ایسن طرف و آن طرف دوییدن و صحبت و تبلیغ کردن. در این راه، شهدای محراب هم ویژگی های خاصی داشتند. آن ها از علمای خوب، مبرز و مجاهدی بودند که رفته و در قم یا در شهرستان ها بودند و همین که امام قیام و مبارزه را شروع کردند، این ها به امام ملحق شدند و آن چه در توان شان بود - خدا رحمت کند همه شان را - در طبق اخلاص گذاشتند. در طرفداری از حضرت امام و در مبارزه، مجاهده، سخنرانی و اعلامیه پخش کردن و اعلامیه دادن نقش بسیار به سزایی داشتند. در واقع هر یک از یاران حضرت امام در به ثمر رسیدن این انقلاب نقش مهمی را به عهده داشته، در این خصوص یک جمع بندی بفرمایید.

جمع بندی این است که شهید محلاتی در همه این کارها حضور فعال داشت، یعنی در تمام این داستان ها نقش و با همه این ها رفت و آمد داشت و هر کسی از آقایان هر کار و نظری داشت لازم می نمود که ایشان در آن جهت قدمی بردارد، چون با همه آن ها ارتباط داشت. روی هم رفته باید گفت عاش سعیدا و مات سعیدا. شهید محلاتی هم زندگی بسیار با سعادتی داشت و این طلب رحمتی که من برایش می کنم، برای این است که در کارهای ما هم خیلی مرحوم محلاتی به ما کمک کردند.

در کدام کارها؟

موقی که اختلافاتی در شهرستان خمین بروز کرد.

ما تقریباً ناظر جریان بودیم که آن طلاب اهل بروجرد، چوب هایی به دست گرفتند و شروع به زدن فدائیان کردند و یکی از کسانی که بنده خدا - به جرم این که جزو فدائیان اسلام است - در مدرسه فیضیه کتک خورد، شهید محلاتی بود. روحیه ایشان واقعاً روحیه جهاد بود...

این اختلافات خیلی زیاد بود، یعنی آن موقع که ما از طرف امام به خمین رفتیم، مدیر کل اطلاعات اراک آمد پیش من، گزارش داد و گفت تمام نقشه گروهک ها و مجاهدین خلق - منافقین - در استان مرکزی، بر خمین متمرکز بوده است و تمام هم و غم آن ها بر این استوار است که در خمین اختلاف ایجاد شود.

در چه سالی؟

سه، چهار سال بعد از پیروزی انقلاب اسلامی.

هنوز بنی صدر رئیس جمهور بود؟

نه، بعد از بنی صدر بود. این ها در خمین عجیب کار کرده و مردم را به اختلاف کشانده بودند. طبقه علما دو

نظیر همان اختلافاتی که در خمین بود؟

بله، البته مردم محلات اکثراً دوستش داشتند. سوابقش خوب بود، طلبه رشیدی بود. می‌دانید که مسأله وکالت انتخابی هم هست آدم را گرفتار می‌کند. بالاخره گرفتاری‌ها در هر اتفاقی هست. در زمان برگزاری انتخابات، بالاخره طرف مقابل چشمش را می‌بندد، این طور نیست که حساب کند سوابق این آقا چه بوده. این گونه بود که در عین این که مردم محلات دوستش داشتند مشکلاتی برای ایشان پیش آمد.

از شهادت آیت الله محلاتی بگویید.

ماجرای شهادتش این بود که وقتی ایشان به جبهه

وقتی پای حضرت امام در کار آمد، آن کوشش و جد و جهد افزون تر شد. حالا ممکن است یک وقتی، یک کسی مثلاً در این وادی‌ها باشد و توی دل کارها برود، اما مسأله درس خواندن و طلبگی‌اش در سایه مبارزه قرار بگیرد، ولی شیخ فضل الله این گونه نبود، او در عین مبارز بودن، طلبه‌ای بود درس خوان.

می‌رفت، در طیاره‌ای بود که عده‌ای در آن بودند و مورد هجوم طیاره‌های صدام قرار گرفت. عراقی‌ها بسیار سعی کردند که این طیاره را به زمین بنشانند، به عراق ببرند و این‌ها را شکنجه بدهند؛ مخصوصاً این که امثال شهید محلاتی خیلی حرف داشتند. ایشان موافقت نکرده بودند با رفتن طیاره، یکی از کسانی که خیلی مخالفت کرده بود با رفتن طیاره ایشان بود و همین که حرف دشمن را اجابت نکردند باعث شد که آن‌ها را به شهادت برسانند. آن طور که شنیدیم، حاج شیخ فضل الله قبل از این که طیاره زده شود و دنبالش بودند، مطالبی نوشته که سرانجام به دست کسی نرسید. ایشان خیلی اصرار داشته که این طیاره به عراق نرود، چون اگر این طیاره می‌رفت، خیلی مشکلات به بار می‌آمد و آن‌ها به مسافران رحم نمی‌کردند. شهید محلاتی زندان دیده بود؛ زندان پسر رضاخان را دیده بود و این طور نبود که بتواند چیزی از او در بیاورند، ولی کار خیلی سخت بود، به همین دلیل طیاره را ساقط کردند. خدا رحمتش کند، آدمی آن طور فعال، با آن سوابق، با آن شخصیت، آن طور فداکار و مجاهد، آن طور در کنار امام، آن طور در جبهه و آخر هم در جبهه در راه پیروزی جبهه انقلاب این طور جان بدهد...

ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنه التي كنتم توعدون. آن کسانی که اول گفتند خدا و اعتقاداتشان اعتقاد محکمی بود و به خداوندی خدا و وحدانیت او عقیده داشتند و در این راه استقامت کردند، یعنی در راه دین‌شان استقامت کردند، ملائکه خدا بر این‌ها نازل می‌شود که نترسید، خوف نداشته باشید و بشارت باد بر شما بهشت جاوید. به تحقیق می‌توان گفت از کسانی که مصداق این آیه شریفه هستند شهید محلاتی است. ■

اصول امام. جمعی بودند که با هم خیلی گرم بودند، مرحوم شهید محلاتی، خلخال، حاج آقا مصطفی، حاج آقا توسلی، آقای ابطی کاشانی بودند. این‌ها دسته‌ای مخصوص به خودشان بودند که جلسه داشتند و ما هم گاهی در بین آن‌ها بودیم. من یادم نمی‌رود که حضرت امام یک وقتی آمدند محلات و منزل شهید محلاتی میهمان بودند. به خانه ما تلفن زدند که آقای جلالی ما محلات هستیم و تو هم بیا. ما هم رفتیم و خیلی جلسه شادابی بود. خدا رحمت کند، مرحوم حاج آقا مصطفی تقریباً در رأس این جمع بود. این خصوصیت را ایشان داشت. از نظر درسی یک حالات وجدی داشتند. می‌آمدند، درس را گوش می‌دادند، مطالعه و بحث می‌کردند. جمع این‌ها هر جا می‌رفتند با هم بودند.

از رابطه حاج آقا مصطفی و شهید محلاتی بیشتر بگویید.

رابطه شهید محلاتی و حاج آقا مصطفی خیلی خوب بود و میانه‌شان با هم خیلی گرم بود. حاج آقا مصطفی هم به ایشان خیلی علاقه داشت. اصولاً شهید محلاتی همین منش و حریت و آزادی را داشت که همه دوستش داشتند. اهل شوخی هم بود و طوری نبود که خشک باشد. حاج آقا مصطفی هم خیلی گرم بودند و مثل دو برادر با هم صحبت می‌کردند و نشست و برخاست داشتند و رفت و آمد و دوستی داشتند.

شما و شهید محلاتی صرف نظر از این که در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب در تهران مقیم بودید، به ضرورت شرایط، همواره یک چشم‌تان هم به قم بود. آن زمان در شهر خودتان برای انقلاب چه کار می‌کردید؟ شما در خمین و ایشان در محلات.

قبل از انقلاب وظیفه ما این بود که بالاخره مردم را دعوت به امام و انقلاب کنیم و مردم هم علاقه‌مند بودند. شهید محلاتی در محلات فعالیت می‌کرد، اما بنده خدا به مشکلاتی هم برخورد کرد. مثلاً بعد از پیروزی انقلاب ایشان مسأله نمایندگی محلات را عهده‌دار شد که مشکلاتی برایش پیش آمد.

چه مشکلاتی؟
اختلافات.



بود حضور داشتند. من در حل مسأله سپاه خمین از وجود شهید محلاتی استفاده کردم و از شهید شاه آبادی هم استفاده کردم، نسبت به یکی از علمای خمین که او هم یک طرف ماجرا بود و ایشان آمد و ما رفتیم خانه‌شان. حرف‌هایی که شهید شاه آبادی زد بر آن آقا خیلی اثر به‌سزایی داشت.

در واقع وجود این دو بزرگوار در همه جا کارساز بود.

منی که مشکل چنین اختلافاتی در خمین را داشتم و از وجود این دو نفر در این جریان استفاده کردم، چنین به نظر آمد که هر جا هر مشکلی برای انقلاب پیش بیاید می‌شود از این‌ها استفاده کرد، یعنی آقایان هر کدام دست دراز می‌کردند، این‌ها آماده بودند که همکاری و یاری کنند.

نکته خیلی مهم این است که حضرت امام از میان یارانش، با توجه به شناخت چندین ساله‌ای که در مسیر انقلاب، حوزه‌های علمیه، و در قم از این بزرگواران داشتند، هر کدام را در جایی به کار گماردند. با این پیش زمینه دوست داریم بدانیم چرا امام شهید محلاتی را به نمایندگی خود در سپاه گماشتند؟

این، خیلی مسأله است. آن موقع سپاه خیلی حساس بود و خیلی مشکلات داشت، نهادی که می‌خواهد بیاید و جنگ را اداره کند، کشور و انقلاب را اداره کند، یعنی هر کسی نمی‌توانست نمایندگی امام را در چنین تشکیلاتی، آن هم در آن برهه حساس عهده‌دار شود. مشکلات این بود که ممکن بود نفوذی‌ها در سپاه رخنه کنند و از این‌ها استفاده سوء بشود، این بود که شهید محلاتی بهترین گزینه بود. او آدمی بود که آن اوایل مقداری ناراحتی با سپاه برایش به وجود آمد. محلاتی انسانی آزاده و خیلی صریح بود و همین صراحتش هم باعث شد که آن مشکلات بین سپاه و ایشان پیدا شود.

ماجرای چه بود؟

ایشان نظر داشت که هر کسی در سپاه نباشد و سپاه خلصاً و مخلصاً باید آنی باشد که امام می‌خواهند و می‌گویند. البته بچه‌های سپاه هم خوب بودند. خوب، اوایل کار بود. ایشان در سپاه واقعا نقش خوبی داشت.

شما هیچ وقت با شهید محلاتی هم‌دوره بودید و در محضر استادی با هم تلمذ کردید؟
ما با هم در درس امام بودیم؛ درس فقه و



حاج آقا، درباره شهید محلاتی، از هر کجا که صلاح می‌دانید شروع بفرمایید.

ما از همان روزهای اولی که به قم رفتیم - سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۶ - از جمله روحانیونی که برجسته و مبارز به نظر می‌رسید شهید محلاتی بود، به خصوص این که خیلی جنب و جوش و تلاش داشت تا عده‌ای را جمع کند و از مملکت ایران برونبرد برای فلسطین، یعنی ایشان تا این حد در فاز بالای مبارزه فکر می‌کرد. لذا عرض کنم که ما به او علاقه‌مند شدیم، به او می‌گفتند شیخ فضل الله مهدی زاده ملقب به محلاتی.

شهید محلاتی از دوران جوانی، آدم متحرک و دلسوزی بود. زمانی که شهید نواب صفوی برای سخنرانی به قم می‌آمد، واقعاً ایشان در صف اول قرار داشت و بسیار علاقه‌مند به شهید نواب صفوی بود. بعدها هم که مبارزات حضرت امام شروع شد، خب، ایشان باز هم در صف اول بود. امام قم بودند که ایشان می‌رفت کربلا و می‌آمد، برای ما خبر می‌آورد و می‌گفت که آقای حکیم این جوری گفته و فلان آقا هم این جوری گفته است. بعدها که امام تبعید شدند و انقلاب شروع شد، باز هم ایشان در صف اول بود. البته ما سه نفر - بنده و شهید محلاتی و آشیخ علی اصغر مروارید - که در تهران به اصطلاح شلوغ می‌کردیم و اعلامیه‌های امام را بالای منبرها می‌خواندیم و گرفتار و زندانی می‌شدیم، به ما می‌گفتند: "سه تفنگدار". هر گاه یکی از ما را می‌گرفتند، دیگری به منبر می‌رفت و به همین صورت کارها ادامه داشت. به هر حال ما با رژیم شاهنشاهی، مرتب تک و پاتک و درگیری داشتیم.

بیشتر در منابر شما سه نفر چه مسائلی مطرح می‌شد؟ مسائل ظلم و ستم رضاخان و آتاتورک، این مأمورین خائن بیگانه که در این کشورهای اسلامی افتاده بودند به

شهید محلاتی از دوران جوانی، آدم متحرک و دلسوزی بود. زمانی که شهید نواب صفوی برای سخنرانی به قم می‌آمد، واقعاً ایشان در صف اول قرار داشت و بسیار علاقه‌مند به شهید نواب صفوی بود. بعدها هم که مبارزات حضرت امام شروع شد، خب، ایشان باز هم در صف اول بود. امام قم بودند که ایشان می‌رفت کربلا و می‌آمد.

جان مسلمان‌ها. عرض کنم که عمامه علما را برمی‌داشتند. حجاب زن‌ها را برمی‌داشتند. در عراق یاسین و هاشمی، در ایران رضاخان و در ترکیه هم آتاتورک مأمور این کارها بودند. همین طور در هندوستان هم که از بیش از هزار سال قبل در زمان امام زین العابدین (ع) عده زیادی مسلمان شده بودند و به هر حال کشوری اسلامی بود، در آنجا هم شرکت هند شرقی را گذاشته بودند.

وقتی این کارهای نادرست و منحط شروع شد، ما از بچگی یا کودکی و نوجوانی، آن‌ها را می‌دیدیم. بی حجابی و عمامه برداری بود و می‌گساری در سطح وسیع؛ و علمای حق‌گو را زندانی می‌کردند و ماجرای مسجد گوهرشاد و... همه این‌ها مطرح می‌شد. علما را خیلی راحت روی منبرها می‌گرفتند و چند ماه بعد آزاد می‌کردند و ما باز هم دوباره و چند باره همان حرف‌ها را می‌گفتیم. ما را به دادگاه نظامی می‌بردند و می‌ترساندندمان. بنده چند بار با همین آقای شهید محلاتی در دادگاه نظامی محاکمه شدیم.

برای چه در دادگاه نظامی؟!

برای این که آن موقع، حکومت نظامی برقرار بود. عرض کنم وقتی که در مملکت حکومت نظامی بود، متهمین سیاسی را طبق ماده پنجم حکومت نظامی، به دادگاه نظامی می‌بردند. ما توی دژبان محاکمه شدیم و از این حرف‌ها.

من از شهید محلاتی خاطرات زیادی دارم...

از آن دوران بگویید.

ما روزها و شب‌ها در خدمت ایشان بودیم. یک بار یک ماشین دست چنم خریده بود و دلش می‌خواست برود مشهد. ما به همراه شیخ محمود صالحی راه افتادیم، از این‌جا تا مشهد رفتیم و برگشتیم. هنگامه مسائل سیاسی و بگير بگير بود که یک بار مأموران به خانه شهید محلاتی رفتند تا ایشان را بگیرند و همین طور به خانه من آمدند که مرا هم بگیرند. به هر صورت، ما به هم ملحق شدیم و فرار کردیم و رفتیم مشهد. حتی در پرونده‌های ما هست که شجونی و محلاتی آمدند منزل حاج آقا حسن قمی با او بیخ گواشی حرف زدند. ما هم چون زمان بگیر بگير بود و حکومت نظامی، فقط به حرم رفتیم و یک زیارت نامه خواندیم و بعد از آنجا هم فرار کردیم. زیارت‌نامه ما شعر بود که به امام رضا (ع) گفتیم که:

به درگاه تو هر کس رسید حاجت یافت / روا مدار که ما بی نصیب برگردیم...

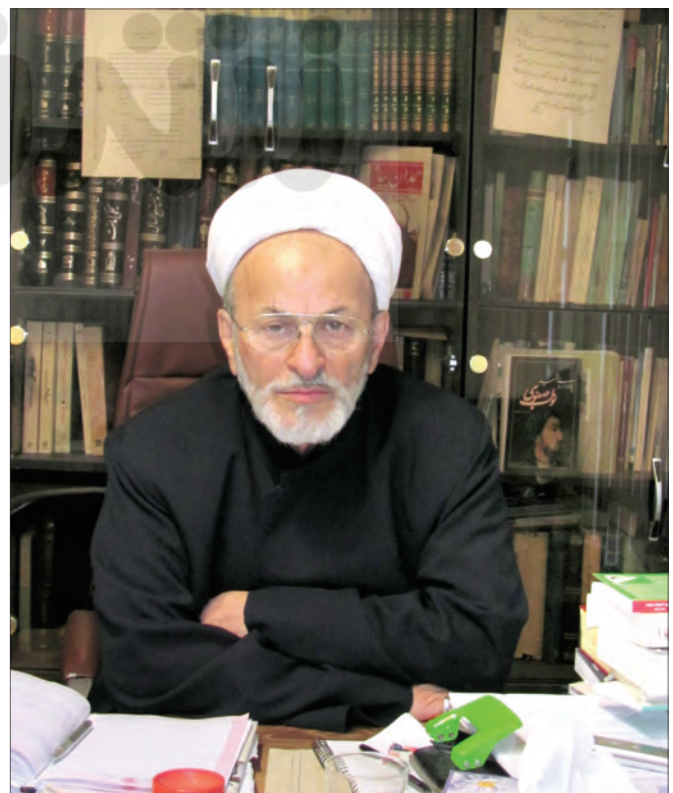
علی ای الحال، محلاتی آدم نرم و گرم، بزرگوار، مبارز، خلیق، متدین و با تقوایی بود. گاهی هم که ما در حین مبارزات دستگیر می‌شدیم و وضع اقتصادی‌مان خراب بود، مثلاً یک عدد پانصد تومانی، گاهی هزار تومانی یا دو هزار تومانی، به پول آن زمان به من می‌داد و می‌گفت که این را امام داده‌اند. به هر حال رابط ما با امام بود و ما هم دوستش داشتیم.

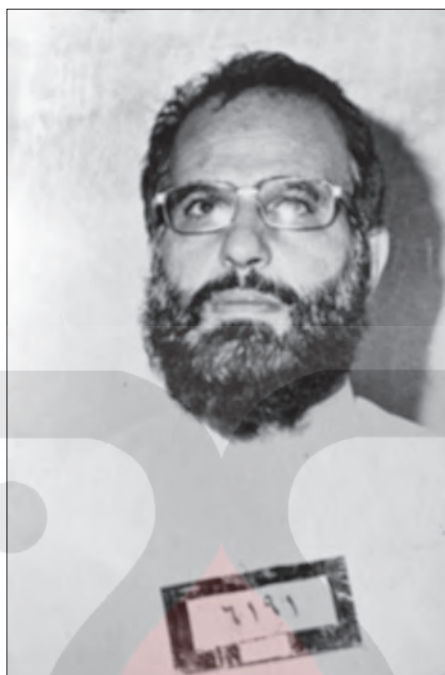
محلاتی چکیده اسلام را برداشت کرد که همان مبارزه است...

شهید محلاتی، مبارزات و زندان در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ جعفر شجونی، هم‌رزم شهید

درآمد

گرد پیری بر چهره‌اش نشست، اما وقتی درباره رفیق و هم‌رزم قدیمی‌اش لب به سخن می‌گشاید، موجی از انرژی و طراوت به چهره‌اش بازمی‌گردد. حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ جعفر شجونی که دوست دارد با نام "شجونی واعظ" بخوانندش، در نخستین جمله‌هایی که در یادآوری خاطراتش بر زبان می‌آورد، از جنب و جوش و تلاش مضاعف شهید محلاتی می‌گوید؛ در راه نیل به آرمان‌های اصیلی که دنبال می‌کرد. وقتی هم از مراتب علمی شهید می‌پرسیم می‌گوید: «چکیده اسلام را برداشت کرد که همان مبارزه است». این دانسته‌های آقای شجونی، به علاوه نقل ماجراهای مربوط به مبارزات، بیدادگاه‌های رژیم و باقی مسائل، از دلایلی بود که فرصت را مغتنم شمردیم و پای حرف‌های ایشان نشستیم.





و حضرت امام را به رهبری قبول نداشتند، آن‌ها را هم لو داد. بعد، این‌ها رفتند توی فاز ترور و یک عده روحانیون ارجمند و ائمه جمعه را ترور کردند. حالا این افراد پلید و آواره، دارند در خارج از ایران اسلامی گدایی می‌کنند. وقتی که صدام زنده بود، آن‌جا در پشت اتاق خواب صدام، نگهبانی می‌دادند که صدام راحت بخوابد، یعنی گوشت‌ها را صدام می‌خورد و استخوان‌ها را برای سگ‌ها پرت می‌کرد که این‌ها زندگی کنند و حالا در کشورهای اروپایی و کجا و کجا به دریوزگی و جاسوسی مشغول هستند.

شما در مجلس اول با شهید محلاتی هم‌دوره بودید، از خاطرات آن زمان بگویید.

در دوره اول بنده نماینده کرج بودم و ایشان هم نماینده محلات بود. خوب، چهار سال با همدیگر در مجلس شورای اسلامی بودیم. در زمان اعلام فاز نظامی منافقین، همه ما در معرض خطر بودیم و جزو لیست ترور آن از خدا بی‌خبرها قرار داشتیم. به هر حال ما تا الان قاچاقی زنده‌ایم و از مهلکه‌ها جان سالم به در برده‌ایم! اما خوب، متأسفانه صدام جنایتکار ملعون، موشکی به هواپیمای شهید محلاتی با چهل نفر از روحانیون که به جبهه می‌رفتند، زد و ایشان هم شهید شدند. به هر حال، حاج شیخ، در زمانی که حیات داشتند، نماینده امام در سپاه بودند. ما غالباً هم در مجلس و هم در بیرون مجلس با ایشان بودیم و سخن می‌گفتیم و درد دل می‌کردیم و واقعاً برای ما که روحانی وارسته و برجسته‌ای بودند و واقعاً در همه عرصه‌ها فعالیت و نسبت به امام خیلی جان‌فشانی می‌کردند، خیلی از خود گذشته‌گی نشان می‌دادند. ایشان، خانواده محترم، بچه‌هایش همه در مسیر انقلاب و امام بودند و هستند و ما جز خاطره‌های خوب، چیزی از آن‌ها در ذهن نداریم.

در حدی که ممکن است آن‌ها را بیان کنید.

یعنی ما هرگز یک کلمه‌ای نشنیدیم که از ایشان دل‌خور بشویم؛ نسبت به انقلاب و نسبت به این و آن. البته گاهی هم به ایشان می‌گفتیم فلان پاسدار در سپاه، فلان کار بد را کرده، شما اقدام کنید، خلاصه اقدام می‌کرد. گاهی ما از اوضاع راضی بودیم و گاهی هم راضی نبودیم و زندگی همین است دیگر. مملکت‌داری کار مشکلی

بیرون. یک وحشتی حکم‌فرما بود. می‌گفتیم آقا، چرا این کارها را می‌کنید؟ جواب می‌دادند: برای این که شما دیگر به این زندان‌ها نیایید، برنگردید. می‌گفتیم آقا، شما لطفاً یک کاری کن که ما یک بار دیگر هم برگردیم! و با وجود همه این سختی‌ها و مصائب در زندان دوام می‌آوردید و دوباره و چندباره به آن‌جا برمی‌گشتید. بله، مرحوم شهید محلاتی از روحانیونی بود که واقعاً اهل تفکر و اهل مبارزه بود و از زندان نمی‌ترسید و در این خصوص نمونه بود. او اصلاً و ابداً اهل سازش نبود. به مال دنیا هم توجهی نداشت. این‌گونه افراد، آدم‌های پاک‌باخته‌ای هستند که کمتر در هر دوره و زمانه‌ای پیدا می‌شوند؛ مثل خود امام که واقعاً تک است. ایشان در نوک هرم بود و بلند فکر می‌کرد و بحمدالله هم ما پیروز

صرف نظر از این بزرگواران، گاه بعضی از رفقای ما بریده بودند و می‌خواستند با ساواک همکاری کنند که هم از میان دانشجویها بودند و هم از بین طلبه‌ها. ما سعی می‌کردیم به این‌ها در زندان روحیه بدهیم که ساواک می‌فهمید و ما را می‌برد به انفرادی، بعد از مدتی دوباره باز ما را برمی‌گرداندند زندان عمومی.

شدیم - خدا را شکر - یعنی آن زندان‌ها و شلاق‌ها و آن زجرها و دور بودن از خانواده، از زن و فرزند، آن محرومیت‌های فراوانی که مبارزات برای ما در بر داشت، بحمدالله به ثمر رسید. نظام جمهوری اسلامی حکم‌فرما شد و بقیه داستان را نیز همگان می‌دانند. این که ما روحانیون شلاق خورده بیاییم وکیل مجلس، رئیس جمهور یا رهبر شویم و به این‌جاها برسیم، به هر حال قدرتی بود که خداوند متعال به ما نشان داد و دعا‌های ما را مستجاب کرد، دشمنان را رسوا کرد. و خدا آدم‌های منافقی را که روحانیت را نمی‌پذیرفتند

هیچ وقت در زندان با یکدیگر هم بند بودید؟

بله، زیاد با هم در زندان بودیم. مثلاً یک بار بنده با شهید محلاتی و آیت الله حاج شیخ احمد جنتی، مرحوم موحدی ساوجی و آسید حسین رضوی قمی هم‌زندان بودیم. البته با شهید محلاتی بیشتر بودیم.

خب، صرف نظر از این بزرگواران، گاه بعضی از رفقای ما بریده بودند و می‌خواستند با ساواک همکاری کنند که هم از میان دانشجویها بودند و هم از بین طلبه‌ها. ما سعی می‌کردیم به این‌ها در زندان روحیه بدهیم که ساواک می‌فهمید و ما را می‌برد به انفرادی، بعد از مدتی دوباره باز ما را برمی‌گرداندند زندان عمومی.

شما کلاً چند بار با شهید محلاتی در زندان بودید؟

یادم نیست، ببینید، زندان‌ها غالباً انفرادی و فقط گاهی عمومی بود. ما را شش یا هفت بار می‌بردند. شاید یکی دو بار، یکی در زندان قزل قلعه، یکی هم در زندان کمیته مشترک به اصطلاح ضد خرابکاری با هم بودیم.

از زندان قزل قلعه بگویید.

خاطرات قزل قلعه از یادمان رفته است، خیلی سال گذشته، سال‌های ۱۳۴۱ بود، یعنی چهل و هفت یا چهل و هشت سال پیش. آن وقت‌ها ما امیلی به پیروزی نداشتیم که همه چیز را یادداشت کنیم و در یادمان بماند. خداوند توفیق داد که انقلاب پیروز شد.

از زندان کمیته بگویید.

در کمیته مشترک ضد خرابکاری، همیشه، اول تا ما را می‌دیدند، یک شکنجه حسابی می‌کردند، بعد می‌گفتند اسمت چیست؟ اتفاقی هم که به ما می‌دادند، اتاق که نبود، یک سلول کوتاهی بود که کمتر از اندازه هیکل ما بود و پاهای مان به دیوار می‌ماند. آن قدر جا تنگ بود که وقتی می‌خواهیدیم، پاهای مان را می‌گذاشتیم به دیوار... در آن‌جا یک نفر را به زور جا می‌دادند. معمولاً اول از همه ما را به انفرادی می‌بردند، بعد اگر دل‌شان برای مان می‌سوخت، به زندان عمومی مان منتقل می‌کردند. مثل این که بند عمومی در طبقات دیگر قرار داشت. خلاصه، زندان سختی بود. آن قدر سخت می‌گرفتند که حتی اجازه نمی‌دادند آدم به دستشویی برود. در سلول را قفل می‌کردند، هر چه ما می‌گفتیم آقای نگهبان جوابی نمی‌دادند. نیم ساعت که صدایش می‌کردیم، تازه نگهبان به ما فحش می‌داد! دست آخر که حرف می‌زدیم، می‌گفت کوفت، درد، مرض. می‌گفتیم آقای نگهبان. می‌گفت چه می‌خواهید؟ بعد می‌گفتیم تو مثلاً چه داری؟! فقط یک دستشویی داری که درش را هم بسته‌ای، نمی‌گذاری ما برویم. می‌گفت حالا تو چه می‌خواهی؟ می‌گفتیم این که برویم دستشویی. می‌گفت نه الان موقع نگهبانی من است و چهار ساعت هم باید این‌جا باشم؛ نمی‌شود شما بروید دستشویی. چرا قبلاً نرفته‌اید؟ گفتم قبلاً لازم نبود بروم. خوب، حالا کار دارم. می‌گفت نخیر، باید صبر کنید....

گذشته از آن گاهی با یک مکافاتی کاسه غذا را می‌آوردند و ما تند تند می‌خوردیم، بعد کارمان را انجام می‌دادیم. زندان‌بان‌های کمیته مشترک ضد خرابکاری همه می‌دانستند که آن‌جا چه می‌گذرد. بعد هم اگر دل‌شان می‌سوخت و در را باز می‌کردند، آن‌ها را چنان با صدای بلند به در می‌کوبیدند که اعصاب همه خراب شود، می‌خواستند وحشت ایجاد کنند. بعد هم این‌ها دست‌شان بود، می‌آمدند بالای سر ما که زود بیا بیرون. به حمام هم که ما را می‌بردند، یک پیراهن رنگی کثیف روی سر ماها می‌انداختند و سر به زیر می‌رفتیم حمام، در حمام می‌گفتند سریع با یک، دو، سه ما بیا

رأس ما وعظ بود.
حاج آقا، یکی از ویژگی‌های بارز شهید محلاتی شجاعت‌شان بود. ایشان، قبل و بعد از شهادت، همواره معروف به "شیخ شجاع" بوده است. دقیقاً نیز به همین سبب، امام چنان مأموریت‌هایی را به ایشان می‌دادند...

من از اول گفته‌ام، مأموریت‌هایی که امام یا جامعه روحانیت مبارز به شهید می‌دادند، به‌خاطر شجاعت و جسارت ایشان بود. چون آقای محلاتی به جلسات صبح‌های پنج‌شنبه جامعه روحانیت مبارز هم می‌آمد که دبیر کل ما آقای مهدوی کنی بود، از خیلی قبل از پیروزی انقلاب، که تا حالا هم در نبود چنین دوستان سفرکرده‌ای، این جلسات ادامه دارد. ایشان شجاع، نترس، مبارز و زندان رفته بود و عاقبت هم شهید شد. شهید محلاتی نماینده خوب حضرت امام و نماینده خوب مجلس بود. خلاصه، جز خوبی ما از او چیزی ندیدیم.

در چند جمله اگر بخواهید شخصیت شهید محلاتی را برای نسل امروز بشکافید که تا این حد محبوب و به خوب بودن مشهور است، این دلیلش چه است؟



او چطور آدمی بود که هنوز بعد از بیست و چند سال از شهادتش چنین جایگاهی دارد؟
ببینید، ایشان هم یک روحانی مجاهد و مبارز بود و هم خلیق و مهربان، یعنی خوبی‌های زیادی داشت. آدم نرمی بود. در مقابل، اگر کسی به او اهانتی هم می‌کرد، اهل تحمل بود و عصبانی نمی‌شد و پاک و خالص بود. خلاصه، هیچ شیله و پیله‌ای در کارش نبود. نسبت به روحانیت مخلص بود، نسبت به امام خیلی علاقه‌مند بود و جان‌فشانی می‌کرد. از این طرف تهران به آن طرف تهران می‌رفت تا بتواند اعلامیه‌های امام را به مردم برساند و اول کسی بود که در رادیو اعلام کرد که جمهوری اسلامی برپا شده است. گاهی تلویزیون این صحنه را نشان می‌دهد. این فشرده و چکیده شخصیت ایشان بود.

شهید محلاتی اگر الآن در قید حیات دنیوی بود، چه کار می‌کرد و چه ویژگی‌هایی داشت؟
اگر الآن بود واقعاً دنباله‌رو ولایت فقیه بود. همیشه به مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه‌ای علاقه‌مند بود. هیچ‌گاه، هیچ‌گونه تکبر و شیله، پیله‌ای در کارهایش نبود. واقعاً یادش به‌خیر... ■

یک بار یک ماشین دست‌چندم خریده بود و دلش می‌خواست برود مشهد. ما به همراه شیخ محمود صالحی راه افتادیم، از این‌جا تا مشهد رفتیم و برگشتیم. هنگامه مسائل سیاسی و بگیر بگیر بود که یک بار مأموران به خانه شهید محلاتی رفتند تا ایشان را بگیرند و همین‌طور به خانه من آمدند که مرا هم بگیرند...

آقای فلسفی اولاً یک سخنگوی بلیغ و یک واعظ توانا و دانایی بود و منبر بسیار شیرین و خوبی داشت. بعد هم به مبارزه ادامه داد و علیه بهائی‌ها سخنرانی کرد. بعدها دیگر ممنوع المنبر شد تا بعد از آن که انقلاب پیروز شد، امام ایشان را در رأس منبری‌ها قرار داد و برای انقلاب سخنرانی می‌کرد. آقای فلسفی در تهران و همه شهرستان‌ها و گاهی پاکستان و کشورهای دور و نزدیک سخنرانی می‌کرد. ماه‌هایی که آقای فلسفی در تهران بود، قبل از ظهرها ما با شهید محلاتی به منزل ایشان می‌رفتیم. قبل از انقلاب، دهه سی، سال‌های ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ایشان به اصطلاح در خانه بازی داشت و دستش به قلم بود برای مظلوم‌ها، گرفتارها، مریض‌ها، سربازها که از دور و نزدیک پناه می‌آوردند به روحانیت؛ و از ایشان گره‌گشایی می‌کرد. غالباً از قدیم در خانه علما باز بود به روی مردم و برای همه تقلا می‌کردند، در ادارات رایزنی می‌کردند. به هر حال آقای فلسفی دست به قلم بود، چند نفر دیگر هم در تهران مثل آیت الله شیخ برات‌علی آملی، امیرزا عبدالله چهل‌ستونی، میر سید علی برقی، آیت الله کاشانی، آیت الله سید محمد بهبهانی جزو علمایی بودند که در خانه‌شان باز بود و برای مردم گره‌گشایی می‌کردند.

رابطه شهید محلاتی با آقای فلسفی چگونه بود؟
خوب بود، برای این‌که غالباً ایشان هر روز برای جلسه می‌آمد آن‌جا، اولاً در حکم دید و بازدید بود، بعد هم به قول ما گعده بود، دور هم می‌نشستند و سخنی می‌گفتند، از شوخی و جدی و همه چیز... بعد هم سؤالات علمی که مطرح می‌شد، یکی حل می‌کرد، یکی هم روایت و آیات می‌گفت، مباحثه‌هایی هم بود...
از بُعد مبارزاتی در بیت فلسفی چه اتفاقاتی می‌افتاد؟
غالب آن‌هایی که آن‌جا می‌آمدند، چاشنی مبارزه با رژیم را هم داشتند، یعنی از طرفداران رژیم در آن‌جا خبری نبود. ما هرگز آن‌ها را نمی‌دیدیم، مثل عباس مهاجرانی که واعظ شهیر تهران بود و حالا فرار کرده و رفته لندن؛ هرگز ما ایشان را در خانه آقای فلسفی نمی‌دیدیم. آقای فلسفی یک تز خوبی داشت و اهل مبارزه بود و به هر حال ما که مبارز بودیم، فلسفی را دوست داشتیم و در

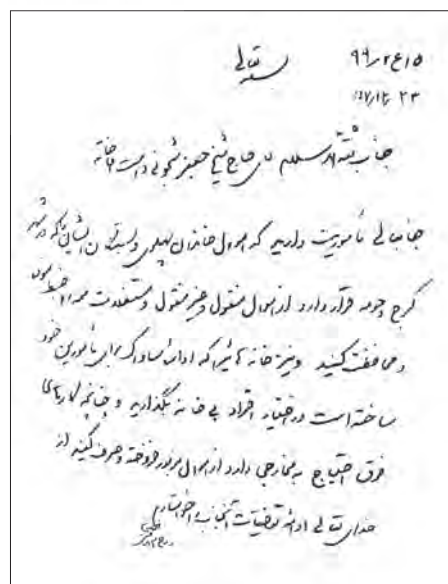
است و نفی و اثبات دارد؛ ما هم می‌ساختیم. در مجموع و خلاصه و چکیده، این‌که شهید محلاتی همیشه در فاز اسلام و انقلاب و تبعیت از ولایت فقیه قرار داشت و برای انقلاب و امام جان‌فشانی می‌کرد.
آیا در مجلس هیچ‌گاه با هم در یک کمیسیون بودید؟
خیر، ما با هم در یک کمیسیون نبودیم، ولی در حال تردد در مجلس با هم احوالپرسی داشتیم. به علاوه، به طبقه پایین که می‌رفتیم تا ناهار بخوریم، سر میز غذا با هم خوش و بش می‌کردیم. در بحث‌های مجلس در همین کمیسیون‌ها و حین اصلاح و تکمیل قوانین و طرح‌ها و لوایح، ایشان تلاش می‌کرد که آن‌چه خوب و مفید است تصویب شود و آن‌چه خواسته و نظر خودش و همچنین به صلاح اسلام و مسلمین است، در آن‌جا اعمال شود.

ایشان به اجتهاد رسیده بود؟ این را برای ثبت در تاریخ می‌پرسم.

نمی‌دانم، اگر هم مجتهد بود، نیازی نبود که ما ازش سؤال کنیم یا مثلاً او به ما بگوید. بیشتر وقتش را برای مبارزه می‌گذاشت، جهاد را از فقه گرفت و به راه افتاد. عالم به زمان باید راه بیفتد و بدعت‌هایی را که می‌بیند بازگو کند. هر عالمی که بدعت‌ها را می‌شنود و می‌بیند، اگر از خود اظهار نظری نکند تا ابدالآباد لعنت خدا را با خود همراه دارد. به هر حال یک عده‌ای سکوت می‌کردند، یک عده صلاح نمی‌دانستند، یک عده با ما خوب نبودند، یک عده جگرش را نداشتند، حتی یک آقایی که جز انجمن حجیه بود و الآن مرده و فلان، در مجالس می‌نشست و بدترین فحش‌ها را به من و شهید محلاتی و آقایان مروارید و لاهوتی می‌داد. ما هم می‌رفتیم پیش آقای آیت الله فلسفی، شکایت آن آقا را می‌کردیم، متوجه هستید؟ این جنگ و گریزها در لباس‌های مختلف جاری بود، در لباس‌های روحانیت هم بود.

حاج آقا، از مرحوم فلسفی اسم بردید. از جمع‌هایی بگویید که با آن مرحوم به اتفاق شهید محلاتی داشتید.

مرحوم فلسفی از یک خانواده بسیار نجیب و اصیل و در تهران از تنکابنی‌های معروف بودند. پدر ایشان مدرس مدرسه فیلسوف بود. مدرسه فیلسوف مدرسه‌ای بود در کنار میدان سید اسماعیل، خیابان پایین چهارراه سیروس.





این‌ها جزو مخلصین اولیه انقلاب بودند...

شهید محلاتی، مبارزات و تلاش‌ها در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی

درآمد

حجت الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی، از مبارزان قدیم قبل از انقلاب است که با شهید محلاتی، ارتباط نزدیک داشته و از آن شهید عزیز خاطراتی دارد: "خصوصیتی که شهید شیخ فضل الله محلاتی داشت، نوعی تحرک ذاتی بود. او به هیچ وجه آرام و قرار نداشت. به جز این‌ها، آقای حجتی کرمانی از دوره اول مجلس شورای اسلامی نیز از شهید محلاتی گفتنی‌هایی دارد. این مصاحبه را بخوانید:

ما در اردیبهشت سال ۱۳۴۴ بود که هر کدام به دو ماه زندان محکوم شدیم. این، یک محاکمه نمایشی بود برای این‌که از روحانیون زهر چشمی بگیرند و بگویند ما فقط به دستگیری اکتفا نمی‌کنیم، بلکه محاکمه هم می‌کنیم. من متن کیفرخواست آن دادگاه را هنوز دارم. مرحوم شهید محلاتی و مرحوم شهید حاج شیخ مهدی شاه آبادی هم در آن دادگاه بودند، به علاوه آقایان مروارید، فهیم، کنی، مرحوم شیخ مهدی ربانی املشی، مرحوم حاج شیخ احمد کافی و سید قاسم شجاعی، واعظ معروف کنونی تهران و عده‌ای دیگر.

شهید محلاتی بسیار خونگرم، صمیمی، خدوم و خوش برخورد و خوش اخلاق بود و سلوک بسیار مهربانانه‌ای داشت در راه محبت و خدمت به هم‌نوع، واقعا پشیمان بود. ما در زندان اول، چهار ماه زندانی بودیم و دو ماه محکومیت داشتیم. من در فاصله شش ماهه‌ای، دوباره دستگیر شدم که طول آن زندان به ده سال انجامید. در این مدت، کسانی به زندان می‌آمدند و می‌رفتند که افراد زیادی از روحانیون از جمله آقایان ناطق نوری، هاشمی رفسنجانی و شهید محلاتی. من در این ده سال افراد زیادی از روحانیون مثل شهید محلاتی را دیدم.

در آستانه ورود امام که کمیته استقبال تشکیل می‌شد یا در مسجد دانشگاه تحصن بود یا در اجتماعاتی که جاهای مختلف مرحوم شهید بهشتی یا مرحوم آیت الله طالقانی جمع می‌شدند، حاج شیخ فضل الله و مرحوم شهید شاه آبادی هم حضور داشتند. به هر حال این‌ها در صف اول جریان مبارزه بودند. روز ۲۲ بهمن خبر پیروزی انقلاب با صدای شهید محلاتی به گوش ملت ایران رسید. او اولین کسی بود که پیروزی انقلاب اسلامی را اعلام کرد و همه مردم ایران آن را از رادیو شنیدند.

در واقع این بزرگواران حلقه اصلی یاران حضرت امام بودند.

بله، شهید شیخ فضل الله محلاتی و شهید شاه آبادی از

آن توسط نیروهای انتظامی شد، که آخرین جلسه سخنرانی ماه رمضان مسجد جامع تهران به امامت مرحوم شیخ غلام حسین جعفری بود. سه شب بعد مرا دستگیر کردند و روز دوم یا سوم دستگیری، به قزل قلعه فرستادند. خاطره شبی که ما وارد قزل قلعه شدیم، کاملاً در ذهنم مانده است. وقتی که من وارد شدم، مرحوم حاج شیخ قاسم اسلامی - که بعدها توسط گروه فرقان شهید شد - مریض بود و روی سکوی بالای اطاقی که ما هفت، هشت نفر زندانی بودیم استراحت کرده بود و دو، سه نفر دیگر از دوستان زندانی هم آنجا بودند که به نظرم

حتی وقتی که پای درس بود، یا راه می‌رفت یا سخنرانی می‌کرد، در حال جنب و جوش بود. یک هیجان و جنب و جوش ذاتی در مرحوم حاج شیخ فضل الله بود که من الآن در ذهنم که واکاوی می‌کنم، هیچ کس را به اندازه او تا آن حد پرشور، پرکار و پرهیجان نمی‌بینم.

مرحوم حاج شیخ احمد کافی، شیخ جعفر شجونی، دو سه نفر دیگر هم بودند. وقتی که من وارد شدم چهره کاملاً مشخص، مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی بود که جلو بخاری که با زغال سنگ کار می‌کرد نشسته بود و داشت زغال‌های بخاری را جا به جا می‌کرد که آتش بگیرد، و یک مقداری دود می‌کرد و دوستان هم با او شوخی می‌کردند که: داری بد کار می‌کنی! بهتر که نشد! دودش بیشتر شد! ایشان هم مشغول برافروختن آتش بود. بعد ما را به زندان قصر بردند و حاج شیخ فضل الله را هم به آنجا آوردند؛ با آقای مروارید و عده دیگری که کلاً سیزده روحانی بودیم و آن سال محاکمه شدیم. محاکمه

شما کی، کجا و چگونه با شهید محلاتی آشنا شدید؟
مرحوم شهید حاج فضل الله محلاتی را ما در قم در ایام تحصیل، در سال‌های ۱۳۳۱، ۱۳۳۲ به بعد ملاقات می‌کردیم، ولی ایشان قبل از ما در قم بودند و ما هم به خاطر علاقه‌ای که به شهید نواب صفوی داشتیم، وقتی از کرمان به قم آمدیم، به دنبال رفقای بودیم که همدیگر را جذب می‌کردیم، مثل مرحوم آقای شیخ غلامرضا گل سرخی کاشانی، آقای زین العابدین قربانی - امام جمعه کنونی رشت - آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید و آقای سید هادی خسرو شاهی که به اندازه یک دایره المعارف اطلاعات دارند و به اندازه یک وزارتخانه کار می‌کنند، و بالاخره مرحوم شهید شیخ فضل الله محلاتی که وجه مشخصه همه این برادران علاقه به شهید نواب صفوی بود. خصوصیتی که شهید شیخ فضل الله محلاتی داشت، نوعی تحرک ذاتی بود. او به هیچ وجه آرام و قرار نداشت. حتی وقتی که پای درس بود، یا راه می‌رفت یا سخنرانی می‌کرد، در حال جنب و جوش بود. یک هیجان و جنب و جوش ذاتی در مرحوم حاج شیخ فضل الله بود که من الآن در ذهنم که واکاوی می‌کنم، هیچ کس را به اندازه او تا آن حد پرشور، پرکار و پرهیجان نمی‌بینم.

از شهید محلاتی در جریان نهضت اسلامی چه خاطراتی دارید؟

قبل از آمدن ما به قم، ایشان مثل آقای گل سرخی جزو طلبه‌هایی بود که در اجتماعاتی که به دعوت فدائیان اسلام تشکیل می‌شد سخنرانی می‌کرد. من یک جلسه سخنرانی آقای گل سرخی را هم دیدم. آن وقت حدود بیست سالش بود. مرحوم حاج شیخ فضل الله را هم شنیده بودم که ایشان هم سخنرانی‌هایی داشته، ولی خودم ندیده بودم. اما خاطره مشخص من از شهید محلاتی مربوط می‌شود به ایام مبارزه. در بهمن سال ۱۳۴۳ بعد از تبعید امام به ترکیه و ترور حسن علی منصور در بهمن ماه ۱۳۴۳، من در روز ترور منصور در مسجد جامع تهران رفتم و منجر به تعطیلی مسجد و احاطه



را آرام کند و به آن‌ها امید می‌داد. به خاطر دارم که همان شب، از قرارگاه در کوچه‌های اهواز که ظلمات محض بود راه می‌رفتیم و با یک چراغ قوه راه را به ما نشان می‌دادند و با مرحوم محلاتی رفتیم در منزل آقای جزایری امام جمعه اهواز استراحت کردیم. البته من قبل و بعد از انقلاب، چند بار به اهواز رفته و در منزل آقای علم الهدی - پدر شهید علم الهدی - مهمان بوده‌ام.

راجع به شهادت شهید محلاتی بفرمایید.

من شنیدم که آقای محلاتی دیر به هواپیما می‌رسد و حدود نیم ساعت پرواز را متوقف می‌کنند تا ایشان هم به پرواز برسد. اگر این توقف نمی‌بود، شهادت ایشان هم به تعویق می‌افتاد. این شهادت هم یک خصوصیتی دارد که به نظر می‌رسد تقدیر الهی بوده که حاج شیخ از کاروان شهدا جا نماند.

در آن هواپیما، ما یک دوست خیلی صمیمی، متدین و به تمام معنی «آقا»یی داشتیم که البته از نظر سنی و دوره تحصیلی جزو شاگردان ما محسوب می‌شد: شهید محمد مصطفوی کرمانی از شهدای مظلومی است که کمتر نامش برده می‌شود. دوست دارم در این فرصت از این بزرگوار یادی بکنم. حجت الاسلام قمی نماینده مجلس خبرگان، داماد مرحوم شهید مصطفوی است. باید حق این شهید بیشتر ادا شود، من به جز یک تابلوی کاشی کاری شده‌ای که در یکی از خیابان‌های کرمان به نام این شهید نصب کرده‌اند، کمتر دیده‌ام از ایشان نامی برده شود. شهید مصطفوی در قم با شهید حقانی هم‌طاق و هم‌درس بودند و ما با هم رفت و آمد داشتیم. شهید مصطفوی خیلی خوش صورت بود؛ مثل شهید باهنر و مثل اخوی مرحوم ما. این سه نفر در قم گاهی از دور با هم اشتباه گرفته می‌شدند؛ از بس به هم شباهت داشتند.

از خاطرات ما با شهید مصطفوی و شهید حقانی این بود که آقای مصطفوی چهره‌ای نورانی داشت و آقای حقانی مثل بندر عباسی‌ها سیه چرده بود. با این که بچه تهران و شهرری بود، همه خیال می‌کردند که حقانی، کرمانی است و مصطفوی تهرانی! هنوز هم عده‌ای همین اشتباه را می‌کنند. این‌ها وقتی من و اخوی را دعوت می‌کردند، در مهمانی‌ها، من و اخوی با این دو شهید شوخی می‌کردیم و حتی گاهی به جای آقای مصطفوی - دعوت کننده اصلی - از آقای حقانی تشکر می‌کردیم و به اصطلاح می‌خواستیم آقای مصطفوی را «قال» بگذاریم! شهید مصطفوی خیلی خوش مجلس و خوش اخلاق و بسیار متعبد بود. آخرین سفری که ایشان را جلو کعبه در مکه مکرمه دیدم، یاد نمی‌رود؛ او با چشمانی اشک آلود و حالت خضوع در برابر بیت الله الحرام ایستاده بود که همیشه آن منظره روحانی را به یاد دارم؛ رحمت الله علیه.

ایشان یک برادر به نام حسن داشت که در جنگ شهید شد. یک برادر دیگر در کرمان دارد که براز است. این‌ها از نجیب‌ترین مردمان کرمان، و بسیار مردمان شریفی هستند. ■

صدر بد بودند و می‌خواستند او را بردارند. عده‌ای هم شامل آقای محلاتی و چند نفر دیگر بودند که میان‌داری می‌کردند و نظرشان بر ترمیم بود و معتقد بودند ما باید کاری کنیم این اختلاف‌ها حل شود و طرفین آشتی کنند؛ خود من هم این عقیده را داشتم. در مجلس یادم نیست رأی آقای محلاتی چه بود، ولی به هر حال نظرش، نظر اعتدالی بود و بسیار در این زمینه معتدل بود، منتها بعدها شنیدم به سپاه که رفته بود، گویا

عده‌ای شعارهایی داده بودند و آن‌جا شهید حالت مظلومیت پیدا کرده بود، ولی به هر حال وضع اعتدالی‌اش محفوظ بود، یعنی هیچ وقت حالت تند می‌پیدا نکرد.

یکی از نعمت‌های خدا بر کسانی که شهید شدند مثل شهید بهشتی، شهید محلاتی، شهید شاه آبادی این است که این‌ها رفتند و در جوار رحمت خدا هستند و ما این‌جا مانده‌ایم و گرفتاریم.

خلاصه، ما در اطلاعاتی که آخرین اطلاعاتی جامع روحانیت مبارز در زمینه اختلافات با بنی صدر بود و ظاهراً چاپ هم شد، با لحنی ملایم رئیس جمهور وقت را نصیحت کرده بودیم که از اشتباهات خودش دست بردارد. آن اعلامیه لحن تندی نداشت و به اتفاق شهید محلاتی آن را نوشتم و با اعضای جامعه روحانیت چاپ و منتشر شد. اگر اطلاعاتی را ببینید، گرایشی آشتی جویانه دارد، یعنی ضمن این که بنی صدر را نصیحت کرده، ولی هیچ‌گونه تری از اهانت و تندی در آن نیست.

از زمان حضورتان در مجلس و بحث‌هایی که با شهید محلاتی داشتید، بگویید.

شهید محلاتی کانون هیجان و در عین حال بسیار منطقی و بدون تعصب بود. روحیه‌ای داشت که مثلاً اگر کسی به او می‌گفت اشتباهی کرده‌ای، عصبانی نمی‌شد. با این که نسبت به امام و شهید نواب و انقلاب شدیداً وفادار بود، منتها در مواجهه با دیگران - حالا دگراندیشان یا کسانی که در نظام با روش دیگری عمل می‌کردند - خیلی معتقد به ملائمت بود. در آقای شاه آبادی هم من همین حالت را دیدم، منتها محلاتی پیش‌تاز بود، یعنی آدمی بود که خودش را داخل معرکه می‌انداخت. یک زمانی حضرت آقای خامنه‌ای به من می‌گفتند بعضی بچه‌های چهار، پنج ساله طبع‌شان این است که به بقیه می‌گویند مرا هم بازی دهید، دوست دارم بازی کنم. اما بعضی بچه‌ها می‌گویند بیایید برویم بازی کنیم، یعنی سردهسته می‌شوند و دیگر بچه‌ها را با خودشان می‌برند. آقای محلاتی این اخلاق دوم را داشت، یعنی سردهسته می‌شد. در عین نجابت و ملائمت، آدم بسیار جسور و پرکاری بود.

شما جزو آن دسته از نمایندگان مجلس بودید که توسط شهید محلاتی برای بازدید به جبهه رفتید؟

این خاطره را با شهید محلاتی از جبهه دارم: یک بار شهید محلاتی ما را برداشت و برد به اهواز برای حضور در جبهه، منتها من تا اهواز بیشتر نرفتم و سعادت رفتن به جبهه را نداشتم. خاطره‌ای که دارم، این است که آن شب، وقتی وارد قرارگاه اهواز شدیم، شهید غلام‌حسین افشردی - باقری - پذیرای ما در مقر فرماندهی جبهه در اهواز بود و به شدت از مسائل مربوط به فرماندهی جنگ - بنی صدر - ناراحت بود. آن ایام اختلافات زیادی بین بنی صدر با سپاه وجود داشت و شهید محلاتی در آن‌جا شهید افشردی را آرام می‌کرد که آن شاء الله مسائل حل می‌شود. او می‌گوشید این عزیزان رزمنده

مخلصین اولیه انقلاب بودند که با اخلاص و صداقت و ایمان و ارادت، کار می‌کردند.

اتفاقاً این تعبیر شما بسیار به‌جا، زیبا، گویا و کامل است؛ مخلصین اولیه انقلاب. چون همیشه اوج خطر در همان ابتدای کار است. من هرگاه به ماجرای آن اوایلی که حضرت امام در حوالی درگذشت آیت الله العظمی بروجردی نهضت‌شان را شروع کردند می‌اندیشم، به یاد داستان دعوت حضرت رسول (ص) می‌افتم و اولین باری که به نزدیک‌ترین یاران‌شان فرمان دادند که آشکار کنید دعوت را، و آن‌ها آمدند در مکه و الله اکبر گفتند و دین خودشان و اسلام خودشان را آشکار کردند، و درست‌ترین هجوم علیه آن‌ها در این زمان به وجود آمد و در تکرار تاریخ می‌بینیم در مورد حضرت امام و نهضت ایشان هم این اتفاق افتاد، یعنی در بادی امر، وقتی کسی می‌خواهد کاری را شروع کند که کاملاً مخاطره آمیز است و صحبت مرگ و زندگی و آوارگی و از دست دادن زن و فرزند در میان است، مخلصین و یاران و یاوران اولیه، بسیار در حفظ و ادامه حرکت نقش دارند. شهید محلاتی جزو نخستین یاران و حلقه اصلی بود. از خاطره آن روزهای قم و تهران بفرمایید.

من در جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، و در رفراندوم، و پانزده خرداد، و تبعید امام، در تمام این مقاطع نهضت امام در کرمان بودم، البته در مواردی رفت و آمد داشتم و خدمت امام می‌رسیدم. ایشان نامه می‌نوشتند، من نامه‌ها را می‌بردم به اصفهان و یزد و کرمان برای علما؛ آقای خادمی، آقای صدوقی، آقای صالحی کرمانی، منتها حضور کامل در آن‌جا نداشتم، لذا اطلاعاتم در این زمینه بیشتر مربوط به کرمان است. در قم و تهران کسانی امثال آقای مروارید، آقای خزعلی، مرحوم برادر علی آقا حجتی و آقای محلاتی جزو پیشتازان انقلاب بودند، در آزادی امام از زندان، پس از ۱۵ خرداد در جشن مدرسه

این‌ها در صف اول جریان مبارزه بودند.
روز ۲۲ بهمن خبر پیروزی انقلاب
با صدای شهید محلاتی به گوش
ملت ایران رسید. او اولین کسی بود
که پیروزی انقلاب اسلامی را اعلام
کرد و همه مردم ایران آن را از رادیو
شنیده‌اند.

فیضیه، آقایان مروارید و خزعلی و مرحوم علی آقای حجتی سخنرانی کردند که مرحوم اخوی ما بیشترین شکنجه را دید. بعد از پیروزی انقلاب هم شهید محلاتی جزو فعالان اصلی بود و نمایندگی امام در سپاه و عضویت جامعه روحانیت مبارز را بر عهده داشت. در دوره اول مجلس شورای اسلامی شهید محلاتی نماینده شد. در آن دوره هم در مسائلی که در رابطه با بنی صدر پیش آمد و اختلافاتی که با مرحوم بازرگان در مجلس بود، مرحوم حاج شیخ فضل الله رویه خیلی معتدلی داشت.

من دو بار با ایشان به جلساتی که برای حل مسائل جاری در محل جامعه روحانیت تشکیل می‌شد، رفتم. یک بار خدمت شهید بهشتی رسیدیم که مسائل جاری مورد بحث بود. یک مرتبه دیگر هم در جریان بنی صدر، شهید محلاتی از من خواست که با هم برویم به جامعه روحانیت مبارز. آن وقت‌ها جامعه روحانیت مبارز نقش میانجی بین بنی صدر و طرف مقابل را داشت. در واقع در داخل روحانیت مبارز دو تفکر و گرایش وجود داشت؛ یک گرایش شدیداً با بنی



شهید محلاتی در جایی که هم مظلوم واقع شد و هم درخشید، سپاه بود. او در مجلس شورای اسلامی نیز «فداکارترین» بود. حاج حبیب الله عسگر اولادی، از یاران حضرت امام و از پیشگامان انقلاب که همواره نامش در تحلیل‌های مسائل سیاسی و تاریخی بر سر زبان‌هاست، در مصاحبه‌ای که در دفتر کارش داشتیم، با برشمردن نکات و خاطرات مهم در خصوص شهید محلاتی، بر این دو نکته اساسی درباره آن شهید معزز تأکید ورزید.
این گفت و گو را بخوانید:

درآمد

■ شهید محلاتی و مجلس شورای اسلامی در گفت و شنود شاهد یاران با
حبیب الله عسگر اولادی، از هم‌دوره‌ای‌های شهید در مجلس اول

در مجلس، «فداکارترین» بود...

کسانی که در خط مبارک امام هم بودند، ایشان رابط بسیار فعالی بود، به این جهت لقب موتور العلما را به حاج شیخ داده بودند. ایشان آن‌چه تشخیص می‌داد که وظیفه‌اش است انجام می‌داد و خیلی به این فکر نمی‌کرد که هر کاری برایش چند تمام می‌شود و چه هزینه‌ای در بر دارد. شاید در مدتی که ماها در زندان بودیم و آیت الله انواری هم در مجموعه ما در زندان بودند، یکی از کسانی که بحث ارتباط با زندان را - بدون هیچ‌گونه رودربایستی و با تحمل خطرپذیری - سامان می‌داد، آقای محلاتی بود.

این موضوع ارتباط با زندان را بیشتر بشکافید. ببینید، در شرایط آن روز، عمل رژیم، شدت عملی درباره ما به خرج دادند که دادگاه، چند نفر را رابطه با ترور حسن علی منصور به اعدام محکوم کرد. بعد از اعدام انقلابی حسن علی منصور، نخست وزیر شاه، سیزده نفر از ما را - به خیال خودشان - محاکمه کردند. در بیدادگاه اول چهار نفر را به اعدام محکوم کردند و در بیدادگاه دوم شش نفر را، به‌طوری که بیدادگاه دوم رقم چهار نفر را به شش نفر بالا برد، یعنی شهید عراقی و حاج هاشم امانی را هم جزء اعدامی‌ها قرار داد. این خشونت منجر به این شد که عده زیادی وحشت می‌کردند که با ما یا خانواده‌هایمان تماس بگیرند. چه در خود مؤتلفه، چه در روحانیت، چهره‌های اصیلی بودند که این خشونت را ملاحظه نمی‌کردند و برای رسیدگی به وضعیت ما و خانواده‌هایمان، سرکشی می‌کردند. در بین مقامات روحانی، شخص حجت الاسلام و

برای وحدت‌بخشی به مقامات روحانی بود، حتی در مدتی اصطلاح موتور العلما را برای ایشان به کار می‌بردند.

خوب است این موضوع را بشکافید که چه عاملی باعث اختلافات می‌شد که ایشان متعاقب آن‌ها وحدت‌بخش جمع بود؟

در آن دوران، روحانیت حداقل به سه دسته تقسیم می‌شدند: یک دسته شاگردان و یاران و همراهان

با این‌که تعداد مأمومین و حضار در جلسات مسجد بسیار محدود بود، شهید محلاتی، افشاگری‌هایی علیه رژیم و اثرات تربیتی در عمق جامعه داشتند. و به دنبال آن در طول مبارزات قبل از انقلاب، فعال‌ترین چهره روحانیون برای وحدت‌بخشی به مقامات روحانی بودند، حتی در مدتی اصطلاح «موتور العلما» را برای ایشان به کار می‌بردند.

حضرت امام بودند، یک دسته کسانی بودند که در شرایط آن روز به رژیم منحوس وابستگی داشتند و یک دسته هم خودشان را بی‌طرف نگه می‌داشتند. شهید محلاتی در این دو دسته از علما اثری داشت که این‌ها را به خط مبارک امام دعوت کند. حتی برای

حاج آقا، اولین مواردی که با شنیدن نام زیبای شهید محلاتی به ذهن شما متبادر می‌شود چیست و اصولاً این شهید بزرگوار شما را به یاد چه خاطراتی می‌اندازد؟

اولین شناخت من از ایشان، زمانی بود که حاج شیخ فضل الله محلاتی امام جماعت مسجدی در بازار تهران بود. البته آن مسجد، مسجد به ظاهر کوچکی بود که آیت الله محی الدین انواری آن را حیات بخشیده بود، حیات برای مبارزه در حد اقل بخشی از بازار، به طوری که در بازار توجه بسیار خوبی به آیت الله انواری می‌شد. شیخ فضل الله محلاتی شهید، در آن مسجد، بعد از آیت الله انواری یا همزمان با ایشان اقامه نماز جماعت می‌کردند، ولی با این‌که تعداد مأمومین و حضار در جلسات آن‌جا بسیار محدود بود، باز هم چه زمان آیت الله انواری چه بعد از ایشان، حجت الاسلام و المسلمین محلاتی، افشاگری‌هایی علیه رژیم و اثرات تربیتی در عمق جامعه داشتند.

در چه سالی؟

دقیقاً نمی‌توانم سالش را بگویم، اما طبعاً قبل از انقلاب و بعد از دستگیری مجموعه ما - هیات‌های مؤتلفه اسلامی - بود که در بهمن ۱۳۴۳ دستگیر شده بودیم.

یعنی دهه چهل شمسی، حدود سال‌های ۱۳۴۴، ۱۳۴۵.

بله و به دنبال آن در طول مبارزات قبل از انقلاب، مرحوم شهید محلاتی، فعال‌ترین چهره روحانیون



المسلمین شهید محلاتی این کار را انجام می داد و بسیار در این باره جدی بود. بد نیست این را اشاره کنم که ما را بر اثر یک فرار از زندان که اتفاق افتاد، به برازجان تبعید کردند. در برازجان ارتباط ما، چه با خانواده، چه با متدینین و مؤتلفه و روحانیت، تقریباً قطع شد. حدوداً در فروردین سال ۱۳۴۸، آیت الله هاشمی رفسنجانی با تمام اعضای خانواده، حجت الاسلام والمسلمین آشیخ علی اصغر مروارید با خانواده و تعدادی از برادران مثل ابوالفضل توکلی بی نام، سید رضا نیری، حاج حسین مهدیان و اینها برای دیدار با مجموعه ما به برازجان آمدند، اما ارتباط با ما بسیار مشکل آفرین بود، به طوری که بعد از آن که اشخاص برای ملاقات ما به برازجان می آمدند، آن ها را به ساواک فارس در شیراز می بردند، ولی این مقامات روحانی همانند هاشمی رفسنجانی، مروارید و مقامات مؤتلفه - شخصیت هایی که اسم بردم - به این حرف ها اعتنا نمی کردند. مثلاً یک دوره سه روزه ای را ما در حیاط شهر بانی زندان برازجان، میزبان خانواده آیت الله هاشمی و خانواده حجت الاسلام والمسلمین مروارید و خانواده این شخصیت هایی که نام بردم بودیم. سه تا سفره بزرگ در آنجا داشتیم، یکی برای آقایان و یکی برای خانم ها و یکی هم برای بچه ها. این هایی که اشاره می کنم، برای این است که ارزش کار آقای محلاتی را بگویم که ایشان در رابطه با زندانی بودن ما و مقامات روحانی یا فراری بودن و بعضاً تبعید ما نقش بسیار مهمی داشت. ایشان یار و یاور زندانیان اسلام و خانواده شهدا بود و البته مؤتلفه اسلامی هم یک بخشی را برای این کار داشت که این کارها را انجام می داد. کما این که در همین دیدار در زندان برازجان، آیت الله هاشمی و خانواده اش و دیگران و نیز تعدادی از مؤتلفه، همان هایی که در این جریان بودند، در حمایت از خانواده های زندانیان و حمایت از خانواده شهدا و فراری ها ایفای نقش می کردند و البته حجت الاسلام محلاتی در این باره نقش بارزی داشت.

انقلاب که تحقق پیدا کرد، ایشان از نزدیکان امام در روزهای انقلاب بود، در مدرسه رفاه و علوی.

از نزدیکان و مشاورین و خدمتگزاران نزدیک معظم له بود که در بعضی از آرشیوها می توانید ببینید که ایشان در کنار امام در حین ملاقات نشسته و به نوعی حفاظت از حضرت امام را عهده دار است.

در دوران قبل از انقلاب، ما در واقع چند اتفاق خاص و ویژه را داریم که به نظر می رسد چند تا اتفاق جدی افتاد که به سبب این که بنیادگذار آن حرکت ها یا موتور محرکه آن ها شهید محلاتی بودند این لقب را پیدا می کنند. از جمله آن توماری که تهیه می کنند در حمایت از مرجعیت حضرت امام و آن امضاها را از علما می گیرند - شاید از قریب به صد نفر از علمای طراز اول تهران - و اتفاقاتی نظیر همان که حضرت عالی فرمودید که هماهنگ کننده بودند برای این که بتوانند با زندانی ها و خانواده علما و روحانیون ارتباط داشته باشند و این فقط یکی از آن اتفاقات است. آیا اتفاق دیگری به ذهن شما می رسد که موتور محرکه اش شهید محلاتی بوده باشد؟ در مورد آن بیانیه یا تومار اگر به اصطلاح نکته ای مد نظرتان است بگویید.

البته من متن آن تومار را در ذهنم ندارم، اما یکی از علل نام گذاری موتور العلما همان بود. ایشان در این سه دسته علما چه علمایی که در خط امام بودند، چه علمایی که در خط رژیم منحط قرار گرفته و منحرف شده بودند، چه علمایی که بی طرف بودند تاثیر می گذاشت. در جمع کردن امضا در رابطه با مرجعیت امام نیز نقشی بسیار جدی داشت. من محتوای تومار را به خاطر ندارم که چه بود که از این ها امضاء گرفته بود، اما در هر صورت امضاها مؤثری بود؛ حتی در روز اتفاقات مثبت بعدی در پیشبرد نهضت.

ایشان نامه ای هم در رابطه با حمایت از مردم مظلوم فلسطین، در رابطه با مسائل همان روزهای فی مابین

یکی از علل نام گذاری موتور العلما این بود که ایشان در این سه دسته علما، چه علمایی که در خط امام بودند، چه علمایی که در خط رژیم منحط قرار گرفته و منحرف شده بودند، چه علمایی که بی طرف بودند تاثیر می گذاشت. در جمع کردن امضا در رابطه با مرجعیت امام نیز نقشی بسیار جدی داشت.

فلسطین و رژیم اشغالگر قدس، تهیه می کنند.

این مربوط به بعد از انقلاب است. بعد از انقلاب، ایشان در زمینه های مختلفی درخشانید. اولین جایی که همکاری ما با ایشان شروع شد، در یک صندوقی بود مربوط به اصناف، و امام حکم دادند به ایشان و بنده و آقای حاج محسن ربانی که برویم این صندوق را تحویل بگیریم. شهید محلاتی نماینده امام بود و معاون صندوق هم پسرشان، آقای احمد مهدی زاده محلاتی بود که دور اولی که صندوق را تحویل گرفتیم، ایشان مدیر داخلی صندوق بود.

ما با شروع کار در صندوق تعاون صنفی، یک کار

نزدیکی را با هم آغاز کردیم. البته ایشان از جدی ترین عناصر روحانی بود که در مسائل مدیریتی درخشید و در همین صندوق تعاونی صنفی، با این که آقای محلاتی نمایندگی امام را داشتند و بنده و آقای ربانی هم این سمت را داشتیم، اما ایشان در این صندوق خیلی جدی بود. به همین دلیل یکی از شعبات این صندوق در خیابان پانزده خرداد به نام شهید محلاتی نام گذاری شده است.

به موضوع مظلومیت شهید محلاتی کمتر پرداخته شده است، در این باره صحبت کنید.

شهید محلاتی جایی که هم مظلوم واقع شد و هم درخشید، سپاه بود. ایشان در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نمایندگی امام را به عهده داشت و به این کار عشق می ورزید و خیلی فداکار بود. بعد از دوره بنی صدر و بعد از فرماندهی سپاه که به دست ابوشریف بود - ابوشریف طرفدار بنی صدر بود - تعدادی هنوز در سپاه بودند که جانبدار ابوشریف و در خدمت بنی صدر بودند و همچنین جانبدار لیبرال هایی که آن زمان هنوز در عرصه سیاست حضور داشتند. شهید محلاتی برای خالص شدن سپاه در زیر چتر ولایت و امامت با آن ها مقابله می کرد، که در این باره به ایشان حملات زیادی شد. شجاعانه ترین مقاومت را ایشان انجام داد و شاید خدمتی را که شیخ فضل الله محلاتی در مسیر سالم ماندن سپاه انجام داده، کسی از مقامات روحانی در آن حد و پایه نبوده است. آن وقت، تعدادی از کسانی که آهنگ ابوشریف را داشتند که فرماندهی گذشته سپاه بود و کنار گذاشته شد، این عده خیلی علیه شهید محلاتی حمله کردند، ولی ایشان مقاومت کرد و واقعاً سپاه را از لوٹ گرایش به لیبرال ها پاک کرد، نمی خواهم بگویم تنها ایشان بود، بلکه برخی از سرداران سپاه هم انصافاً فداکارانه ایستادند، الآن بحث آن ها نیست، بحث شهید محلاتی است، شهید محلاتی در این باره فداکاری ها زیادی انجام داد و در پاکسازی سپاه سهم مهمی داشت.

شما در مجلس اول با شهید محلاتی هم دوره بودید. از آن زمان چه خاطراتی دارید؟

من با حضور در بین کاندیداهای ائتلاف بزرگ، در دوره های اول و چهارم، نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی بودم. همکاری مان با شهید محلاتی در مجلس اول به دو صورت انجام می شد: یک صورت این که شهید محلاتی از جانب امام مأمور بود که اطراف بنی صدر را خالی نکند و در این باره نقشی بسیاری داشت و حتی از جانب تندروها مورد اتهام هم قرار گرفت، اما ایشان به غیر از آن امر ظاهری که آنجا بود، در واقع هم با مشی روحانیت و مشی مؤتلفه همراهی و هم فکری و همکاری داشت و در این جا هم فداکاری های زیادی می کرد.

آنچه در یک کلام می توانم عرض کنم، این که شهید محلاتی - رضوان الله تعالی - یک بنده مخلص خدا، یک عالم فداکار، یک موتور واقعی برای به راه انداختن هم روحانیت و هم متدینین بود.

در مورد آن فداکاری هایی که در مجلس شهید کردید، صحبت کنید.

متأسفانه جزئیات چندان به یادم نیست، اما می دانم که ایشان، در آن روزها، در مجلس «فداکارترین» بود.

را کنترل کنند، به نظر من این چند دسته را مأمور کرده بودند تا این‌ها در آن‌جا بمانند. در این میان، شهید محلاتی هیچ کاری نکرد که بنی صدر علیه او عکس العملی نشان دهد و به نظرم بسیار متین و با بصیرت عمل کرد.

حاج آقا، زمانی که شهید محلاتی در مجلس و سپاه بود، یک اتفاق مبارکی که افتاد تصویب اساس نامه سپاه بود، در همان راستای خصوصیت مدیریتی بودن ایشان، یعنی روحانی‌ای که ذاتاً مدیریت دارد و به همین خاطر، ابتدا می‌رود به سراغ اساس نامه‌ای کردن سپاه و اساس نامه محکمی را مدون می‌کند.

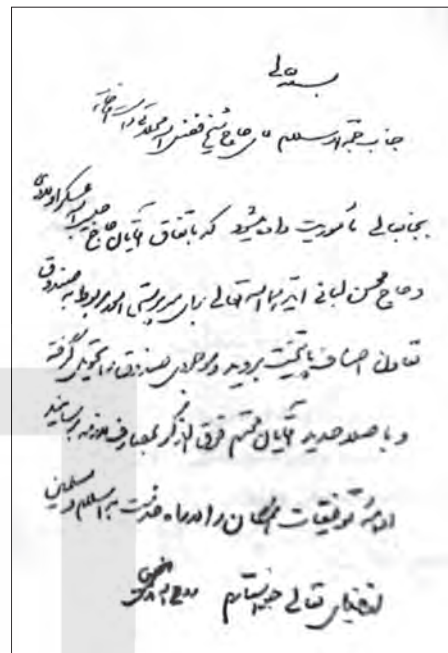
این فکر می‌کنم یکی از آن اتفاقات زیباست. قطعاً این یکی از همان جاهای مناقشه‌ای است که عده‌ای در سپاه با ایشان داشتند و عده‌ای به خاطر جوی که وجود داشت، می‌گفتند سپاه به اساس نامه نیاز ندارد یا حد اقل به این غلظت و شدت نیاز ندارد. البته ایشان مصر بود و اصرار داشت که از جانب حضرت امام خمینی (ره) تأیید و تقویت می‌شد.

از شهادت آقای محلاتی چه خاطراتی دارید؟ ایشان و تعدادی از نمایندگان مجلس و چند نفر از قوه قضائیه در سرکشی به جبهه، در درون هواپیما مورد حمله قرار گرفتند و هواپیما ساقط شد و این تعداد شهید شدند. البته شهید محلاتی سید شهادی این هواپیماست، یعنی واقعاً رهبری و فرماندهی آن جمع را ایشان داشت که برای اصلاح بعضی خصوصیات و مسائل که در جبهه بود، مأموریت داشت و رفته بود و دشمن هم نقش ایشان را به خوبی می‌دانست. شاید در سقوط هواپیما اصلاً محلاتی هدف بود و دیگران نیز همراه او بودند. حاج شیخ، آن قدر نقش مؤثری داشت که دشمنان نسبت به خطر بودن نقش او برنامه‌هایی برایش داشتند که متأسفانه یکی‌اش را موفق شدند و آن، زدن همین هواپیما بود. ■

نگه داشت. من در این چهار ساعت، توانستم یک کالبدشکافی‌ای از اطرافیان بنی صدر بکنم. این که اطرافیان ایشان، اعم از آن چند تا خانم و آقا، چه وضعی دارند. آن‌ها مرا نمی‌شناختند و من که در دفتر نشسته بودم، کارهای‌شان را حل‌جی کردم. بعد هم با خودش ملاقات و چند کلمه با او صحبت کردم و رفتم خدمت امام توضیح دادم که دفتر ایشان چگونه اداره می‌شود. در خصوص شاکیه دفتر بنی صدر، این که کی‌ها در آن‌جا نقش دارند و او را به جانبی که می‌خواهند می‌برند، توضیح دادم. حضرت

دشمن نقش ایشان را به خوبی می‌دانست. شاید در سقوط هواپیما، اصلاً محلاتی هدف بود و دیگران نیز همراه او بودند. حاج شیخ، آن قدر نقش مؤثری داشت که دشمنان نسبت به خطر بودن نقش او برنامه‌هایی برایش داشتند که متأسفانه یکی‌اش را موفق شدند و آن، زدن همین هواپیما بود.

امام فرمودند که شما دیگر نروید، اما تا آخر به آقای محلاتی گفتند بروید. به بنده گفتند که شما الآن این آگاهی‌هایی را که پیدا کرده‌اید، تا آخرش همین است. البته آقای موسوی گرمارودی - شاعر - و چند تن از برادران دیگر بودند که مدتی طولانی در کنار بنی صدر ماندند. شاید موسوی گرمارودی هم یک اطلاعاتی در این زمینه داشته باشد. مثلاً آقای محلاتی و موسوی گرمارودی و انواری یک دسته بودند، آقای مروارید و تعداد دیگری هم یک دسته بودند و امام برای این که بتوانند آگاهی کامل داشته باشند تا اوضاع



یک مسئله خیلی مهم، اعتماد ویژه‌ای است که حضرت امام به شهید محلاتی داشتند. یک نمونه خیلی بارزش رابطه با بنی صدر است که از طرف حضرت امام مأمور بودند و مظلوم نیز واقع شدند. یک نمونه دیگرش صدای انقلاب است که ایشان در آن شرایط تنها کسی بود که از طرف امام مأمور شد تا برود در رادیو و صدای انقلاب را اعلام کند. شما که سال‌ها در محضر حضرت امام بودید و با یکایک یاران حضرت امام (ره) حشر و نشر داشتید و به نوعی همه اتفاقات را یادتان است، از این نظر، جایگاه ویژه ایشان را با دیگر یاران امام مقایسه کنید.

شهید محلاتی از شاگردان امام بود. امام قبل از انقلاب ایشان را می‌شناختند. حاج شیخ هم در طول مدتی که امام تبعید بودند، جزء فعال‌ترین روحانیت تهران بودند و حوزه، و امام اعتماد ویژه‌ای به ایشان داشت و از روز اول انقلاب، از همان روزهای مدرسه رفاه و علوی، آقای محلاتی جایگاه ویژه‌ای در ذهن مبارک حضرت امام داشت. امام هم چون نمی‌خواستند که بنی صدر را رها کنند، تقریباً سه دسته را مأمور کرده بودند، برای این که عمق کار ایشان مشخص شود. یک دسته امثال من، یک دسته امثال آشیخ علی اصغر مروارید و چند نفر دیگر و یک دسته دیگر هم مثل آقایان انواری و محلاتی و جنتی که این‌ها می‌بایست در اطراف بنی صدر باشند تا نگذارند که عده‌ای بنی صدر را به راه‌های انحرافی بکشانند. بنده دو جلسه بیشتر با بنی صدر صحبت نکردم. یک جلسه رفتم که شاید حدود دو ساعت منتظر ماندم تا ایشان مرا پذیرفت؛ با این که از همدیگر شناخت هم داشتیم. رفتم تا اطلاعاتی را به دست آوردم، حرف‌هایی زدم به ایشان، بنی صدر هم مطالبی داشت که گفت. سرانجام، آمدم خدمت حضرت امام و گفتم که این جایگاه، جایگاه رئیس جمهور اسلامی نیست. دلایلم را هم ذکر کردم. امام فرمودند شما ادامه دهید. من جلسه دیگری رفتم، این بار، ایشان مرا چهار ساعت





درآمد

محمد مهدی عبدخدایی، مبارز قدیمی و استاد دانشگاه، به سبب این که از ابتدای نوجوانی با فدائیان اسلام و در کنار شهید نواب صفوی و یارانش بوده، سینه‌ای فراخ برای بیان تاریخ انقلاب اسلامی و مرور مجاهدت‌های مبارزانی چون شهید محلاتی، با جملاتی این چنین نغز و زیبا دارد: «شهید محلاتی، اگر در جوانی و نوجوانی به دلایل تقریباً احساسی شیفته نواب صفوی بود، در سنین بالا به علت فهم بالایی که پیدا کرده بود شیفته امام شده بود.» حاج آقا عبدخدایی همچنین یکی از مناسب‌ترین افرادی است که می‌توانند درباره رابطه شهید محلاتی و فدائیان اسلام صحبت کنند. این گفت و شنود را بخوانید:

شهید محلاتی و فدائیان اسلام در گفت و شنود شاهد یاران با

محمد مهدی عبدخدایی

جمع جهاد و مبارزه بود...

در آن ملاقات‌ها چه گذشت؟ ملاقات‌ها معمولی بود، بچه‌ها می‌آمدند آن‌جا و صلوات می‌فرستادند.

آن موقع ملاقات آزاد بود؟

ملاقات من آن موقع آزاد بود. فدائیان اسلام دسته می‌آمدند. گاهی اوقات ساعت یک بعد از ظهر روزهای ملاقات می‌دیدم که هفتاد، هشتاد نفر ملاقاتی دارم. تقریباً هفت، هشت نفر به مدت پنج دقیقه می‌نشستند و بعد می‌رفتند.

در آن ملاقات‌ها صحبت‌هایی هم بین شما و شهید محلاتی رد و بدل می‌شد؟

صحبت‌ها کلی بود: علیه حکومت، علیه محمدرضا شاه، گاهی تحلیل سیاسی. البته چون دوستان مرتب می‌رفتند و می‌آمدند، نمی‌شد مستقیم یک مسأله را طرح کرد و نتیجه گرفت. در قم هم همین طور بود. حتی یادم است مرحوم آیت الله العظمی بروجردی (ره) شهریه طلاب عضو فدائیان اسلام را قطع کرده بود، مرحوم شیخ فضل الله محلاتی هم یکی از آن‌ها بود. فدائیان در همه جا افراد شاخصی بودند. هر آدمی را وقتی معرفی‌اش می‌کردند وجه مشخصه او را می‌گفتند، که مثلاً این اشخاص آقای شیخ فضل الله محلاتی، خمایی، علوی، حسینی، شریفی یا گل سرخی از طلبه‌های فدائیان اسلام هستند. اسم‌ها را که می‌بردند، می‌گفتند مثلاً این آدم شهریه‌اش قطع شده و دوباره شهریه‌اش برقرار شده است.

به چه دلیل شهریه آن‌ها قطع شده بود؟

در سال ۱۳۲۸ وقتی جنازه رضاخان را به قم می‌آوردند، طلبه‌های فدائیان اسلام به رهبری مرحوم سید عبدالحسین واحدی در قم به دستور نواب صفوی علیه ورود جنازه به قم تظاهرات کرده بودند.

در واقع رضاخان چند سال قبل فوت کرده و جنازه او مومیایی شده بود.

ایستاده بود. موقع باز شدن مدارس بود و امپریه جایی بود که در آن مدرسه زیاد بود. خیابان تقریباً شلوغ بود و همه مردم به شهید نواب صفوی و من که کلاه پوستی سرم گذاشته بودم توجه داشتند. رویوسی کردیم و آن روز در تهران استقبال خوبی فدائیان اسلام از من کردند. اولین سفرم به قم بود. در قم وارد منزل مادر شهید سید عبدالحسین واحدی شدم. طلبه‌های فدائیان اسلام در قم درس می‌خواندند که یادم است مرحوم آیت الله مشکینی و شهید دکتر محمدجواد باهنر هم جزو آن‌ها بودند. آن‌ها عضو فدائیان اسلام بودند؟

طلبه‌های جوان افکار تند و پرخاش جو داشتند، نسبت به حاکمیت رضاخانی بدبین بودند، حوادث زمان رضاخان، برای طلبه‌های جوان قابل هضم نبود. خود به خود این تفکر وجود داشت که حوزه‌ها باید سیاسی شوند و درون‌شان مسائل سیاسی مطرح شود و علیه حاکمیت پرخاش جو باشند.

بله، وقتی فهمیدند من آزاد شده‌ام، دسته دسته به دیدنم آمدند؛ من جمله شهید شیخ فضل الله محلاتی.

اولین بار بود ایشان را می‌دیدید؟

خیر، ایشان دو بار در زندان به ملاقات من آمده بودند. چند ماه بود؟

در آن بیست ماه زندان، ایشان دو بار به ملاقاتم آمد.

قبل از زندان هم ایشان را دیده بودید؟

خیر.

از اولین دفعاتی بگوئید که شهید محلاتی را به یاد می‌آوردید که به احتمال زیاد باید همان اوان فعالیت شما در این گروه باشد؛ درست می‌گویم؟ آشنایی ما در آن دوره‌ای رخ داد که من هفده سال داشتم و در زندان به سر می‌بردم.

چه مدت و به چه جرمی در زندان بودید؟

بیست ماه، به اتهام مضروب کردن دکتر حسین فاطمی. وقتی در مهر ماه سال ۱۳۳۲ از زندان آزاد شدم، فدائیان اسلام در تهران استقبال خوبی از من کردند. البته تاریخ آزادی مرا ابلاغ نکرده بودند. صبح زود بود و سروان گرجی از من پرسید آقای نواب صفوی الان کجاست؟ شبش نواب صفوی تلفن کرده بود به زندان که وضع من چه می‌شود و من گفته بودم نمی‌دانم. ایشان گفتند که من در امپریه، منزل آقای حاج یوسفیان هستم. به نظرم آن موقع‌ها شماره تلفن‌ها چهار رقمی بود. شماره تلفنی را به من دادند و گفتند اگر قرار بود آزاد شوی به ما خبر بده. ساعت شش و نیم صبح بود و آفتاب تازه طلوع کرده بود که به من گفتند پا شو، اثاثیه‌ات را جمع کن. من بلند شدم و رختخوابم را جمع کردم. گفت بعداً می‌فرستیم ببیند این‌ها را ببرند، بیا برویم بیرون. بعدها فهمیدم که از روز قبل، تشریفات آزادی من فراهم شده بوده و برای این‌که مبدا تظاهراتی برای آزادی من بکنند و علیه دولت شعارهایی داده شود، خبر آزادی مرا اعلام نکرده بودند.

و حدود سه ماه از وقوع از کودتای ننگین ۲۸ مرداد می‌گذشت...

بله. من در زندان کاخ دادگستری بودم. کاخ دادگستری یک بهداری داشت که الان محل بانک ملی است. آن‌جا به من اتاق داده بودند، زیر کاخ دادگستری هم زندان بود. آقای گرجی آمد یک تاکسی گرفت، رفتم به امپریه. وقتی پیاده شدم، شهید نواب صفوی آن طرف خیابان

کرده بودند.

که چه بشود؛ به دستگاه روی خوش نشان بدهد؟

نه، ایشان می‌خواست این بساط که طلبه از درس خواندن به سیاست گرایش پیدا کند، جمع شود. همچنین نیاز جامعه به طلبه فاضل، ابهامی در ایشان به وجود آورده بودند که این‌هایی که الآن دارند حوزه را شلوغ می‌کنند و حرف سیاسی می‌زنند، زمینه دخالت دولت در حوزه را فراهم می‌کنند، در نتیجه ممکن است حوزه مثل زمان رضاخان جمع شود. مرحوم آیت الله بروجردی به شدت با این مسأله مخالف و نگران آن بود. از ایشان سنی گذشته بود؛ مشروطه را دیده بود، درس آخوند خراسانی را دیده بود، هجده به حوزه‌ها و جریان مسجد گوهرشاد را دیده بود، برداشتن عمامه طلبه‌ها را دیده بود، نمی‌توانیم بگوییم آیت الله بروجردی چرا این کار را می‌کرد. درست است که بعد از جنگ بود و فضای سیاسی کشور باز شده بود، اما یادمان باشد سال ۱۳۲۸ و بعد از تیراندازی به شاه بود، مؤسسان سوم را شاه تشکیل داده بود، مجلس سنا از مؤسسان سوم به وجود آمده بود، اختیارات شخص شاه طبق قانون اساسی زیاد شده بود، فرمان انحلال مجلسین تعیین نخست وزیر نیز بر شده بود، در نبود مجلسین تعیین نخست وزیر نیز بر اختیارات شاه اضافه شده بود.

باید بگوییم مرحوم آیت الله بروجردی نگاه حقوقی و نگاه یک پیر سالخورده‌ای را داشت که از جمع شدن حوزه‌ها وحشت داشت. از طرفی حوزه رشد کرده بود، طلبه‌های جوان به حوزه آمده بودند. نیروهای جوان، افکار تند و پرخاش‌جو داشتند، نسبت به حاکمیت رضاخانی بدبین بودند، حوادث زمان رضاخان، کشتار مسجد گوهرشاد، برداشتن عمامه طلبه‌ها، جمع کردن روضه خوانی‌ها، بی‌حجاب کردن مردم و حضور غیر مرئی نیروهای خارجی برای طلبه‌های جوان قابل هضم نبود. خود به خود این دو تفکر وجود داشت که حوزه‌ها باید سیاسی شوند و درون‌شان مسائل سیاسی مطرح شود و علیه حاکمیت پرخاش‌جو باشند، مخصوصاً این‌که در تهران مرحوم آیت الله کاشانی به عنوان یک استعمار ستیز علیه استعمار انگلیس صحبت می‌کرد. این مسائل بر حوزه اثر زیادی می‌گذاشت. این طرف قضیه هم آیت الله بروجردی فقیه فرهنگی حوزه‌ها را می‌دید که بعد از مشروطیت، دیگر طلبه‌های استخوان‌دار و با سواد که بتوانند تربیت شوند و زمینه‌های مرجعیت‌شان فراهم شود و کتاب‌هایی مثل «تنبيه الامه تنزيه المله» مرحوم علامه محمدحسین نایینی یا آن مقالات وزین را راجع به آزادی‌هایی که در مسائل شرعی مطرح شود بنویسند - در جواب کمونیسم و مکتب‌های مختلفی که از غرب به این کشور سرازیر شده و مرتب ترجمه می‌شود و مرتب جوان‌ها می‌خوانند - و جواب این‌ها را بدهند، مخصوصاً بعد از شهریور ۱۳۲۱، نهضت کسانی هم به وجود آمده بود که در این نهضت، اغلب کسانی که ترجمه بلد بودند، افکار فلاسفه را ترجمه می‌کردند. ذبیح الله منصوری و آقای مهندس زیرک زاده، مثلاً قرارداد اجتماعی، بینوایان و دن کیشوت را ترجمه کرده بودند، نوشته‌های چارلز دیکنز و فرانسیس بیکن ترجمه شده بود. خود این ترجمه‌ها در تغییر افکار مردم مؤثر بود، دفترچه‌های لنین و یادداشت‌های مانو تسه تونگ رئیس جمهور چین نیز ترجمه شده بود.

مجموعه این مسائل باعث شده بود ایشان به این نتیجه برسند که آن چهل نفر طلبه را از لیست شهریه محروم کنند.

می‌خواستند آن‌ها را محروم کنند که ریشه این مسائل و

حاج هاشم در فیضیه نشسته بود که طلبه‌ها - از جمله شیخ فضل الله محلاتی - دور او جمع می‌شوند، نامه را می‌دهند و می‌گویند آقای بروجردی نامه را نپذیرفته‌اند. این آدم، به گونه‌ای که نباید این کار را می‌کرده، عصبی می‌شود و به آیت الله بروجردی توهین می‌کند. این توهین بر ذهن طلبه‌های طرفدار آیت الله بروجردی اثر بدی گذاشت.

طلبه بوده، ولی خودش را به شاه نزدیک کرده بود و از نزدیکان شاه بود و چون چهره‌ای مذهبی داشت گاهی رابط قرار می‌گرفت. وقتی رفته بود پیش آیت الله سید محمدتقی خوانساری، همین طور که داشت تعریف می‌کرد، آیت الله خوانساری گفته بودند که مش حسن! بیا این را بیرونش کن. مرحوم آیت الله حجت گوش‌هایش سنگین بود، وقتی نظر داشت چیزی را نشنود سنگین‌تر هم می‌شد! هر چه قائم مقام می‌گوید اعلی‌حضرت سلام می‌رسانند، ایشان دستش را به گوشش می‌گیرد و می‌گوید نمی‌شنوم. می‌خواهد از جنازه حرف بزند، می‌گوید نمی‌شنوم. رفیع از ایشان هم مایوس می‌شود و نزد آیت الله بروجردی می‌رود. آیت الله بروجردی می‌گوید وضعیت حوزه را داری می‌بینی که طلبه‌ها چه وضعی دارند. تمام آن‌ها با ورود جنازه مخالف هستند و من در این شرایط نمی‌توانم بر جنازه نماز بخوانم. مرحوم آیت الله بروجردی معتقد به فرهنگ سازی در حوزه‌ها بود، لذا با حاکمیت به گونه‌ای محافظه کارانه عمل می‌کرد که مبادا حاکمیت دخالت کند و حوزه‌ها را جمع کند. در این‌جا بود که اختلاف سلیقه‌ای بین پاره‌ای طلبه‌های جوان و آیت الله بروجردی به وجود آمد که طلبه‌های لر مثل سید علی لر و شیخ اسماعیل ملایری، بعد از بردن جنازه، طلبه‌هایی را که وابسته به فدائیان اسلام بودند، در فیضیه کتک زدند و همین هم باعث شد که آیت الله بروجردی اسم چهل نفر را از لیست حقوق بگیران قطع کند، یعنی کسانی که کار سیاسی در حوزه



اول که قرار بود جنازه رضاخان را به نجف بیاورند، نواب صفوی در نجف مخالفت کرده بود، بعد در سال ۱۳۲۸ آن را به ایران آوردند و بردند قسم، از آن‌جا نیز آوردند حضرت عبدالعظیم (ع). حالا جنازه واقعی بود یا نبود، مومیایی شده بود؛ حرف و حدیث در این مورد زیاد است. آوردند در حضرت عبدالعظیم (ع) برایش مقبره‌ای ساختند که بعدها آقای خلخالی آن‌جا را تخریب کرد و حالا تبدیل به مدرسه علمیه شده. البته من قبل از تخریب هم آن‌جا را دیده بودم. مردم دسته دسته می‌رفتند و جنازه بیرون بود و تقریباً قیافه رضاخان دیده می‌شد. ابتدا می‌خواستند جنازه را بیاورند قم که در آن‌جا تظاهرات شدیدی علیه ورود جنازه شد. آن موقع قم حدود سه هزار طلبه داشت، شاید دو هزار و سیصد، چهارصد نفر از طلبه‌ها از عدم ورود جنازه به قم حمایت کردند. مراجع هم تحت تأثیر همین حرکت هیچ‌گونه استقبالی از جنازه نکردند. شاه می‌خواست خودش را مذهبی جلوه بدهد - مخصوصاً بعد از پانزده بهمن سال ۱۳۲۷ - و تقریباً می‌خواست به گونه‌ای رفتار کند که من کمر بسته امام رضا (ع) هستم و پدرم را مراجع دوست دارند. در آن موقع چهار یا به قولی پنج مرجع تقلید در قم که در رأس آن‌ها حضرت آیت الله بروجردی قرار داشتند، به همراه حضرت آیت الله حجت کوه کمری، آیت الله سید محمدتقی خوانساری، آیت الله صدرالدین صدر بودند و آیت الله فیض بود که البته فقط قمی‌ها از ایشان تقلید می‌کردند، ولی سه مرجع دیگر که به مراجع ثلاث معروف بودند، قبل از حضور آیت الله بروجردی در قم، شهر را این سه بزرگوار اداره می‌کردند، اما هیچ یک از مراجع استقبالی از جنازه نکرده بودند. حتی قائم مقام رفیع از طرف شاه آمده و با مراجع ملاقات کرده بود که با ناراحتی با لهجه عربی به او گفته بودند قبیح است این حرف‌ها؛ قبیح است که یک مرجع بر جنازه رضاخان نماز بخواند.

قائم مقام رفیع مشاور شاه در امور مذهبی و معمولاً رابط شاه با حوزه‌ها بود. او از طرف شاه آمده بود مراجع را قانع کند که یکی‌شان بر جنازه نماز بخوانند.

خودش هم طلبه بود؟

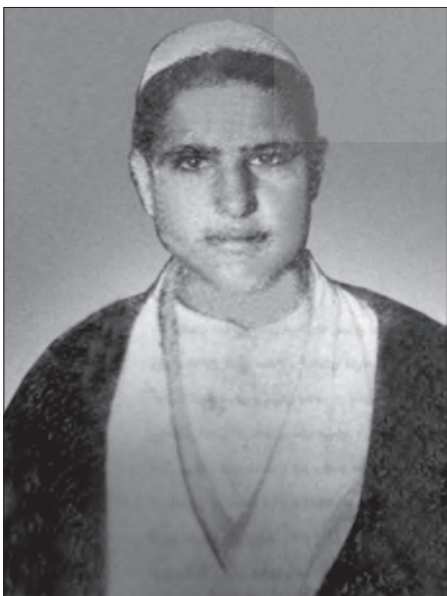
خودش قبلاً طلبه بود و جزو رجال مملکت و سناتور بود. جزو شخصیت‌هایی بود که شاید در جوانی اش



که حرف سیاسی می زدند، یک مقداری در حوزه، آزادی عمل پیدا می کنند.

بعد از این تفقد، در مهر ماه سال ۱۳۳۲ که من آزاد شدم و به قم رفتم و نواب صفوی هم در قم بود، مرحوم آیت الله بدلا - از اصحاب فتاوی آیت الله بروجردی - از طرف آیت الله نزد نواب صفوی آمد. خود ایشان هم در خاطراتش نوشته است: «دو هزار تومان پول از طرف آیت الله بروجردی آورده بودند که آن موقع پول کلانی بود و به مرحوم نواب صفوی محبت کردند و بسا دادن این پول روش نواب صفوی را تأیید کردند، منتها دل شان نمی خواست طلبه ها در سیاست دخالت کنند.» اما در نتیجه این اقدام، این فضا به وجود آمد که طلبه های منتقد دولت هم در قم بتوانند انتقاد کنند، هم در منبری که می روند انتقادشان را اظهار کنند. من بعد از آزادی ام از آن جا به مشهد رفتم، ماه محرم بود. یادم است مرحوم شهید شیخ فضل الله محلاتی به مشهد آمد تا به بجنورد برود و در آن جا سخنرانی دینی و تبلیغی بکنند. آن موقع طلبه ها در ماه های محرم و صفر برای تبلیغ می رفتند. بعضی ها با پول تبلیغ سرتاسر سال شان با قناعت اداره می شد؛ محرم، صفر، ماه رمضان، گاهی دهه فاطمیه. مرحوم شیخ فضل الله محلاتی به مشهد آمده بود و من آن جا ایشان را دیدم. خیلی با احساس بود، رفته بود بجنورد با یک سید روحانی که با من هم برخوردی داشت به هم زده بود. او درباری بود و در آن شهر برای خودش اصحابی داشت. و این مخالف دربار بود و مبارز، این دو با هم برخورد کرده بودند و فرمانداری و شهربانی بجنورد عذر شیخ فضل الله را خواسته بودند و شیخ هم نتوانسته بود برنامه هایش در دهه محرم را ادامه بدهد و تمام کند، در عین حال که در فقر به سر می برد به مشهد آمد.

او را در مسجد گهرشاد دیدم و هنوز چهره اش در نظرم مجسم است. خیلی از آن طلبه مشهدی ناراحت بود که در بجنورد تعریف شاه را می کرد. گفت چطور شما این آدم را این جا تحمل می کنید. من به او گفتم که آقای شیخ فضل الله! حوزه مشهد درباری است. گفت یعنی چه که حوزه مشهد درباری است؟ گفتم نه این که رجال حوزه مشهد درباری اند، متولی آستان قدس رضوی، شاه است و آستانه سالانه سی و شش میلیون تومان درآمد داشت. سه میلیون و ششصد هزار تومان حق التولیه شاه می شود. این مبلغ اکثرش صرف تبلیغات به نفع رژیم



شهید محلاتی در نوبت

آیت الله بروجردی که جریانات حوزه را به ایشان یادآوری کنند و از معظم له بخواهند که ایشان هم عکس العمل نشان بدهد که به نظر من این جا این طلبه های جوان از انعکاس کارهای شان در ذهن آیت الله بروجردی بی اطلاع بوده اند. نامه ای را به دست طلبه ای می دهند که می برد به منزل آیت الله بروجردی. آقای حاج احمد که پیشکار مرحوم آیت الله بوده، وقتی می فهمد محتوای نامه چیست، بدون این که نامه را به ایشان بدهد، آن طلبه را صدا می کند و می گوید

حضرت آیت الله این نامه ها را نمی خوانند. این طلبه به فیضیه می آید. مرحوم حاج هاشم حسینی، عضو فدائیان اسلام و قریب الاجتهاد بود، درس خارج می خواند و طلبه درس خوانی هم بود، حاج هاشم در فیضیه نشسته بود که طلبه ها - از جمله شیخ فضل الله محلاتی - دور او جمع می شوند، نامه را می دهند و می گویند آقای بروجردی نامه را نپذیرفته اند. این آدم، به گونه ای که نباید این کار را می کرده، عصبی می شود و به آیت الله بروجردی توهین می کند. این توهین بر ذهن طلبه های طرفدار آیت الله بروجردی - مخصوصا طلبه های بروجرد و لرستان که تعصب خاصی نسبت به آیت الله بروجردی داشتند - اثر بدی گذاشت و این ها می روند ذهن آیت الله بروجردی را تخریب می کنند؛ مهر حاج احمد پیشکار آیت الله بروجردی، واقعه مسجد امام حسن (ع)، جریان نامه، توهین به آیت الله بروجردی در مدرسه فیضیه، مجموعه این ها دست به دست هم می دهد که وقتی جنازه را به قم می برند، طلبه های لر، طلبه های فدائیان اسلام را کتک می زنند و آیت الله بروجردی در درسش نسبت به این واقعه به نفع طلبه های کتک زن صحبت می کند و دستور می دهد اسامی این آدم ها از لیست حقوق بگیران خارج شود و در حقیقت مغضوب آیت الله بروجردی قرار می گیرند. این مغضوب بودن تا سال ۱۳۳۱ ادامه داشته. البته بعد از این جریان طلبه های فدائیان اسلام سعی می کنند خاطر آیت الله بروجردی را آزرده نکنند، به گونه ای محافظه کارانه در حوزه رفتار کنند و طوری صحبت کنند که به آیت الله بروجردی توهین نشود، تا سال ۱۳۲۹ که واقعه ترور رزم آرا توسط حاج خلیل طهماسبی انجام می گیرد.

در بهمن ماه سال ۱۳۳۱ که نواب صفوی از زندان آزاد می شود، به قم می رود و طلبه ها و مردم استقبال عظیمی از او می کنند. در این جاست که حضرت آیت الله بروجردی هم نواب صفوی را مورد تفقد قرار می دهد و نمایندگان همه مراجع - من جمله آیت الله العظمی بروجردی - در جمع مردم به دیدن نواب صفوی می آیند و تقریباً آن سوء تفاهات برطرف می شود. آیت الله بروجردی برای این که استمالتی از مرحوم نواب صفوی کرده باشد، وجهی به او اعطا می کند و بعد از این جریان، تمام طلبه هایی که اسم شان از لیست خارج شده بوده - من جمله شهید فضل الله محلاتی - دوباره اسم شان در لیست می آید. در واقع باید بگویم که از بهمن سال ۱۳۳۱ این پرونده بسته و جریان تمام می شود و طلبه هایی



برخوردها از بین برود، که البته از بین نرفت. شیخ فضل الله محلاتی هم یکی از آن چهل نفر بود. به ماجرای معروف ایشان که در اعتراض به ورود جنازه، برای سخنرانی بالای چهار پایه ای در مدرسه فیضیه رفته بود پردازید.

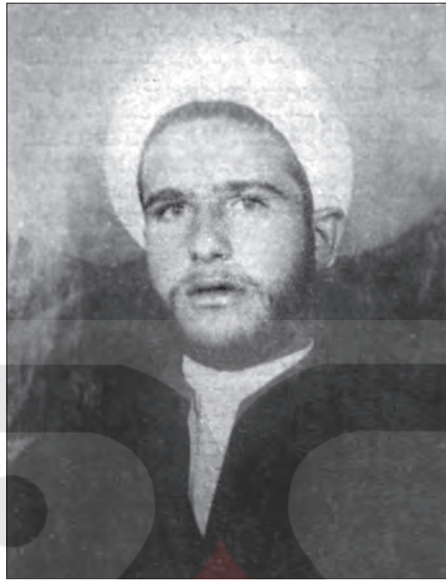
متأسفانه این جا یک جریان پیش آمد و آن این بود که طلبه های فدائیان اسلام در شبی که شب تولد امام حسن (ع) بوده، در مسجد امام حسن (ع) جشنی می گیرند و سید عبدالحسین واحدی در آن مجلس منبر می رود. آن ها می دانستند که آیت الله بروجردی چند لحظه ای به این جلسه جشن تشریف می آورند و می نشینند. آیت الله بروجردی می آیند و وقتی واحدی می خواهد به منبر برود، آیت الله بروجردی بلند می شوند که جلسه را ترک کنند، چون می خواستند به منزل بروند. طلبه های فدائیان اسلام تقریباً به گونه ای غیر معمول از آیت الله بروجردی می خواهند که ما با شما حرف داریم، شما بنشینید پای منبر و به حرف های ما گوش بدهید. مرحوم واحدی بالای منبر با این جمله شروع می کند که: خاطر مبارک آیت الله العظمی بروجردی را مستحضر می کنیم،

در بهمن ماه سال ۱۳۳۱ که نواب صفوی از زندان آزاد می شود، به قم می رود و طلبه ها و مردم استقبال عظیمی از او می کنند. بعد از این جریان، تمام طلبه هایی که اسم شان از لیست خارج شده بوده - من جمله شهید شیخ فضل الله محلاتی - دوباره اسم شان در لیست دریافت شهریه می آید.

و فجاج رضاخان را می گوید. آیت الله بروجردی چند لحظه ای می نشینند و بعد بلند می شوند. می خواهم بگویم این حرکت تقریباً نوعی توهین به آیت الله بروجردی بوده که یک عده طلبه جلو مرجع تقلید را بگیرند و از او بخواهند بنشینند. این برخورد تقریباً در ذهن آیت الله بروجردی بوده.

این اتفاق در چه سالی افتاده بود؟ همان سال ۱۳۲۸ که می خواستند جنازه را بیاورند. این طلبه ها جمع می شوند و نامه ای می نویسند به حضرت

■ شهید محلاتی در جوانی.



می کردند بنی صدر آدم درستی است یا آدمی است که می تواند کاری بکند و سمپاتی هایی نسبت به بنی صدر داشتند - اگر شیخ فضل الله هم چنین سمپاتی هایی می داشت - امام آن قدر به او علاقه مند بودند که به او می گفتند «شیخ فضل الله خودمان» که دیگر حتی تمام آن هایی که از آشیخ فضل الله دلخوری داشتند، بعد از این حرف حضرت امام، سکوت کردند.

البته واقعیت قضیه هم چیز دیگری بود. گویا امام مأموریتی به شیخ فضل الله داده بودند.

شاید، من از آن مأموریت خبر ندارم. فقط این را می دانم که امام به این ها گفته بودند با شیخ فضل الله ما کاری نداشته باشیم. بعد از انقلاب ایشان وکیل مجلس شده بود و بعداً هم امام حکم ایشان را صادر کردند که نماینده معظم له در سپاه شد.

درباره نقش شهید محلاتی در جریان بنی صدر چه اطلاعات دیگری دارید؟

این که ایشان به محض این که احساس کرد امام دیگر نمی خواهند کسی نزدیک بنی صدر باشد، فوری از بنی صدر برید و به جبهه مخالفان بنی صدر پیوست.

یعنی شاید یک نظری خودش و یک مأموریتی هم از طرف حضرت امام داشت.

و جالب این که وقتی این جریان تمام شد، ایشان از کسانی بود که به عدم کفایت بنی صدر رأی داد.

یادم است یک شب برای اولین بار من و شیخ فضل الله محلاتی و شیخ محمدرضا نیکنام - برادر همسر مرحوم خلیل طهماسبی - پشت تلویزیون قرار گرفتیم. ایشان در آن برنامه تلویزیونی خاطراتش راجع به فدائیان اسلام، فداکاری هایش و سایر کارهایی را که کرده بود بازگو کرد. سالگرد شهادت نواب صفوی بود. ایشان آن جا تعریف کرد که چگونه با نواب صفوی آشنا شده و در دوران طلبگی چه هیجانی داشته است.

در آن مصاحبه شهید محلاتی چه چیزهای دیگری گفت؟

شیخ فضل الله در آن مصاحبه از عظمت روح نواب صفوی صحبت می کرد، می گفت ما طلبه هایی بودیم که گویی به نوعی شیفته نواب صفوی شده بودیم و در مخالفت با حاکمیت و شاه همه چیز را در وجود نواب صفوی می دیدیم.

در واقع نواب برای طلبه ها به یک اسوه تبدیل شده بود.

بخورم همه تان را لو می دهم. من دیگر مرد آمدن در میدان نیستم. آن ها رفتند حسن علی منصور را زدند. شیخ فضل الله محلاتی هم در جریان پانزده خرداد این طور که معلوم بود نقشی ایفا کرده بود، من نبودم و در زندان بودم، سپس باز هم رفاقت مان حفظ شد تا این که همدیگر را همین طور می دیدیم، سلام و علیکی می کردیم. گویا چند بار ایشان را گرفتند، رها کردند. منبر می رفت، در سخنرانی هایش او را می گرفتند، با عسرت زندگی می کرد. معمولاً وقتی طلبه ها را می گرفتند، دیگر پول منبر به آن ها داده نمی شد، چون ممنوع المنبر می شدند. یک دفعه حاج شیخ در حسینیه محلاتی ها، در خیابان نزدیک میدان امام حسین (ع)، آقای قرائتی را دعوت کرده بود و من رفتم آن جا دیدم خیلی با نشاط است. گفتم چه خبر است؟ گفت آن شاء الله درست می شود. خودش هم صحبت داغی کرد. فکر می کنم سال های ۱۳۵۴ - ۱۳۵۳ بود.

شیخ فضل الله محلاتی به مشهد آمده بود و رفته بود بجنورد، با یک سید روحانی که با به هم زده بود. او درباری بود و در آن شهر برای خودش اصحابی داشت. و این مخالف دربار بود و مبارز، این دو با هم برخورد کرده بودند و فرمانداری و شهرداری بجنورد عذر شیخ فضل الله را خواسته بودند.

یعنی این برنامه ها ادامه داشت تا حوالی انقلاب. ایشان در مسیر انقلاب بود تا سال ۱۳۵۷ و به امام هم علاقه مند بود. حتی یادم است اوایل انقلاب ایشان افکاری داشت که دلش نمی خواست بنی صدر این طور در جریانات سرازیر شود. در نتیجه این که شهید محلاتی از طرف مخالفان بنی صدر منزوی شده بود، امام در جلسه ای که این ها علیه بنی صدر حرف می زدند گفته بودند: با شیخ فضل الله ما کاری نداشته باشید. امام به شیخ فضل الله محلاتی آن قدر علاقه مند بودند که اگر تقریباً مقداری مثل بعضی از روحانیون که فکر

می شود، لذا حوزه مشهد شرایط خاصی دارد. از این قضیه خیلی تعجب کرد، راجع به تولیت آستانه، وجوهی که در آستانه هست، هزینه هایی که صرف می شود. گفتم در آستان قدس رضوی، به نفع شاه و به خاطر پول هایی که داده می شود، بعضی از آدم ها در حرم آقا امام رضا (ع) به استقبال پهلوی می روند. مرحوم شیخ فضل الله گفت پس در فضای مشهد نمی شود حرف زد. گفتم در مسجد گوهرشاد نمی شود حرف زد، ولی به طور خصوصی روحانیون مخالفی مثل حاج شیخ هاشم قزوینی و حاج مرتضی قزوینی، حاج مجتبی تهرانی و حاج غلام حسین تبریزی حرف می زدند. دیگر آمدیم قم، من چند ماهی در قم درس طلبگی می خواندم. در این چند ماهی که درس می خواندم، شب های چهارشنبه جلساتی داشتیم که مرحوم شیخ علی دوانی که دو سال پیش ایشان فوت کرد و بعضی از طلبه ها در آن جا صحبت می کردند. این جلسات در منزل مرحوم واحدی تشکیل می شد. البته سید عبدالحسین واحدی خودش در تهران بود و جلسات در منزل مادرش تشکیل می شد. شیخ فضل الله هم جزو کسانی بود که گاهی در آن جا صحبت می کرد.

صحبت های شیخ فضل الله چه بود؟

این ها معمولاً تحلیل های سیاسی می کردند. مثلاً یک آقای بابایی بود، یک کیوسک روزنامه فروشی داشت که جلو فیضیه بود. موقعی این ها تصمیم گرفتند کیوسک روزنامه را جمع کنند. علتش هم این بود که عکس های مستهجن هنرپیشه ها را روی مثلاً مجله خواندنی ها، تهران مصور و ترقی می انداختند و طلبه ها نسبت به این موضوع حساسیت داشتند، ما به بابایی گفته بودیم که این ها کیوسک را به هم می ریزند. حاج شیخ فضل الله هم از کسانی بود که به او گفته بود کیوسک را به هم می ریزیم. او دیگر مجبور شده بود که مجله ها را پشت و رو بگذارد. شما مجله های آن موقع را ندیده بودید، عکس ها خیلی مستهجن بود. قم هم فضایی مذهبی داشت. آخر دکه بابایی جلو مدرسه فیضیه هم بود. جلو صحن حضرت معصومه (س) و فیضیه. در قم هم موقعی زنان بی حجاب می آمدند و در صحن یک چارقند سرشان می کردند، برخورد های این طوری هم بین طلبه ها مثل شیخ فضل الله محلاتی و آسید ابراهیم بشیری به عنوان نهی از منکر با زنان بی حجاب انجام می گرفت. این رو در رویی ها بود، تا این که من دوباره سال ۱۳۳۳ برگشتم و حاج شیخ فضل الله را ندیدم، تا زندان رفتنم. سال ۱۳۴۳ که آزاد شدم، در جلسات تهران شرکت می کردم و شیخ فضل الله محلاتی هم از سخنرانانی بود که علیه دولت صحبت می کردند.

شما هشت سال زندان بودید؟

بله، از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۳.

بعد دوباره برگشتید و در جلسات مبارزین شرکت کردید.

من نه به طور سازمان دهی شده، بلکه به طور آزاد شرکت می کردم. محل تشکیل جلسات در مسجد جاوید بود.

یعنی عضو تشکل خاصی نبودید؟

چون مستمع آزاد بودم کاری با من نداشتند. یکی، دو بار هم که مرا گرفتند، وقتی فهمیدند مستمع آزاد هستم و تشکیلاتی کار نمی کنم، دیگر دستگیر نکردند.

آرام تر شده بودید، از نظر سنی هم دیگر تازه جوان نبودید، تقریباً سی سال سن داشتید.

زندان کشیده بودیم، شلاق خورده بودیم، ناراحتی کشیده بودیم.

مرحوم شهید عراقی که پیش من آمد به من گفت فلانی! وضع عوض شده، گفتم حقیقتش اگر من دو تا شلاق



می‌گفت پسر پهلوی. این‌ها این را یاد گرفته بودند، یک فرهنگ جدیدی را با خودش آورده بود. آن موقع مثلاً کمونیست‌ها به هم می‌گفتند رفیق. ناسیونالیست‌ها می‌گفتند سرور، مثل سرور فروهر، سرور آملی، سرور عظیم، رفیق کیانوری. فدائیان اسلام نیز به همدیگر می‌گفتند برادر.

پس این «برادر، برادر، در سال‌های بعد از انقلاب از فدائیان اسلام گرفته شده بود.

اصلاً مال فدائیان اسلام بود، این جریان نه شرقی نه غربی هم از فدائیان اسلام بوده، به همین جهت شما می‌بینید مرحوم شهید رجایی در اول ریاست جمهوری‌اش می‌گوید شعارهایی را که امروز در سطح بالای جمهوری اسلامی داده می‌شود، ابتدا نواب صفوی سر می‌داد.

و شهید محلاتی هم یکی از کسانی بود که در نظام جمهوری اسلامی بود و در دوران نوجوانی و جوانی تأثیر زیادی از نواب صفوی گرفته بود.

و در دوره‌ای که درس خارج می‌خواند هم از حضرت امام درس‌های فراوانی گرفته بود، چون شاگرد درس خارج حضرت امام بود. شهید محلاتی خارج اصول و خارج فقه‌اش را نیز خدمت امام خوانده بود.

مجتهد بود؟

من نمی‌دانم مجتهد بود یا نه، چون اجازه‌اش را ندیده بودم، ولی این را می‌دانم که در حد امور حسبیه را به ایشان اجازه داده بودند.

یعنی قریب الاجتهاد بود؟

بله، منبر خوبی داشت، سخنران خوبی بود، مطالعات زیادی داشت، مطالعات اجتماعی‌اش زیاد بود. شاید مدتی درس علامه محمدحسین طباطبایی را هم دیده بود، اسفار را نزد معظم له خوانده بود. از طلبه‌های درس‌خوان مجاهدی بود که در حوزه، هم به مبارزه معروف بود و هم به درس خواندن. معمولاً طلبه‌هایی که مجاهد بودند کمتر درس می‌خواندند، مثل طلبه‌هایی که خوب‌تر درس می‌خواندند و کمتر مجاهده داشتند.

در واقع بیشتر به یک سمت گرایش داشتند.

بله و نکته بارز و مهم درباره شهید محلاتی این است که ایشان جمع همه این‌ها بود.

رابطه شهید محلاتی با آیت الله کاشانی چطور بود؟
خوب بود. همیشه از آیت الله کاشانی به نیکی نام می‌برد، اما در میانه اختلافات آیت الله کاشانی و مرحوم نواب صفوی، سعی می‌کرد که چیزی را مطرح نکند.

یعنی سعی می‌کرد به آن اختلافات دامن نزند؟

دامن نزند، بلکه التیام هم بدهد. هم پیش آیت الله کاشانی می‌رفت، هم پیش نواب صفوی می‌آمد. عده‌ای از طلبه‌ها بودند که هم با مرحوم نواب صفوی ارتباط داشتند، هم با آیت الله کاشانی، مثل مرحوم علی حجتی کرمانی، آقای شجونی. این‌ها هم با مرحوم آیت الله کاشانی ارتباط داشتند، هم با مرحوم نواب صفوی.

شهید محلاتی هم همین طور بود؟

ایشان نیز همین روحیه را داشت.

در واقع این سه نفری را که اسم بردید، با همدیگر خیلی مانوس و مألوف بودند.

بله، همین حالت را داشتند. این‌ها همگی التیام بخش بودند.

گویا آیت الله کاشانی، شیخ فضل الله را برای تبلیغ به

برای این‌ها اسوه بود، هنوز هم برای آن طلبه‌هایی که با نواب صفوی بودند، یک اسوه است. شیخ فضل الله هم به نوعی شیفتگی خودش را نسبت به نواب صفوی گفته بود و آن‌جا در مورد مبانی نواب صفوی در مخالفت با حکومت بسیار صحبت کرد. می‌گفت این مبانی با مبانی امام یکی است و این‌ها تربیت شده یک مکتب‌اند؛ یکی مثل نواب صفوی جوانی پرشور و پرحرارتی بود، اما یکی دیگر مثل امام، مرجع تقلید، عالم، بزرگوار، دنیا دیده، کارگشته، فهمیده، آرمان‌گرای فرهنگ ساز، حکیم و فیلسوف است. شیخ فضل الله این‌ها را در مقایسه می‌گفت: «آن دوران، دوران بسط مبارزه بود، تازه مبارزه در حوزه‌ها جوانه زده بود. هنوز این درخت یا این شاخه با بادی از میان می‌رفت، لذا چون با یک باد از میان می‌رفت، برادرمان نواب را شهید کردند و هیچ سر و صدایی از کسی بلند نشد.» در حالی که این سر و صدا بلند شده بود، متناً آتش‌سوزی زیر خاکستر بود که در جریان پانزده خرداد ظاهر شد. آن شب شهید محلاتی خیلی خوب صحبت کرد.

شهید محلاتی همواره به شجاعت شهره بود. حتی در سال ۱۳۲۸ شهید محلاتی تازه جوانی نوزده ساله بود که به همراه دو روحانی دیگر روی چهار پایه به رژیم اعتراض کرده بود. من فکر می‌کنم بخشی از این شجاعت، ذاتی بود و بخشی را هم در تعلیمات جهاد و مبارزه در حوزه یاد گرفته بود، قطعاً یک بخش تحت تأثیر آموزه‌های حضرت امام بود و البته فکر می‌کنم شهید محلاتی بخشی از شجاعتش را نیز از نواب صفوی گرفته بود.

شهید نواب صفوی یک حالت استثنائی و کاریزمای خاصی داشت. ما یک شب با نواب صفوی از دولا ب می‌آمدیم، دو تا سگ می‌آمدند، ما فرار کردیم، اما شهید نواب صفوی سنجی را برداشت و گذاشت دنبال این سگ‌ها؛ که سگ‌ها فرار کردند. مرحوم نواب صفوی اصلاً وحشتی نداشت و این، اثر زیادی بر طلبه‌ها و کسانی که با او بودند می‌گذاشت. مرحوم نواب صفوی چون حکومت را به رسمیت نمی‌شناخت، می‌گفت مثلاً این‌جا که نوشته‌اند ورود ممنوع است بی‌خودی نوشته‌اند، بروید. نه این‌که به علائم ترافیکی بی‌توجه باشد، مثلاً از جایی که حکومت گرفته بود و نمی‌گذاشت آدم‌ها بروند، می‌رفت. این حالت در این طلبه‌ها به وجود آمده بود. مرحوم نواب صفوی هیچ وقت نمی‌گفت اعلی حضرت،



شهرستان‌ها هم می‌فرستادند.

آیت الله کاشانی معمولاً طلبه‌هایی را که محرم و صفر و ماه مبارک رمضان به تهران می‌آمدند به این طرف و آن طرف می‌فرستادند، البته به طور گسترده این کار را نمی‌کردند، مثلاً کسانی که به آیت الله خیلی نزدیک بودند، وقتی از ایشان طلبه می‌خواستند برای فلان شهرستان، به این آقا یا آن آقا می‌گفتند تو برو فلان جا.

شیخ فضل الله هم جزو آن‌ها بود؟

شاید، حقیقتش یادم نیست چون آن موقع زندان بودم.

سخن پایانی؟

چند بار ایشان را گرفتند، رها کردند. منبر می‌رفت، در سخنرانی‌هایش او را می‌گرفتند، با عسرت زندگی می‌کرد. معمولاً وقتی طلبه‌ها را می‌گرفتند، دیگر پول منبر به آن‌ها داده نمی‌شد، چون ممنوع المنبر می‌شدند.

حرف آخر را باید این طور بگویم که شهید محلاتی، مجاهد قدرتمند و شجاعی بود و در جهادش اصلاً تعارف نداشت. اگر در جوانی و نوجوانی به دلایل تقریباً احساسی شیفته نواب صفوی بود، در سنین بالا به علت فهم بالایی که پیدا کرده بود شیفته امام شده بود. در میان مراجع بیش از همه به امام علاقه‌مند بود، شاید مثلاً به درس آقای گلپایگانی هم رفته بود، اما اظهار اخلاصش به حضرت امام بیشتر از همه بود. در دوره خفقان پهلوی، شجاعانه سخنرانی می‌کرد و گاهی ممنوع المنبر و حتی دستگیر می‌شد. تقوای والایی هم داشت و بیشتر، «مطیعاً لامر مولا» بود. سرانجام نیز شهد شیرین شهادت نوشید که بالاترین فیوضات است، این خصوصیات را من از ایشان سراغ دارم. ■



درآمد

حجت الاسلام والمسلمین سید حسین رضوی، یکی از دوستان نزدیک شهید محلاتی بوده است. وی به طور کامل با اتفاقی در زندان مشهور کمیته شهربانی در دوران ستم شاهی با آن شهید بزرگوار هم بند بوده و همین، جدای از همراهی ها و مبارزات مشترک و قبلی این دو، به سبب اطلاعات ذی قیمت مصاحبه شونده، ارزش این گفت و گو را افزون تر می کند. این گفت و شنود را بخوانید:

گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام سید حسین رضوی
از دوستان و هم بندان شهید محلاتی در زندان رژیم ستم شاهی

یاد باد آن روز گاران یاد باد...

شما متولد چه سالی هستید؟
۱۳۲۳.

با این حساب، شما چهارده سال از شهید محلاتی دیرتر به دنیا آمده اید. بفرمایید که چطور و کجا با ایشان آشنا شدید؟

آشنایی ما با شهید حاج شیخ فضل الله محلاتی از سال ۱۳۴۰ شروع شد که بنده در قم طلبه بودم و تقریباً هفده سالم بود. به یاد دارم آن زمان، دوره ای بود که مرحوم آیت الله بروجردی - رضوان الله تعالی علیه - از دنیا رفته و آغاز مبارزات مردم ایران به رهبری حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - بود. ما با مرحوم حاج شیخ فضل الله در پانزده خرداد ۱۳۴۰ در قم آشنا شدیم. بعد از وفات مرحوم آقای بروجردی، رفت و آمد ما به منزل حضرت امام (ره) از همان سال آغاز شد. مرحوم حضرت امام (ره) در محله ای بودند در قم؛ نزدیک بیمارستان دکتر فاطمی؛ جایی بود به نام محله حاج قاضی. از سال ۱۳۴۱ به بعد، مراوده ما با شهید محلاتی بیشتر شد. با مرحوم امام که از سال ۱۳۳۸، زمانی که من به قم رفتم به منزل ایشان رفت و آمد داشتیم. دوران مبارزه که آغاز شد، در دوازدهم محرم سال ۱۳۴۲، حضرت امام یک سخنرانی در مدرسه فیضیه کردند و ما جزو طلبه هایی بودیم که آن زمان خیلی جوان و فعال و پرتلاش بودیم و حضرت امام را وقتی بازداشت کردند، منزل من نزدیک مدرسه حجتیه بود و صبح آن روز مطلع شدم. باری، امام به تهران آورده شدند. در تهران به خوبی به یاد دارم که با حاج شیخ فضل الله به محضر معظم له می رسیدیم، در قیطره تهران، که آن

زمان خیلی هم مشکل می شد به منزل امام رفت و آمد کرد، چون زیر نظر بود و مأموران مراقب بودند. اما به هر صورت ما به عنوان طلبه ای که می خواهیم از ایشان جواب مسأله مان را بگیریم به خدمت شان می رفتیم. بعد که حضرت امام از زندان به حصر آمدند و از حصر به قم تشریف آوردند، جشن مدرسه فیضیه را ما برپا کردیم. به

وقتی حضرت امام خمینی از زندان به حصر آمدند و از حصر به قم تشریف آوردند، جشن مدرسه فیضیه را ما برپا کردیم. به یاد دارم که در آن جشن حضرت آیت الله خزعلی سخنرانی می کردند، تا سالی که حضرت امام را مجدداً بازداشت کردند و به تهران آوردند و از تهران به بурсای ترکیه تبعید کردند.

یاد دارم در آن سال ما شعری را بالای سردر مدرسه فیضیه نوشتیم که: «بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق / یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است» و بدین ترتیب، جشن مدرسه فیضیه برقرار شد. در آن جشن آیت الله خزعلی سخنرانی می کردند، تا سالی که امام را مجدداً بازداشت کردند و به تهران آوردند و از تهران به بурсای ترکیه. سال ۱۳۴۷ ما به تهران آمدیم. وقتی به تهران وارد

شدیم، در آنجا منزلی گرفتیم که تقریباً چند خانه فاصله با مرحوم حاج شیخ فضل الله داشت، یعنی نزدیک خیابان ایران، کوچه برزین که منزل ایشان آنجا بود. آن زمان ما منبر را آغاز کردیم، ضمن منبر رفتن در وادی و برنامه های مبارزه هم بودیم. محل اجتماع ما، روزها منزل مرحوم آقای محمدتقی فلسفی، واعظ معروف، در خیابان ری بود، می آمدیم آنجا، البته خیلی از افرادی که با ما همفکر بودند و با هم در یک مسیر مبارزه می کردیم، الآن فوت کرده اند. خیلی از آن عزیزان الآن از مدار زندگی خارج شده و به رحمت خدا رفته اند، ولی از آن دوستان که به منزل آقای فلسفی می آمدند، الآن حجت الاسلام آقای نجم الدین اعتمادزاده، حجت الاسلام آقای جعفر شجونی، در قید حیاتند و مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی سال هاست که به فیض شهادت نایل شده اند و به جز این ها چند نفر دیگر از رفقا نیز بودند.

در سال ۱۳۴۷ آقای فلسفی منبری رفتند در مسجد جمعه تهران. سالی بود که شاه به آلمان رفته بود. کنفدراسیون دانشجویان اروپا علیه شاه خیلی تظاهرات برگزار کرد؛ تخم مرغ و گوجه فرنگی هم به سمت او پرتاب کردند. این ها مصادف شد با همان منبر رفتن آقای فلسفی در مسجد جمعه. اتفاقاً این ها شده بود با دهه مبارک حج، دهه اول ماه ذی الحجه و مرحوم آقای فلسفی درباره اسرار حج، از زوایای مختلف و دریچه های گوناگون صحبت می کرد. شب دهم ماه ذیحجه آن سال، شب عید قربان، درباره فلسفه رمی جمرات صحبت کرد. می دانید که رمی جمرات یکی از اعمال حج است و قضیه شیطان اول، شیطان دوم و شیطان سوم در منا. ایشان درباره فلسفه رمی

هم پرونده بودیم. هر چه برای من اعلام جرم کرده بودند، برای حاج شیخ هم عین همان را کرده بودند. من و شهید محلاتی به منبر می‌رفتیم و در منبر علیه دولت، علیه شاه، علیه دستگاه، مسائلی را از تاریخ اسلام مطرح می‌کردیم، به این شکل که معاویه بن یزید چنین بود، یزید چنین بود، اما مردم آن زمان به خوبی حقیقت سخن ما را می‌فهمیدند که منظور واقعی ما چه کسانی هستند.

واضح صحبت نمی‌کردید؟

نه صحبت‌های ما با تمثیل همراه بود.

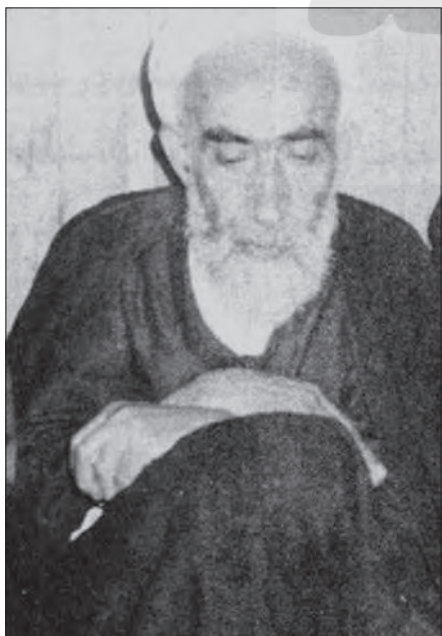
در واقع در جلساتی که با مرحوم فلسفی داشتید، توجیه می‌شدید که چگونه در منابر صحبت کنید. مثلاً این که به مناسبت فرا رسیدن ایام حج، رمی جمرات را بگویید یا به مناسبت محرم، ماجرای یزید و حضرت سیدالشهدا (ع) را بگویید.

من با مرحوم آقای فلسفی تقریباً از سیزده سالگی آشنا بودم در تهران. منبرهای ایشان را می‌رفتیم، می‌نوشتیم، در مسجد حاج فیض الله، مدرسه مروی.

مرحوم فلسفی هم مستقیم با امام مرتبط بودند؟

مرحوم فلسفی با امام ارتباط داشت، حاج شیخ فضل الله محلاتی هم با امام ارتباط داشت و هم با مرحوم حاج سید احمد آقای خمینی و مرحوم حاج سید مصطفی خمینی مرتبط بود. آن زمان حاج آقا مصطفی هنوز زنده بود و تا سال ۱۳۵۶ مبارزاتش ادامه داشت. ما به خانه‌های افرادی که دستگیر می‌شدند، می‌رفتیم و به وضعیت معیشتی آن‌ها رسیدگی می‌کردیم.

در این راه از تاجار بازار کمک می‌گرفتیم؛ برنج، روغن، پول و وجوهات. به یاد دارم که آقای شجونی را سال ۱۳۵۲ دستگیر کردند. منزل ایشان خیابان پیروزی سر سه راه سلیمانیه بود که الآن به نظر صندوق قرض الحسنه شده است. اداره کننده منزل آقای شجونی من، حاج شیخ فضل الله محلاتی و آقا نجم الدین اعتمادزاده بودیم. می‌رفتیم منزل ایشان و احتیاجات مادی خانواده‌شان را برآورده می‌کردیم. سال ۱۳۵۶ من ناهار در منزل یکی از آقایان بودم در غرب تهران که معمم و روحانی و همچنین از مبارزان فدائیان اسلام قدیم بود، همان مرحوم حجت الاسلام احمد مولایی که در خیابان بوذرجمهری دفتر اسناد رسمی داشت. بعد از انقلاب از طرف حضرت امام (ره)



امروز است. آن مجلس هم مجلس عجیبی بود و تعدادی از خانم‌ها و تعدادی از آقایان حاضر بودند. من، شب که به منزل آمدم، حاج شیخ فضل الله تلفن زد، گفت که آقای رضوی! زود از خانه برو بیرون که مأمورین در به در دنبال تو می‌گردند. به یاد دارم یک آقای رضوی دیگری بود که او مثل من سید نبود. کتابی هم دارد به نام تجسم عمل یا تبدیل ماده به انرژی. مأمورین ساواک خیال کرده بودند که رضوی آن شخص است و به خانه او رفته بودند و این فرصت باعث شد که من از خانه فرار کنم.

چه بلایی سر آن بنده خدا آمد؟

آن آقا را فهمیدند که اشتباه شده است و رهايش کردند. من نیز در آن دو، سه ساله، یعنی حدود سال‌های ۱۳۵۰، ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ کمتر به خانه می‌آمدم، و بیشتر به منزل پدرم می‌رفتم.

جمرات صحبت کرد و گفت الآن هم در دنیا اگر یک رئیس جمهوری، رهبری از رهبران مغفور دنیا به کشوری دیگر بروند، به طرفش گوجه فرنگی پرتاب می‌کنند، ولی اسلام برای تبری جستن، سنگ را قرار داده برای رمی جمرات در حج. بعد از این سخنرانی، فردای آن روز، جناب فلسفی به منزل ما آمدند، در خیابانی که الآن بیمارستان ساسان در آن قرار دارد. مسؤول امور روحانیون مرد خشنی بود به نام آقای ازغندی. پس فردا که ما در منزل آقای فلسفی جمع شدیم، همین ازغندی تلفن زد و به آقای فلسفی گفت که شاه دستور داده شما دیگر منبر نروید، فقط در خانه بنشینید.

شهید محلاتی هم در آن جمع بود؟

بله، آن‌جا محل اجتماعات مان بود، همه ما روحانی بودیم، منبری‌های آن زمان تهران، که شاید نود درصدشان الآن فوت کرده‌اند.

در آن موقع، شما یک جوان بیست و چهار، پنج ساله بودید و شهید محلاتی نیز حدود چهل سال سن داشت.

بله. مرحوم شهید محلاتی آن زمان از طرف حضرت امام وکالت اخذ و وجوهات را داشتند. تنها وکیلی که در بین مبارزین، وکیل مخصوص حضرت امام بود، مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی در تهران بود. رفت و آمدها انجام می‌شد، اعلامیه‌هایی صادر می‌شد که ما از علمای آن زمان تهران، علیه دولت و رژیم امضا جمع آوری می‌کردیم. اما پیدا نبود که چه کسی این امضاها را جمع آوری می‌کند، در بین خودمان مخفی نگه داشته بودیم. آن زمان منزل ما خیابان ری، کوچه دردار بود و دیگر، همسایه شهید محلاتی نبودیم، کمی پایین‌تر آمده بودیم. البته مرحوم شیخ فضل الله محلاتی آن منزل را فروختند و تا زمان شهادت، در خیابان ایران بودند. ایشان به منزل ما رفت و آمد زیادی داشت. آن زمان ما یک دستگاه فتواستنسلی داشتیم و اعلامیه‌های حضرت امام را به وسیله آن تکثیر می‌کردیم. سپس اعلامیه‌ها را بین مردم، به هر شکلی که می‌توانستیم تقسیم می‌کردیم و این روال ادامه داشت. به یاد دارم که در سال ۱۳۵۰ یکی از مبارزین را در زندان قصر اعدام کرده بودند. مرحوم حاج شیخ فضل الله محلاتی به ما تلفن زد که مخفیانه مجلس ختمی برای ایشان گرفته‌اند در منزل آن شخص، در خیابان کاخ آن زمان که فلسطین

شهید محلاتی هم با امام ارتباط داشت و هم با مرحوم حاج سید احمد آقا و مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی مرتبط بود. آن زمان حاج آقا مصطفی هنوز زنده بود و تا سال ۱۳۵۶ مبارزاتش ادامه داشت. ما به خانه‌های افرادی که دستگیر می‌شدند، می‌رفتیم و به وضعیت معیشتی آن‌ها رسیدگی می‌کردیم. در این راه از تاجار بازار کمک می‌گرفتیم: برنج، روغن، پول و وجوهات...

با مرحوم شهید محلاتی چطور ارتباط داشتید؟

با ایشان تلفنی ارتباط داشتم.

مگر تلفن‌ها کنترل نمی‌شد؟

گمان نمی‌کنم که آن زمان، دستگاه‌هایی که الآن تلفن‌ها را به وسیله آن‌ها کنترل می‌کنند، وجود داشت. شاید هم کنترل می‌شده! سال ۱۳۵۶ من و حاج شیخ با یکدیگر

بازجوی آقای محلاتی مردی بود به نام کمانگر و به کمالی معروف بود. تقریباً مدت یک شبانه روز، با آقای محلاتی، هر چه داشتیم با هم هماهنگ کردیم که تو چه بگو، من چه بگویم. مثلاً اگر بازجو راجع به آن مسأله چیزی پرسید تو چه بگو، راجع به آقای فلسفی چه بگو، من چه بگویم. این ها یک شب بین ما مبادله شد.

کدام بند، چون در بندهای دیگر جا نبود. یعنی در دوره ای به سر می بردید که شمار دستگیری ها زیاد بود.

بله، دانشجویها بودند، دخترها و پسرها بودند.

چه ماهی از سال ۱۳۵۶ بود؟

فکر می کنم تیرماه بود.

یعنی حدود یک ماه بعد از رحلت دکتر شریعتی بود.

شاید. بازجویی من یک مردی بود به نام آقای رسولی که بهبهانی بود و به او می گفتند مهندس رسولی. چون به بازجوها القاب می دادند؛ دکتر و مهندس و سرهنگ و جناب سروان و این ها. بازجوی آقای محلاتی مردی بود به نام کمانگر و به کمالی معروف بود که بعد از انقلاب در زندان اوین اعدام شد. تقریباً مدت یک شبانه روز، با آقای محلاتی، هر چه داشتیم با هم هماهنگ کردیم که تو چه بگو، من چه بگویم. مثلاً اگر بازجو راجع به آن مسأله چیزی پرسید تو چه بگو، راجع به آقای فلسفی چه بگو، من چه بگویم. این ها یک شب بین ما مبادله شد.

بحث شنود و این جور چیزها که در کار نبود؟

نه، فقط یک پنجره طوری روی در بود که تق تق صدا می کرد و آن را می بستند. یک پنجره هم آن بالا بود. صبح فردا من دیدم یک نفر با لگد به در می زند. این کار، خدایی بود. هیچ راهی نبود، اگر حاج شیخ را می بردند به زندان



سیدحسین رضوی
کمیته مشترک هند خرابکاری

بعد از ظهر بود که گفتند بفرمایید. لباس پوشیدم و به اتفاق آن ها از در آمدیم بیرون. به کوچه آشبار که آمدیم، ماموران چشم مرا بستند که نفهمم کجا می رویم. البته من یک بار دیگر هم به زندان کمیته شهرستانی رفته بودم؛ در جریان ختم مرحوم دکتر علی شریعتی. مرحوم شریعتی اوایل ۱۳۵۶ از دنیا رفت (۲۹ خرداد ۱۳۵۶) و مجلس ختمی برای ایشان گرفتند در مسجد ارک تهران. ما به همراه استاد شهید مطهری، شهید دکتر مفتاح، شهید هاشمی نژاد، مقام معظم رهبری و آقای ناطق نوری جلسه ای تشکیل دادیم. رابط من و این جلسه آقای ناطق بود. شهید محلاتی هم در آن جلسه بود. ماموران، آن روز هم ما را گرفته بودند اما فقط با یک سؤال و جواب ساده و آشنایی و عکس و تشکیل پرونده، امروز گرفتند فردا رهایم کردند ولی این بار وقتی چشم های مرا بستند، این افسر، بی سیم خود را از داشبورد ماشین در آورد و می گفت از کبوتر به پرستو. سوژه مورد نظر دستگیر شد، به مقر هدایت می شود. آن وقت، متوجه شدم که دارند مرا به کجا می برند. دیگر چیزی نفهمیدم چون چشم هایم را بسته بودند تا این که آمدیم به زندان شهرستانی، کمیته ضد خرابکاری. کمیته ضد خرابکاری، آن زمان به ریاست سرتیپ سجده ای اداره می شد که بعد از پیروزی انقلاب، اعدام شد. ماموری هم بود که ما به او می گفتیم گوریل زندان، چون هیکل درشت و قد بلندی داشت و چهارشانه هم بود به نام عضدی که به او می گفتند سرهنگ عضدی. ما را به اتاق عضدی بردند، سؤال و جواب مختصری کردند و لباس های مان را نیز گرفتند. سپس بردندمان به حیاطی پشت کمیته ضد خرابکاری، چون کمیته ضد خرابکاری گرد و دایره مانند است و الان هم می داند که تبدیل شده به موزه عبرت. پنج، شش سال پیش هم یک بار رفتیم آن جا و از سلول خودمان بازدید کردیم و با ما مصاحبه ای کردند و پرونده مان را هم دادند...

داشتید از اتفاقات مربوط به دستگیری تان می گفتید...

خلاصه، ماموران رژیم، مرا به انفرادی بردند. کف انفرادی ها موازیک شده بود و یک تکه موکت خیلی محدودی کف آن انداخته بودند. فضا فقط به قدری بود که اگر دو نفری می خواستیم در این سلول بخوابیم، نمی توانستیم عمودی بخوابیم، حتماً باید افقی می خوابیدیم. سلول، مستطیل شکل بود. قد من به عرض آن جا نمی رسید. شبیه یک قبر بود. تاریخ آن دقیق یادم نیست، ولی عکس من الان در موزه عبرت هست. ما نشسته بودیم، بعد از ظهر بود و مقررات زندان هم مقررات محدودی داشت. اگر می خواستیم دستشویی برویم، ناچار باید نگهبان را صدا می زدیم. اگر کسی در دستشویی نبود، نگهبان به ما اجازه می داد. صبح یک بار، بعد از ظهر یک بار و شب قبل از خوابیدن. یک روز بعد از ظهر نشسته بودیم که دیدم در سلول باز شد، کسی را آورده و روی صورتش را پوشانده بودند. به زندانی هایی که تازه می آوردند، پیژامه ای به رنگ یشمی می دادند و یک جلیقه که آستین داشت، چیزی می انداختند روی سر و جلوی چشم ها را می بستند. من دیدم در سلول باز شد، یک سربازی همراه زندانی بود که بعد فهمیدم که نمی دانسته این آقا با من رفیق و هم پرونده است، در را باز کردند، روپوش را که از صورت زندانی برداشتند، دیدم که حاج شیخ فضل الله است، اشاره کرد که چیزی نگو.

سرباز به طور اتفاقی ایشان را به بند شما آورده بود؟
بله، یعنی بازجو گفته بود او را ببر به بند، اما نمی دانست



به عنوان تولیت آستان مقدس حضرت عبدالعظیم (ع) برگزیده شد و تولیت آستانه حضرت معصومه (ع) را هم به ایشان سپردند. ایشان چون دفتر اسناد رسمی داشت، خیلی نمی توانست در مبارزات به شکل آشکارا حضور پیدا کند ولی پشتیبانی می کرد، مثلاً سال ۱۳۵۵ مرحوم حاج شیخ صادق خلخالی، دادستان اول انقلاب را تبعید کرده بودند به رودبار قزوین. آن زمان یک پیکان نو خریده بودیم، من، آقای شجونی، حاج شیخ فضل الله محلاتی و حاج نجم الدین اعتمادزاده حرکت کردیم، رفتیم به رودبار قزوین در محل تبعید ایشان. آن روز که من ناهار غرب تهران بودم، ارتباط تلفنی به شیوه ای که الان تلفن همراه و موبایل هست آن زمان که نبود، ولی آقای مولایی وقتی که به خانه می آمده، دیده بوده که مأمورین ساواک دور تا دور خانه با لباس شخصی منتظر هستند که من چه موقع وارد خانه می شوم تا دستگیرم کنند. من تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر بود که از سرچشمه مقداری میوه خریدم و پیاده آمدم تا کوچه دردار به منزل مان. وقتی رسیدم به خانه، پشت سر ما یک افسری بود که لباس پلنگی پوشیده بود. او در زد و بچه ها رفتند که ببینند کیست، گفته بود که در را باز کنید، بچه ها هم در را باز کرده بودند. خب، آن جا خانه یک طلبه بود و هر کسی که در زده بود، در را باز کرده و سه، چهار نفری وارد خانه شده بودند. آن زمان من منزل شهید محمد مقدسیان را، که هنوز شهید نشده بود و بعدها در هواپیما همراه با حاج شیخ فضل الله محلاتی شهید شد، خریده بودم. ما منزل ایشان را در سال های ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ خریدیم و خراب کردیم و ساختیم. طبقه زیرین منزل، کتابخانه من بود. خلاصه، ماموران وارد کتابخانه شدند و آن دستگاه استنسیل را دیده بودند و اعلامیه ها نیز همه پخش در اتاق بود. کاری که ما کرده بودیم این بود که همراه با هر اعلامیه یا مصاحبه ای که حضرت امام در نجف انجام می دادند و ما آن را تکثیر و توزیع می کردیم، یک عکس امام را هم لای اعلامیه ها می گذاشتیم. ماموران رژیم آمدند طبقه دوم خانه، که مخصوص خانواده و اهل و عیال من بود، همه را به هم ریختند و رفتند طبقه سوم که در حکم مخزن کتابخانه ما بود، آن جا را نیز به هم ریختند و خیلی کتاب از آن جا برداشتند. ساعت تقریباً حدود پنج و نیم



دیگری و من در زندانی دیگر بودم، یقیناً حرف‌های مان متناقض در می‌آمد. حیاط کمیته ضد خرابکاری گرد بود. یک طرف بازوها بودند، یک طرف سلول‌ها بود. سلول زیر زیر، سلول همکف، سلول طبقه اول، سلول طبقه سوم که طبقه زندان مشترک است. زندان، عمومی بود. بعد از مدتی که بازجویی‌ها انجام می‌شد و زندانی را تخلیه اطلاعاتی می‌کردند، او را به زندان عمومی می‌بردند. معروف بود که کمانگر، سنی ناصبی است، اما من به خصوصیات افراد وارد نبودم. این‌ها را برادران سازمان اسناد انقلاب اسلامی می‌توانند بفهمند. کمانگر به آخوندهایی که می‌گرفت، اول یک کشیده می‌زد، بعد - العیاذ بالله - نسبت به حضرت زهرا(س) بی‌احترامی می‌کرد، که انسان حتی نمی‌تواند به زبان بیاورد. فرض کنید اتاق رسولی این‌جا بود و اتاق کمانگر مقداری آن طرف‌تر.

صداهای شما می‌رسید؟

صداهای من می‌آمد، ولی اگر حادثه غیر مترقبه‌ای اتفاق می‌افتاد و کمک کاری‌ای، چیزی می‌شد، صدای فریاد می‌آمد. ما نشسته بودیم و به رسولی بازجویی پس می‌دادیم. کمانگر، وقتی حاج شیخ را دیده بود، بی‌احترامی به حضرت زهرا(س) کرده بود. حاج شیخ فضل الله سید نبود، ولی نسبت به حضرت زهرا(س) خیلی حساس بود. یادم می‌آید سال‌های خیلی قبل هم که من منبر می‌رفتم و روضه حضرت زهرا(س) را می‌خواندم، حاج شیخ فضل الله خیلی منقلب می‌شد و گریه می‌کرد، ارادت خاصی داشت. حاج شیخ می‌گفت من دیگر نفهمیدم چه شد؛ او به حضرت زهرا(س) اهانت کرد؛ من هم دستم را آوردم عقب و یک کشیده محکم خواباندم توی صورت بازجو. بازجو کتک زند، کار خیلی مشکلی است. میزهای اتاق بازجویی آهنی بود، آن زمان میزهای چوبی نبود یا اگر بود ما در ادارات نمی‌دیدیم یا مثلاً در اتاق‌های مدیر کل‌ها بود. آن کشیده‌ای را که شیخ به صورت کمانگر زده بود، سرش به تیزی میز خورده و شکافته بود. البته حساب حاج شیخ را آن روز رسیدند. آن روز خیلی حاج شیخ را زدند. صدا هم منعکس می‌شد. بازجوهای آن‌جا رسولی، کمانگر، آرش، جمشیدی و افضلی بودند که این‌ها بعد از انقلاب دستگیر و اعدام شدند، ولی مشهود است که می‌گویند رسولی فرار کرده و به مصر رفته است، نمی‌دانم مرده یا زنده است. ما بازجویی‌های مان را پس دادیم و به سلول آمدیم، ولی حاج شیخ را دیگر پیش ما نیاوردند. اما رسولی می‌گفت که من مقلد امیرزا سید علی بهبهانی هستم. امیرزا سید علی بهبهانی یکی از علمای بهبهان بود که او هم متمایل به دستگاه بود. رسولی می‌گفت من مقلد او هستم. رسولی خیلی خشن بود. من به یاد دارم که یکی از این دو ماهی که من شب و روز را تشخیص نمی‌دادم، فقط از صدای گاز ماشین‌های دو طبقه - آن‌جا پشت توپخانه و اداره پست است دیگر - می‌فهمیدم که صبح شده، بلند می‌شدم نماز می‌خواندم. خلاصه، دیدم که شیخ فضل الله را آوردند با تن آش و لاش. این طرف سلول ما، سلول رو به روی آقای شجونی بود. مدت ماندن ما در آن بند، تقریباً دو ماه، یکی، دو روز کمتر شد. به یاد دارم که به تعطیلات خورد و بازوها به تعطیلی رفته بودند. بعد از دو ماه که در انفرادی بودیم، وقتی به قول خودشان ما را تخلیه اطلاعاتی کردند، به بند عمومی در طبقه سوم بردندمان. در بند عمومی آیت الله جنتی بود. آقای فاضل هرنندی بودند که فوت کرد. او را در مراسم عروسی

حالا رسیدیم به آن جایی که گفتید من و شیخ فضل الله هم پرونده بودیم.

بله، دستبند زدند و فهمیدیم که قصه، قصه آزادی نیست، چون اگر بخواهند آزاد کنند که دیگر دستبند نمی‌زنند. چشم‌های ما را بستند و ما را به اوین بردند. حاج شیخ را به یک سلول بردند و مرا به یک سلول دیگر.

در راه هیچ صحبتی با یکدیگر نکردید؟

نه، نمی‌شد. یک ربوی ارتشی بود، چشم‌های ما بسته بود، دو مأمور مسلح این طرف و آن طرف نشسته بودند و اسلحه‌هایشان را رو به ما گرفته بودند که اگر می‌خواستیم فرار کنیم، بزنندمان. در اولین بازجویی ما مردی بود به نام کاوه که خیلی خشن بود.

اسم‌ها اکثراً مستعار بود دیگر...

بله، به او می‌گفتند کاوه. اوایل شب بود که ما را آوردند. سلول‌های اوین، غیر از سلول‌های کمیته ضد خرابکاری بود. سلول‌ها این طور بود که یک تخته موکت انداخته بودند و توالی و دستشویی در خود سلول بود، که فقط در را باز می‌کردند و به ما غذا می‌دادند. سلول‌ها انفرادی بود. زمان، شهریور ۱۳۵۶ بود. دقیقاً یادم نیست، ولی در آبان ۱۳۵۶ بود که ما را آزاد کردند. در اوین شهید مهدی شاه آبادی هم به ما پیوست.

در زندان کمیته با شهید شاه آبادی نبودید؟

نه، در کمیته من با آیت الله عمید زنجانی بودم که زمانی به ریاست دانشگاه تهران هم رسید. تا آبان ماه ما را آزاد کردند. حاج شیخ را قبل از من آزاد کردند، مرا بعد از او. چون وقتی من از زندان به خانه آمدم، گفتند حاج شیخ تلفن زده.

در زندان هیچ گونه اطلاعی از همدیگر نداشتید؟

ارتباط ما فقط موقع حمام رفتن بود، البته همدیگر را نمی‌دیدیم، فقط صدای هم را می‌شنیدیم. یادم است یک بار در حمام من این آیه را خواندم «ذلک فضل الله یعطیه من یشاء» این لطف خداست به هر کسی بخواهد می‌دهد، چون کلمه فضل الله دارد، او هم خواند «ان الحسنین مصباح الهدی و سفینه النجاه»، ما فهمیدیم که این حاج شیخ است، او مرا شناخته، من هم او را شناختم.

خاطره دیگری که من و حاج شیخ داریم، یک دفعه که ما در حمام بودیم، در زندان کمیته، آمدیم داخل انفرادی، باز آمدند ما دو نفر را صدا زدند، بردند به اتاق سربازجو عضدی. زمانی بود که می‌خواستند ما را تحویل اوین

ما خوش گذشت. طلبه بودیم، هم صحبت و هم سفره بودیم، نماز را با هم می‌خواندیم. البته نمی‌گذاشتند نماز جماعت بخوانیم. نگاه می‌کردند اگر نماز به جماعت می‌خواندیم، می‌زدند. می‌گفتند نماز را انفرادی بخوانید. هفته‌ای یک بار هم به حمام می‌رفتیم. حمام به این شکل بود که هیچ دوشی نبود، سربازی روی بلندی می‌ایستاد و شیلنگ دستش می‌گرفت و صدا می‌زد مثلاً شماره یک بدنت را بشور، شماره دو، سه، چهار، پنج و شش. یک روز نمی‌دانم صبح بود یا بعد از ظهر که یک سرباز آمد، صدا زد حسین کیست؟ گفتم منم. گفت اثاثت را جمع کن بیاور. ما خوشحال شدیم که می‌خواهند آزادمان کنند. پرسید فضل الله کیست؟ حاج شیخ بلند شد گفت منم. گفت تو هم اثاثت را جمع کن. اثاث‌مان را جمع کردیم. لباس‌های مان را عضدی داخل کمد مخصوص گذاشته بود، لباس‌های ما بعد از کنترل، در دفتر پایین گذاشته

ماموران رژیم، مرا به انفرادی بردند. کف انفرادی‌ها موازئیک شده بود و یک تکه موکت خیلی محدودی کف آن انداخته بودند. فضا فقط به قدری بود که اگر دو نفری می‌خواستیم در این سلول بخوابیم، نمی‌توانستیم عمودی بخوابیم، حتماً باید افقی می‌خوابیدیم. سلول، مستطیل شکل بود. قد من به عرض آن‌جا نمی‌رسید. شبیه یک قبر بود.

شده بود. لباس‌های ما را به خودمان دادند. زندان کمیته شهربانی سه در تو در تو داشت، انتها جلوی هر دو، یک مانع بزرگ گذاشته بودند که باید پا را بلند می‌کردی و آن طرف مانع می‌گذاشتی تا می‌رفتی به آن در می‌رسیدی، بعد، در بعدی قرار داشت که از آن در باید می‌رفتی بیرون. ما یک دفعه دیدیم که به دست من و حاج شیخ دستبند زده‌اند. فهمیدیم که قصه، قصه آزادی نیست.



کمانگر، وقتی حاج شیخ را دیده بود، بی احترامی به حضرت زهرا(س) کرده بود. حاج شیخ هم نسبت به آن حضرت(س) خیلی حساسیت داشت. حاج شیخ می گفت من دیگر نفهمیدم چه شد؛ دستم را آوردم عقب و یک کشیده محکم خواباندم توی صورت بازجو. بازجو کتک زد، کار خیلی مشکلی است.

می دهد، یک شنبه تأیید می کند، اما یک شنبه کیست، شنبه کیست، دوشنبه کیست، این ها معلوم نبود. این ها رمز بود. شنبه یک فردی بوده، اسمش را گذاشته بودند شنبه، اسم مستعار یکی از مأمو رین بود. در همان حال عضدی رفت به اتاق تیمسار سجده ای و آن روحانی وابسته به راهرو رفت. من یک لحظه سرم را دراز کردم روی میز عضدی، دیدم گزارش دهنده دستگیری من، آن روحانی نما بوده. به صراحت نوشته بودند گزارش از فلانی.

چطور؟ آخر آن ها که خیلی امنیتی کار می کردند؟

گاهی از دست شان در می رفت. فصلی بود که در عمومی بودیم. وقتی شب ما را آوردند بالا، یادم می آید پسر آقای جنتی محکوم به اعدام بود. ما دراز کش کنار هم خوابیده بودیم، آن جا هم خیلی مراعات مسائل امنیتی را می کردیم که حرف ها خیلی پخش نشود. گفتم حاج فضل الله، دیدی گفتم فلانی وضعیتش خراب است. حرف آقای فلسفی تبدیل به یقین شد. بعد از انقلاب هم وضعیت او برای ما کاملاً روشن بود.

پس چرا تا چند سال بعد از انقلاب با او کاری نداشتند تا اعدام شد؟

چرا، اتفاقاً زندانش هم کردند. او در سال ۱۳۴۸ که مرحوم حاج سید احمد آقا آن موقع هنوز مجلس و معمم نبود و می خواست به عراق برود، گذرنامه ایشان را درست کرده بود، یعنی یک رفاقتی با سید احمد آقا داشت. من احتمال می دهم به خاطر حاج سید احمد آقا، با او کاری نداشتند

بدهند، از آن جا هم ما را بردند به اتاق سجده ای. در اتاق سجده ای از بیرون باز نمی شد، زنگ می زدند، اگر می خواست در را باز کند، کلیدی داشت زیر میز، آن را می زد و در باز می شد. ما را به اتاق عضدی بردند. در آن جا فردی روحانی را آوردند که در جریان شریعتمداری اعدام شد با قطب زاده و مهدوی. البته آقا رسول مهدوی و قطب زاده خیلی قبل از آن اعدام شدند و آن شخص بعداً. او از آلمان آمده بود، در سال ۱۳۵۲، و به ده سال زندان محکوم شد، چون منبر رفته بود. محکوم بود در زندان قصر. ما بیرون بودیم. در روز نهم آبان سال ۱۳۵۳ ایشان در جمع زندانیان زندان قصر منبری رفته بود و از شاه نام برده و به شاه، ولادت پسرش را تبریک گفته بود. دو سال از زندانی اش را کشید و هشت سال بقیه را به او بخشیدند، یعنی او را خریدند. البته جسته و گریخته، وقتی آن روحانی نما به خانه آقای فلسفی می آمد، آقای فلسفی به ما می گفت که آقایان، خیلی اسرار تان را به این فرد نگوئید. ایشان به او اطمینان نداشت. البته اسراری هم نداشتیم، اما از این که ایشان را به رادیو می بردند - او در رادیو و تلویزیون آن زمان برنامه مذهبی داشت و نیز در مسجد حاج شیخ عبدالحسین، مسجد ترک ها، بازار - از این که از رادیو سخنرانی هایش پخش می شد و تلویزیون گاهی شب های نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان و دهم محرم با ایشان مصاحبه می کرد، از این قصه ما مشکوک بودیم که این همه منبری در تهران است، چطور از بین همه منبری ها او را می برند، لذا از جمع خودمان منزوی اش کردیم. اتفاقاً او به آلمان رفته بود و از آلمان برای آقای عضدی سوغاتی آورده بود. ما به طور اتفاقی به هم برخوردیم. عضدی نمی دانست که ما با هم آشنایی داریم و او را هم به آن جا آورده بود. آن روحانی نما را به اتاق عضدی آمد، با لباس روحانیت و خیلی مرتب. ما هم از حمام آمده بودیم. در اتاق عضدی ما شکی که بیرون به او داشتیم، تبدیل به یقین شد. البته من آن جا چیزی به حاج شیخ فضل الله نگفتم، نمی شد هم گفت. در همین زمان تیمسار سجده ای زنگ زد، عضدی را خواست، در حالی که مثلاً این میز عضدی بود و پرونده ما و حاج شیخ هم روی میز او قرار داشت. چون روی پرونده عکس الصاق شده بود. اطلاعات ساواک به صورت شنبه، یک شنبه، دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه بود. شنبه گزارش

تا وقتی که جریان شریعتمداری پیش آمد.

و بین این دو ماجرا، بعد از انقلاب یک زندان رفت. بله و آزاد هم شد.

حاج شیخ فضل الله به شما چه گفت؟

حاج شیخ فضل الله گفت آقای فلسفی به ما در مورد این شخص گفته بود، ولی ما یقین نداشتیم. ما حساب مان را روشن کردیم. قبل از انقلاب، هر جا که من یا حاج شیخ یا آقا نجم اعتمادزاده یا شجونی را به منبر دعوت می کردند، دیگر ما با آن روحانی نما یکجا به منبر نمی رفتیم، یعنی در یک مجلس با هم منبر نمی رفتیم. سال ۱۳۵۷، ماه رمضان، در مسجد فندی خانی آباد از من دعوت کردند، گفتم چه کسی منبر می رود؟ گفتند فلانی، گفتم من منبر نمی روم. ولی روحیات حاج شیخ، یک مرد منضبط با تقوا بود که خیلی نسبت به امام ارادت داشت. این حرف هایی را که می زدم ما با آن سال ۱۳۴۵، ۱۳۴۶ است. آن زمان می گفت که من در دنیا به هیچ کس عشق نمی ورزم، جز به آقای خمینی. آن موقع به حضرت امام(ره) می گفتم حاج آقا روح الله، ما و حاج شیخ خیلی با هم محشور بودیم. به این شکل که وقتی من به تهران آمدم و حاج شیخ هم به تهران آمد یا من در خانه حاج شیخ بودم، یا او در خانه ما بود.

رسیده بودیم آن جا که شما از زندان آزاد شدید و گفتند حاج شیخ فضل الله به شما زنگ زده.

بله و فهمیدم که حاج شیخ فضل الله هم آزاد شده است. ایشان تأسیساتی را در میدان شهدا قبل از انقلاب تأسیس کرد به نام حسینیه سیدالشهدا(ع). از میدان شهدا - ژاله آن زمان - که یک مقدار بیابید بالا، این حسینیه پیداست. تابلو خورده بود؛ حسینیه محلاتی ها که بعدها شد شهید محلاتی. ما در این حسینیه زیاد منبر می رفتیم. الآن هم می روم...

هنوز آن جا برای شان سالگرد هم می گیرند؟

سالگرد هم می گیرند، آقا زاده های شان می آیند. شیخ فضل الله محلاتی فردی متدین بود، خیلی اهل ولایت بود، اهل ارادت به امیرالمؤمنین(ع) بود، تسلیم امام بود. الآن بیست و چهار سال از شهادت ایشان در سال ۱۳۶۴ گذشته است. در آن جمع ما کسی که جرأت داشت در آن سال های سیاه ستم شاهی نام از آیت الله خمینی در منبر ببرد، حاج شیخ بود. کسی که تحریر الوسیله امام را، هر کسی که می خواست سراغش می رفت، حاج شیخ فضل الله بود. می دانید که حتی داشتن این رساله هم در آن زمان جرم سنگینی بود؛ چه رسد به توزیع آن.

تکثیرش می کرد؟

تحریر الوسیله چاپ عراق بود و آن را به نام موسوی مصطفوی به ایران می آوردند، چون ساواکی ها نمی فهمیدند موسوی مصطفوی کیست، فقط "خمینی" را می شناختند. به این صورت رساله را به تهران می آوردند و در جایی نگه می داشتند و اگر کسی می خواست، می رفت سراغ حاج شیخ. ساواکی ها بعداً فهمیدند. یا رساله فارسی امام را که آن زمان رساله مرحوم آیت الله بروجردی بود که حاشیه مراجع تقلید روی آن بود، اسم امام را با «خ» می نوشت، فتوای «خ» این است. هر کسی رساله امام را می خواست، سراغ حاج شیخ می رفت یا اگر کسی از تجار بازار می خواست به امام وجوهات بدهد، کسی نبود آن زمان، فقط یک آسید محمدصادق لواسانی بود در تهران که فوت شد، یکی هم حاج شیخ فضل الله. سید محمدصادق لواسانی وکیل مخصوص امام بود، منتها





می خواستند داخل گیت فرودگاه بشوند، آن زمان، نیروی هوایی از آن ها محافظت می کرد، آن ماشین بلیزر آقای رفیق دوست، راننده امام نیز آن جا بود.

شهید محلاتی در فرودگاه سخنرانی کرد؟

شهید محلاتی فقط در هنگام پیروزی انقلاب از رادیو سخنرانی کرد. به در گیت رسیدیم و تعداد افرادی را که می خواستند داخل راه بدهند مشخص بود؛ آقای ناطق نوری هم بود. تا حضرت امام تشریف بیاورند، ما تا نیمه های راه بهشت زهرا ما رفته بودیم. دیگر راه بند آمده بود.

بعد از انقلاب رابطه شما با شهید محلاتی چگونه ادامه پیدا کرد؟

حاج شیخ، نماینده حضرت امام در سپاه شد. من در بیست و نه بهمن ۱۳۵۷، یک هفته بعد از پیروزی انقلاب، به عنوان نماینده آقای مهدوی کنی، رفتم و شیروخورشید را در اختیار گرفتم. دکتر خطیبی هنوز سر کار بود. دکتر خطیبی رئیس شیروخورشید ایران بود و این نهاد هنوز هم شیروخورشید سرخ ایران نام داشت. ما رفتیم آن جا را سر و سامان دادیم، اموال شیروخورشید را حفظ کردیم.

نماینده امام در شیروخورشید بودید؟

بله، و بعد که قطب زاده وزیر امور خارجه شد، با مکاتباتی که با سازمان ملل کردند، نام شیر و خورشید به هلال احمر تبدیل شد.

بعد از انقلاب هم مرتباً شهید محلاتی را می دیدید؟

بعد از انقلاب ایشان درگیر کارهای اجرایی شد، ما هم درگیر کارهای اجرایی بودیم، فقط یادم می آید یک جلسه دیگری در زمانی که بین شهید بهشتی، آقای هاشمی

ساواک با او کاری نداشت.

معمم بود؟

بله، امام جماعت بود، پدر عروس آقای فلسفی. وجوهات را به حاج شیخ می دادند، البته ساواک این اواخر دیگر کاملاً فهمیده بود که پول را شیخ فضل الله از تهران به نجف می فرستاد یا بین طلبه های آن زمان تقسیم می کرد. خود امام اجازه می دادند و این ها را بین طلبه های سادات مستحق تقسیم می کردند.

از سال ۱۳۵۶ در آمدم و وارد سال ۱۳۵۷ شدیم و ارتباطات قوی تر شد. مبارزات هم علنی شده بود و ساواک هم می دانست، ولی دیگر پایه های رژیم کاملاً سست شده بود. ما به خوبی در بستر مبارزات افتاده بودیم. یک بار دیگر، ماموران مرا گرفتند. تقریباً سال ۱۳۵۷ بود، زمانی که «مرگ بر شاه» گفتن ها علنی شده بود.

دستگیری شما به شهید محلاتی ارتباطی داشت؟

نه، کار جمع کردن بچه های محله در خیابان ری، که بیایند روی پشت بام، یکی بگوید «بگو» و بقیه بگویند «مرگ بر شاه»، این سرخن را از من گرفته بودند.

همسایه شهید محلاتی هم بودید؟

نه، آن زمان منزل ما با منزل شهید محلاتی فاصله داشت. ایشان در کوچه برزین خیابان ایران بود و ما در کوچه راشد بودیم؛ پشت آتش نشانی خیابان هفده شهریور (شهناز). خلاصه، افتادیم به گود مبارزات و گاهی دو، سه نفری با حاج شیخ به محلات و خمین می رفتیم.

برای چه کاری می رفتید؟

حاج شیخ منبر می رفت، او می رفت به محلات. من می رفتم خوانسار و کارها را با همدیگر تقسیم می کردیم.

با همان پیکان صفر کیلومتری که خریده بودید؟

بله، با همان ماشین می رفتیم. حاج شیخ یک بنز ۱۹۰ داشت؛ از این ها که دنده روی فرمان شان قرار دارد. یک بار در سرمای زمستان، طرف های دماوند، به منبر رفته بود که موتور ماشین یخ زده و سوخته بود.

در این منبرها علناً حرف سیاسی می زدید؟

دیگر فضا باز شده بود.

ساواک مزاحم شما نمی شد؟

فقط یک بار ما را گرفتند. من بودم، آقای مهدی شاه آبادی، آقا نجم الدین اعتمادزاده، محمد خندق آبادی و حمیدزاده بود، منبری هایی که جوان بودند در تهران و به اصطلاح جمعیت جمع کن بودند، همه این ها را گرفتند. البته خیلی طول نکشید، حدود یک ماه و سه، چهار روز، و بعد آزاد شدیم.

این ها در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد؟

بله، و رفاقت ما با حاج شیخ ادامه داشت تا تأسیس کمیته استقبال از حضرت امام؛ بهمن ۱۳۵۷. دیگر همه شخصیت های مهم انقلاب رو شده بودند؛ شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید مفتاح، شهید مهدی شاه آبادی، مرحوم آقای فلسفی و خیلی های دیگر، از جمله حاج شیخ فضل الله. قبل از تشکیل کمیته استقبال از حضرت امام، خاطره ای که من از حاج شیخ دارم مربوط به تحصن در دانشگاه بود. قصه ما با حاج شیخ ادامه داشت تا روزی که حضرت امام می خواستند وارد ایران بشوند. من روی یکی از مینی بوس هایی که در میدان فردوسی شاعر می داد، بودم. زمانی بود که بختیار هنوز سر پا بود. بعد هم قضیه رفتن به فرودگاه پیش آمد.

شما با شهید محلاتی هم مسیر بودید؟

بله، با هم بودیم. به فرودگاه رفتیم، منتها افرادی که

آوردند آن جا و ما باز هم شهید محلاتی را دیدیم. در آن جلسه بین بنی صدر و شهید محلاتی چه گذشت؟

آن شب اختلافات مطرح شد. در آن جلسه آیت الله خامنه ای، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای مهدوی کنی، مرحوم شهید مهدی شاه آبادی و شیخ فضل الله محلاتی بودند.

در واقع گرداننده جلسه شهید محلاتی به نمایندگی از طرف امام بود. در نهایت چه شد؟

حاج شیخ که طرفدار امام بود، نقایص و چالش هایی را که بنی صدر گرفتارشان شده بود، در آن جلسه به او متذکر شد. آن جلسه سه، چهار ساعت طول کشید. البته به نتیجه هم نرسید، بنی صدر راه خودش را رفت و آن داستان های دانشگاه تهران به وجود آمد.

پس این ماجرا قبل از چهارده اسفند بوده. شما شهید محلاتی را دیگر ندیدید؟

من دیگر شهید محلاتی را ندیدم تا سال ۱۳۶۲. ایشان یکی از اقوام شان فوت کرده بود و به من تلفن کرد، گفت فلانی! مجلس ختمی هست. ایشان مسجدی داشت به نام مسجد امام محمد باقر (ع)، در ایستگاه موتور آب. آن جا منبر رفتیم. ایشان را دیگر ندیدم تا زمان شهادتش و تشییع جنازه که دیگر آخرین دیدار ما بود.

شهید محلاتی دوست و هم بند شما و در مبارزه همراه و هم کسوت شما بود. خوشبختانه شما فرصت پیدا کرده اید که سال ها بعد از شهید محلاتی زندگی کنید و ان شاء الله که حالا حالا ها هم باشید. می خواهیم بدانیم که در این مدت، به چه وجوه یا جمع بندی های تازه ای از آن یار قدیمی رسیده اید؟

در یک جمع بندی باید عرض کنم که مرحوم شهید محلاتی خیلی در مبارزه مخلص و پایمرد بود و خیلی در مبارزه ثبات قدم داشت. همواره به خاطرات روزهایی فکر می کنم که گاهی با هم در مجالس مختلف می نشستیم، مرحوم محلاتی بود و مرحوم آقای لاهوتی، و با هم در مسیر مبارزه بودیم. مرحوم آقای لاهوتی خانه اش در باغ شریفی بود. ایشان هم خیلی زندان می رفت. من و آقایان لاهوتی، نجم الدین اعتمادزاده، شیخ جعفر شجونی و شهید محلاتی با هم هم رزم بودیم. واقعا یاد آن روزها به خیر، به قول شاعر:

"یاد باد آن روزگاران یاد باد..." ■

آن شب اختلافات مطرح شد. در آن جلسه آیت الله خامنه ای، آقایان مهدوی کنی، و شهیدان شاه آبادی و محلاتی بودند. حاج شیخ که طرفدار امام بود، نقایص و چالش هایی را که بنی صدر گرفتارشان شده بود، به او متذکر شد. آن جلسه البته به نتیجه هم نرسید، بنی صدر راه خودش را رفت و آن داستان های دانشگاه تهران به وجود آمد.

رفسنجانی، حضرت آیت الله خامنه ای از یک طرف و بنی صدر از سوی دیگر اختلاف افتاده بود، در جامعه روحانیت مبارز تشکیل شد.

شما هم عضو جامعه روحانیت بودید؟

بله، آن جلسه در ولی آباد، خیابان هدایت، خنجر آباد برگزار شد. شهید محلاتی بین مرحوم حضرت امام و بنی صدر رابط بود تا اختلافات را حل کند که بنی صدر را



درآمد

آن چه در پی می آید، شامل آخرین گفت و گوی آیت الله شهید محلاتی، در خصوص مشاهدات تاریخی این شهید آسمانی، از زمینه های کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. این مطلب را از مجله یاد نقل کرده ایم.

آخرین مصاحبه شهید محلاتی، پیرامون اولین

مصاحبه حضرت امام

مشاهدات تاریخی شهید آسمانی...

شناختن دولت اسرائیل، آن موقع طلبه ها را جمع کردیم، خیلی سر و صدا شد. این طرف و آن طرف، اسم نویسی کردیم که برویم فلسطین - آن موقع این مسأله، بر مبارزه با دولت ایران مقدم بود - برای دفاع فرستاده شویم؛ این یک مورد.

مورد دیگری که پیش آمد، ورود جنازه رضاشاه بود که با دولت مقابله کردیم و به اصطلاح فجایع رضاشاه را، که کسی جرأت نمی کرد بگوید، در موقع ورود جنازه اش، ما گفتیم و به هر صورت، این هم داستان یک مبارزه مفصل در این جریان است.

دیگر این که ما در قم حوادث زیادی با گروه های مختلف داشتیم که هر کدامش داستان مفصلی دارد، از جمله مسأله مبارزه با برقی. جریان برقی زمانی بود که مصدق حکومت می کرد. در آن موقع افرادی بودند که از توده های حمایت می کردند، افرادی بودند که از سلطنت طلب ها حمایت می کردند، این ها هم، دسته های شان وابسته به مرحوم آیت الله کاشانی بودند، یک دسته شان هم به اصطلاح وابسته به مصدق بودند، باز روحانیون گروه های مختلف داشتند، یک مشت روحانی بودند وابسته به ملاحی درباری و شاه، یک دسته وابسته بودند به آیت الله کاشانی، عناصری هم داخل آن ها بودند که وابسته به گروه های چپ بودند. البته بعضی ها را ممکن است آن موقع نمی دانستیم که به کجا و کی وابسته بودند، ولی من الآن که مطالعه می کنم می فهمم. الآن تحلیلیم غیر از درک مان در آن موقع نبود، آن موقع ما یک ظاهری را می دیدیم، اما باطنش چیز دیگری بود، یعنی ممکن بود بسیاری از آن افرادی که در لباس توده های شعار می دادند، این ها واقعا انگلیسی باشند یا آمریکایی، چون جریان تضادی بود بین سیاست آمریکا و انگلیس، یعنی آن

به گردن من دارد و آن این است که این روحیه را او به من داد، یعنی او بود که با تأثیر نفسی که داشت، با هر کس برخورد می کرد و با او مانوس می شد، نه تنها او را شجاع بار می آورد و به او روحیه می داد، بلکه آن چنان تهوری در آدم به وجود می آورد که در رابطه با انجام وظیفه، از هیچ چیز وحشت نداشته باشد. من در ارتباط با مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری آمدم قم، البته ایشان به محلات هم می آمدند

در قضیه تشکیل حکومت اسرائیل و به رسمیت شناختنش، طلبه ها را جمع کردیم، خیلی سر و صدا شد. این طرف و آن طرف، اسم نویسی کردیم که برویم فلسطین - آن موقع این مسأله، بر مبارزه با دولت ایران مقدم بود - برای دفاع فرستاده شویم. مورد دیگر، ورود جنازه رضاشاه بود که با دولت مقابله کردیم و به اصطلاح فجایع رضاشاه را در موقع ورود جنازه اش، ما گفتیم.

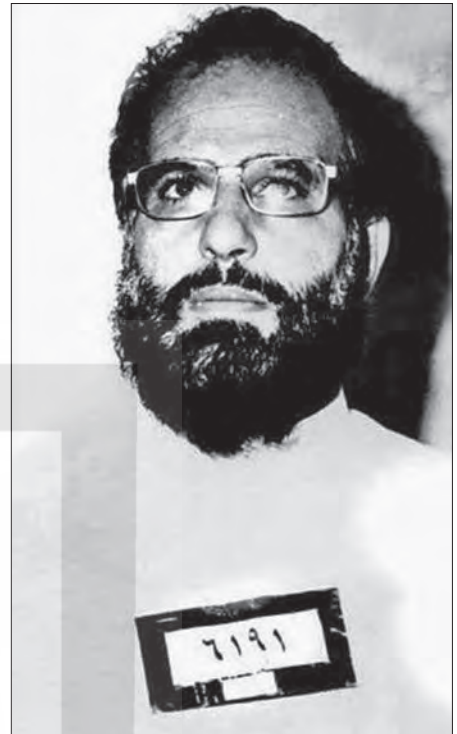
و من به منزل ایشان آمد و شد می کردم و فدائیان اسلام هم می آمدند و می رفتند و از این طریق بود که من با مرحوم شهید نواب صفوی و فدائیان اسلام آشنا شدم. لذا در مبارزاتی که این ها در قم داشتند، به خصوص سال های اول، یکی از افرادی که واقعا برنامه های مبارزاتی را با تهور دنبال می کرد، من بودم. در قضیه تشکیل حکومت اسرائیل و به رسمیت

در نخستین شماره «یاد»، در بخش «اولین ها و آخرین ها»، سند و خبر و مطلبی ارائه شد که ضمن آن، اولین مصاحبه حضرت امام به چشم می خورد. در عین حال، آن سند، حاوی مطالبی درخور و ارزنده، مربوط به یکی از حوادث تاریخی سال های ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ بود که خود در مجال هایی دیگر، بسیار به کار پژوهشگران تاریخ خواهد آمد. هر چند بر آن نیستیم که در این جا به پژوهش همه جانبه ای در ارتباط با آن حادثه پردازیم، ولی آوردن خاطراتی از شاهدان عینی آن ماجرا، روشنگر ابعدی است. به ویژه آن که در میان این شاهدان، چهره شهید حجت الاسلام محلاتی از درخششی دیگر برخوردار است. جالب این که آن چه ملاحظه می کنید، آخرین مصاحبه آن شهید است که از این جهت نیز این مطلب، جایگاهی ویژه در این یادنامه پیدا می کند.

حضرت آقای محلاتی، حضرت عالی بر حسب آن چه در اسناد تاریخی به چشم می خورد، در جریان اعتراض مردم قم در سال های ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ به ماجراجویی های حزب توده حول محور «برقی» حضوری فعال داشته اید. لطفاً خاطرات خود را از آن واقعه بیان بفرمایید.

البته حالا بیست، سی سال گذشته است و بعد از گذشت بیست، سی سال، دیگر آدم، قصه ها یادش نمی آید و من هم متأسفانه تاریخ زندگی خودم و مشاهداتم را نتوانسته ام بنویسم.

بنده از سال ۱۳۲۴ آمدم قم و از سال ۱۳۲۶ مبارزه را شروع کردم و با فدائیان اسلام مرتبط شدم. این جا باید بگویم که مرحوم شهید نواب صفوی، یک حق بزرگی



وقت ابرقدرتی که حاکم بر کشور ما بود انگلستان بود و شاه هم نوکر انگلیس بود، همه برنامه‌ریزی‌های شاه از سفارت انگلیس الهام می‌گرفت.

آمریکا در مقام تعارض بود و می‌خواست این حکومت را از آن‌ها بگیرد، می‌خواست با کمک جبهه ملی و مصدق، شرکت نفت انگلیس و ایران را که در آن موقع در ایران حاکم بود از آن‌ها بگیرد. خلاصه، این مبارزه را خود آمریکایی‌ها دامن زدند و اول از دست انگلیسی‌ها گرفتند، بعد خود شاه را هم زدند کنار و بردند بیرون، بعد دوباره با او قرارداد بستند، خلاصه خودش گفت من حاضرم نوکر آمریکا شوم، نوکری آمریکا را پذیرفت و برگشت، شاه با انگلیسی بودن رفت و با آمریکایی بودن برگشت. یک اتحادی هم بین خود این‌ها «آمریکا و انگلیس» به وجود آمد، لذا وقتی برگشت و کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد، شرکت نفت ایران و انگلیس هم جایش را به کنسرسیوم سپرد. «کنسرسیوم بین المللی نفت» یعنی آمریکا و انگلیس، همدیگر را دیدند و با هم ساختند و آمدند شاه را هم برگرداندند و دو مرتبه شاه مسلط شد که این‌ها هر کدام تحلیلی جداگانه دارد. آن وقت از جمله کارهایی که خارجی‌ها داشتند، نفوذ در گروه‌هایی بود که مصدق به آن‌ها آزادی داده بود، مثل توده‌ای‌ها.

گروه‌های دیگر چطور؟

گروه‌های دیگر هم بودند، ولی عمده‌اش از توده‌ای‌ها بودند، از آن طرف، سلطنت طلب‌ها و طرفدارهای شاه و آمریکا را نفوذ داده بودند و توده‌ای‌ها، «توده نفتی» زیاد بودند، ما خیلی از آن سران ساواک را که اعدام کردیم، این‌ها، آن موقع جزء توده‌ای‌ها بودند، این‌ها مأمور بودند به توده‌ای بودن، مثل آزمون، دکتر آزمون یا آن وزیر دربار، کی بود؟ [وزیر دربار آن زمان عبدالحسین «هژیر» بوده است.] اسمش را یادم نیست این‌ها یک دسته‌ای بودند که توده نفتی بودند، که به اصطلاح این‌ها را زندان هم بردند، ولیکن این‌ها نوکران انگلیس و آمریکا بودند، ولی در توده‌ای‌ها هم نفوذ داشتند.

اجمالاً از جمله خود این برقی از کسانی بود که شعار صلح می‌داد و توده‌ای‌ها را تقویت می‌کرد و گروه‌های چپ‌گرا در قم دور او بودند.

یعنی طبق تحلیل الان ایشان چگونه بود؟

حالا عرض می‌کنم، من الان واقعش را نمی‌دانم آن موقع چپ‌گرا بود، یک انجمن صلح (کنفرانس وین) در وین تشکیل شده بود. از ایران دو نفر رفته بودند، هر دو اخوند، یکی شیخ باقر کمره‌ای بود و یکی هم این سید علی اکبر برقی که آن میرزا باقر کمره‌ای - او هم همین جور بود - یک وقت از شاه دفاع می‌کرد، از انقلاب سفید حمایت می‌کرد، راجع به ۶ ماده (لوايح شش‌گانه) کتاب نوشته بود و اصول انقلاب سفید شاه را با اسلام تطبیق داده بود. آدم عجیبی بود، او هم یک مدت با توده‌ای‌ها بود، شاید هم مأمور بود یا کج سلیقه، من نمی‌دانم، حالا هر چه بود، صورت ظاهرش این بود که رفتند آن‌جا، و در آن‌جا هم به یاد شهدای جنگ اعلام روزه کردند.

کجا؟ در وین؟!

بله، در وین سه روز «روزه» اعلام کرده بودند. خلاصه این‌ها وقتی از کنفرانس صلح وین برگشتند، این برقی آمد وارد قم شد، توده‌ای‌ها رفتند استقبالش، خب، قم، محیط مذهبی، ماوای روحانیت بود، توده‌ای‌ها هم علیه آقایان مراجع و علما و روحانیت، شعار می‌دادند، از مصدق هم دفاع می‌کردند.

یعنی هم برای برقی شعار می‌دادند، هم برای مصدق؟

بله، من حالا تحلیل این است که شاید این شعارهایی که علیه اسلام و روحانیت می‌دادند، این‌ها یک قسمتش هم برای این بود که آن موقع مصدق تنها نبود، آقای کاشانی هم بود، آن موقع هنوز اختلاف پیش نیامده بود، برای این بود که روحانیت را در مقابل آقای کاشانی و مصدق وادار کنند و بگویند این‌ها با دین مخالفند و می‌خواهند (مرام) کمونیستی را در مملکت رونق بدهند و مصدق و جبهه ملی «آن زمان»! (را) به

سال اولی که آیت الله بروجردی آمدند قم، می‌خواستند بروند مشهد، آقای خمینی را جای خودشان قرار دادند تا حوزه را بگردانند، شهریه بدهد و این کارها را انجام بدهد. (در حالی که) آقایان دیگری هم مثل مرحوم آقای صدر و مرحوم آقای خوانساری بودند. به هر صورت، ایشان مشاور آقای بروجردی بود، یعنی آقای بروجردی، امام را نماینده خود اعلام کرد.

عنوان حامی کمونیست‌ها. (قلمداد کنند).

اسلحه‌ای که تا آخر هم شاه آن را به کار برد، این بود که هر کس با رژیم شاه مخالفت می‌کرد، می‌گفتند کمونیست است و توده‌ای، حال آن‌که همه این جور نبودند و لذا نظر من «الآن» این است «نه نظر آن موقع»، آن موقع ما از روی عقیده ساده و مذهبی آمدیم قیام کردیم که این‌ها در باطن و پشت پرده سعی‌شان این بود که آقای بروجردی را در مقابل آقای کاشانی و جبهه ملی «آن زمان» قرار بدهند و شاه را تقویت کنند.

تحلیل آن موقع شما چگونه بود؟

آن موقع ما طلبه‌هایی جوان و داغ بودیم، کسی به قرآن اهانت کرده، به آقای بروجردی اهانت کرده، ما هم می‌گفتیم پدر این‌ها را در می‌آوریم. آن وقت سال ۱۳۳۰ بود، من متولد ۱۳۰۹ هستم، بیست، بیست و یک سالم بود، یک طلبه جوان، یک آتش پاره بودم، آن موقع تحلیل سیاسی نمی‌فهمیدیم، ما برای این‌که آن‌ها توده‌ای بودند و توده‌ای‌ها خدا را قبول ندارند، پیغمبر (ص) را قبول ندارند، امام (ع) را قبول ندارند و این‌ها، (قیام کردیم). وقتی که وارد قم شدم، سید علی اکبر برقی را آوردند داخل صحن، آن‌جا مرگ بر قرآن، مرگ بر آقای بروجردی، مرگ بر اسلام و چند تا شعار دیگر مثل این‌ها داده شد.

من می‌گویم شعاردهنده‌ها می‌خواستند که این فتنه را درست کنند، ولی ما به عنوان حمایت از آیت الله بروجردی که یک مرجع تقلید بود و حمایت از اسلام، قیام کردیم و با برقی مخالف بودیم. برقی طرفداری از چپی‌ها می‌کرد، آدم منحرفی بود، آدم سالمی نبود. آن موقع من جزء فدائیان اسلام بودم.

وضعیت برقی در میان روحانیون از نظر علمی و سیاسی و این‌ها... چطور بود؟

آدم خوبی نبود، خیلی «نامیزان» بود. یک مشت آدمی که دورش را گرفته بودند، می‌خواستند یک چهره داشته باشند، برقی هم آدم کج سلیقه (ای بود)، آن شیخ باقر هم همین طور، او هم آدم میزانی نبود. اصلاً شبیه آدم‌های معمولی هم نبود بالاخره برقی را که آوردند قم، ما هم شروع کردیم. از آن‌هایی که سرمدار این کار بود، یکی من بودم که روی دوش جمعیت می‌ایستادم، صحبت می‌کردم، مردم را تحریک می‌کردم و می‌گفتم این سید علی اکبر برقی، باید خانه‌اش را روی سرش خراب کرد، برای این‌که موضوع سخنرانی‌های برقی، اهانت به اسلام و اهانت به آیت الله بروجردی بود.

به دولت می‌گفتم، به شهربانی، به فرماندار و دادستانی قم که کمیسیون امنیت تشکیل بدهید، که این (برقی) شهر را به هم ریخته، اهانت به آیت الله بروجردی کرده، اهانت به مرجع تقلید، طبیعتاً، شهر را به هم می‌ریزد، او به عنوان اخلال‌گر باید از شهر بیرون برود، از قم باید برود، خواسته ما همین بود، از مردم هم همین را می‌خواستیم. میتینگ راه می‌انداختیم، از توی صحن به طرف فرمانداری، به طرف شهربانی، رفتیم خانه‌اش را خراب کنیم. جلوی بازار، همه نیروهای شهربانی را چیده بودند، تیراندازی هوایی کردند و نگذاشتند، و بالاخره برگشتیم و مجدداً تظاهرات کردیم و بقیه داستان هم همان است که خلاصه‌اش در مجله ترقی آمده. نماینده مجله ترقی آمد پیش من. آن موقع چون آدم همان وقت در جریان است، همه ریزه کاری‌ها یادش است.

ما رفتیم خانه آقای بروجردی. برقی عصر جمعه وارد قم شده بود و صبح شنبه که شد، مسؤولین امنیت شهر گفتند به ما مهلت بدهید با تهران صحبت کنیم، خود ما نمی‌توانیم تصمیم بگیریم، جنبه سیاسی دارد. ما گفتیم خیلی خوب، تا فردا. خلاصه، آن روز مردم را متفرق کردیم که خونریزی نشود، از طرف منزل آیت الله بروجردی هم سفارش شده بود که شما خواسته‌های‌تان را بگویید، اما مقابله نکنید که خونریزی یا تیراندازی شود. خب، این‌ها قول دادند تا ۲۴ ساعت. بعد از ۲۴ ساعت، همان طور که در خبرها هست، این‌ها به وعده‌شان عمل نکردند. رفتیم به فرمانداری، به جای

حمل کند. وقتی تیمور بختیار یک دفعه آمد منزل ایشان، به او گفت پایت را جمع کن، در محضر علما مؤدب باش، یک چنین روحیه‌ای داشت. آن وقت ایشان (امام) می‌گفت: ما ایشان را آوردیم قم، به خاطر این که از قدرتش برای کوبیدن رژیم شاه و این‌ها استفاده کنیم، (اما) متأسفانه آن طوری که ما می‌خواستیم نشد. این جمله‌ای بود که امام در جلسه‌ای، بعد از فوت آیت الله بروجردی فرمودند. امام از کسانی بود که رفت و مسائل فراهم کرد و روحانیون را دید و آقای بروجردی آمده بود بیمارستان فیروزآبادی، و خلاصه رفتند و ایشان را راضی کردند و آوردند قم و دور آقای بروجردی را گرفتند، برای این که مرجعیت در یک جا متمرکز شود. متأسفانه، آن استفاده (مطلوب حاصل نشد) یا به قول خود امام که یک وقتی می‌فرمودند: آقای بروجردی خودش متوجه نیست چقدر قدرت دارد، آدم گاهی خودش نمی‌داند چقدر قدرت دارد. آقای بروجردی مرجع تقلید بود، ولی در عین حال نمی‌دانست چقدر قدرت دارد. حالا یک افرادی هم دور ایشان را داشتند، چند نفری که این‌ها در باطن با دربار مرتبط بودند که آن هم باز یک داستانی دارد.

آن موقع یک عقیده‌ای هم آقای بروجردی داشت [به هر حال شخصیت مرجع عالی قدر حضرت آیت الله العظمی بروجردی - رضوان الله تعالی علیه - موضع و کارنامه سیاسی معظم له، از محورهای مهم تحقیق در تاریخ معاصر ایران و روحانیت است که مجال دیگری می‌طلبد، امید آن که بخش رجال بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی به انجام این مهم توفیق یابد. آن چه در این اظهارات از نظر خوانندگان می‌گذرد، صرفاً برداشت شخصی شهید بزرگوار محلاتی است که ارزش خاص خود را دارد] که اگر شاه نباشد امنیت ممکن است به هم بخورد. خلاصه یک چنین اعتقادی هم داشت که مثلاً کمونیست‌ها سر کار می‌آیند، اصلاً شاید یک قسمت از این برنامه‌ها و بلواها را برای همین درست کرده بودند، (که چنین اعتقادی را در مورد وجود «شاه و حکومت» و «خطر کمونیستی شدن» در ذهن علمای مقتدر و بزرگوارای همچون حضرت آیت الله بروجردی - قدس سره - به وجود بیاورند و از این راه به تثبیت حکومت جائزانه خود کمک کرده باشند). به هر صورت، امام در کارهای سیاسی و مبارزاتی همیشه آقای بروجردی را به این کارها وادار می‌کرد و یک عده‌ای هم دور ایشان بودند که نمی‌گذاشتند معظم له کار خودشان را انجام دهند. ولیکن (آقای بروجردی) همیشه «امام» را، به اصطلاح، جانشین و نماینده خود

شاه هم با ایادی و سیاستی که داشت، می‌دانست که اگر بخواهد جبهه ملی و آیت الله کاشانی را که آن موقع با هم بودند ساقط کند و از بین ببرد، باید به دست روحانیت باشد. آقای کاشانی اگر بخواهد از بین برود، باید آخوندهای دیگر با او مقابله بکنند، البته آخوندهای درباری.

مخبرین (جراید) می‌آمدند ولی نمی‌کردند، گفتند که فلائی از اول در جریان ریزه کاری‌ها بود، آمدند، که من مسائل را برای روزنامه، همان عین واقعه را بگویم. بعد، آن‌ها گفتند ما می‌خواهیم آقای بروجردی را ببینیم، من گفتم آقای بروجردی با کسی مصاحبه نمی‌کند، از بس اصرار کردند، من آن‌ها را بردم منزل آیت الله بروجردی.

به نظر شما مجله ترقی آن موقع مجله‌ای نسبتاً اسلامی بود؟

اسلامی نبود، منتهی ما دل‌مان می‌خواست صدای‌مان به همه جا برسد، به هر وسیله‌ای، مجله اسلامی کجا بود؟ همه‌شان وابسته بودند، منتهی این‌ها دنبال سوژه می‌گشتند. آن موقع، سال ۱۳۳۱، یک مقدار آزادی بود و روزنامه‌ها و مجلات مثل «بعد از ۲۸ مرداد» زیاد دچار اختناق نبودند. یک مقدار توده‌ای‌ها روزنامه داشتند، چپ ملی روزنامه داشت، همه گروه‌ها مجله و روزنامه داشتند، و این‌ها دنبال سوژه می‌گشتند، مجله و روزنامه اسلامی اصلاً وجود نداشت، یک «پرچم اسلام» بود مال دکتر فقیهی شیرازی، که مقالات اسلامی می‌نوشت و آن هم خیلی «علیه السلام» نبود. عرض کنم که خلاصه این‌ها را بردیم منزل آقای بروجردی، آیت الله بروجردی در اندرونی بودند، پیشکار ایشان رفت و جریان را گفت و آمد گفت: آقای خمینی، آیت الله خمینی نماینده من هست، شما بروید اگر خواستید مصاحبه کنید با ایشان مصاحبه کنید.

این، باز داستانی تاریخی دارد که امام در زمان تبعید آیت الله بروجردی به بروجرد (که به خاطر در افتادن با رضاشاه تبعید شده بود) مرجع تقلید بود و مقتدر بود، اما در عین حال بعد از فوت حاج شیخ عبدالکریم، آیت الله بروجردی هم از نظر سنی و هم از نظر مقام علمی، نسبت به دیگران مقدم بود. در نزد خیلی از

این آقایان که در قم بودند (مثل آیت الله حجت، آیت الله خوانساری، آیت الله صدر) آقای بروجردی مقدم بود، آن وقت، آقای بروجردی یک آدم مقتدری هم بود. یک وقت من از امام شنیدم که فرمودند: ما آقای بروجردی را آوردیم قم، برای این که او یک آدم مقتدری بود، هم خوب درس می‌گفت، هم می‌توانست خوب شاگرد تربیت کند، هم یک آدمی بود که مثلاً اهلس بود که به شاه حمله کند به دستگاه

این قول که به ما داده بودند که برقی را بیرون کنند، در فرمانداری را بسته بودند و نیروهای انتظامی مسلح را با سر نیزه، آن بالا گذاشته بودند. مردم که آمده بودند جواب بگیرند، مواجه شدند با نیروی مسلح که مقابل‌شان ایستاده بود. من آن‌جا رفتم روی زنده‌های فرمانداری (زنده‌هایی که الان هم هست کنار دیوار) و برای مردم صحبت کردم. همان طوری که صحبت می‌کردم، یکی دیگر هم جلوی صحن صحبت می‌کرد، فکر می‌کنم مرحوم تربتی با یک شیخ دیگری بود به نام مبلغی که او هم صحبت می‌کرد. سه چهار نفر بودیم، ولی من جزء فدائیان اسلام بودم و به اصطلاح من هم یکی از افرادی بودم که صحبت می‌کردم. صحبت این بود که برقی باید برود بیرون. ما می‌گفتیم فرماندار باید جواب بدهد، ما جواب می‌خواهیم، جواب ندادند، مردم عصبانی شدند، آن‌ها گاز اشک آور انداختند که مردم را پراکنده کنند، یعنی دستور صادر شده بود که این‌ها را متفرق کنید، این واقع مطلب است، دستور صادر شده بود که این‌ها را با تیراندازی متفرق کنید، تیر هوایی زدند. البته در این بین، یک نفر به نام سید محمد هم کشته شد. گاز اشک آور ریختند داخل مردم و خلاصه مردم هم با شعار (مقابله می‌کردند). راه افتادیم طرف منزل آقای بروجردی که چه کار کنیم، دیگر پناه‌گاهی نداشتیم مرجع تقلید بود، رفتیم منزل ایشان، آن‌جا چون من بیش از همه داغ بودم و از همه جلوتر بودم، به همین خاطر من را با یکی دو نفر دیگر مأمور کردند، گفتیم خیلی‌ها را کشته‌اند و برده‌اند توی شهربانی. آقای بروجردی ما را مأمور کردند که برویم و جنازه‌ها را در شهربانی ببینیم، مردم هم مغازه‌ها را تعطیل کردند، سر و صدا و بگیر و ببند شروع شد تا بالاخره شهربانی جا زد. در حقیقت وقتی شهربانی دید آقای بروجردی اعتراض کرده جا زد و بعد هم آقای بروجردی فرمودند این‌ها نماینده من هستند، شما هم بروید جنازه‌ها را ببینید.

ما خیال می‌کردیم جنازه‌ها را برده‌اند توی زیرزمین (شهربانی) مخفی کرده‌اند. من لباس‌هایم را در آوردم، با عبا و عمامه نمی‌شد برویم آن گوشه‌ها را ببینیم، من لباسم را در آوردم که بتوانم همه سوراخ‌های شهربانی را بگردم. رفتیم و گشتیم و حتی یک لکه‌های خونی هم در آن‌جا بود، گفتیم بیایند عکس‌برداری کنند، رئیس بهداری هم همراهان بود.

فردا صبح شد، به ما گفتند که جنازه‌ها را شبانه خاک کرده‌اند. باز من مأمور شدم، با مأمورین رفتیم آن‌جا. دادستان هم اجازه داد قبرهای تازه را شکافتند، نبش قبر کردند که جنازه‌ها را پیدا کنند، خلاصه جز آن سید محمد جنازه‌ای پیدا نکردیم.

ممکن بود جنازه‌ها را توی شهربانی نبرده باشند، جای دیگر برده باشند؟

ممکن بود، ولی ما چیزی پیدا نکردیم و مدرکی به دست نیاوردیم.

فکر می‌کنید کشته‌ها چه کسانی یا چند نفر بودند؟
ما آن موقع عقیده داشتیم که عده‌ای کشته شده‌اند، بیش از یکی، ولی مدرکی، جنازه‌ای، چیزی نبود. یازده نفری هم مجروح شدند که منتقل‌شان کردند. وقتی تیراندازی شد، شهربانی ماشین‌های آماده بود، فوری جنازه‌ها را می‌انداختند داخل ماشین و می‌بردند. ماشین‌ها آژیر می‌کشیدند، مجروح، غیر مجروح، همه را می‌بردند - مجهز بودند دیگر. شهربانی با مردم مقابله کرد، منتهی مردم استقامت کردند، خوب از خودشان دفاع می‌کردند. بعد فردایش رفتیم به امام هم گفتیم،





شاید به آن دلیل بوده که در آن دوره حدود ۷۰ نفر نماینده روحانی و معمم، که البته برخی از آن‌ها واقعاً به ایران و اسلام فکر می‌کردند و در راه اصلاح طلبی تلاش می‌کردند، در مجلس حضور داشتند. و بعد قانون ملی شدن نفت را آوردند و مبارزه کردند و رزم آرا که با گلوله فدائیان اسلام کشته شد، آن وقت، (مصدق) به پیشنهاد جمال امامی [پسر امام جمعه خوئی و پدر زن حسن علی منصور بوده که شاه برای آن‌که کلاهی هم از نماد «چپاولگری در ایران» نصیب او شود، وکالت یکی از کمپانی‌های

خارجی را به او می‌سپارد]. نخست وزیر شد. به هر حال این جریانش بود، بعد مصدق که اختیار قانون گذاری داشت، آمد و یک ماده واحده‌ای را قانون کرد که هر کس به مرجع تقلید توهین بکند، از ۶ ماه تا ۳ سال زندان (محکوم می‌شود) که الان هم توی قانون مجازات عمومی ما این ماده هست، این مال زمان مصدق است. این، به دنبال به اصطلاح همین مبارزات ما در قم بود.

سید علی اکبر برقی که تبعید شد، محیط قم هم آرام شد. بله خب، یک مقدار طبیعی بود که توده‌ای‌ها با روحانیت بد بودند، هیچ حرفی نیست، مصدق هم می‌خواست آزادی بدهد، حتی به توده‌ای‌ها، ولی از آن طرف، شاه هم خیلی پادرسوخته بود. او هم با ایادی و سیاستی که داشت، می‌دانست که اگر بخواهد جبهه

یک مهمان‌خانه‌ای بود بالای روزنامه فروشی بابایی. رفتیم بالای پشت بام آن‌جا نشستیم به مصاحبه و همان‌جا عکسی از من گرفتند. بابایی روزنامه فروش بود، دهکده‌ای داشت. از آن‌جا با هم از پله‌ها با خبرنگار رفتیم پشت بام، که خلوت باشد و من برایش قضا را گفتم. آن عکس هم که از من گرفته، در سال ۱۳۳۱ بالای پشت بام همان قهوه‌خانه است.

ملی و آیت الله کاشانی را که آن موقع با هم بودند ساقط کند و از بین ببرد، باید به دست روحانیت باشد. آقای کاشانی (اگر) بخواهد از بین برود، باید آخوندهای دیگر با او مقابله بکنند، البته آخوندهای درباری. خود شاه که به آن صورت مطرح نبود؛ دولت مطرح بود؟

بله دیگر، دولت مطرح بود، ولی در باطن، شاه بود. شاه، در پشت پرده، می‌خواست این نهضت را از بین ببرد. این ملی شدن نفت که آمده بود، شاه خودش را در محاصره می‌دید، و تصمیم داشت که

معرفی می‌کرد.

حتی سال اولی که آیت الله بروجردی آمدند قم، می‌خواستند بروند مشهد، آقای خمینی را جای خودش قرار دادند تا حوزه را بگرداند، شهریه بدهد و این کارها را انجام بدهد. (در حالی که) آقایان دیگری هم مثل مرحوم آقای صدر و مرحوم آقای خوانساری بودند. بله، به هر صورت، ایشان مشاور آقای بروجردی بود، یعنی آقای بروجردی، امام را نماینده خود اعلام کرد.

من مخبر مجله ترقی و چند نفر دیگر را بردم منزل امام و نشستیم و جریان را به امام گزارش کردیم، و امام هم جملاتی فرمودند، فرمودند: من به حرف‌های این‌ها اعتماد ندارم.

منظورشان حرف‌های چه کسانی بود؟

منظورشان فرمانداری و شهربانی‌چی‌ها بود و از منزل امام که آمدیم، با خود من هم یک مصاحبه کردند، در همین مجله ترقی.

یادم است که یک مهمان‌خانه‌ای بود بالای روزنامه فروشی بابایی. رفتیم بالای پشت بام آن‌جا نشستیم به مصاحبه و همان‌جا عکسی از من گرفتند، همان عکسی که در مجله ترقی آن را می‌بینید. همان‌جا از من گرفتند، بابایی روزنامه فروش بود، دهکده‌ای داشت، بغل آن دهکده، یک قهوه‌خانه بود. از آن‌جا با هم از پله‌ها با خبرنگار رفتیم پشت بام، که خلوت باشد و من برایش قضا را گفتم. آن عکس هم که از من گرفته، در سال ۱۳۳۱ بالای پشت بام همان قهوه‌خانه است.

به هر صورت، مسأله مصاحبه منجر شد به این‌که یک هیأتی، دو مرتبه از تهران بیاید، ملک اسماعیلی معاون مصدق بود، بعد هم سرتیپ مدبر از طرف شهربانی (مرکز) برای رسیدگی به کارهای شهربانی (قم) آمد. آمدند و گزارش را رسیدگی کردند و به هر صورت دیدند که اگر بخواهند آشوب را بخوابانند، بایستی برقی را از قم بیرون کنند، چون ما دست بردار نبودیم (یک مسأله دیگر هم در زمینه اتفاقات بود و آن دخالت زن‌ها در انتخابات بود که بحث قانونی‌اش دخالت زن در انتخابات بود، آن موقع مردها حق رأی نداشتند، چه رسد به زن‌ها، زن‌ها را می‌خواستند آلت دست بکنند برای کارهای دیگر، عرض کنم که محیط آماده بود) و این‌ها دیدند که جز بیرون کردن برقی از شهر هیچ راه دیگری ندارند. با این‌که مصدق نمی‌خواست چپ‌ها را از خودش ناراحت بکند، ولی چاره‌ای نبود، کمیسیون امنیت تشکیل شد و برقی را تبعیدش کردند. بعد ما آرام گرفتیم، البته مصدق هم یک کاری کرد، مصدق آن موقع اختیار قانون گذاری هم گرفته بود (از مجلس شورا) تاریخ دارد اگر خوانده باشید، که مصدق خودش هم قانون گذار بود، او هم یک آدم دیکتاتوری بود در عین حال که مجلس را چید، علت بدبختی‌اش هم همان شد. او در عین حال که اسلامی نبود، ولی یک ملی‌گرای واقعی بود، یعنی واقعاً ایرانی و فلان و این حرف‌ها بود.

رابطه شما با آیت الله کاشانی چگونه بود؟

من هم با فدائیان اسلام مربوط بودم، هم با مرحوم کاشانی، در نتیجه با همه این شخصیت‌ها (مربوط بودم).

آن وقت، قبل از این‌که (مصدق) نخست وزیر بشود، پانزده نفرشان توی مجلس انتخاب شدند. دوره ۱۴ بود [توضیحی که در این‌جا لازم است این‌که دوره ۱۴ مجلس، دارای ویژگی خاصی بود که می‌شود گفت از یک چهره ملی، مذهبی برخوردار بوده، و این ویژگی

هم کاشانی را، هم مصدق را، هر دو را از بین ببرد؛ این بود که تحریک می‌کرد. بعدها ما فهمیدیم که یک گروهی داشته که مثلاً این‌ها می‌نشستند و مرتب برای مجتهدین و روحانیون، نامه می‌آمد که با خون امضاء شده بود و نوشته بودند که ما شما را سر می‌بریم، چنین می‌کنیم. بعد معلوم شد که این‌ها را خود دستگاه، سلطنت طلب‌ها، می‌نوشتند (طرفدارهای شاه) برای خاطر این‌که این گروه (روحانیت و مراجع) را علیه آقای کاشانی و جبهه ملی «آن زمان» به اصطلاح به نام دین (بشوراند) و به نام این‌که شما (روحانیت) مخالف منافع مردم هستید.

به اسم توده‌ای‌ها و امضاء چپ‌ها پخش می‌کردند؟! امضای توده‌ای‌ها پای تهدید نامه‌ها بود ولی کی می‌نوشت؟! شاه و طرفدارانش می‌نوشتند. آن وقت این‌ها یک گروه چند نفری را کاشته بودند دور آقای کاشانی، که بعد معلوم شد شمس قنات آبادی [پدرش روحانی بود، با این حال، شمس، فردی لابی‌الی و «لات» منش بوده است.]، امثالهم، سلطنت طلب‌ها بوده‌اند، ولیکن دور آقای کاشانی، یک دسته هم دور مصدق بودند، یک چند نفری را هم دور آقای بروجردی داشتند؛ تقریباً در همه جا سلطنت طلب‌ها آدم داشتند. توطئه ۲۸ مرداد با دست همین‌ها درست شد، که آن سفیر آمریکا وقتی که رفت پیش مصدق (هندرسن سفیر آمریکا بود) او را زد از اطاق بیرونش کرد (سفیر را) و او هم رفت در لبنان، به دست آمریکایی‌ها، (طرح کودتا) ریخته شد. زاهدی را هم آوردند و تعلیمات لازم را به او دادند و مدتی در خانه یکی از اشراف آن روز پنهان بود. بعد هم آوردند مجلس، و بعد هم کودتای نظامی را ترتیب دادند که خیلی از آخوندها و ملاحای درباری در این جریان دخالت داشتند که بعدش هم مرحوم آیت الله کاشانی را گرفتند، فدائیان اسلام را گرفتند، مرحوم نواب، و همه را کشتند و شاه، دو مرتبه مسلط شد و از سال ۱۳۳۲ که کودتا شد؛ ماند تا سال ۱۳۵۷؛ که کلکش کنده شد.

به هر حال، این مسأله، هر روزش، یک شرح تاریخی‌ای دارد که من حالا، به دلیل گذشت زمان، همه را یادم نیست، اما آن‌شاء الله طی جلساتی، آن‌چه از مشاهداتم به یاد می‌آورم، برای‌تان باز می‌کنم.

والسلام ■



دآرم

گفت و گو با همسران شهدا، همواره یکی از بخش‌های پراهمیت و بی‌جاگزین شاهد یاران (و قطعاً هر ویژه‌نامه دیگری که با موضوع زندگی و شخصیت این کبوتران خونین بال انقلاب اسلامی و دفاع مقدس تهیه و منتشر می‌شود) را تشکیل می‌دهد، چرا که اینان رمزگشای زیباترین دفترها و گنجینه‌های بهترین خاطرات و گوینده‌های بهترین سخنان، درباره‌ی وجوه مختلف شخصیتی آن میوه‌های بهشتی محسوب می‌شوند.

متأسفانه همسر شهید والامقام، آیت الله فضل الله مهدی زاده محلاتی، به دلایلی قادر به گفت و گو برای ویژه‌نامه پیش رو نبودند، اما خوشبختانه گفت و گو با خانم اقلیم السادات شهیدی محلاتی، حاصل تلاش یاران همیشه فعال در امر پژوهش تاریخ معاصر، در مرکز اسناد انقلاب اسلامی، در کتاب «خاطرات و مبارزات شهید محلاتی» در دسترس بود، که عیناً تقدیم شما عزیزان می‌شود:

شهید محلاتی در قامت یک همسر، در گفت و گو با

خانم اقلیم السادات شهیدی محلاتی، همسر مکرمه شهید

با گریه امام، گریه کردیم...

در جمع خانواده گرامی شهید شیخ فضل الله محلاتی، از همسر ارجمند شهید، استدعا می‌کنم نام و نام خانواگی و تاریخ و مکان تولد خودشان را برای شروع سخن بیان بفرمایند.

من اقلیم السادات شهیدی محلاتی، دختر سید جلال شهیدی محلاتی هستم؛ متولد سال ۱۳۲۰ در شهرستان محلات. حدود یازده سالم بود که با آقای محلاتی - که آن موقع طلبه بودند و بیست و یک سال داشتند - ازدواج کردم. من پنج کلاس درس خوانده بودم که با هم ازدواج کردیم. یک سال بعد از آن - در منزل پدرم بودم - که ششم ابتدایی را هم خواندم.

تاریخ ازدواج تان دقیقاً کی بود؟

سال ۱۳۳۱. پس از ازدواج در محلات، سه ماه منزل ابوی و مادرشان بودم. ایشان آن موقع علوم دینی تحصیل می‌کردند و در قم بودند. مادر ایشان، صدیقه خانم رضایی و پدرشان هم حاج غلام حسین مهدی زاده، بازاری بودند که کارشان تولید و فروش فرش بود و بزازی داشتند. پنج فرزند دارم، بزرگ آنان احمد آقا است، دومی محمود آقا، سوم نجمه خانم، چهارم ندا خانم و فرزند پنجمی هم میثم است [متأسفانه میثم، کوچکترین فرزند شهید محلاتی و خانم شهیدی، در هنگام تهیه این ویژه‌نامه در سال ۱۳۸۸، بر اثر بیماری درگذشت].

وقتی پیشنهاد ازدواج با ایشان داده شد، شخصاً چه نظری داشتید؟

من خیلی بچه بودم، اصلاً متوجه نبودم. فکر می‌کردم الکی می‌گویند. بعد از ازدواج که آمدم قم خیلی ناراحت بودم، بی‌تابی و گریه می‌کردم که چرا من تنها به قم آمده‌ام. پنج - شش ماه از زندگی ما که گذشت به آن عادت کردم. چهار سال در قم بودیم که دو سالش را مستأجر بودیم. دو سال بعد منزل خریدیم، رو به روی منزل امام در محله یخچال قاضی؛ و آن‌جا مستقر شدیم. محمود آقا کوچک بود که مرحوم آقای بروجردی، شهید محلاتی را نماینده کردند از

طرف خودشان برای تهران. ایشان همراه با نواب صفوی مبارزه می‌کردند. تازه احمد آقا متولد شده بود که آقای نواب صفوی را گرفتند و اعدام کردند و مأموران شاه ریختند توی مدرسه فیضیه و طلبه‌هایی را که با فدائیان دوست بودند و با آن‌ها روابط داشتند می‌گرفتند. یک شب ایشان [شهید] آمدند منزل و هر چه عکس و نامه از نواب صفوی داشتند، همه را از خانه بردند بیرون و مخفی کردند.

شما شهید نواب صفوی را دیده بودید؟

خیر، من آن زمان بچه بودم. یک سال و سه ماه بعد از ازدواج ما بود که نواب صفوی را اعدام کردند.

آقای محلاتی همراه با نواب صفوی مبارزه می‌کردند. تازه احمد آقا متولد شده بود که آقای نواب صفوی را گرفتند و اعدام کردند و مأموران شاه ریختند توی مدرسه فیضیه و طلبه‌هایی را که با فدائیان دوست بودند و با آن‌ها روابط داشتند می‌گرفتند. یک شب ایشان آمدند منزل و هر چه عکس و نامه از نواب صفوی داشتند، همه را از خانه بردند بیرون و مخفی کردند

زندگی حاج آقا از نظر معاش و مسائل مادی چگونه می‌گذشت؟

اول زندگی‌شان که منبر زیاد نمی‌رفتند، پدرشان به ما کمک می‌کردند. وضع مالی پدرشان هم بد نبود، خیلی هم ایشان را دوست داشتند، چون بعد از پنج دختر، خدا این پسر را به آنان داده بود. حتی راضی نمی‌شدند ایشان بروند قم درس بخوانند؛ زیرا دوری او را تحمل نمی‌کردند. بعد که آقای

خوانساری تشریف برده بودند محلات، ایشان از عموی‌شان - حاج محمدحسن مهدی زاده - خواهش کرده بودند که شما بروید به آقای خوانساری بگویید من می‌خواهم بیایم قم، چون پدرم به من اجازه نمی‌دهند. بعد، عموی‌شان به حاج محمدتقی خوانساری، که مرجع بود، این موضوع را گفته بودند. آقای خوانساری پدر ایشان را خواسته و گفته بودند شما ایشان را بفرستید قم؛ من مسئولیت‌شان را به عهده می‌گیرم. به این ترتیب، ایشان چند سال توی مدرسه فیضیه زیر نظر آقای خوانساری تحصیل می‌کردند.

زندگی ما، از همان اول که شروع کردیم، در دو تا اتاق در یک خانه مستأجری به مدت دو سال خلاصه می‌شد. هر وقت هم ایشان می‌آمدند توی خانه - کم یا زیاد - با ناراحتی توأم نبود، همیشه با روی باز و خندان و شاد می‌آمدند. روحیه ایشان توی منزل شاد بود. گرچه همیشه کار ایشان توأم با مبارزه با طاغوت بود، ولی در منزل مسائل شرعی را زیاد گوشزد می‌کردند، مثلاً می‌گفتند این کار درست نیست. کار خلاف شرع انسان را جهنمی می‌کند. انسان باید طبق شؤون خانوادگی‌اش زندگی کند و پایش را از گلیم خود درازتر نکند. همیشه از این صحبت‌ها و نصیحت‌ها به ما می‌کردند. همیشه می‌خندیدند و بچه‌ها را دوست داشتند. هیچ وقت کاری نمی‌کردند که من ناراحت یا عصبانی شوم. خدا شاهد است که در این بیست و هفت - هشت سال زندگی، نشد که یک روز ایشان با من قهر کنند. من گاهی که ناراحت و عصبانی می‌شدم، ایشان می‌خندیدند. به شوخی می‌گفتند: اگر یک سید عاقل دیدی، سلام مرا به او برسان! گاهی که من ناراحتی می‌کردم، ایشان این حرف را می‌زدند. البته می‌گفتند: من به آسید جلال و به آسید تقی شهیدی و به اولاد حضرت فاطمه (س) توهین نمی‌کنم. این را که می‌گفتند، فوری عبا‌ی‌شان را برمی‌داشتند و با خنده از خانه می‌رفتند بیرون. من با خودم می‌گفتم با ایشان قهر می‌کنم، اما وقتی به منزل برمی‌گشتم می‌گفتند: سلام، سلام، خانم سلام. من هم خنده‌ام می‌گرفت؛ دیگر راهی برای قهر کردن

دوستان جلسات مخفی در منزل داشتند. بعد از پانزده خرداد که مبارزات علنی شد، جلسات دوره‌ای یک روز منزل ما برگزار می‌شد، یک روز منزل مرحوم بهشتی، یک روز منزل شهید باهنر و به همین ترتیب منزل شهیدان مفتاح و مطهری. با آقایان در شرق تهران، جامعه روحانیت را تشکیل دادند. با آقای جلالی خمینی هم جلساتی داشتند که اعلامیه‌ها در آنجا تکثیر می‌شد. صبح یا شب که آن‌ها در منزل ما جلسه داشتند، یکی دو نفر از بازاری‌ها مواظبت می‌کردند تا کسی از مأموران به این جلسه پی نبرد.

لطفاً در مورد زندانی شدن آقا خاطرات خود را بیان بفرمایید.

از اول زندگی من که من به یاد دارم، حدود پانزده - شانزده بار ایشان زندان رفتند. از پنج روز شروع شده تا پانزده روز، بیست روز، دو ماه، چهار ماه. توی این زندان رفتن‌ها یک بار محاکمه شدند. وقتی که حسن علی منصور ترور شد آقای انواری را گرفتند، ولی خوشبختانه هنگام قتل منصور ایشان زندان بودند، اگر بیرون بودند ایشان هم حتماً جزء قاتلین به حساب می‌آمدند. بعد ایشان را محاکمه کردند و به هشت ماه زندان محکوم شدند. پدرم آمد تهران و پیش امام جمعه دوران طاغوت رفت و شش ماه بعد ایشان را آزاد کردند، ولی ایشان به من نگفتند که به هشت ماه محکوم شده‌اند. پدرم هم نگفتند. بعد از مرحوم شدن پدرم، سه روز مانده بود به چهلم‌شان که از کلاتری میدان شهدا - ژاله سابق - پاسبانی، نامه‌ای به منزل آورد و گفت: ایشان دو ماه زندانی دارند و فردا صبح باید به کمیته خودشان را معرفی کنند. وقتی آمدند منزل و من سؤال کردم موضوع چیست، گفتند: هیچی من دو ماه زندانی دارم. گفتم چرا قبلاً نگفتید؟ گفتند تو اعصاب خرد است و ناراحت می‌شوی. من هم چون تازه پدرم فوت شده بود ناراحت بودم، گریه می‌کردم که چرا حالا شما باید بروید زندان، شما پدر، خواهر و برادر من هم هستید. می‌گفت: خب دیگر، محکوم شده‌ام، چاره‌ای ندارم. تازه دو ماه به من تخفیف خورده.

فردا صبح وسایل‌شان را جمع کردند و اخوی‌شان آمد و ماشین آورد سوار شدند و رفتند، دو ماه زندان قزل قلعه بودند. هفته‌ای یک بار من و بچه‌ها به ملاقات حاج آقا می‌رفتیم، هر وقت می‌گرفتندشان، برادر حاج آقا یا برادر خودم شب‌ها منزل ما بودند. چون ما بزرگ‌تر و مرد توی خانه نداشتیم. روزهای ملاقاتی هم با برادر ایشان می‌رفتیم



هر هفته دو - سه جلسه شام و ناهار با هم بودند. **آیا شما با حضرت امام هم برخوردی، ملاقاتی و گفت و گویی داشتید؟**

بله، زیاد. ایشان را آن وقت‌ها که تشریف می‌بردند نماز و من از حرم برمی‌گشتم یا بچه‌ها را دکتر برده بودم، در بین راه می‌دیدم و سلام که می‌کردم می‌فرمودند: سلام دخترم، چطوری، حالت خوب است، حاج شیخ فضل الله چطورند؟ - به حاج آقا می‌گفتند: حاج شیخ فضل الله. همیشه می‌گفتند: هر نگرانی، ناراحتی‌ای دارید من جای پدر شما هستم؛ بگویید. بعد که ما منتقل شدیم به تهران، دو سال مرحوم حاج آقا مصطفی در منزل ما بودند. چون حاج آقا مصطفی توی بیرونی منزل حضرت امام بودند و امام خودشان به بیرونی احتیاج داشتند. بنابراین منزل ما را اجاره کردند برای آقا مصطفی، و دو سال ایشان در منزل ما بودند.

در چه سالی به تهران آمدید و آقای محلاتی در تهران چه فعالیت‌هایی داشتند؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ بود. در مدتی که ما قم بودیم - سه چهار سال، در ماه محرم و صفر و رمضان - مرا می‌بردند در منزل پدرم یا پدر خودشان می‌گذاشتند و بعد می‌رفتند شهرهای امل، بابل و بیرجند و گرگان و منبر می‌رفتند. بعد از این که برمی‌گشتند مرا می‌بردند قم. تهران که آمدم و منزل اجاره کردیم من دو تا بچه داشتم، بالطبع من در تهران می‌ماندم. در تهران ایشان هم فعالیت سیاسی داشتند و هم اجتماعی. مرتب در حال مبارزه بودند و اعلامیه‌های امام را تکثیر می‌کردند. امام که تبعید شدند به ترکیه، از ترکیه اعلامیه‌های‌شان می‌آمد؛ به نجف که تبعید شدند

نزدیک جشن‌های تاج‌گذاری، چهار پنج شب قبل از این حاج آقا یک سخنرانی کرده بودند، آن شب هم ساعت نه و نیم ده ریختند توی خانه و گشتند. ایشان را خواستند ببرند، من به آن‌ها اعتراض کردم و چیزهایی گفتم. می‌گفتند که این حرف‌ها را کی به شما یاد داده. گفتیم: یعنی چه که به خاطر جشن، چشمان یک عده‌ای را خون می‌کنید، دل‌شان را خون می‌کنید.

اعلامیه‌های‌شان از نجف می‌آمد. یک سال بعد از این که آقا مصطفی به ترکیه تبعید شدند و بعد به نجف رفتند، با هم قرار گذاشتند که در مکه - مسجد النبی (ص) - همدیگر را ملاقات کنند. در این دیدار از طرف رژیم ایران کسانی مأمور بودند که ببینند این‌ها چه می‌گویند و چه با هم رد و بدل می‌کنند. دائم مواظب این‌ها بودند. ایشان که از مکه آمدند و دید و بازدید تمام شد - هفت هشت روز بعد - از طرف ساواک دستگیر شدند. گفته بودند، شما چرا با فرزند آقای خمینی صحبت می‌کردید، آن‌جا مگر جای سیاست است؟ مگر آن‌جا باید حرف دنیا و سیاست را زد؟ حاج آقا با آقا مصطفی خیلی نزدیک بودند. در تهران یک مسجد درست کرده بودند - در سر آسیاب دولاب - به نام مسجد امام محمد تقی (ع) و شب‌ها و ظهرها آن‌جا می‌رفتند. بعد که آقای انواری گرفتار شدند، به مسجد چهل تن در بازار می‌رفتند. حسینیه محلاتی‌ها را هم خودشان با کمک محلاتی‌های مقیم مرکز تأسیس کردند. ایشان در مدرسه مروی حجره داشتند، روزها می‌رفتند در درس آقایان شاه آبادی، مطهری، خوانساری شرکت می‌کردند و بعد از درس‌های‌شان با



من باقی نمی‌ماند.

در زمان تولد نجمه ایشان مخفی شده بودند. در ماجرای پانزده خرداد ایشان دوازده روز در تهران خانه به خانه مخفی بودند. شب اول که در خانه‌ای مخفی می‌شوند، استخاره می‌کنند که بمانند یا بروند. جواب استخاره برای رفتن خوب بوده است. آقایان نجم الدین اعتمادزاده و مروارید و شجونی هم بودند. لباس شخصی می‌آوردند که بپوشند، ایشان قبول نمی‌کنند و می‌گویند که اگر به شهادت برسیم، می‌خواهم با لباس روحانیت شهید شوم، نمی‌خواهم که لباس شخصی بپوشم. بعد از حدود دو ماه به طور ناشناس به خانه اقوام تلفن زدند و از حال و وضع خودشان ما را با خبر کردند، چون تلفن منزل ما تحت کنترل بود.

از کارهای سیاسی ایشان اظهار نارضایتی و ناراحتی می‌کردید یا همراه‌شان بودید؟

خب، خسته می‌شدم. هفده یا هجده سالم بود. در تهران تنها بودم. در چنین شرایطی هر زنی احتیاج به همراه و هم‌صحبت دارد. ایشان وقتی نبودند من خیلی ناراحت بودم، اما وقتی می‌آمدند به خانه، این قدر محبت می‌کردند که من ناراحتی‌ها را به سرعت فراموش می‌کردم.

از چه زمانی با امام و خانواده امام آشنا شدید. آیا رفت و آمد داشتید و خاطره‌ای هم از حضرت امام دارید؟

من از پنج سالگی به یاد دارم که امام تعطیلات تابستان حدود چهار - پنج سال تشریف می‌آوردند محلات. امام اول با پدرم تماس می‌گرفتند - چون هم درس و هم مباحثه با پدرم بودند - و می‌گفتند که برای ما منزل بگیرید. ورودشان هم به خانه پدرم بود. وقتی هم منزل برای‌شان می‌گرفتند، پدرم هر روز صبح با امام می‌رفتند باغ قدم می‌زدند، برای تفریح و پیاده‌روی صحرا و سر چشمه می‌رفتند. ما هم با خانواده امام رفت و آمد داشتیم. در قم رو به روی منزل امام که ما منزل گرفتیم، خانم امام همیشه به من می‌گفتند من مثل مادر شما هستم. هیچ وقت دوری را احساس نکنید، هر موقع تنها و ناراحت بودید بعد از ظهرها بیایید منزل ما. دختران من هم مثل خواهران توانند. من با دختر کوچک امام - خانم مصطفوی، همسر آقای بروجردی - هم‌سن هستم. زمانی که آقای اشراقی عقد کرده بودند، من پنج ساله بودم. آن‌ها در محلات عروسی کردند. خانم حاج آقا مصطفی هم غالباً به منزل ما می‌آمدند. حاج آقا مصطفی از دوستان و هم‌درسان و هم‌مباحثه حاج آقا بودند. آن‌ها با یکدیگر خیلی صمیمی و



بابا چیزیش نیست، زندان بوده یک خرده ناراحت است. اما طولی نکشید که بعد از سه ماه دوباره ایشان را گرفتند. ما خیلی از این برنامه‌ها داشتیم. یک روز صبح - پس از بازگشت ما به خانه، بعد از وقایع ۱۷ شهریور - ساعت نه صبح در زندان. از دادستانی ارتش، یک سرهنگ ارتشی و سه تا لباس شخصی دوباره ریختند خانه و آلبوم‌های عکس، حتی نامه‌هایی را که احمد آقا راجع به شهادت حاج آقا مصطفی به پدرش نوشته بود - و من همه این نامه‌ها را به عنوان یادگاری بالای کمد جمع کرده بودم - آوردند و یکی یکی خواندند و برداشتند. قدری کتاب از توی کتابخانه حاج آقا برداشتند، بعد همان سرهنگ گفت: این را امضا کن تا ما ببریم. گفتم امضا نمی‌کنم. گفت: چرا؟ گفتم من امضا نمی‌دهم برای یک عده خائن آدم‌کش. گفت: ما آدم کشیم یا روحانیون؟ گفتم شماها؛ روحانیون که اسلحه ندارند. گفت: آن‌ها را کی تحریک کرد؟ گفتم: شماها. گفت: کی توی میدان ژاله آدم کشت؟ گفتم: شماها. خیلی عصبانی و ناراحت شد. دخترم ده‌وزده سالش بود، از او امضا گرفت که من این کتاب و آن کتاب را - از کتاب‌های دکتر شریعی و دو سه تا از کتاب‌های آقای مطهری - را بردم. البته خانه را زیر و رو کردند، درست همان وقتی که داخل خانه بودند، حاج آقا به اتفاق آقای خلخالی و آقای شجونی که آن موقع مشهد بودند با منزل تماس گرفتند، آقای خلخالی پشت تلفن بود. تا فرد ساواکی گوشی را برداشت، آقای خلخالی حرفی نزد و تلفن را قطع کرد، ولسی این‌ها که از در رفتند بیرون، حاج آقا زنگ زدند و گفتند: چه خبر؟ گفتم: ریختند توی خانه. گفت: توی خانه آقای شجونی هم ریخته‌اند، خانه آقای خلخالی هم رفته بودند.

حاج آقا در زندان با چه کسانی هم سلول بودند؟

حاج آقا می‌گفت: در یکی از دفعات که زندان بودم، حدود دو ماه با یک کمونیست - کسی که سرهنگ طاهری را با درفش کشت - توی سلول بردند. حاج آقا می‌گفتند: شب اول دیدم نماز نمی‌خواند، گفتم: آقا، مگر شما نماز نمی‌خوانید؟ گفت: نه. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: من اعتقادی به نماز ندارم. وقتی فهمیده بودند او کمونیست است، با ایشان صحبت کرده بودند. این شخص شب اول که آمده بود توی زندان خوابیده بود، گفته بود: من پدرم چهل روز است مرده، امشب پدرم را در یک حال خیلی بدی خواب دیدم. خواب دیدم

اعصاب ندارد، دست خودش نیست.

همان دفعه که محاکمه ایشان بود، یک پاسبان زنگ زد گفت خانم محلاتی، آقای محلاتی ساعت هفت صبح فردا توی ستاد فرماندهی ارتش محاکمه دارند، ساعت هشت صبح ما رفتیم. نجمه خانم، دو سال و نیم یا سه سالش بود. این بچه شروع کرد به گریه کردن و بابا - بابا گفتن. دو ماه و خرده‌ای بود که به ما وقت ملاقات ن داده بودند. یک سستوان آن‌جا پشت میز نشسته بود، ما را هی تحریک می‌کرد که اگر این‌ها مرد هستند، چرا باید زن‌های جوان‌شان پای‌شان به این جور جاها کشیده بشود. من هم از عصبانیت و ناراحتی جوابش را می‌دادم، خلاصه بعد از ساعت ده این‌ها را بردند، ولی نگذاشتند یک کلمه با حاج آقا حرف بزنیم. این‌ها را بردند توی اتاق، برای محاکمه. موضوع قتل حسن‌علی منصور بود. آقای انواری هم بود. چند نفر از آقایان بودند که حالا یادم نیست، آقای بخارایی هم بودند. ساعت سه بعد از ظهر، این‌ها از اتاق آمدند بیرون. این بچه از هشت صبح تا سه بعد از ظهر پا می‌کوبید و گریه می‌کرد، خانم آقای عسگر اولادی هم حضور داشت، محاکمه آقای عسگر اولادی هم بود. ایشان هم گریه می‌کرد. ساعت سه بعد از ظهر که این‌ها را از اتاق آوردند بیرون، بعد از محاکمه، سربازانی که همراهشان بودند آمدند و هر یک نفر روحانی یا شخصی، دو تا مأمور مسلح همراه داشت. یکی عقب، یکی جلو. آقای از دادگاه آمد بیرون و گفت خانم هر کس آمد ملاقات زندانی‌اش، ده دقیقه بیشتر نمی‌تواند حرف بزند. این قدر شد که حاج آقا بچه را بغل کرد و بوسید و نوازش کرد و ما دو تا کلمه حرف زدیم، گفتند بفرمایید ملاقات تمام شد. وقتی آن‌ها را بردند، دوباره این بچه شروع کرد به گریه و تا شب گریه می‌کرد و بابا بابا می‌گفت تا خوابش بُرد. حاج آقا به هشت ماه زندان محکوم شد که بعد از شش ماه که پدرم آمدند تهران، ایشان آزاد شدند و بعد از فوت پدرم، دو ماه دیگر هم ایشان را زندان بردند که قبلاً آن را توضیح دادم.

آیا شما از شکنجه‌های ایشان در زندان اطلاع داشتید؟

به من نمی‌گفتند که ما شکنجه می‌شویم. یک بار که ایشان از زندان آزاد شدند و به خانه آمدند، وقتی که ندا خانم پدرش

از اول زندگی‌مان که من به یاد دارم، حدود پانزده - شانزده بار ایشان زندان رفتند. از پنج روز شروع شده تا پانزده روز، بیست روز، دو ماه، چهار ماه. توی این زندان رفتن‌ها یک بار محاکمه شدند. وقتی که حسن‌علی منصور ترور شد آقای انواری را گرفتند، ولی خوشبختانه هنگام قتل منصور ایشان هم زندان بودند، اگر بیرون بودند ایشان هم حتما جزء قاتلین به حساب می‌آمدند.

را دید، اول شروع کرد به خندیدن، بعد یک مرتبه زد زیر گریه از خوشحالی. من دیدم ایشان تشنج گرفتند و افتادند، عمامه هم از سرشان افتاد. هول شدم، گفتم: ببینید بچه‌ها، بابای‌تان چه شده، اما خودش را کنترل کرد. گفتم: چرا این جور می‌شوید، گفتند: من نخوابیده‌ام. دروغ مصلحتی به من گفتند که من دیشب نخوابیده‌ام، هیچ ناراحت نباش. بعد طولی نکشید که دیدم از بازار، سی - چهل نفر آمدند، رفتند اتاق کتابخانه و دکتر فخر را آوردند. سؤال کردم برای کی دکتر آورده‌اید؟ بچه‌ها گفتند: برای بابا. به بچه‌ها می‌گفتند:

زندان قزل قلعه. یک دفعه به یاد دارم ساقی - رئیس زندان قزل قلعه - لباس‌های ایشان را داد به یک سرباز و گفت آن‌ها را قشنگ بگرد. عباي حاج آقا را گرفت و گفت: جیب‌هایش را دیدی؟ با خنده و مسخره ما هم گفتیم: آخر عبا که جیب ندارد. وقتی که ایشان را برای ملاقات با ما می‌آوردند توی اتاق قزل قلعه، سه تا چهار تا ساواکی هم می‌نشستند دور اتاق. آن‌قدر هم این چند تا ساواکی حرف می‌زدند که اجازه نمی‌دادند آدم حرف بزند. همین ده دقیقه هم به احوال‌پرسی می‌گذشت. لباس و تقریباً مواد خوراکی‌ای را که می‌بردیم آن‌جا، قبول می‌کردند.

یک دفعه هم به مدت سه ماه، زندان موقت کمیته شهربانی بودند با سی و چهار پنج نفر از علما. آقای طاهری خرم آبادی، آقای مروارید و پدر آقای امام جمارانی و خیلی از آقایان دیگر هم بودند. سی و پنج نفر روحانی بودند که این‌ها آن موقع غذای زندان را نمی‌خوردند؛ اعتصاب کرده بودند. پانزده نفر آقایان را از تهران و بقیه را از قم گرفته بودند. روحانیون گفته بودند که خانواده این پانزده نفر تهرانی غذا درست کنند. هر روزی نوبت یکی از ما می‌شد که غذا درست کنیم ببریم زندان. ما هم به نوبه خود غذا درست می‌کردیم و اخوی خودم یا اخوی حاج آقا می‌بردند زندان موقت شهربانی، و آن‌ها غذا را می‌چشیدند، قاشق می‌زدند، بعد می‌بردند توی زندان.

خاطرم است ساواکی‌ها معمولاً شب‌ها می‌ریختند توی خانه ما، کم می‌شد روز ببینند، ساعت ده یا ده و نیم می‌آمدند. موقعی که می‌آمدند، مدام دست می‌گذاشتند روی زنگ تا در باز شود. همین که زنگ پشت هم می‌زدند، من می‌فهمیدم ساواک است. چند تا عکس خصوصی حاج آقا داشتند با امام که قايم می‌کردم یا اگر یک وقت اعلامیه در خانه داشتیم، فوری این‌ها را در لباسم می‌گذاشتم. مرا که نمی‌گشتند، همه مرد بودند. بعد می‌آمدند توی خانه، یک ماشین بیرون می‌ایستاد و از پشت بام، این طرف و آن طرف می‌ریختند توی خانه. من تا وقتی که حاج آقا بود شجاع بودم و فحش به این‌ها می‌دادم. یک دفعه نظرم است - منزل ما کوچه فقیه الملک بود - ساعت ده و نیم آمدند و دو و نیم بعد از نصف شب رفتند بیرون. همه شخصی بودند، فقط یک نفر لباس ارتشی پوشیده بود که گفتند دامستان کل ارتش است. او دستور می‌داد که دیگران چه کار کنند. همه کتابخانه حاج آقا را بیرون ریخته بودند. کتاب‌ها را ورق به ورق گشتند. حاج آقا چای و میوه برای‌شان برد. یک ضبط صوتی داشتیم، از آن ضبط صوت‌های قدیم. من دو تا نوار سخنرانی از پدرم داشتم و دو تا نوار سخنرانی از حاج آقا. آن‌ها ضبط و نوارها را هم می‌خواستند ببرند، گفتم: اجازه نمی‌دهم. گفتند برای چه؟ گفتم: این نوار سخنرانی پدرم است و پدرم دو سه سال است که مرحوم شده و این یادگاری پدرم است، شما پدر سوخته‌ها این را از بین می‌برید. یکی از آن‌ها - حجازی نامی بود - دلش به رحم آمد، وقتی ضبط را بردند توی ماشین، او یواشکی آمد و ضبط صوت را به من تحویل داد. باز یک شب نظرم است که نزدیک جشن‌های تاج‌گذاری، چهار پنج شب قبل از این حاج آقا یک سخنرانی کرده بودند، آن شب هم ساعت نه و نیم - ده ریختند توی خانه و گشتند. ایشان را خواستند ببرند، من به آن‌ها اعتراض کردم و چیزهایی گفتم. می‌گفتند که این حرف‌ها را کی به شما یاد داده. گفتم: یعنی چه که به خاطر جشن، چشمان یک عده‌ای را خون می‌کنید، دل‌شان را خون می‌کنید. خلاصه خیلی فحش‌های بد به‌شان دادم. بعضی‌های‌شان به حاج آقا می‌گفتند: ببین خانم چه چیزهایی به ما می‌گوید، حاج آقا می‌گفت: ولش کنید این اعصابش خرد است. وقتی از زندان آزاد می‌شد می‌گفت: خیلی خوب کاری کردی، ولی جلو این‌ها می‌گفت: ول کنید آقا، این اعصابش خرد است،



و استخاره کرده بودند که بروند خوب آمده بود. سه نفر دیگر از آقایان، لباس شخصی پوشیده بودند اما ایشان گفته بود من اگر به شهادت رسیدم باید با لباس روحانی باشم. بعد از این که آن‌ها از خانه بیرون می‌روند - ده دقیقه بعد - بلافاصله مأموران رژیم می‌ریزند توی خانه، اما خوشبختانه آن‌ها به جای دیگری رفته بودند. ایشان در زمان مخفی بودن‌شان هم مبارزات را ادامه می‌دادند.

خاطرات خودتان را از سفرهایی که با حاج آقا داشتید، بیان فرمایید.

ما یک سفر با هم به نجف رفتیم. ایشان اعلامیه‌های امام را از این‌جا برای آقای حکیم و آقای شیرازی و روحانیون دیگر به نجف بردند. به نظرم سال ۱۳۴۱ بود. من مفاتیحی داشتم، ایشان مفاتیح مرا بردند بازار و جلد چرمی گرفتند و زیر جلد آن همین اعلامیه‌ها را گذاشتند و بردند آن‌جا تکثیر کردند. در آن‌جا هم مرتب به درس آقای حکیم و آقای خوبی و آقایان دیگر می‌رفتند. توی خانه همه آقایان و مراجع می‌رفتند. هر کس هم ساکت بود و سکوت می‌کرد، می‌گفتند: شرعاً پیش خدا مسؤول هستی و اگر به کارهای دولت ایران اعتراض نکنی، فردای قیامت باید پیش خدا جوابگو باشی. این قدر می‌گفتند تا آن‌ها را تحریک می‌کردند که یک اعلامیه‌ای را تأیید کنند. ایشان می‌گفتند که هر چه تعداد نام و امضا در پای این اعلامیه‌ها بیشتر باشد، کار مبارزه اساسی‌تر و احتمال تعقیب و کفر آن‌ها از جانب رژیم کمتر می‌شود.

این سفر حدود چهل و پنج روز طول کشید که پانزده روز آن را نجف بودیم و چند روز هم در کربلا گذرانیدیم. چهار پنج روز هم سامرا و کاظمین بودیم. من سه سفر هم با ایشان به مکه رفتم. ایشان شانزده بار مکه رفتند. یک سفر من مستطیع بودم، یک سفر هم ایشان مرا بردند. سال اول انقلاب که از طرف امام نماینده حج شدند، هر چه گفتم مرا هم ببرید، گفتند: نه، خلاف شرع نمی‌کنم. مرا امام فرستاده، شما را نمی‌توانم ببرم. شما که تا به حال دو بار رفته‌اید. سال سوم بعد از انقلاب بود که بعثه، ایشان را به عنوان مبلغ می‌خواستند به حج ببرند، گفتم: شما دارید می‌روید، ما را نمی‌برید؟ گفتند: نه، اگر پول از خودم بود و حج از پول خودم می‌رفتم، تو را هم می‌بردم. من که از خودم نمی‌روم، من میهمانم. پول هم اگر داشتم، شما را می‌بردم. اما به دنبال اتفاق جالبی که افتاد، در آن سال من به نیابت از یک نفر به سفر حج رفتم، اما ایشان شخصاً برای سفر حج من اقدام و تلاشی نکرد.

از خانه رفتند بیرون، تا ساعت دوازده، برادرشان و برادر من و یکی دو نفر دیگر مثل حاج مهدی عراقی آمدند خانه ما و همه اعلامیه‌ها را ریختند توی چاه، نفت ریختند و آتش زدند و درش را هم موزاییک گذاشتند که پیدا نباشد. بعد هم آمدند خانه را دو، سه شب گشتند و رفتند. توی حکومت نظامی به خانه ما، مرتب پلیس شخصی آمد و رفت می‌کرد. حتی مأموران ساواک، همه آمد و رفت‌ها را به خانه ما کنترل می‌کردند.

توی این خانه‌ای که الان هستیم، حاج آقا، ده شب مخفی بودند و نماز جماعت می‌خواندند این‌جا خانه پدر آقای زارع نژاد بود، خانواده آن‌ها - حاج اصغر آقا و حاج اسماعیل زنجانی - پشت سرشان نماز می‌خواندند. دختر اول من دوازده روزه بود، خیلی هم او را دوست داشتند. ساعت نه و نیم، ده شب آمدند خانه و صبح ساعت پنج دوباره رفتند و به من گفتند: ایشان کجا هستند؟ حاج آقا فقط گاهی زنگ

یک بار به مدت سه ماه، زندان موقت کمیته شهربانی بودند با سی و چهار پنج نفر از علما. این‌ها غذای زندان را نمی‌خوردند؛ اعتصاب کرده بودند. روحانیون گفته بودند که خانواده این پانزده نفر تهرانی غذا درست کنند. هر روزی نوبت یکی از ما می‌شد که غذا درست کنیم ببریم زندان.

می‌زدند و احوال می‌پرسیدند. نمی‌گفتند کجا هستند. روز پانزده خرداد، صبح که از خانه رفتند بیرون این بچه دنیا نیامده بود، رفتند از خانه بیرون و سخنرانی‌های داغ و کوبنده کردند، که خبر رسید امام را زندانی کرده‌اند. از قم که خبر رسید، صبح زود ساعت پنج ایشان رفتند و حدود پنجاه روز دیگر ایشان را ندیدیم. بعدها گفتند که در منزل یکی از بازاری‌ها مخفی شده بودند. اول رفته بودند منزل آقای خوانساری و به ایشان اعتراض کرده بودند که چرا شما نشستاید و اعلامیه نمی‌دهید. بعد هم در منزل حاج آقا چهل ستونی رفته بودند که ایشان را بگیرند، اما از پشت بام فراری‌شان داده بودند. همان شب بود که می‌خواستند از آن‌جا به خانه دیگری بروند

پدرم دم تنور گداخته‌ای از آتش نشسته و متأثر و ناراحت است. حاج آقا گفته بود: پدرت از دست تو ناراضی است که یک چنین خوابی دیده‌ای. خلاصه حاج آقا چهل روز با ایشان صحبت می‌کند. به او می‌گوید: بیا برو حمام غسل توبه کن بیا من شهادتین را به تو بگویم. نماز یادش داده بود، خلاصه توی زندان آن شخص مسلمان شده بود. او گفته بود: لباس ندارم بروم حمام. گفته بود: برو لباس‌های مرا بپوش. بعد لباس‌هایت را توی حمام بشوی و بیاور همین‌جا توی سلول خشک کن. ایشان می‌گفت: سلول به اندازه یک حمام نمره بود، نمی‌شد کامل بخوابیم، پای‌مان را باید به دیوار تکیه می‌دادیم، گاهی او می‌خوابید و من می‌نشستم و گاهی من می‌خوابیدم و او می‌نشست. سردمان هم بود. دو تا پتو داشتیم که یکی روی‌مان می‌انداختیم و یکی هم زیر. یک پتو او داشت و یکی هم من. بعد از این که این شخص را آزاد می‌کنند، می‌رود پیش برادرش که رئیس یکی از شعبه‌های بانک بود. برادرش می‌گوید شب که آمد، دیدم بلند شد، وضو گرفت و نماز خواند. اصلاً تعجب کردم، چون از بچگی نه نماز خوانده بود، نه روزه گرفته بود و نه خدا را قبول داشت. سؤال کردم و گفتم: چی شده؟ گفت: من با یک آقای در زندان به نام محلاتی آشنا شدم، ایشان مرا مسلمان کرد و راه اسلام را به من یاد داد. وقتی حاج آقا آزاد شدند، برادر این شخص آمد خانه و خیلی از حاج آقا تشکر کرد که شما ایشان را مسلمان کردید، ما خیلی عذاب می‌کشیدیم، پدرم از ایشان ناراضی بود.

عکس العمل حاج آقا در قبال زندانی شدن و تبعید امام به ترکیه چه بود؟

موقعی که امام را تبعید کردند به ترکیه، ساعت ده از قم تلفن زدند به حاج آقا، ایشان منزل بودند و بنا بود بروند مسجد، از ساعت یازده تا دوازده سخنرانی داشتند. حاج آقا دیگر سخنرانی را رها کردند و با آقایان تهران، روحانیون مبارز، تماس گرفتند و گفتند: حتماً باید امشب دور هم جمع بشویم و جلسه تشکیل بدهیم. صحبت‌های‌شان را رمزی می‌کردند، ولی من متوجه می‌شدم. به خاطر این که نکند یک وقت تلفن‌ها در کنترل باشد، این جور صحبت می‌کردند. گفتند: می‌خواهید خانه ما یا هر جای دیگری که صلاح می‌دانید جمع شویم و با هم صحبت کنیم. نظرشان این بود که می‌گفتند درباره تبعید امام باید اعلامیه بدهیم. بعضی‌ها می‌گفتند: حالا ما ده تا اعلامیه هم که بدهیم و ده نفر هم امضا کنند، همه‌مان را می‌گیرند. ایشان می‌گفت: من صد تا، صد و پنجاه تا امضا از روحانیون می‌گیرم. الکی نیست، این همه را که یک‌دفعه نمی‌گیرند.

حاج آقا البته توی خانه هر قدر هم نگرانی داشتند، بروز نمی‌دادند که ما ناراحت بشویم، ولی من از حالات و رفتارشان می‌فهمیدم که خیلی ناراحتند. دائماً در حال جنب و جوش بودند. یک وقت می‌دیدم ساعت یک و نیم، دو شب می‌رفتند، می‌گفتند: ما کار داریم، باید برویم ناصرخسرو، با یک چای‌خانه کار داریم. می‌رفتند اول صبح، دو تا گونی اعلامیه را با تاکسی می‌آوردند خانه. خدا شاهد است ساعت پنج می‌آمدند، ولی ساعت ده، هر چه اعلامیه در خانه ما بود، پخش می‌شد. بیست - سی نفر را نماینده می‌کردند که اعلامیه‌ها را ببرند کرمان، تبریز، ارومیه، اصفهان و شیراز. گروه دانشجویان می‌آمدند خانه ما و این اعلامیه‌ها را صبح پخش می‌شد. در عین حال در طول مدت مبارزات، مأمورین ساواک یک اعلامیه نتوانستند از ایشان بگیرند، با همه زرنگی‌ای که ساواک داشت و با همه تهدیدهایی که می‌کرد، نصیری خائن یک اعلامیه نتوانست از ایشان بگیرد، یا یک اعلامیه از خانه ما لو نرفت. در ماجرای پانزده خرداد هم که تازه نجمه خانم به دنیا آمده بود یک گونی اعلامیه و سی - چهل تا نوار از امام توی خانه ما بود. ایشان که صبح

و من بیست و دو سالم بود که پدرم فوت کردند. - کمک می کردند. فکر می کنم سال ۱۳۴۵ بود که پدرم مرحوم شدند. وقتی حاج آقا در زندان برای حسن علی منصور محاکمه شدند و زندان ایشان شش ماه طول کشید، پدرم شنیده بود که این بچه - نجمه - غصه می خورد و گریه می کند و می گوید: ما چرا شب عید نداریم؟ پدرم با این که یک روحانی معروف بودند و در محلات، عیدها همیشه باید برای بازدید و آمد و رفت آماده می بودند، شب عید، چهار - پنج روز در تهران پیش ما ماندند. یک بار هم با هم رفتیم زندان، ملاقات حاج آقا و تا بودند، پدرم، کمک هایی می کردند. پدر شوهرم سه ماه بعد از انقلاب فوت شد. ایشان هم کمک می کردند. اصلاً شبی که حاج آقا را می گرفتند، صبحش پنجاه نفر تلفن می کردند خانه ما که شنیده ایم حاج آقا را گرفته اند؛ ناراحت نباشید.

از آن روزی که امام به ایران آمدند چه خاطره ای دارید؟ آیا با امام ملاقاتی داشتید؟

روزی که امام به ایران آمدند، حاج آقا خانه نبودند، مادرم و خواهرهایم و برادرهایم خانه ما بودند.

با امام ملاقات خصوصی نداشتیم، ولی عمومی زیاد ایشان را ملاقات کردیم، چه در مدرسه علوی و رفاه و چه در حسینیه جماران. وقتی هیأت دولت یا نماینده های مجلس به دیدار امام می رفتند، ما هم می رفتیم. ملاقات های خصوصی ما بعد از شهادت حاج آقا محلاتی بود. دوازده روز بعد از شهادت ایشان، حاج آقا توسلی، دوازده تا کارت برای ما فرستادند و ما به ملاقات ایشان رفتیم. تا سه سال این برنامه بود که ما با امام در آن اتاق کوچک، ملاقات خصوصی داشتیم.

امام در این ملاقات چه صحبت هایی برای شما داشتند؟

دو سه روز بعد از شهادت حاج آقا محلاتی، خانم امام تشریف آوردند منزل ما و تا مرا دیدند بوسیدند و گریه کردند و گفتند که امام در دو شهادت خیلی گریستند و بلند گریه کردند: یکی در شهادت شهید مطهری بود و یکی هم در شهادت شهید محلاتی. خانم امام فرمودند: امام در شهادت مصطفی که فرزند و پاره جگرشان بود، این قدر ناراحت نشدند. دوازده روز بعد از شهادت که ما را بردند خدمت امام، امام نشستند بودند. مادر همسرم که پیرزن بود و قامت خمیده ای داشت، اول رفت تو. بعد ما یکی یکی رفتیم. برادرهای ایشان هم بودند. دامادها و عروس هایم هم بودند.



به من نمی گفتند که ما شکنجه می شویم. یک بار که ایشان از زندان آزاد شدند و به خانه آمدند، وقتی که ندا خانم پدرش را دید، اول شروع کرد به خندیدن، بعد یک مرتبه زد زیر گریه از خوشحالی. من دیدم ایشان تشنج گرفتند و افتادند، عمامه هم از سرشان افتاد. هول شدم، گفتم: ببینید بچه ها، بابای تان چه شده، اما خودش را کنترل کرد.

خانه یکی از رفقای شان به نام آقای کنفی و پیاده کرده بود که تا اول شب آن جا بودند و دیگر اول شب از آن خانه رفتند بیرون و حدود پنجاه روز مخفی بودند. ایشان زنگ می زدند منزل حاج آقای معینی - همسایه ما - چون تلفن ما کنترل بود. در زمان حکومت نظامی، مأموران ریختند منزل ما، محمود هفده سال بیشتر نداشت و بزرگ خانوادمان بود. فامیل ما هم می ترسیدند که شب بیایند خانه ما بخوابند. احمد آقا خارج بود و میثم هم دو، سه ماهه بود.

کماندوها با یک ماشین بزرگ می آمدند. با لباس های ضد گلوله، کلاه های ضد گلوله، من از هیکل های درشت و عجیب و غریب شان وحشت می کردم که آن ها را نگاه کنم. آن شب سر شام ریختند توی خانه، ساعت نه بود. بلند شدم، ایستادم و گفتم چه کار دارید؟ چه می خواهید؟ می گفتیم: به پیر، به پیغمبر، من خبر ندارم ایشان کجا هستند. می گفتند: شما خبر ندارید کجا هستند؟ آخر اگر رنگی به کشش نبود فرار نمی کرد. این جواب را به ما می دادند و بچه ها را یکی یکی تهدید می کردند. حدود دوازده - سیزده شب، این برنامه ادامه پیدا کرد. شب چهاردهم - پانزدهم که آمدند، محمود آقا را خواستند و تهدید کردند و گفتند: اگر پدر شما تا فردا نیاید و خودش را معرفی نکند یا نباشد، ما شما را می بریم و زندگی تان را به آتش می زنیم. شب دیگر آمدند و گفتند خانم بهت اخطار می کنیم که فردا شب هر سه بچه ات را می بریم. نجمه دوازده سالش بود. دخترم ندا هشت ساله بود. رئیس آن ها گفت: فردا دخترهایت را می بریم. فردا که حاج آقا به منزل یکی از همسایه ها زنگ زدند، من رفتم، گفتم: چه خبر شده خانم؟ گفتیم: این طور شده و این ها تهدید کرده اند و من دیگر تحمل ندارم که بچه هایم را ببرند و بلایی سرشان بیاورند. گفتند خانم ننماید. بعد زنگ زدند به اخوی شان و ایشان آمد و ما به عنوان این که می خواهیم بچه را پیش دکتر ببریم، با محمود آقا رفتیم منزل عموی بچه ها. بیست و پنج روز خانه نبودیم، حدود هفده جوده روز منزل اخوی های همسرم بودیم. بعدها ساواکی ها ریختند توی خانه ما و این قدر با قنداق تنگ به در زده بودند که در آهنی تو رفته بود. ساواکی ها از همسایه ها نردبان می گرفتند و می رفتند بالای دیوار و می گفتند: این ها کجا هستند؟ چرا رفته اند؟ هفت هشت روز هم منزل خواهرم بودیم. بعد که مدرسه ها باز شد، یک خرده اوضاع ساکت شد و ایشان هم رفته بودند مسافرت، همان جا اعلامیه ها را تکثیر می کردند و گاهی یک زنگ هم به خانه خواهرم یا برادرشان می زدند و ما به منزل خودمان برگشتیم.

در این مدتی که حاج آقا در زندان یا متواری بودند، زندگی تان را چگونه اداره می کردید؟

قدری از بازار به ما کمک هایی می شد. یا به یک زندانی که با ایشان بود، وقتی آزاد می شد می گفتند: برو پیش فلانی، وجهی هست بگیر و ببر به خانواده ما بده. پدرم هم تا زنده بودند - دوازده سیزده سال بعد از ازدواج ما پدرم زنده بودند

یک سفر هم به ملاقات تبعیدی ها رفتیم. از جاده رشت رفتیم رودبار. آقای خلخالی رودبار تبعید بودند. بعد هم رفتیم خلخال. آن شب از شهربانی هم در تعقیب ایشان بودند، ولی چون معروف به محلاتی بودند و آن ها به دنبال فضل الله مهدی زاده می گشتند، مشکلی پیش نیامد و نتوانستند حاج آقا را شناسایی کنند. در این مسافرت، همه بچه ها همراه من بودند به جز احمد آقا که امتحان اعزام دانشجو داشت. محمود آقا آن موقع دوازده سالش بود. یک شب و یک روز منزل خلخال بودیم، بعد به مشکین شهر رفتیم پیش آقای شیخ حسن صانعی و یک شب و یک روز هم آن جا بودیم. باز راه افتادیم رفتیم پیش آقای مشکینی که در مرند بود. یک شب و یک روز هم آن جا بودیم. هر کجا می رفتیم، از شهربانی می آمدند سؤال می کردند که فضل الله مهدی زاده هستند یا نه؟ آقایان تبعیدی هم با خانواده های شان آن جا بودند.

وضع روحی آن ها چگونه بود؟

روحیه آن ها خیلی قوی بود. پسر آقای خلخالی همراه ما بودند و چون انگلیسی بلد بودند، با آقایان حرف های سیاسی را به انگلیسی رد و بدل می کرد.

از صحبت های شما معلوم شد که در مبارزات همکاری های خوبی با همسر تان داشتید. آیا قبل از پیروزی انقلاب توی راهپیمایی ها هم شرکت می کردید؟

بله. ولی از وقتی که میثم به دنیا آمد، حاج آقا علاقه خاصی به او داشت و چون مریض بود، آقا زیاد راضی نبود که من در همه راهپیمایی ها شرکت کنم. نجمه خانم دختر بزرگم دوازده سیزده سالش هم بیشتر نبود، ولی همه راهپیمایی ها را شرکت می کرد. منزل ما توی کوچه روحی بود و مسجد فائق و مسجد سادات اخوی هم توی خیابان سقاباشی. این ها هر وقت مدرسه تعطیل بود، در راهپیمایی شرکت می کردند. حاج آقا هم خودشان می رفتند راهپیمایی. در زمان انقلاب ما بهشت زهرا می رفتیم و هر روز توی تظاهرات و راهپیمایی ها بودیم. روزهای آخر که انقلاب اوج گرفته بود و نزدیک پیروزی بود، خودشان هم می آمدند بهشت زهرا. مأمورین و ساواکی ها و گاردی ها با توپ و تانک بهشت زهرا را به محاصره در آورده بودند. معمولاً بعد از ظهرها، مردم، شهدا را دفن می کردند. آن موقع مردم خیلی داغ بودند، یک نگاه و یک گوش داشتند و نسبت به انقلاب و روحانیت هم خیلی صمیمی بودند. اصلاً من نمی توانم صمیمیت و دوستی آن زمان را توصیف کنم. می توانم بگویم مردم عاشق بودند.

خاطره دیگر این که هفده شهریور قرار بود با حاج آقا، خانوادگی، به مسافرت برویم. روز قبلش عید فطر بود و آن راهپیمایی مفصل انجام شد، حاج آقا با شهدایان مفتاح و باهنر و بهشتی و مطهری، همه با هم بودند و آن روز یک اعلامیه دادند. روز هفده شهریور صبح که ما بلند شدیم نماز بخوانیم، حاج آقا گفت: اگر بخوابیم هوا گرم می شود، پس صبحانه بخوریم، آماده شویم و برویم. ما داشتیم صبحانه می خوردیم که متوجه شدیم از میدان شهدا صدای تیراندازی می آید. حاج آقا وقتی که متوجه ماجرا شدند، این قدر عذاب روحی می کشیدند که بچه ها جرأت نمی کردند با ایشان حرفی بزنند. مسافرت آن روز ما لغو شد. ما دیدیم ایشان خیلی ناراحتند. هیچی نگفتم، گذشت تا ظهر شد و نماز خواندند، و ناهار خوردیم. ساعت سه بود، درست نظرم نیست که شهید مفتاح بودند یا شهید باهنر که تلفن کردند و گفتند آقای محلاتی، خانه هستی؟ گفت: بله. گفتند: از خانه بیرون برو، چون رفته اند سراغ آقای بهشتی و آقای مطهری. نمی دانم گفتند آقای مفتاح را گرفته اند یا آقای باهنر را؟ ایشان به برادرم گفتند که مرا سوار کن، ببر توی فلان کوچه پیاده کن و ماشین را بردار و بیاور یک وقت گیر بفتی. برادرم از کوچه پس کوچه های دربار و آبشار حاج آقا را برده بود نزدیک



را آورده بودند توی بیمارستان نجمیه، ایشان رفته بودند برای سخنرانی، خانم یکی از این دو شهید هم سخنرانی کرده بود. حاج آقا گفتند: خانم یکی از این‌ها سخنرانی کرد، واقعا زینب زمانه این‌ها هستند، با رشادت صحبت کردند. گفتیم: منظور؟ گفت: گوش شما را پر می‌کنم.

شب آخری که منزل بودند، با شوهر همشیرام و آقای دیبایی نشسته بودند و گفته بودند که فردا می‌خواهم حمله فساو آن‌جا

باشم و بی‌خود قول داده بودم که برای سخنرانی به مشهد بروم، حالا تصمیم گرفته‌ام که به جبهه بروم. حتی گفتند که آقای رضایی به من گفته‌اند: با هواپیماهای سپاه به جبهه بروید، اما ایشان گفته بودند: نه، حالا که دیگر حمله تمام شده است نمی‌خواهم یک هواپیما از بیت المال برای من راه بیندازند، هر موقع هواپیمایی رفت با آن می‌روم. صبح زود ساعت پنج، نماز خواندند و زنگ زدند فرودگاه که پرواز دارند برای منطقه یا نه؟ البته شب قبل گفته بودند: فردا بناسه تا پرواز به جنوب دایر باشد، بنابراین ایشان گفته بود: من با یکی از این‌ها به منطقه می‌روم. شوهر همشیرام نیز زیاد می‌رفت جبهه، حتی بعد از سالگرد اول حاج آقا، ایشان اسیر شد و در واقع حدود سه سال و هشت ماه مفقود الاثر بود. ایشان همان شب به حاج آقا گفته بود که مگر امام نگفته‌اند شخصیت‌ها نروند خط مقدم؟ حاج آقا جواب داده بود من با شخصیت‌ها فرق دارم، من نماینده امام در سپاه هستم، باید به جبهه بروم و به جوانان مردم و رزمندگان روحیه بدهم. من با مسئولان دیگر خیلی فرق دارم، باید مرتب به جبهه سرکشی کنم، بچه‌های مردم آن‌جا مثل گل پرپر می‌شوند. شوهر خواهرم می‌گوید: من هم می‌خواهم به جبهه بروم.

ایشان اعلامیه‌های امام را از این‌جا برای آقای حکیم و آقای شیرازی و روحانیون دیگر به نجف بردند. من مفتاحی داشتم، ایشان مفتاح مرا بردند بازار و جلد چرمی گرفتند و زیر جلد آن همین اعلامیه‌ها را گذاشتند و بردند آن‌جا تکثیر کردند. در آن‌جا هم مرتب به درس آقای حکیم و آقای خویی و آقایان دیگر می‌رفتند.

حاج آقا می‌گوید: نه، شما نروید، شوهر خواهرم می‌گوید: چرا شما خودتان می‌خواهید بروید؟ می‌گویند: من معلم با شما سواست، شما مهندس هستی و می‌توانی این‌جا، پشت جبهه، موشک‌سازی یا کمک‌های دیگر بکنی، ولی من نماینده امام در سپاهم و باید در جبهه حضور داشته باشم. آن روز صبح، بعد از تماس با فرودگاه، ناخن‌شان را گرفتند و اصلاح کردند و حمام رفتند - هر دفعه هم می‌خواستند به جبهه بروند غسل شهادت می‌کردند - بعد آمدند، گفتند: خانم، ساک مرا آماده کرده‌اید؟ من گفتم: بله. گفتند: مسواک و صابون و قرآن کوچک و حوله را هم بگذار. گفتیم: چشم،

از در که رفتیم تو، آقای توسلی یکی یکی ما را معرفی کردند و امام همین جور سرشان را تکان می‌دادند. ما دست‌شان را که زیر شمد بود، بوسیدیم و نشستیم. ایشان گفتند: من این مصیبت را به شما خانواده شهید عزیز و به مادر ایشان تسلیت می‌گویم. می‌دانم شما جگر تان می‌سوزد، ولی من بیش از شما درک می‌کنم که ایشان چه کسی بود. مثل این‌که من بازویم را از دست داده‌ام، و اشک‌های‌شان سرازیر شد و همه ما با گریه امام، گریه کردیم. اول خودمان را کنترل کردیم - چون ایشان ناراحتی قلبی داشتند - اما وقتی که امام گریه کردند، ما هم گریستیم. دو سال بعد هم کارت دادند و ما به ملاقات خصوصی ایشان رفتیم.

برگردیم به دوران شهادت حاج آقا؛ شما چه تلقی‌ای از شهادت ایشان داشتید؟

بعد از انقلاب وقتی آقای مطهری شهید شدند، ایشان خیلی گریستند. من بعد از فوت پدرم و بعد از درگذشت آقای بروجردی، تا به حال ندیده بودم ایشان این قدر گریه کنند. یک مدت که گذشت، دائم می‌گفتند: ما سعادت نداریم، کاش ما هم به شهادت می‌رسیدیم، آقای مطهری از همه موفق‌تر بود و زودتر شهید شد. بعد از این، وقتی که آقای مفتاح و دکتر بهشتی و بعد هم آقای باهنر به شهادت رسیدند، دائم می‌گفتند: من سعادت شهادت ندارم. موقعی که خانه بودند، همیشه راه می‌رفتند و می‌گفتند: خانم، شما مرا حلال کنید، از سر تقصیراتم بگذرید و دعا کنید به شهادت برسم. من می‌گفتم: این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ این همه روحانیون به شهادت رسیدند، خب خلاء به وجود می‌آید. می‌گفت: من می‌دانم، ولی آن‌ها موفق بودند، خدا آن‌ها را پذیرفت، ولی هنوز من بخشیده نشده‌ام، مرا نپذیرفته است. ایشان خیلی به جبهه می‌رفتند، خدا می‌داند این شش سالی که توی سپاه بودند، چه زنج‌ها و زحمت‌هایی کشیدند، ولی هیچ وقت به روی خود نمی‌آوردند. در عین حال وقتی ایشان می‌آمدند توی خانه، می‌گفتند و می‌خندیدند. بعد، دو - سه ساعت می‌نشستند و روزنامه‌ها و مجلاتی را که برای‌شان آورده بودند، مطالعه می‌کردند. مثلاً شب‌هایی که می‌خواستند به ملاقات امام بروند، گاهی تا سه - چهار ساعت می‌نشستند و چیزی‌هایی را که می‌خواستند به امام بگویند - برای این‌که یادشان نرود - می‌نوشتند.

آخرین دیدار تان قبل از شهادت حاج آقا را به خاطر دارید؛ بیان بفرمایید.

اوایل اسفند ماه بود. احمد آقا پنج سال پیش از آن اسم نوشته بود که با خانواده‌اش برود حج عمره. آن‌ها، روز آخر بهمن موقع پروازشان شد و چهارشنبه شب، شام به منزل ما آمدند و بعد خداحافظی کردند و رفتند. صبح پنج‌شنبه موقع پروازشان بود و رفتند به مکه. محمود آقا هم تازه پنج - شش ماه بود از طرف وزارت خارجه رفته بودند بلغارستان. آقایان دیبایی و بجنوردی - دامادهای‌مان - هم در منزل خودشان بودند. در این شب مادر و خواهرم هم منزل ما بودند، ساعت نه و نیم شب به حاج آقا در دفتر کارشان در سپاه گفتم: حاج آقا، تو را خدا بلند شوید بیایید منزل، هشت ماه است که شما دو تا باجناق، همدیگر را ندیده‌اید. گفتند: چشم. ساعت یک ربع به ده آمدند و گفتند: خانم، شام حاضر است؟ گفتم: نه. دکتر توصیه کرده بود برای پا و کمرشان که درد می‌کرد ورزش کنند. گفتند: من می‌روم توی اتاق پذیرایی ورزش کنم تا شما سفره را ببندازید. شام آوردیم و سفره را پهن کردیم و ایشان را صدا زدیم؛ آمدند. چون عصر همان روز من هممان داشتم، یک قدری آش پخته بودم. قدری غذا از ظاهر مانده بود، یکی دو قاشق از این آش خوردند و گفتند این برای من بد است، ولی چون خانم زحمت کشیده است می‌خورم. در همان حال گفتند که دکتر لباف و یکی دیگر از پزشکان سپاه شهید شده‌اند. وقتی که جنازه این‌ها

و گذاشتیم. بعد گفتند: چای پاسدارها را داده‌ای؟ گفتم: بله. گفتند: کیف من توی سپاه است، گفتم: خب از صبح تا حالا کسی را می‌فرستادید، می‌آوردند. گفت: نه، توی دفتر کارم است، اگر لازم شد، شما بعداً بفرستید برای‌تان بیاورند. بعداً متوجه شدیم آخرین وصیت‌نامه‌ای که چهل روز، دو ماه قبل از آن نوشته بودند توی آن کیف بود. ایشان نه وصیت‌نامه نوشته بودند که این، آخرین آن‌ها بود. بعد آمدند توی اتاق و گفتند: خانم، من دارم می‌روم. گفتم: حالا کی برمی‌گردید؟ گفتند: ما رفتن جبهه‌مان با خودمان است، ولی برگشتن ما با خداست. ایشان پنج نفر پاسدار همراه داشتند. گفتم: کدام یک را می‌برید؟ گفتند: من اصلاً به بچه‌های مردم نمی‌گویم بیایند دنبال من توی منطقه و جبهه‌های جنگ، هر کدام خودشان می‌خواهند، می‌توانند با من بیایند. صبح همان روز، قرار بود برای آقای بی به نام فاطمی، که طلبه بود و توی دفتر نمایندگی کار می‌کرد و مثل این که سرطان گلو داشت، نامه‌ای بنویسند. این نامه را توی خانه نوشتند، پای پلکان هواپیما نوشته و داده بودند به پاسدارشان، که این را بده به ستاد تا بدهند به فلان دکتر. قبل از رفتن از منزل، به آن دکتر تلفن کردند و گفتند که نصف هزینه این عمل را من می‌دهم، نصف دیگر را هم شما گذشت کن. بیمار، طلبه سید جوانی است، زن و بچه دارد. این حرف را من از تلفن‌شان متوجه شدم. بعد از این، تلفن کردند به دفترشان و خواستند که با فرودگاه تماس بگیرند که هواپیما نرود. هواپیما بنا بود ساعت نه و نیم پرواز کند، اما ساعت یازده و بیست و پنج دقیقه حرکت کرده بود.

ساعت دوازده و بیست و پنج دقیقه هواپیما سقوط کرد. آن روز من خیلی نگران بودم. هر روز، چهار قل و آیه الکرسی می‌خواندم؛ برای همه کسانی که به مملکت خدمت می‌کنند. یک چهار قل و آیه الکرسی هم برای بچه‌هایم و حاج آقا می‌خواندم. هر موقع هم که ایشان می‌رفت مسافرت، این را می‌خواندم. آن روز هفت هشت بار رفتم بخوانم از دهانم افتاد، یا کسی تلفن کرد یا مادرم چیزی گفتند و جواب دادم، یا در زدند. ظهر که شد منقلب بودم، ناراحت بودم. همه‌اش دلم می‌خواست گریه کنم. وضو گرفتم، نماز و زیارت عاشورا خواندم و گریه کردم. به میثم، که پنج سالش بود و آمادگی می‌رفت، به خاطر این که قدری خودش را کتیف کرده بود تشر زدم، گفتم: به بابا می‌گویم که مرا دعوا کردی. یک‌مرتبه یادم افتاد که حاج آقا جبهه است، بند دلم پاره شد. آن روز ختم انعام دعوت داشتیم. ساعت سه، آن‌جا خانمی دعای توسل خواند و من خیلی گریه کردم. خدا می‌داند فکر حاج آقا نبودم، اما دلم گرفته بود. حتی فکر بچه‌هایم نبودم. بسا خود می‌گفتم: احمد و خانواده‌اش، ان شاء الله در بقیع هستند، عصر است رفته‌اند دم بقیع. توی این فکرها بودم، یادم آمد بگویم آقای غیوران گذرنامه حاج آقا را هم درست کرده بودند و به ایشان می‌گفتند: شما هم بیایید برویم مکه،

چرا نمی‌آید؟ ایشان در جواب می‌گفتند: الآن منّا، عرفات و صفا، بیابان‌های جبهه است. بچه‌های مردم مثل گل پرپر می‌شوند، چرا بروم مکه؟ این جا توایش بیشتر است. به هر حال فکر نمی‌کردم چنین اتفاقی بیفتد.

از شهادت ایشان چگونه مطلع شدید؟

ما در مجلس ختم انعام بودیم، در منزل آقای شهیدی که پسرعموی من هستند. خانم ایشان، دختر آقای رسولی محلاتی است که توی دفتر امام بودند. خواهر خانم آقای ناطق عروس عموی من هستند، مثل این که اول ایشان متوجه می‌شوند، از طرف آقای حسن روحانی که توی نیروی هوایی بودند و الآن معاون آقای ناطق در مجلس هستند. ایشان آمدند از من پرسیدند که حاج آقا کجا هستند؟ گفتم: منظور؟ گفتند: هیچی، آقای شهیدی با ایشان کار داشتند، دفتر زنگ زدند نبودند، خانه هم نبودند، می‌خواهند پرسد الآن کجا هستند. گفتم: جبهه هستند، صبح ساعت یازده رفتند. بعد دیدم ایشان رفتند توی هال و دیگر نیامدند. به خواهرم گفتم: فکر می‌کنم اتفاقی افتاده. خلاصه خانمی که دعا می‌خواند، مصیبت خواندن را تمام کرد و دعای سفره را هم خواندند، در همان حال دیدم بعضی‌ها متقلب شدند. زن برادرم دیگر نیامد توی اتاق. دیدم دختر عموهایم یکی یکی می‌روند و می‌آیند. به خواهرم گفتم: به خدا یک طوری شده، گفت: نه بابا. گفتم همه حال‌شان متقلب است، زن برادرم رفته بیرون و نمی‌آید. گفتم: من باید بروم به دفتر حاج آقا تلفن بزنم. آمدم و تا تلفن را برداشتم، خانم اخوی دنبالم آمد، دیدم رنگ و رویش پریده است. گفتم: جان بچه‌ها، جان علی داداشم، بگو چه شده؟ گفتند: هیچی، عمو حال‌شان بد است. ما عمو پیری داشتیم - پدر آقای شهیدی - که سخته کرده بودند. گفت: حالا نمی‌دانیم چه جوری به خانواده‌شان بگویم. خلاصه، من با دفتر حاج آقا تماس گرفتم. گفتم که من کی هستم، جواب دادند خبری نیست، خبر می‌گیریم به شما اطلاع می‌دهیم. حالا که به مقصد نرسیده‌اند. من هم قانع شدم. سفره که جمع شد، من دیدم یکی می‌لرزد، یکی تب کرده، یکی رنگش پریده، جوان‌ها بیرون گریه می‌کنند. آقای شهیدی آمدند و گفتند: حاج آقا کی تشریف بردند؟ گفتم: صبح. گفت: یک خبری به طور شایعه در مورد ایشان هست. گفتم: خب، زود بگوید چه شده؟ گفتند: هیچی، این‌ها که از هواپیما پیاده شده‌اند، با دو مینی‌بوس می‌رفته‌اند طرف جبهه. می‌گویند یکی از مینی‌بوس‌ها چپ کرده، باز هم ما درست نمی‌دانیم که ایشان توی این مینی‌بوس بوده یا نه. آقای روحانی با من تماس گرفته، حالا قرار شده با منطقه تماس بگیرد و به من جواب بدهد. ما که می‌خواستیم برگردیم خانه، دختر کوچکم توی ماشین گریه می‌کرد. من گفتم چرا گریه می‌کنی؟ مردم این همه مجروح و شهید داده‌اند به ما می‌خندند؛ برای مجروح گریه می‌کنی؟ ما را آوردند خانه. قبل از حرکت، آقای شهیدی گفت: من هم با شما می‌آیم خانه. گفتم: به چه دلیل؟ گفتند: به آقای روحانی گفتم من می‌روم منزل آقای محلاتی، آن‌جا به من زنگ بزن. خلاصه وقتی به خانه رسیدیم، دیگر من نتوانستم تحمل کنم. تلفن را برداشتم، زنگ زد به دفتر حاج آقا. گفتند: خبر صحیح نداریم، وقتی خبر گرفتیم، به‌تان اطلاع می‌دهیم. دیگر من چیزی نفهمیدم. آقای شهیدی تلفن را قطع کردند و تلویزیون را هم بردند. اتاق بزرگ، مردانه بود و پاسدارها آن‌جا در وسط هال را بستند. سپاهی‌ها همه جمع شدند آن‌جا. من از داخل مردها هیچ خبر نداشتم، وضو گرفتم نمازم را خواندم. دو رکعت نماز برای مجروحین خواندم و چهارده تا حمد و آیه الکرسی خواندم برای سلامتی‌شان؛ اصلاً به دل خودم راه نمی‌دادم شهادت ایشان را. تا ساعت نه و نیم شب مرا سرگردانند. ساعت نه و نیم، دیدم برادرهای‌شان آمده‌اند و گریه می‌کنند. گفتم: چی شده؟ گفتند: هیچی، داداش

مجروح شده است. گفتم: خب مجروح که گریه ندارد. بعد دیدم دخترم نشسته کنار هال گریه می‌کند، خواهرم و زن برادرم گریه می‌کنند. من حالم به هم خورد پسرعمویم را خواستم، گفتم: آقای شهیدی، چقدر کلک می‌زنی و دروغ به من می‌گویی؟ بگو ببینم چه شده است؟ آمد و گفت: خانم! دخترعمو! من به شما می‌گویم اما اتاق و حیاط پر از سپاهی است، روحانیون هم هستند، فقط جیب و فریاد زنید. گفتم: نه، بگو هر چه شده. گفت: هواپیما را با موشک زده‌اند. این را که گفت، من زدم توی سرم. پسرعمویم گفت: ساکت. جیب نکش. گفتم: پس خاکسترند و جنازه‌ای ندارند. گفت: نه، به روح رسول الله هم آقای ناطق تماس گرفتند، هم آقای روحانی، می‌گویند: جنازه دارند، ولی من باز هم باور نمی‌کردم؛ تا روزی که جنازه ایشان را توی بیمارستان نجمیه دیدم.

از تشییع جنازه و مراسم بزرگداشت، آن‌چه که به یاد دارید بیان بفرمایید.

صبح زود، شنبه، آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی فرمودند که باید از جلو مجلس، جنازه این چهل و چهار تن شهید تشییع شود. قرار شد ما برویم جلو مجلس و جنازه‌ها را برای تشییع به آن‌جا بیاورند. جمعیت زیادی در خیابان‌ها و اطراف مجلس برای تشییع جنازه شهدا آمده بودند. ما را هم بردند توی مجلس، جلوی در مجلس هم نماینده‌ها و روحانیون نشسته بودند. آقای هاشمی صحبت کردند و بعد جنازه‌ها را آوردند و تشییع کردند. یک عده را بردند بهشت زهرا؛ یازده شهید از چهل و چهار تن را می‌خواستند ببرند که یکی هم حاج آقا بودند.

قبل از این ماجرا، هفته‌ای یک شب ایشان به قم می‌رفتند و توی دانشگاه سپاه سخنرانی می‌کردند. به آقای مولایی گفته بودند که اگر من لیاقت دارم، مابین شهدا یک جایی - یک قبر - برایم در نظر بگیرید. آقای مولایی بعد از شهادت ایشان، تا بچه‌های من رسیدند - دو سه شبانه روز طول کشید، تا پسرها رسیدند - دائم زنگ می‌زدند و پسرشان را می‌فرستادند و می‌گفتند: اجازه بدهید ما ایشان را در قم خاک کنیم. آقای خامنه‌ای فرمودند: ایشان را در بهشت زهرا

در مدتی که حاج آقا در زندان یا متواری بودند، قدری از بازار به ما کمک‌هایی می‌شد. یا به یک زندانی که با ایشان بود، وقتی آزاد می‌شد می‌گفتند: برو پیش فلانی، وجهی هست بگیر و ببر به خانواده‌ما بده. پدرم هم تا زنده بودند - دوازده سیزده سال بعد از ازدواج ما پدرم زنده بودند و من بیست و دو سالم بود که پدرم فوت کردند. - کمک می‌کردند.

مثل هفتاد و دو تن دفن می‌کنیم، ایشان سرور شهدای چهل و چهار تن هستند. من هم تأکید داشتم که ایشان در تهران دفن شوند. می‌گفتم: هفته‌ای دو روز می‌خواهم بروم سر مزار ایشان، قم برای من دور است. آقای مولایی گفتند: من ماشین می‌فرستم شما را بیاورد قم، ولی من فردای قیامت نمی‌خواهم جلو برادر شهیدم رو سیاه باشم و زیر قولی که به ایشان داده‌ام بزنم. خلاصه من راضی شدم که ایشان را در قم به خاک بسپارند.

ما را در قم بردند ستاد مرکزی سپاه، جمعیت زیادی هم آن‌جا بود. به ما ناهار دادند و بعد جنازه‌ها را بردند گلزار

شهدا برای تیمم دادن. بعد جنازه‌ها را آوردند مسجد امام حسن(ع). چون ماشین نمی‌توانست از میان جمعیت عبور کند، ما را پیاده کردند - از مسجد امام حسن تا صحن نو قم جمعیت کیپ تا کیپ ایستاده بودند - ما را از کوچه پس کوچه‌ها بردند مسجد بالاسر، توی آستانه، بالای قبر آقایان حائری و خوانساری. بعد، جنازه را از مسجد تشییع کردند و آوردند توی صحن. آقای توسلی، نماز میت خواندند. قمی‌ها خیلی گریه می‌کردند، توی سر و صورت‌شان می‌زدند، چون سه شنبه قبل - حاج آقا برای دو برادر که در غرب به شهادت رسیده بودند - به نام زین الدین و فرمانده بودند - در قم سخنرانی کرده بودند و حالا خودشان به شهادت رسیده بودند، و شنبه عصر توی صحن قم داشتند پیکر ایشان را دفن می‌کردند. موقعی که من رسیدم توی مسجد بالاسر، یک مرتبه یادم افتاد چند روز قبل که حاج آقا به منزل آمدند دختر کوچکم گفته بود: بابا، برای ما گذرنامه تهیه کن برویم مکه. ایشان گفت که این خلاف شرع است، الآن موقع جنگ است، من این کار را نمی‌کنم.

من همان شب که خوابیدم، خواب دیدم که در یک مسجدی من محرم شده‌ام با دو تا دخترهایم، نجمه خانم و ندا خانم. نمی‌دانم مسجد جوفه یا مسجد شجره بود. بعد از خواب هر چه فکر کردم که این مسجد کجا بود یادم نیامد، اما به محض این که به رواق بالاسر در صحن قم رسیدیم، به نظرم آمد که در خواب در همین مسجد محرم شده و لباس احرام پوشیده‌ام. در خواب، خانم آقای مولایی هم بودند که سؤال کردند شما آمدید؟ گفتم: بله. گفتند: دیدید حاج آقا می‌گفتند نمی‌شود؟ اما حالا که قسمت شد، درست شد. حاج آقا ایستاده بودند، می‌گفتند: زود بیایید برویم، چون دخترها سفر اول‌شان است، باید طواف یادشان بدهیم. دو تا خانم هم آن طرف مسجد با پوشیه نشسته بودند. حاج آقا گفتند: بناست این‌ها را من ببرم طواف‌شان بدهم. به آن‌ها گفتند: بیایید نیت را یادتان بدهم. رفتیم، بالا خانه کعبه، در یک جای بلند، یک استخر خیلی زیبایی بود. بچه‌ها رفتند توی استخر، گفتند: ما غسل طواف نکرده‌ایم. بعد که غسل طواف کردند، من یک‌دفعه نگاه کردم، دیدم پشت خانه کعبه، همان‌جا که ناودان طلاست، دو تا قبر کاهگلی تازه، یکی کوچک و دیگری بزرگ، هست. سؤال کردم، حاج آقا گفتند: این قبر حضرت ابراهیم(ع) و این قبر حضرت اسماعیل(ع) است. من رفتم، دست‌هایم را گذاشتم روی کاهگل این قبرها و چشمم به میثم افتاد. خدا را قسم دادم به ائمه اطهار(ع) که این بچه را شفا بدهد. قدری هم گریه کردم. با این که قبل گریه خیس بود، ولی دستم گلی نشد. بعد که بلند شدم و این خواب را برای حاج آقا نقل کردم و برای هر کسی گفتم، گفتند: ان شاء الله قسمت می‌شود می‌روی مکه، حالا بعد از چهار روز که این فاجعه پیش آمد و ما را بردند آن‌جا، من یک دفعه به نظرم آمد که من همین‌جا، در این مسجد، بالای قبر این علما احرام پوشیدم. با دخترهایم تا نشستیم، دو دستی زدم توی سرم و گفتم: من این‌جا احرام پوشیدم و حالا حاج آقا این‌جا دفن می‌شوند. به این ترتیب ایشان را توی رواق بالاسر دفن کردند. بعد هم آقای مولایی گفتند: اگر اجازه می‌دهید نماینده دامغان را هم با ایشان در این‌جا دفن کنیم. گفتم چه اشکالی دارد، اجازه نمی‌خواهد. ایشان را هم آن‌جا دفن کردند.

این اتفاق برای ما خیلی تأسّف آور بود، خیلی ناراحت بودیم. روز سوم از طرف دولت در مدرسه شهید مطهری ختم گرفتند. تمام دوستان و آشنایان، آقایان، همه بودند. ولی من نگرانی‌ام از این بود که پسرانم نبودند، چون محمود آقا رفته بود مکه، احمد آقا هم مأموریت بود. من خیلی گریه می‌کردم که حاج آقا دو پسر دارند، ولی هیچ بچه‌شان نیستند. شب دوشنبه بود که آمدند، ساعت یک بعد از نصفه شب، غوغایی توی خانه به پا شد، وقتی که این‌ها رسیدند.



حتی یکی از برادرهای حاج آقا و مادرشان غش کردند. این ماجرا واقعاً برای ما دردآور بود، ولی خب چون شهادت بود، خدا صبر و تحمل می‌دهد. وقتی خواهران حاج آقا سر و صدا می‌کردند، می‌گفتم: آدم در شهادت عزیزانش نباید زیاد شلوغ کند که دشمنان سوء استفاده کنند. حاج آقا همیشه به ما تذکر می‌دادند که من اگر سعادت‌ی داشتم و به شهادت رسیدم، در شهادتم سر و صدا و گریه و زاری و شلوغ نکنید که دشمن سوء استفاده کند. هیچ وقت هم لباس جلنبر تن‌تان نکنید که بگویند این بنده خدا شوهرش شهید شده؛ همیشه آبرومندانه بپوشید. پیش بچه‌ها و پیش مردم آبروی مرا حفظ کنید که نتوانند نقطه ضعفی از شما پیدا کنند. همیشه هم تأکید می‌کردند که شما دعا کنید من به شهادت برسم. می‌گفتند: من نزدیک سی و هفت - هشت سال از چهارده سالگی، مبارزه کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم توی رختخواب بمیرم. به من هم می‌گفتند: از سر تقصیراتم بگذر، مرا حلال کن. می‌گفتم: من در زندگی شما ناراحتی ندیده‌ام، می‌گفتند: در دوران زندگی شما شب، نصفه شب ریختن توی خانه، تو بچه کوچک داشتی، باردار بودی، ناراحت بودی، بالاخره این‌ها سختی است برای شما، من دیگر نمی‌توانم روز قیامت روی پل صراط جلوی جدت حضرت فاطمه (ع) رو سیاه وارد شوم، از من بگذر و دعا کن من به شهادت برسم.

یادم می‌آید ماه رمضان، سماور را روشن می‌کردند. ایشان اول سؤال می‌کردند غذای پاسدارها را داده‌اید؟ می‌گفتم: بله. بعد از انقلاب سه پاسدار همراه ایشان بودند. همیشه می‌گفتند: اول غذای آن‌ها را بده، بعد خودمان غذا می‌خوریم. بعد خودشان می‌رفتند و سینی را می‌آوردند. وقتی در نماز شب می‌دیدم از خدا تقاضای شهادت می‌کنند، من بند دلم پاره می‌شد. خیلی ناراحت می‌شدم. مثل این که شوک به من دست می‌داد؛ از ناراحتی. می‌گفتند: من دوست ندارم توی رختخواب بمیرم. برای من ننگ است توی رختخواب مردن.

با طلب علو درجات از خداوند برای آن شهید عزیز، لطفاً درباره‌ی روش تربیتی شهید محلاتی مطالبی بیان بفرمایید.

ایشان در منزل با من برخوردشان خیلی خوب بود. پس از این که بچه‌های ما بزرگ شدند، اگر من مثلاً با تندلی یا بچه‌ها صحبت می‌کردم، می‌گفت: این روش درست نیست، هر

چیزی را باید با اخلاق به آن‌ها فهماند، با تندلی و خشونت و بد رفتاری نمی‌شود بچه‌ها را قانع کرد. هر وقت مسأله‌ای پیش می‌آمد، ایشان با رفتار و اخلاق خوب بچه‌ها را پدرا نه نصیحت می‌کردند. بچه‌ها هم پدرشان را خیلی دوست داشتند، با هم مثل دو برادر یا دو فرزند صحبت می‌کردند. پدرشان اگر چیزی به آن‌ها می‌گفت، سرپیچی نمی‌کردند. هیچ وقت تسوی روی بچه‌ها تند یا بلند با من صحبت نمی‌کردند. اگر من هم بلند صحبت می‌کردم می‌گفتند: آرام؛ بچه‌ها یاد می‌گیرند. در خانواده‌ها خیلی زیاد هست که پدر و مادرها با هم تند صحبت می‌کنند و بچه پررو می‌شود، دور می‌گیرد و می‌آید حرفی که پدر به مادر زده فوری تکرار می‌کند. ایشان خیلی احترام قائل بودند برای من و برای اولاد حضرت فاطمه (س). من برادری داشتم یازده یا دوازده ساله، که پدرم مرحوم شدند. حاج آقا او را آوردند منزل خودمان، گفتند: مادرت اذیت می‌شود. خدا شاهد است شانزده سال در خانه ما بود تا ازدواج کرد و سر کارش گذاشتند و از سهم پدرم خانه برایش گرفتند و کارهایش را جور کردند. در محله، همه فکر می‌کردند آقای محلاتی سه پسر دارد احمد آقا - امین آقا - محمود آقا، چون هیچ فرقی بین و او پسران خودشان نمی‌گذاشتند. او، اگر چه بچه شلوغی بود، ولی از حاج آقا حساب می‌برد.

حاج آقا می‌گفتند: وقت دوستی، دوستی؛ وقت تفریح، تفریح. می‌گفتند: اگر بچه، بیرون، کار خلاقی کرد و تو دیدی، نیا جلو میهمان و دیگران بگو، هسته و آرام بیا به من بگو و من هم یواشکی او را می‌خواهم. آبروی بچه نباید بریزد و حیثیتش را نباید از دست بدهد. بعد او را می‌خواستند، در اتاق را می‌بستند و پنهانی باهاش صحبت می‌کردند و می‌گفتند: این کار تو خلاف است، با وجود شئونات خانوادگی تو، این کار، درست نیست. خب، بچه‌ها هم با احترامی که برای پدرشان قائل بودند، دست از آن کار نادرست برمی‌داشتند. همیشه به بچه‌هایشان تأکید داشتند که در کارهای‌تان خلاف شرع نباشد. هیچ کاری در اسلام عیب نیست؛ اگر خلاف شرع نباشد. شاد باشید، با هم خوش رفتاری کنید. گاهی که دور هم می‌نشستیم و صحبتی می‌شد، ایشان دو تا سه تا مسأله

گفتم: حالا کی برمی‌گردید؟ گفتند: ما رفتن جبهه‌مان با خودمان است، ولی برگشتن ما با خداست. ایشان پنج نفر پاسدار همراه داشتند. گفتم: کدام یک را می‌برید؟ گفتند: من اصلاً به بچه‌های مردم نمی‌گویم بیایند دنبال من توی منطقه و جبهه‌های جنگ، هر کدام خودشان می‌خواهند، می‌توانند با من بیایند

را که وظیفه شرعی بچه‌ها بود و جوان‌ها باید بداندند می‌گفتند. می‌گفتند: غیبت نکنید، از کسی چیزی نگویند، از خودمان بگویید. مواردی پیش می‌آمد - خب من هم جوان بودم - و چیزی می‌گفتم و می‌خواستم، می‌گفتند: خانم، من جهنم نمی‌خواهم بروم، شما مرا جهنمی نکنید. کاری کنید که هم خودتان بهشتی باشید، هم من. دنیا محل گذر است، این‌جا ما مسافر هستیم، می‌رویم و نمی‌مانیم. اصل، آن دنیاست. بچه‌ها را فوق العاده دوست داشتند، چه پسر، چه دختر. اگر چند روز این‌ها را نمی‌دیدند ناراحت می‌شدند. یادم است شب پنجم عروسی آقای بجنوردی، نجمه خانم و آقای دیبایی و احمد آقا، و محمود آقا بودند. ایشان برگشت و گفت: من

دوست دارم دور سفره‌ام پر باشد. هیچ وقت نباید دور سفره من خالی باشد، من خوشحال می‌شوم که دور من باشید، دور مامان‌تان باشید. ولی خب، خودتان غذا درست کنید و به ایشان کمک کنید، مادر شما مریض است، من توی این دنیا یک خانم دارم و نمی‌خواهم صدمه ببیند. من بعداً گفتم: این چه حرفی بود شما زدید؟ گفت: من حقیقت را می‌گویم، من از کسی رودربایستی ندارم. حالت‌شان این طوری بود. هیچ وقت دو رو نبودند. دامادها را هم مثل فرزندان خودشان حساب می‌کردند. حتی برادران مرا مثل فرزندان خودشان می‌دانستند. هیچ وقت هم در مورد وظایف شرعی به بچه‌ها فشار وارد نمی‌آوردند. می‌گفتند: وظیفه هر مسلمان است که این کار را انجام بدهد.

در مقابل چه خواسته‌هایی ایشان می‌فرمودند ما را جهنمی نکنید؟

مثلاً من می‌گفتم: فلان چیز را بگیرید، می‌گفتند: من حالا نمی‌توانم، بودجه‌ام اقتضا نمی‌کند. ایشان با تجملات مخالف بودند، می‌گفتند: خوب است آدم در حد ضرورت داشته باشد و تهیه کند، اما از مال بیت المال نمی‌شود. هر چه تهیه می‌کردند، می‌باید از کار شخصی خودشان باشد. فکر و ایده‌شان این طور بود. هیچ وقت توی خانه بداخلاقی و تندلی نمی‌کردند. خیلی کم عصبانی می‌شدند، خیلی تحمل داشتند. یادم است ندا خانم نه ماهه بود، رفته بود سه ورق کتاب پدرش را از روی میز پاره کرده بود. حاج آقا زده بود روی دست این بچه. او هم دیگر کتابخانه نمی‌رفت. شاید دو - سه بار بچه‌ها تنبیه شده‌اند، اما با تنبیه، سخت مخالف بودند و می‌گفتند: خلاف شرع است، گناه دارد.

شهادت ایشان چه تأثیری در زندگی‌تان داشت؟

من هر موقع در نبود ایشان گریه می‌کردم و ناراحت می‌شدم، در خواب می‌دیدم که می‌گویند: من هفته‌ای یک بار به شما سر می‌زنم، و هیچ ناراحتی‌ای ندارم؛ جز برای شما و میثم. می‌گفتند: من از دست بچه‌هایم راضی هستم. یکی - دو شب قبل از پذیرش قطعنامه، خواب دیدم ایشان آمده‌اند توی هال و من گریه می‌کردم. اصرار می‌کردم که دیگر نروید. یا بمانید یا این بچه - میثم - را هم با خودتان ببرید. برگشتند و گفتند: من باید بروم، نمی‌توانم این‌جا بمانم، من آمده‌ام این‌جا به شما سر بزنم. گفتم: آخر نگهداری این بچه سخت است، گفتم: من می‌دانم، حق داری. اعصاب‌ت خرد است، مسؤولیت شما سنگین است، این‌ها را خبر دارم، ولی می‌دانی اگر این بچه را تو نگهداری کنی، در اجر من شریک هستی؟ من به حالت گریه گفتم: من اجر شما را نمی‌خواهم. گفتند: نه، شما صبر کن. در پیش خداوند اجر داری. بچه را هم ببرید در صحن سید الشهدا (ع)، سالار شهیدان شفاعت می‌دهند. گفتم حالا که جنگ است و راه عتبات بسته است. گفتند: به مرور زمان باز می‌شود. من خواب ایشان را زیاد می‌بینم که بیشتر توی حرم امام رضا (ع) یا حرم سید الشهدا (ع) هستیم یا می‌خواهیم با هم برویم مکه، یا در منا و عرفات یا در حال طواف هستیم.

حرف آخر من این است که رسالت ما در برابر شهدا خیلی سنگین است. ما هر کاری کنیم، نمی‌توانیم حق خود شهدا را ادا کنیم. حالا من خودم را نمی‌گویم، اما دل خانواده شهدا شکسته است، ناراحت هستند. مردم باید بیشتر با این‌ها آمد و شد کنند. دردهای‌شان را جویا شسوند، از حالات‌شان، بچه‌داری‌شان سؤال کنند. اگر می‌توانند در کارهای‌شان به آن‌ها کمک کنند. خانواده شهدا را اگر توی بهشت هم ببرند، جای جوان یا همسرشان یا برادرشان را نمی‌گیرد، ولی برای خاطر این که انقلاب را نگهداری و پاسداری کنند و پشت سر امام و رهبر و نایب بر حش باشند، توی روی مردم می‌گویند و می‌خندند، مبدا دشمن، شادی کند یا منافقین یا دیگران سوء استفاده کنند. ■



دردمند

همیشه برای انجام هر مصاحبه‌ای، شیوه‌های آماده و ناآماده‌ای وجود دارد. این بار در گفت و گو با دومین پسر شهید محلاتی، کوشیدیم تا حدی خرق عادت کنیم و به جای مرور زندگی شهید با مثلاً ترتیب تاریخی رخدادها، به وجوه شخصیتی ایشان بپردازیم و سپس برای هریک مصداقی در خور و مناسب بیابیم. روبه‌روی‌مان نیز گنجینه‌ای از خاطرات و مصداق‌ها نشست که سال‌ها افتخار فرزندی یکی از شاخص‌ترین شهدای انقلاب و دفاع مقدس را یدک کشیده است. به عنوان نمونه بد نیست به این بخش از صحبت‌های فرزند شهید توجه کنید: «به یکی از معصومین (ع) گفتند مقدار کمی از گوسفندی که قربانی کردیم در خانه ماند و بقیه‌اش رفت، فرمودند همین‌اش می‌ماند، بقیه‌اش می‌رود. حاج آقا تقریباً همه زندگی‌اش باقی ماند و همه‌اش نفع و سود برای خودش بود. نزدیک شدن به خدا، خدمت به مردم و محبت به دیگران؛ همه‌اش ماند...»

شهید محلاتی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با

محمود مهدی زاده محلاتی فرزند شهید

همیشه از چیزی که به آن اعتقاد داشت، به شدت دفاع می‌کرد...

هم با آیت الله خوانساری در مسیر مبارز بوده، ابوی با آیت الله کاشانی نیز همراه و مرتبط بوده است. بعد از این که آیت الله خوانساری فوت می‌کند و بعد هم آیت الله بروجردی، ایشان دیگر در قم در دستگاه امام بودند و به معظم له خیلی ارادت داشتند. خانه ما در کوچه قاضی در قم درست رو به روی خانه امام بود. یکی از شب‌هایی که امام آزاد شدند، تشریف آوردند منزل ما.

چه سالی؟

سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۱ که البته من درست یاد نمی‌آید، چون متولد ۱۳۳۸ هستم، ولی شلوغی‌ها را یادم است. مردم که در خانه امام جمع شده بودند، وقتی فهمیدند ایشان به خانه خودشان نرفته‌اند و آمده‌اند خانه ما، می‌خواستند بریزند به داخل خانه. آیت الله شهیدی - پدر مادرم - هم در آن جلسه بودند. پدر بزرگ ما استاد حاج آقا و روحانی بزرگ محلات بودند. پدر ما با توجه به شاخص بودن ایشان، دامادشان شدند. پدرم خیلی جدی درس می‌خواند و در مسائل سیاسی - اجتماعی شرکت می‌کرد. در سال ۱۳۳۲ حاج آقا خیلی فعال بود، در جریان ملی شدن نفت در تبریز حتی تیر زدند که او را از منبر ببندازند که تیر به پدرم نمی‌خورد، ولی خودش را به پایین پرت می‌کند و سرش می‌شکند. شهید محلاتی این گونه کاراکتری داشته که این جنبه‌های شخصیتش کاملاً با هم هماهنگی دارند، اما این وسط شما می‌بینید که حاج آقا یک کار دیگر هم می‌کرده است: قدیم‌ها، هر روز

شهید محلاتی در درس خیلی موفق بود و ضمن درس خواندن، فعالیت اجتماعی‌اش خیلی عجیب بود. وقتی می‌خواستند جنازه رضا شاه را در قم دفن کنند، ایشان یکی از کسانی بود که چهار، پنج نفری با هم قرار گذاشته بودند که در فیضیه روی سکو بروند و بایستند و راجع به این قضیه حرف بزنند و طلبه‌ها را تهییج

وقتی می‌خواستند جنازه رضا شاه را در قم دفن کنند، ایشان یکی از کسانی بود که چهار، پنج نفری با هم قرار گذاشته بودند که در فیضیه روی سکو بروند و بایستند و راجع به این قضیه حرف بزنند و طلبه‌ها را تهییج کنند که جلو خاکسپاری رضاشاه در این شهر مقدس را بگیرند. قرار بود ابتدا یک نفر برود بالا و نفر دوم و سوم هم مشخص شده بودند

کنند که جلو خاکسپاری رضاشاه در این شهر مقدس را بگیرند. قرار بود ابتدا یک نفر برود بالا و نفر دوم و سوم هم مشخص شده بودند. قرارشان این بوده که اگر قبلی‌ها را از سکو کشیدند پایین، نفر بعدی برود بالا، و حاج آقا هم در نوبت بوده. آن موقع با وجود سن کمش جزو شاخص‌های مبارزه در قم بوده است. ایشان علاقه زیادی هم به حضرت امام داشت. از اول

حاج آقا، در این گفت و شنود، بیشتر می‌خواهیم راجع به شخصیت پدر بزرگوارتان شهید محلاتی صحبت کنیم و از طریق مصداق‌هایی که شما بیان می‌کنید، به ایشان نزدیک شویم.

آقای محلاتی، مرحوم پدر ما، یک شخصیت چند وجهی داشتند. شاید گاهی این صفاتی که ایشان داشت با یکدیگر متضاد بود که البته همه‌اش در نوع خود جالب است. هر بخشی از زندگی ایشان برای ما الگوست. ابوی، خیلی زود درس را شروع می‌کند و در سن بیست و یک سالگی حکمی از آیت الله بروجردی دارد برای اعزام به تبریز و انجام یکسری کارهای تبلیغی و سیاسی. آن موقع آیت الله بروجردی یک جوان بیست و یک ساله را از حوزه علمیه قم می‌فرستند. این نشان می‌دهد که پدرم مورد توجه یک فرد شاخص بوده، چون نماینده آیت الله بروجردی بایستی فردی موجه، سن و سال دار و سابقه‌دار باشد. یک بخش آن به خاطر درس خواندن ایشان و حضورش در حوزه بوده، که در آنجا حضوری جدی و فعال داشته است. ایشان شاگرد امام و علامه طباطبایی بوده و به مرحوم آیت الله محمدتقی خوانساری خیلی علاقه داشته است. اوایل که ابوی از محلات می‌آید، آیت الله خراسانی در محلات، ضمانتش را پیش پدرش می‌کند که من او را به خانه خودم می‌برم و یک اتاق در خانه خودم به ایشان می‌دهم. آقای خراسانی می‌گوید من روحیه مبارزات را از شهید محلاتی یاد گرفتم.

◆◆◆
**که اعتقاد داشت باید مانند پیغمبر(ص)
عمل ترویج دین کنی، واقعا ایشان این
گونه بود. عملش موجب می شد تا ما از
خودمان خجالت بکشیم، از این که یک
آدمی دارد این گونه فعالیت می کند،
و می کوشیدیم خوب او را ببینیم،
الگو برداری کنیم و بتوانیم مانند او
فعالیت هایی داشته باشیم**

ظهر، بعد از نماز، یک اتوبوس از محلات به قم می رسیده، ایشان به گاراژی که آن اتوبوس می آمده، می رفته که ببیند از بین محلاتی هایی که می آیند قم چه کسی جا ندارد، چه کسی به دکتر احتیاج دارد، چه کسی مشکل اداری دارد. به مردم شهرش خیلی کمک می کرده. یعنی همزمان با فعالیت سیاسی و درس خواندن به مردم هم خدمت می کرده است. همشهری هایش را دوست داشته و دلش می خواسته به آن ها کمکی بکند و تا پایان عمرش این ماجرا ادامه داشته است.

یادم است تا وقتی که ایشان زنده بود، هر هفته، دو، سه نفر از محلات به خانه ما می آمدند. چه آن موقع که ایشان در دوره ای نماینده محلات در مجلس شورای اسلامی بود، چه قبل و بعد از نمایندگی اش. با این که بعداً دیگران نماینده محلات بودند، ولی مردم باز هم به در خانه ما هم می آمدند. الآن که بیست و چهار سال از شهادت حاج آقا می گذرد، در محلات، در اکثر خانه ها عکس حاج آقا هست. در مغازه ها هست. مردم خیلی به ایشان ارادت دارند؛ به خاطر این صفات شان.

پدرم، در کنار این هایی که گفتم، جمع برخی اضداد را با هم داشت. معمولاً کسانی که فعالیت سیاسی می کنند یا خیلی خوب درس می خوانند، دیگر فرصت این کارها را ندارند، ولی ایشان در میهمانی های خانوادگی و جمع خانواده با روی بسیار خوش حاضر می شد. معمولاً کاراکتر روحانیت در ذهن ما این گونه نقش بسته است که مثلاً اگر در فامیل، خانمی باشد که کمی حجابش ناقص باشد، روی خوش نشان نمی دهند. پدر ما از ابتدا این گونه نبود. خیلی روی خوشی داشت. در فامیل های دور کسانی بودند که قبل از انقلاب بی حجاب بودند و به خاطر حاج آقا وقتی می آمدند خانه ما، حجاب نیم بندی را رعایت می کردند، با این حال، حاج آقا به روی خودش نمی آورد که به این ها اخم کند یا رو ترش کند؛ اصلاً و ابداً. حتی در محیط خانواده با بچه هایش منشا، منبع و مولد شادی بود. ما پسر بچه بودیم، دختر بچه ها، خواهرها، برادرها، حتی دایی ما هم مدتی پس از این که آیت الله شهیدی فوت کردند با ما زندگی می کرد. ما پنج نفر، آن موقع در خانه بودیم و حاج آقا که می آمد، تازه شادی در خانه ما شروع می شد.

برادر کوچک مان - میثم - بعد از انقلاب به دنیا آمد و چندی پیش فوت کرد. در دوران کودکی، ما چهار فرزند بودیم، یکی از دایی های مان هم با ما زندگی می کرد. دو خواهر، دو برادر و یک دایی، و میثم هنوز به دنیا نیامده بود. حاج آقا که به خانه می آمد، با

ورودش شوخی کردن و دور هم جمع شدن شروع می شد. معمولاً پدرها که به خانه می آیند، همه ساکت می شوند، ما تازه اول شیطنت های مان بود.

یادم می آید در جامعه روحانیت مبارز، حاج آقا که به خانه می آمد، دائم تلفنش مشغول بود. از سال ۱۳۴۲ به بعد، ما به تهران آمديم. ایشان به تهران که آمد، نظنزی ها در تهران قدیم یک هیأت درست کرده بودند. شغل آن ها هم این بود که با دو چرخه می آمدند و میل پرده و شیلنگ می فروختند. از پدر ما هم درخواست کرده بودند که در این هیأت برای آن ها صحبت کنند. گاهی حاج آقا ما را با خود می برد. ایشان در تهران یک منبری معروف بود. به قولی منبری ها شأن خودشان را حفظ می کنند و همه جا نمی روند.

به خصوص این که شاگرد علمای بزرگی مثل حضرت امام و آیت الله بروجردی هم بودند.

زمان های قدیم ما با ایشان می رفتیم. در زیر برف، آن موقع ما را به نازی آباد و آن طرف ها می برد. خانه ما خیابان ایران - عین الدوله سابق - بود و اتومبیل هم نداشتیم. ایشان ما را با اتوبوس می برد. بعد، دیدیم که در طبقه دوم یک خانه، فقط چهار نفر نشسته اند. حاج آقا می رفت، آن جا می نشست و یک ساعت برای این چهار نفر حرف می زد.

یعنی این که به کار مردم اهمیت می داد؛ همان طور که می رفت در ترمینال می ایستاد تا همشهری هایش بیایند.

هیأت را هر هفته می رفت، چون آن ها تشکیل داده و ایشان را دعوت کرده بودند و ایشان اهمیت می داد. من، با همه بچگی ام، می گفتم بابا این چیست؟ چون با ایشان می رفتیم مثلاً مسجد شیخ لطف الله و می دیدیم دو هزار نفر نشسته اند، بیرون و داخل شلوغ بود. هم این جا سخنرانی می کرد و هم برای آن چهار نفر.

آقای محی الدین انواری را که دستگیر کرده بودند، مسجد چهل تن در بازار، مسجدی بود که مساحتش کلاً چهل متر مربع بیشتر نیست. شاید چهل متر هم نباشد؛ حد اکثر سی متر است. پدرم قول داده بود که برود جای ایشان نماز بخواند و تا پایان حبس آقای

انواری می رفت. یک مسجد هم با کمک همشهری ها در سرآسیاب دولاب ساخته بودند که الآن به خاطر همان، نام اتوبان را هم شهید محلاتی گذاشته اند، مسجدی به نام امام محمد تقی (ع) ساخته اند با پول همشهری ها که هماهنگ کرده و آن جا را ساخته اند. غروب ها می رفت آن جا نماز می خواند. ظهر آن جا، غروب این جا و بقیه وقتش نیز صرف مبارزات، مسائل سیاسی، معاشرت های خانوادگی و اجتماعی اش می شد. همزمان، این آدم با همه این کارها، از قم که برگشته بود، می رفت مدرسه مروی و درسش را ادامه می داد؛ برای اجتهاد.

مرکز اسناد کتاب که خاطرات ایشان را چاپ کرده، بالای دو هزار سند ساواک علیه ایشان داشته، یعنی در زمینه فعالیت های سیاسی هم سرآمد بود. کلاً یک آدم واقعا ویژه ای بود و اثرات خیلی زیادی بر ما داشت. کاراکتر و شخصیت ایشان به گونه ای بود که اعتقاد داشت باید مانند پیغمبر(ص) عمل ترویج دین کنی، واقعا ایشان این گونه بود. عملش موجب می شد تا ما از خودمان خجالت بکشیم، از این که یک آدمی دارد این گونه فعالیت می کند، و می کوشیدیم خوب او را ببینیم، الگو برداری کنیم و بتوانیم مانند او فعالیت هایی داشته باشیم.

نکته حائز اهمیت این است که حاج آقا چگونه برای همه اموری که در روز داشت، هماهنگی ایجاد می کرد و چگونه می توانست به این همه کار برسد؟

از خیلی چیزهایش می زد. گاهی شش و نیم صبح بیرون می رفت و دوازده شب به خانه می آمد. دائم بدو، داشت. مادر هم اعتراض می کرد که صبح می روی، شب می آیی، این بچه ها را هم می اندازی به جان من. ما هم بچه های شلوغی بودیم و شلوغ می کردیم. ایشان اخلاق خاصی داشت. مثلاً راجع به تحصیل ما پول قرض می کرد و ما را مدرسه خوب می گذاشت؛ مدرسه مذهبی. ما یک سال مدرسه علوی می رفتیم. ایشان با آقای علامه اختلافات پیدا کرد؛ سر آقای حلبی و آن داستان ها. پدرم، من و اخوی





شده است، حاضر بودند تمام هزینه‌های احتمالی حمایت از او را بپذیرند. زمانی که امام در یک سخنرانی علیه بنی صدر صحبت کردند - آن اواخر که دیگر می‌خواستند بنی صدر را عزل کنند - ابوی جزو کسانی بود که در مجلس آمد و سخنرانی کرد و مشکلات بنی صدر را گفت؛ به رغم این‌که یک دوره به هواداری از بنی صدر متهمش کرده بودند. یعنی کاملاً نشان دادند که کل مشکلات بنی صدر را می‌دانسته، منتها به تبعیت از ولایت با این عنصر منحط و نامطلوب همراهی می‌کرده‌اند، به امید روزی که بنی صدر اصلاح شود.

بله، در کل، ایشان چنین تفکری داشت و خیلی به امام ارادت می‌ورزید. در همین جریان‌ات، در محلات، ایشان به دیدار یکی از خانواده‌های مذهبی، خانواده شهید، رفته بود. برادرشان به سبب این نوع جبهه‌گیری‌های پدرم توهینی به حاج آقا کرده بود. دایی من نقل می‌کند که آن شخص توهین بدی کرده بود، می‌گفت حاج آقا وقتی این عمل را دید، هیچ چیزی نگفت، و رفت در خانه این‌ها نشست و صورتش عین توت گلی قرمز شد. می‌گفت حاج آقا به پدر و مادرش تسلیت گفت و آمدم بیرون. دایی من می‌گوید ما دوباره فردای

وقتی زندگی ایشان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بی‌خودی نیست که این‌ها هنوز بین مردم زنده‌اند. گاهی در بعضی روستاها می‌بینیم که اسم مدرسه‌ای را گذاشته‌اند شهید محلاتی. مثلاً رزمنده‌ای در جبهه با حاج آقا برخورد کرده، رفته و خواسته خود را برای تغییر اسامی و تبدیل آن‌ها به نام مبارک شهیدان را به آموزش و پرورش گفته

آن روز، دو نفری، این آدم را در خیابان دیدیم. اصلاً انگار نه انگار که آن اتفاق افتاده. حاج آقا دوباره جلو رفت و با این آدمی که آن توهین را کرده بود، سلام و علیک و روبوسی کرد. چنین کاراکتری داشت. در مقابل آدم‌های این‌طوری که خودی بودند، حالا به هر دلیلی که اشتباه می‌کردند یا به خودش توهین می‌کردند، این قدر کوتاه می‌آمد. حالا متقابلاً می‌گویند که کمانگر یا کالی، شکنجه‌گر معروف ساواک، در خاطرات حاج آقا هست که می‌گوید وقتی مرا می‌زد نعوذ بالله به حضرت زهرا (س) فحش می‌داد. اولین بار

را از مدرسه علوی به مدرسه قدس برد - مدرسه آقای آل اسحاق - پدر همین آقای آل اسحاق که قبلاً وزیر بازرگانی بودند. آقای آل اسحاق پدر آقا یحیی، مرد بسیار بزرگی بود. آن مدرسه و شخص آقای آل اسحاق، در تربیت شخص من یکی خیلی مؤثر بود. ما خیابان ایران - عین الدوله - محل زندگی‌مان بود و کلاس دوم دبستان، در منبریه به دبستان می‌رفتم. ابوی، گشته و آن‌جا را پیدا کرده و سرویس رفت و برگشت برای ما گرفته بود. یادم است که وضع مالی ما خیلی خوب نبود، پدرم پول قرض می‌کرد تا ما بتوانیم در آن مدرسه تحصیل کنیم.

جالب این‌که حاج آقا با وضع مالی نه چندان خوب خود، به وضع فرهنگی فرزندان‌شان اهمیت می‌دادند و هزینه می‌کردند.

گاهی ما درس می‌خواندیم، تجدید می‌شدیم، لازم می‌شد که معلم خصوصی بگیریم یا کلاس اضافه برویم. اول تابستان که می‌شد، می‌گفت یا بروید جایی کار کنید، یا کلاس بروید. هزینه کلاس‌ها را هم می‌پرداخت. کلاس‌های زبان، فیزیک، شیمی، مسجد، قرآن، هر چی. می‌گفت برنامه ریزی کنید، بیکار نباشید، بیکاری فساد می‌آورد. این هم یکی از جنبه‌های شخصیت حاج آقا بود. یک جنبه دیگر اخلاق ایشان که خیلی بارز بود، روی خندانش بود. آقای مطهری در کتاب «جاذبه و دافعه علی (ع)» می‌فرمایند کسی که دشمن ندارد، آدم منافقی است. حرف، حرف درستی است. وقتی در جامعه حق و باطلی برقرار باشد، بالاخره باید به سمت حق بروی و باطل را نفی کنی. باید حرف بزنی. اگر سکوت کنی، به درد نمی‌خورد. اگر حرف بزنی و از حق حمایت کنی، طبیعتاً باطل خوشش نمی‌آید و دشمن درست می‌شود. ایشان هم در مسائل اجتماعی حرف داشت، فعالیت می‌کرد. جلسه تشکیل می‌داد، راجع به جریان‌ات شهر محلات، راجع به جریان‌ات تهران، راجع به جریان‌ات سیاسی‌ای که پیش می‌آمد. دشمنان ایشان هم گاهی در برخورد با او تند می‌کردند. جالب است برای شما بگویم که ابوی این صفت را از پیغمبر (ص) یاد گرفته بود که به او توهین هم که می‌کردند، آن بخشی را که مربوط به خودش بود نادیده می‌گرفت، مگر این‌که به حق یا به مقدسات بر می‌خورد، آن موقع در مقابل قوی‌ترین آدم‌ها هم موضع می‌گرفت. زمانی که اختلافاتی بین حزب جمهوری و بنی صدر پیش آمده بود - در سال‌های بعد از انقلاب که خیلی قابل صحبت است - ایشان می‌گفت: «تا وقتی امام بنی صدر را حمایت می‌کنند، همه ما وظیفه داریم از او حمایت کنیم. هر موقع ایشان گفتند نه، ما هم می‌گوییم نه.» ایشان چنین تبعیتی از امام داشت. خودش می‌گفت یک بار رفتم نزد امام، شاید فقط چهل، پنجاه روز بود که بنی صدر سر کار آمده بود. آن موقع در حضور آیت الله بهشتی، موسوی اردبیلی و چند نفر دیگر به امام گفتم که دفتر بنی صدر را مجاهدین خلق دارند اداره می‌کنند و دارند این آدم را می‌برند و کج می‌کنند. می‌گفت امام به من گفتند محلاتی! حق نداری با بنی صدر مخالفت کنی، برو کمکش کن. این یک کلمه را ایشان آویزه گوشش کرده بود.

یعنی ایشان به تبعیت از امام که می‌گفت باید به بنی صدر فرصت داد، چون تازه رئیس جمهور

که کمانگر فحش می‌دهد، جلو سرهنگ طاهری، حاج آقا محکم می‌زند توی گوشش. این آدمی که این‌جا در ساواک، در حالی که دستگیرش کرده‌اند، با آن توانایی و آن تجهیزات شکنجه‌شان و آن تشکیلات ارعابی که ساواک دارد، شجاعانه می‌زند توی گوش آدمی که بازجویش است. بعد، کلی ایشان را شکنجه کرد، به‌خاطر این خصومت یا به‌خاطر مبارزات، ولی این آدم وقتی از یک خانواده شهید حرفی می‌شنود، نشنیده می‌گیرد و دوباره که می‌بیندش، با روی خوش با او برخورد می‌کند. وقتی زندگی آدم‌هایی مثل ایشان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بی‌خودی نیست که این‌ها هنوز بین مردم زنده هستند. گاهی در بعضی روستاها در جنوب می‌بینیم که اسم مدرسه‌ای را گذاشته‌اند شهید محلاتی. مثلاً رزمنده‌ای در جبهه با حاج آقا برخورد کرده، رفته خواسته خود را برای تغییر اسامی و تبدیل آن‌ها به نام مبارک شهیدان را به آموزش و پرورش گفته. مدرسه، مرکز فرهنگی، حوزه علمیه، جاهای مختلفی به اسم حاج آقا جاری است که هنوز پای ما به آن نقاط نرسیده. گاهی که به طور گذری می‌بینیم یا به ما خبر می‌دهند، تعجب می‌کنیم. نه کسی لازم است برای ایشان تبلیغ کند، نه هیچ چیز به نظر شما رمز این ماندگاری بیشتر در شهادت پدرتان بود و این‌که به هر حال شهید در فرهنگ ما جایگاه والایی دارد، یا در شخصیت ایشان؟

چون هم نور خداوندی از وجودش ساطع می‌شد و هم صفات محمدی را مقداری در خودش متجلی کرده بود. این دیگر خودش در وجود شخص مشعشع است، لازم نیست کسی برایش تبلیغ کند. ایشان به هیچ عنوان از خودش دفاع نمی‌کرد. در جریان‌ات انقلاب، در آن درگیری‌ها، حرف و بحث بسیار بود - مثل امروز - آن روزگار هم همین‌گونه بود. به خودش که حرف می‌زدند جوابی نمی‌داد، کاری نداشت، ولی از موضعش دفاع می‌کرد. همیشه از چیزی که به آن اعتقاد داشت، به شدت دفاع می‌کرد.



باب، دیگر کسی ظهور نمی‌کند و با یکدیگر بر سر این موضوع، بحث و جدل فلسفی و حدیثی و منطقی می‌کردند. حاج آقا و بقیه شاگردان امام معتقد بودند که معضل اصلی ما، وظیفه اصلی روحانیت و مردم مسلمان، حکومت شاه است. طبیعتاً با آن‌ها اختلاف داشتند و این‌ها یک جاهایی با یکدیگر تضاد پیدا می‌کردند و این تضاد همیشگی بود. بعد از انقلاب که حضرت امام در یکی، دو سال اول انقلاب امام می‌گفتند یزید دیگر وجود ندارد و مشکل اصلی الان مشکل ظالم جهانخواه آمریکا و کشورهای غربی و روسیه آن زمان است، در آن دو سال استقرار نظام، در ایام عزاداری محرم و صفر، فقط راهپیمایی بود، دسته‌های سینه زنی در دو سال اول بدان صورت نبودند. در یک مقطعی امام تصمیم گرفتند که دوباره، جبهه به قول من ولایتی‌های آن موقع را به اردوگاه انقلاب بیاورند، یعنی این‌ها را وارد جبهه انقلاب کنند. این تصمیمی بود که امام گرفتند و بعد در آن سخنرانی معروف‌شان گفتند که عزاداری‌ها باید به شکل سنتی - همان طور که بود - مثل سابق باشد و این‌ها هم مقداری جذب شدند. من یادم است، اول انقلاب که مردم به راهپیمایی می‌رفتند، عده‌ای از این موضوع ناراحت بودند و در هیأت‌ها و خانه‌های شخصی‌شان سینه زنی می‌کردند و به راهپیمایی‌ها نمی‌آمدند؛ آدم‌هایی کاملاً با صبغه مذهبی. من حتی یادم است قبل از انقلاب پدرم دستور داده بود علم و کتل و یک سری چیزها را از حسینیه محلاتی‌ها، که الان شده حسینیه شهید محلاتی. جمع کنند. فقط چند تا پرچم داشتند، سینه می‌زدند، سنج و علم و بقیه وسایل را ایشان جمع می‌کرد، و مردم با توجه به جریانات روز عزاداری می‌کردند.

که زمینه‌ای باشد برای نیل به اصل فلسفه عاشورا. بله، و می‌خواهم بگویم این اختلاف و این تضاد در جریان بود تا این‌که امام یا به این نتیجه رسیدند یا تصمیم گرفتند که همه را به صف انقلاب دعوت کنند. کم کم، مدتی که گذشت، دوباره آن جناح بر بخش‌هایی از مجاری فرهنگی حاکم شدند. از دیدگاه من آن تفکر اصیل، آن جریاناتی که آن موقع بود، تا

«علیاً ولی الله» اش کو؟
در واقع، آن‌ها دو تیره از مذهبیهون افراطی بودند که این، تیره دوم آن بود؟

یک تیره، تیره ولایتی‌ها بودند که آن موقع به آن‌ها می‌گفتند ولایتی که در این‌جا شاید کلمه ولایت یک معنی دیگری بدهد. تیره دوم انجمن حجتیه بود. من خیلی از این قضیه اطلاعی ندارم، فقط می‌دانم که نامش انجمن حجتیه بوده است. و می‌دانم انجمن حجتیه وظیفه خودش می‌دانسته که با بهائی‌ها مبارزه کند. این‌ها یک‌سری شاگرد تربیت می‌کردند. وجه اشتراک‌شان با ولایتی‌ها تقریباً همین بود، با حکومت هیچ کاری نداشتند. بیشتر زندگی‌شان را صرف تبلیغ حضرت ولی عصر (عج) می‌کردند و مبارزه می‌کردند با گروه بابی‌ها. کار اصلی خودشان را این‌گونه کارها

ولی می‌دانم که حاج آقا قبل از انقلاب با انجمن حجتیه مشکل داشت. آن‌ها هم با ایشان مشکل داشتند، اختلاف دو طرفه بود. همیشه، آن‌ها با امام هم مشکل داشتند. حاج آقا با دو تیره از مذهبیهون مشکل داشتند؛ یکی انجمن حجتیه بود و یکی هم کسانی که با امام مشکل داشتند

می‌دانستند. آن‌ها هم خیلی در مبارزه با دولت کاری نداشتند. اگر هم گاهی شاخ‌شان با شاخ دولت به هم گیر می‌کرد، بر سر موضوع بهائی‌ها بود، چون بهائی‌ها خیلی در دولت قبل از انقلاب نفوذ داشتند.

معروف بود که هویدا هم بهائی است. من چیز زیادی نمی‌دانم، ولی عده زیادی از بهائی‌ها در حکومت بودند و قدرتمند بودند و از نفوذشان استفاده می‌کردند و انجمن حجتیه را سرکوب می‌کردند، اما موضوع، اصلاً انجمن حجتیه، دولت شاه و مشکلاتی که شاه ایجاد می‌کرد، نبود. بحث بر سر یک موضوع عقیدتی بود که بابی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند بعد از علی محمد

ماجرای آقای حلبی چه بود؟

آقای حلبی، رئیس انجمن حجتیه و یک روحانی متنفذی بود که بالطبع انجمن از ایشان تبعیت می‌کرد. البته من اطلاعات زیادی در این باره ندارم.

ماجرای آن اختلاف که باعث شد حاج آقا شما را از آن مدرسه بیرون بیاورد، چه بود؟

آن را هم نمی‌دانم، ولی می‌دانم که حاج آقا قبل از انقلاب با انجمن حجتیه مشکل داشت. آن‌ها هم با ایشان مشکل داشتند، اختلاف دو طرفه بود. همیشه، آن‌ها با امام هم مشکل داشتند. حاج آقا با دو تیره از مذهبیهون مشکل داشتند؛ یکی انجمن حجتیه بود و یکی هم کسانی که با امام مشکل داشتند. امام مطلبی دارند که در بنیاد حفظ آثار چاپ شده با عنوان «منشور روحانیت» که در آن نامه‌ای برای روحانیون نوشته‌اند و در آن‌جا یک‌سری مواضع گرفته‌اند که تحت عنوان ولایتی‌ها چه کارهایی با امام و طرز تفکر امام کرده‌اند، منتشر شده است. طبیعتاً آن درگیری‌ای که در حوزه علمیه قم، بین امام و عده‌ای از روحانیون تحت عنوان ولایتی‌ها وجود داشت در زمان خودش خیلی جدی بوده است. در دوره قبل از انقلاب امام مبارزه سیاسی می‌کردند و عده زیادی از روحانیون قم نیز معتقد به مبارزات سیاسی نبودند. فقط تعداد کمی بودند که مبارزه می‌کردند. مرحوم دکتر شریعتی مقداری به این موضوع پرداخته، تحت عنوان تشیع علوی و تشیع صفوی. حالا نمی‌گویم دیدگاه و منظر ایشان با امام و شاگردان امام یکی است، ولی دکتر شریعتی هم از منظر خودش به موضوع پرداخته است.

بالاخره این دو دیدگاه به هم نزدیک هست یا نیست؟

خیلی از هم دور نیست. ایشان از منظر خودش به موضوع پرداخته، شاید هم همه آن حرف‌ها درست نباشد، ولی می‌خواهم بگویم چنین جریانی وجود داشته است. حضرت امام که مبارزه می‌کردند، خیلی‌ها معتقد بودند دلیلی ندارد مبارزه کنیم، ما یک دشمن بیشتر نداریم و آن هم دشمنان اهل بیت‌اند. دشمنان اصلی ما دشمنان اهل بیت‌اند. ما باید به این موضوع بیشتر بپردازیم و بیشتر خلاصی و رستگاری را در گریه کردن و سینه زنی و عزاداری می‌دانستند تا عمل به فلسفه زندگی امام حسین (ع). این اختلاف وجود داشت. این اختلاف در کتاب «شهید جاوید» آقای صالحی نجف آبادی به شکلی آورده شده که این موضوع خیلی سر و صدا کرد. مثلاً آیت الله مشکینی و بسیاری در این قضیه با حضرت امام همراه بودند. این‌ها عده‌ای بودند که در عین این‌که اعتقاد به عزاداری داشتند، اما وظیفه شیعه را صرفاً در این چارچوب نمی‌دانستند. می‌گفتند عزاداری که برای زنده نگهداشتن نهضت است، سر جای خودش. اما نهضت و آن درسی که امام حسین (ع) به شاگردان خود دادند و آن عمل و اثری که به عنوان الگو در جامعه اسلامی گذاشته بودند، یک حکم دیگری دارد.

طی تمامی سال‌هایی که حاج آقا محلاتی در قم و در تهران بود، من یادم است که در مبارزاتش، یکی از گرفتاری‌هایش حمله روحانیونی بود که بر سر همین موضوع با ایشان بحث داشتند. یک موقعی حاج آقا چیزی چاپ کرده بودند تحت عنوان «لا اله الا الله محمداً رسول الله» که به ایشان حمله کردند که پس

کاندیدای خود اعلام کردند، و بعدها که ایشان رد صلاحیت شد، اعضای حزب، آقای دکتر حسن حبیبی را جایگزین کردند. حوزه علمیه قم، جامعه مدرسین و حزب جمهوری اسلامی آقای حبیبی را معرفی کردند. جامعه روحانیت مبارز که آن موقع پدر من دبیرش بود، از بنی صدر حمایت کردند و عاقبت بنی صدر رئیس جمهور شد.

وقتی بنی صدر رئیس جمهور شد، در اثر یک سری اختلافات که بین بنی صدر و حزب پیش آمد، نوک خیلی از حملات متوجه پدر ما بود. مخالفان بنی صدر، در سپاه هم هوادارانی داشتند و علناً علیه حاج آقا فعالیت می کردند. حاج آقا سعی می کرد وارد این قضایا نشود تا بتواند جبهه و جنگ را پیش ببرد. خیلی هم اذیتش می کردند. با این که خیلی آدم با سعه صدری بود، ولی می دیدیم که گاهی می گفت: دیده اید که گاهی جسمی بین پتک و سندان قرار بگیرد، چه حالی دارد؛ من چنین حالی دارم. یکی از تلاش هایی که یادگار حاج آقا در آن موقع است، به رغم مخالفت سران حزب، این بود که لایحه قانون عدم دخالت در امور سیاسی توسط نیروهای نظامی و انتظامی را تهیه کرد و امضایش را گرفت. آن موقع آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس بودند و با این لایحه مخالفت کرد، چون در حزب بودند. پدر ما رفت و با امام صحبت کرد. حضرت امام در یک سخنرانی علناً از لایحه حمایت کردند و با فرمایش های امام، مجلس آن را تصویب کرد.

از خاطرات جبهه بگوئید.

ابوی مرتب به جبهه رفت و آمد داشت و در تمام جلسات فرماندهی سپاه شرکت می کرد. ما هم گاهی با ایشان به جبهه می رفتیم؛ مثل عملیات فتح المبین. خاطرم است در عملیات فتح المبین، حاج آقا استخاره ای باز کرده بود برای زمان حمله، آیه «اننا فتحنا لک فتحنا مبینا» آمد که اسم عملیات را با توجه به این آیه شریفه از قرآن مجید، فتح المبین گذاشتند. حاج آقا با نظامی ها خیلی دوستی می کرد. من یادم است ما یک بار به اهواز رفته بودیم - آن موقع فرمانده رئیس ستاد مشترک ارتش، اگر اشتباه نکنم، سرلشکر شهید فلاحی بود - من، شهید فلاحی و پدرم در ماشین بودیم و داشتیم از اهواز می رفتیم به پادگانی که نزدیک بود یکی از تریلی هایی که تانک حمل می کنند از روی ما رد شود آن موقع چون به خاطر شرایط جنگی، از یک طرف وضعیت خاموشی برقرار بود، از طرفی تریلی داشت با سرعت می رفت و تانکی هم روی آن بود و خیلی سنگین بود، ما داشتیم در جاده دور می زدیم، که یک دفعه پاسداری که راننده ماشین بود، دور زد و نزدیک بود تریلی همه ما را له کند که ماشین از جلویش فرار کرد. یادم است که در طول مسیر، در نی شکر هفت تپه از اسیرهایی که در ژاندارمری دزفول گرفته بودند نیز بازدید کردیم. حاج آقا مرتب در این مناطق حضور داشت و ما هم با او می رفتیم. من هم گاهی در سپاه به ایشان کمک می کردم. به دفتر ابوی می رفتم. خیلی به من اعتماد داشت. نامه های مجرمانه در آن جا خیلی زیاد بود. ایشان به من می گفت این ها را بخوان، زیر مطالب مهمش با مداد برای من خط بکش و خلاصه ای روی آن بنویس تا من این خلاصه ها را بررسی کنم و

نزدیک بود یکی از تریلی هایی که تانک حمل می کنند از روی ما رد شود آن موقع چون به خاطر شرایط جنگی، از یک طرف وضعیت خاموشی برقرار بود، از طرفی تریلی داشت با سرعت می رفت و تانکی هم روی آن بود و خیلی سنگین بود، ما داشتیم در جاده دور می زدیم...

مقداری می خواهیم به مسائل شهید با جنگ و سپاه بپردازیم. از ابتدای تشکیل سپاه شروع کنیم.

ایشان سال ۱۳۶۴ شهید شد، ۱۳۵۹ جنگ شروع شده بود. اولین نماینده امام در سپاه آقای لاهوتی بود که آن ماجراها برایش پیش آمد. آقای لاهوتی نزدیک منزل ما زندگی می کرد و چون با پدرم هر دو از مبارزین قبل از انقلاب بودند ارتباط نزدیکی با همدیگر داشتند. بعد از آقای لاهوتی، حاج آقا محلاتی، به عنوان نماینده امام در سپاه معرفی شد. ایشان با تمام کسانی که مسئولیتی داشتند، حس همکاری داشت. حتی با آدم هایی که شاید از نظر فکری خیلی با هم نزدیک هم نبودند و در برخی مسائل با هم اختلاف نظر داشتند، کار که پیش می آمد ایشان حس همکاری اش در جمع خیلی قوی بود.

شهید محلاتی خیلی جدی وارد سپاه شده بود و به مسائل جبهه و جنگ می پرداخت. هر جا هم در زمان جنگ صحبتی می کرد، می گفت باید تمام اختلافات را کنار بگذاریم و فقط به موضوع جنگ بپردازیم. حاج آقا برای سپاه خیلی وقت گذاشت. بازخوردهای اختلافات داخلی، آن موقع در جامعه و سپاه هم انعکاسی داشت که قبای ایشان را هم می گرفت؛ چون دبیر جامعه روحانیت مبارز بود. اعضای جامعه روحانیت مبارز، در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری از بنی صدر حمایت کردند. کادر حزب جمهوری اسلامی نیز آقای جلال الدین فارسی را



حدی کمرنگ شد. اوایل انقلاب از بین کتاب هایی که مطرح بود تا مردم بخوانند، مثلاً کتاب های شهید مطهری بود که گرایش های فلسفی و منطقی به مسائل روز داشت. کتاب های مرحوم شریعتی هم بود. جوان های مذهبی دنبال این جور کتاب ها بودند. از سال ۱۳۶۱ به بعد، می بینیم که ماجرا کم کم عوض می شود. دیگر در کتابخانه های نهادهای فلسفی کمتر بود، بیشتر کتاب هایی با آن گرایش به قفسه ها آمد یا نوار سخنرانی مرحوم کافی. کم کم بازار سینه زنی خیلی داغ تر شد تا خواندن کتاب فلسفی. مداح ها آمدند و جای روحانیونی را که اهل علم بودند گرفتند. روحانیون هم چند دسته هستند. روحانی مداح هم داریم. مداح ها و روحانیون مداح آمدند که هنوز هم داستان ادامه دارد...

آیت الله طالقانی بود که «پرتوی از قرآن» را می نوشت.

این دعاها از آن موقع بود. این ها در اقلیت بودند، حضرت امام با شاگردان شان در حوزه در اقلیت بودند. من یادم است زمان شاه، طلبه های طرفدار آیت الله شریعتمداری با چاقو و قمه طرفداران امام را می زدند. با این ها درگیری داشتند. آن ها به شدت اهل سینه زنی، ولایت و... بودند. داستانی که هنوز هم هست. این ها هم به شدت طرفدار ماجرای امام حسین (ع) و یزید بودند؛ امام حسین (ع) برای ما الگو بود، یزید برای ما دشمن. فلسفه وجودی زنده نگه داشتن نهضت امام حسین (ع) و دستورش در اسلام برای الگوبرداری، همان زیر بار ظلم نرفتن است، نه برای این که من سینه بزنم، گریه کنم، بهشت بروم. این یک فلسفه دیگر است، آن یک فلسفه دیگر است. می گفتند مستحب است ما عزاداری امام حسین (ع) را زنده نگه داریم، نهضت امام حسین (ع) را یادآوری کنیم که مسلمان ها هیچ وقت زیر بار زور حاکم غاصب ظالم نروند. این طرز تفکر این ها بود و این را بالای منبرهای شان می گفتند، در حرف های شان می گفتند، در اعلامیه های شان به صراحت می گفتند و پای آن می ایستادند، زندان می رفتند، شکنجه می دیدند. پدر ما از شش سال قبل از انقلاب تا زمان پیروزی انقلاب ممنوع المنبر بود. ایشان حق نداشت حرف بزنند، چون هر موقع حرف می زد از این حرف ها می زد...

شهید محلاتی تألیفاتی نداشتند؟

نه، متأسفانه. ابوی یک نوشته داشت: تقریر درس چهل حدیث حضرت امام (ره). زمانی که پدرم شهید شدند، دست خط ایشان موجود بود و حاج احمد آقا خمینی گفتند که باید آن را ببرند دفتر نشر آثار امام؛ سال ۱۳۶۴ که حاج آقا احمد تشکیلاتی داشتند. آن موقع در آن شلوغی هایی که حاج آقا شهید شده بود، این نوشته را گرفتند با چند تا احکام و این ها. من نمی دانم سرانجامش چه شد، آیا همان چهل حدیثی است که الآن آقای فهری چاپ کرده، یا یک چیز دیگر است؟ من نمی دانم. ما دیگر پی گیر نشدیم.

علت این که ایشان اثری نداشتند چه بود؟

ایشان بیشتر وقتش را صرف مسائل اجتماعی می کرد و کمتر یک شخصیت، به معنای محقق بود. اصلاً وقت تحقیقات نداشت. من برای شما گفتم که ایشان بیشتر فعالیت اجتماعی - سیاسی می کرد. زندگی اش را وقف این کارها می کرد.

همه‌اش ماند. گاهی به کسانی هم تندی می‌کرد، منتها آن‌ها کسانی بودند که به مردم ظلم می‌کردند. برای این‌که جلو ظلم‌شان را بگیرد، با آن‌ها تندی می‌کرد. حاج آقا تعریف می‌کرد، می‌گفت یک روز در زندان مرا به کمیته مشترک به اصطلاح ضد خرابکاری برده بودند که محلش نرسیده به وزارت امور خارجه کنونی، زیر اداره آگاهی بود. گفت من در سلول انفرادی بودم، دیدم که هر روز صبح قبل و بعد از نماز، صدای قرآن خیلی قشنگی می‌آید که آشناست. دو، سه روزی گذشت. اگر ما می‌پرسیدیم کیست، عکس العمل نشان می‌دادند و مأمور می‌آمد و می‌گفت حرف نزنید؛ چون حرف زدن با همدیگر ممنوع بود. یک روز صبح من شروع کردم به قرآن خواندن و وسط قرآن به عربی گفتم کسی که قرآن می‌خوانی، من شیخ فضل الله محلاتی هستم، تو کی هستی؟ صدایت آشناست. می‌گفت آن روز ایشان شروع کرد به قرآن خواندن و وسطش گفت من محمود طالقانی هستم. این خاطره خیلی جالبی است. ایشان می‌گفت طالقانی دو، سه سلول آن طرف‌تر من بود. در آن زندان خیلی به ایشان بد گذشت، چون چهل روز نور ندیده بود.

همان جای معروفی که زندانیان مذهبی نمی‌دانسته‌اند نماز را چه موقع باید بخوانند. راستی رابطه پدرتان. قبل و بعد از آن زندان، با مرحوم آیت الله طالقانی چگونه بود؟

مرحوم طالقانی بیشتر با نهضت آزادی مرتبط بودند و حاج آقا هم قبل از انقلاب با این‌ها بی‌ارتباط نبودند. خاطرم است انجمن اسلامی مهندسین و پزشکان - یا چنین چیزی - هر چهارشنبه جلسه‌ای داشتند. آقای مطهری و حاج آقا یک هفته در میان در آن‌جا سخنرانی می‌کردند.

آقای طالقانی چگونه؟

نه، می‌خواهم بگویم ارتباط حاج آقا با این تپ آدم‌ها بود، با آدم‌های حسینیۀ ارشاد و نهضت آزادی ارتباط خیلی نزدیکی داشت. البته به آقای طالقانی هم علاقه داشت. خاطرم است فوت آقای طالقانی در خانه دامادشان در خیابان ایران اتفاق افتاد. رئیس کمیته آن محل، فوراً ساعت دو نیمه شب آمد و در منزل ما را زد. می‌ترسیدند مجاهدین خلق - منافقین - با جنازه آیت الله طالقانی داستانی درست کنند. ایشان آمد و گفت چنین اتفاقی افتاده. من هم رفتم و حاج آقا را بیدار کردم، گفتم آقای طالقانی فوت کرده‌اند. رئیس کمیته آمده دم در، می‌گوید فردا مجاهدین داستان درست می‌کنند. ایشان از خواب بلند شد، نشست پای تلفن و یک‌سری هماهنگی‌ها کرد که بیايند و جنازه را تحویل بگیرند.

پدرتان با دیگر شهدای شاخص مثل شهید مطهری چه رابطه‌ای داشتند؟

خیلی نسبت به ایشان علاقه و ارادت داشت. اول انقلاب یک کمیته استقبال از حضرت امام خمینی درست شد به ریاست آقای مطهری، پدر ما و شهید مفتاح. حاج آقا همیشه می‌گفت: «ما سه نفر بودیم که کمیته استقبال از امام را می‌چرخانیدیم، دو نفر از آن‌ها شهید شدند و من ماندم که آقای مطهری و آقای مفتاح را فرغان زدن...» ایشان هم که به همان ترتیبی که می‌دانید شهید شد. ■

خیلی‌ها آخرش می‌گویند که هیچ کاری نکرده‌اند، ولی یک آدم‌هایی را می‌بینیم که می‌آیند و می‌روند و خیلی کارها می‌کنند. مهمترین کاری که یک آدم در زندگی‌اش می‌تواند بکند، این است که در طول زندگی، خدا را از خودش خشنود کند - با حل مشکلات مردم - که حاج آقا در این زمینه خیلی موفق بود

می‌آیند، روزی سه وعده غذا می‌خورند، زن می‌گیرند، شوهر می‌کنند، بچه‌دار می‌شوند، مسکن می‌خرند، تلاش می‌کنند و می‌روند. بعد هم آخرش می‌گویند که هیچ کاری نکرده‌اند، ولی یک آدم‌هایی را می‌بینیم که می‌آیند و می‌روند و خیلی کارها می‌کنند. مهمترین کاری که یک آدم در زندگی‌اش می‌تواند بکند، این است که در طول زندگی، خدا را از خودش خشنود کند - با حل مشکلات مردم - که حاج آقا در این زمینه خیلی موفق بود.

من فکر می‌کنم زندگی گذشتگان باید برای ما عبرت باشد. همه باید بدانند که می‌میرند. اگر من امروز یک سیلی به شما یا کسی دیگر بزنم، این می‌گذرد. اگر رفتار خوش داشته باشم، حتی اگر یک کلمه‌ای بگویم که دل شما خرم و خوش شود، این هم می‌گذرد. هر دو می‌گذرد، اما این حرکت باقی می‌ماند، هم نزد شما، هم نزد خدای شما. آن‌هایی که مردم را خوش و خرم کردند، کمک کردند، به مردم محبت کردند، زندگی را برده‌اند. آن‌هایی هم که به مردم ظلم کرده‌اند، روزگار را به مردم تلخ کرده‌اند، آن‌ها باخته‌اند. این تجربه من است از زندگی پدرم. او خیلی آدم موفقی بود. سعی می‌کرد در زندگی به مردم کمک کند و در تمام زندگی کارش همین بود؛ حل مشکلات مردم. انگار این آدم از زندگی خودش هیچ چیز نداشت. این‌ها بردند، یعنی از زندگی‌شان استفاده کردند. به یکی از معصومین (ع) گفتند مقدار کمی از گوسفندی که قربانی کردیم در خانه ماند و بقیه‌اش رفت، فرمودند همینش می‌ماند، بقیه‌اش می‌رود. حاج آقا تقریباً همه زندگی‌اش باقی ماند و همه‌اش هم نفع و سود برای خودش بود. نزدیک شدن به خدا، خدمت به مردم و محبت به دیگران؛



مطالب مهمش را بخوانم؛ چون نمی‌رسم همه‌شان را بخوانم. من نیز نامه‌ها و مطالب را برایش دسته بندی می‌کردم.

آن نامه‌ها شامل چه چیزهایی بود؟

بعضی‌ها بودند که از پاسدارها شکایت می‌کردند، البته هر کسی از دیدگاه خودش، مثلاً یک پاسداری از یک شهری می‌نوشت مردم این‌جا گرسنه‌اند، چرا امام جمعه صندوق صندوق می‌خرد؛ و از این داستان‌ها. همه جور در آن بود. حاج آقا خیلی از این‌ها را ارجاع می‌داد، خیلی را خودش پای تلفن به شکلی حل می‌کرد. پاسدارها بیشتر از مسائل خانوادگی برای نماینده امام در سپاه می‌نوشتند تا مسائل نظامی و اطلاعاتی. گاهی هم که خیانتی در گوشه‌ای از مملکت می‌دیدند، می‌نوشتند از دیدگاه خودشان. آن موقع طیف این‌ها خیلی گسترده بود. در کل، ایشان خیلی به سپاه علاقه داشت و آخرش هم در همین راه رفت، یعنی داشت می‌رفت عملیات فاو که هواپیمای‌شان را در نزدیکی فرودگاه اهواز زدند.

از شهادت حاج آقا بگویید.

متأسفانه در روز تشییع جنازه حاج آقا نبودم. من کارمند وزارت امور خارجه در بلغارستان بودم. روز پنج‌شنبه که شهادت ابوی اتفاق افتاد، بعد از ظهرش به سوریه پرواز کردیم که با زودترین پرواز از دمشق بیاییم. جالب این‌جاست که آن زمان عمو و برادرم احمد آقا به مکه مشرف شده بودند که آن‌ها هم پرواز کردند و به دمشق آمدند و همه به صورت اتفاقی همدیگر را در فرودگاه دمشق دیدیم، ولی آن هواپیما از دمشق اجازه پرواز پیدا نکرد، به خاطر همین حمله‌ای که به هواپیمای حاج آقا این‌ها شده بود و یک هواپیمای مسافری دیگر را هم می‌گاه‌های عراقی ره‌گیری کرده بودند، مدت بیست و چهار ساعت پروازها را لغو کردند و ما آن بیست و چهار ساعت را در دمشق بودیم. متأسفانه تشییع جنازه انجام شد و ما جنازه حاج آقا را ندیدیم. فقط به ختم‌ها رسیدیم. حاج آقا را در حرم قم دفن کردند. خیلی هم مراسم بود و همه جا می‌گفتند باید بیایید و حضور پیدا کنید که ما درگیر این جور چیزها بودیم.

بیست و چهار سال از شهادت ایشان می‌گذرد. شما یک مرد پنجاه ساله هستید و کامل‌مرد شده‌اید. روزگاری را گذرانده‌اید. بیست و چهار سالی دور از پدری هستید که این قدر شخصیتش بزرگ بوده و ویژگی‌هایش این قدر جلوه داشته و مؤثر بوده و نام، یاد و رفتار و سیره‌اش در تاریخ خواهد ماند. شما قطعاً این همه سال راجع به پدرتان فکر کرده‌اید، و می‌توانید جمع بندی خوبی از شخصیت ایشان بکنید.

موضوع خیلی ساده است. زندگی مثل قطاری است که در هر ایستگاهی یکی را پیاده می‌کند. هر لحظه‌ای از ساعات زندگی ما که می‌گذرد، می‌بینیم آدم‌های زیادی می‌میرند. این مردن شامل حال همه است، ما هم می‌میریم. اگر دقت کنیم، می‌بینیم که شاید چیزی از زندگی ما هم نمانده باشد. وقتی آدم به گذشته نگاه می‌کند، می‌بیند که چقدر به سرعت تمام شده و دیگر چیزی از آن نمانده. من فکر می‌کنم پدرم زندگی خیلی موفقی داشت. آدم‌ها به این دنیا

شهید، قبل از ازدواج‌شان، این بود که به عنوان نماینده آیت الله کاشانی برای تبلیغ نمایندگان مجلس به تبریز رفته بودند و در مجلسی که شهید بالای منبر در حال سخنرانی بودند، به سمت ایشان تیراندازی می‌شود که حاج آقا را از پشت بام فراری می‌دهند و مردم متفرق و تعدادی هم کشته می‌شوند. و این مدارک مرتبط با این قضیه هم در اسناد ساواک موجود است.

پدر ایشان - حاج غلامحسین - کشاورز بود و کار تجارت را به سبک قدیم انجام می‌داد و بچه‌ها هم کمکش می‌کردند. شیخ فضل الله پسر بزرگ و به درس طلبگی علاقه‌مند بود، ولی پدر بزرگ اجازه نمی‌داد که ایشان طلبه شوند، تا این که آیت الله خوانساری که به محلات می‌آید، واسطه می‌شود و حاج آقا راهی قم می‌کند. آقای خوانساری با پدر بزرگ صحبت می‌کند و موافقت او را می‌گیرد و شیخ فضل الله به قم می‌رود و رسماً درس را شروع می‌کند.

چه شد که به تهران آمدید؟

علت خاصی نداشت. قبل از پانزده خرداد، شاید هم زودتر، آمدیم تهران و من اول ابتدایی را در تهران خواندم. کلاً ما دو سال بیشتر قم نبودیم. فکر می‌کنم پنج سالم بود که به تهران آمدیم و بعد هم من به مدرسه علوی رفتم.

شیخ فضل الله با دختر آقای شهیدی محلاتی ازدواج کرد. مادر من آن موقع سیزده ساله بوده و پدر من، دوازده سال بزرگتر بودند، آقای شهیدی در محلات تدریس می‌کردند و پدر من واقعاً با دختر استاد خود ازدواج کرده بودند.

ما با مرحوم آیت الله محمد رضا توسلی، رئیس دفتر حضرت امام، در قم یک خانه داشتیم. چون آقای توسلی اهل محلات و با پدر من هم درس بود. ما در آن چند سالی که در قم بودیم با ایشان که همشهری من بود، هم‌خانه شدیم.

پدرتان اولین بار از طریق آیت الله توسلی به محضر

در قدیم طلبه‌ها و روحانیون را به اسم شهرستان محل زندگی‌شان صدا می‌کردند. مثلاً حضرت امام خمینی (ره) را چون اهل خمین بودند، به ایشان «آقای خمینی» می‌گفتند، و گرنه فامیلی معظم له مصطفوی بود. نام فامیل ما هم مهدی زاده بود، ولی حاج آقا بین طلبه‌های دیگر به محلاتی معروف شدند: «شیخ فضل الله محلاتی»

«آقای شهیدی محلاتی» می‌فرستادند که روحانی و از شاگردان امام بودند و خود حضرت امام نیز ده، پانزده روزی به محلات تشریف می‌آوردند. پدر بزرگم آن‌جا باغ داشتند. ما عکس‌هایی داریم که با امام، دور حوض، در باغ نشسته‌ایم.

از اولین مبارزات شهید چه می‌دانید؟

اولین مبارزات ایشان در زمانی است که هجده ساله بودند و عوامل رژیم می‌خواستند جنازه رضا خان را در قم دفن کنند. من هنوز به دنیا نیامده بودم و این طور که تعریف می‌کنند، شهید در مدرسه فیضیه قم، بالای یک چهار پایه می‌روند و اعتراض می‌کنند و تظاهرات به راه می‌افتد و همان اعتراض‌ها باعث می‌شود که جنازه را برگردانند و در شهر ری در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) دفن کنند و مقبره‌ای بسازند. مدارک مربوط به این قضیه، اولین اسنادی است که در اسناد ساواک علیه پدر من ثبت شده است. البته شهید تعریف می‌کردند: ما سه نفر طلبه بودیم، قرار گذاشتیم که به نوبت بالای چهار پایه برویم و هر کدام را که گرفتند و پایین کشیدند، یکی دیگر برود و ادامه بدهد، و از آن زمان مبارزه را شروع کردند. از دیگر مبارزات

حاج آقا، از نخستین روزهایی بگوئید که در دامان چنین پدر مبارزی چشم باز کردید.

من متولد سال ۱۳۳۴ هستم و شهید محلاتی متولد ۱۳۰۹، و تقریباً بیست و چهار ساله بودند که ازدواج کردند و یک سال بعد من در محلات - استان مرکزی - به دنیا آمدم.

دلیل این که به پدرم محلاتی می‌گفتند، این بود که در قدیم رسم بر این بود که طلبه‌ها و روحانیون معمولاً از شهرهای مختلف می‌آمدند و تعدادشان هم کم بود. به همین سبب، آن‌ها را به اسم شهرستان محل زندگی‌شان صدا می‌کردند. مثلاً حضرت امام خمینی (ره) را چون اهل خمین بودند، به ایشان «آقای خمینی» می‌گفتند، و گرنه فامیلی معظم له مصطفوی بود. نام فامیل ما هم مهدی زاده بود، ولی چون حاج آقا از محلات به قم آمده بودند، بین طلبه‌های دیگر به محلاتی معروف شدند: «شیخ فضل الله محلاتی». بعدها پدرم محلاتی را به ادامه نام فامیل خود اضافه کردند. در اسناد ساواک هم که تا به حال ۲ کتاب در این خصوص به چاپ رسیده، از ایشان به نام شیخ فضل الله محلاتی «مهدی زاده» یاد شده است.

من سه ساله بودم که به قم آمدم و پدرم رو به روی منزل امام منزلی اجاره کردند و آن‌جا ساکن شدیم. من با نوه امام که سید حسین آقا باشد هم‌بازی بودم. به یاد دارم، کودک که بودیم، به سید حسین می‌گفتم برو از آقا یک دوزاری بگیر تا برویم و چیزی بخریم، او هم می‌رفت به منزل امام، که الان موزه شده است، و از پدر بزرگ گرامی‌اش پول می‌گرفت و برای من می‌آورد.

از رابطه خانوادگی شهید محلاتی با حضرت امام نیز زیاد شنیده و خوانده‌ایم.

ما با خانواده امام رفت و آمد خانوادگی داشتیم و تابستان‌ها که هوای قم خیلی گرم می‌شد امام معمولاً خانواده‌شان را به محلات منزل پدر بزرگ مادری‌ام

سیر هاش همان سیره حضرت امام بود...



شهید محلاتی در قامت یک پدر در گفت و شنود شاهد یاران با

احمد مهدی زاده محلاتی فرزند شهید

در گفت و شنود

حاج احمد مهدی زاده مشهور به محلاتی، فرزند ارشد و یکی از سه پسر شهید محلاتی است. او آدمی است بسیار ساده و روان، و من که افتخار دیدار پدر بزرگوارش را در زمان حیات دنیوی شهید نیافته‌ام، در حین انجام این مصاحبه، رگه‌هایی از شخصیت والای آن شهید عزیز را در پرسش یافتنم. ویژگی مهم این گفت و شنود، در برخی نکاتی است که شاید برای نخستین بار بیان می‌شود، یا دست کم با بیانی تازه به استحضار عموم می‌رسد. مثلاً به این قسمت توجه کنید:

«تابستان‌ها امام معمولاً خانواده‌شان را به محلات می‌فرستادند و خود حضرت امام نیز ده، پانزده روزی به محلات تشریف می‌آوردند. پدر بزرگم آن‌جا باغ داشتند. ما عکس‌هایی داریم که با امام، دور حوض، در باغ نشسته‌ایم...»

امام رسیدند؟

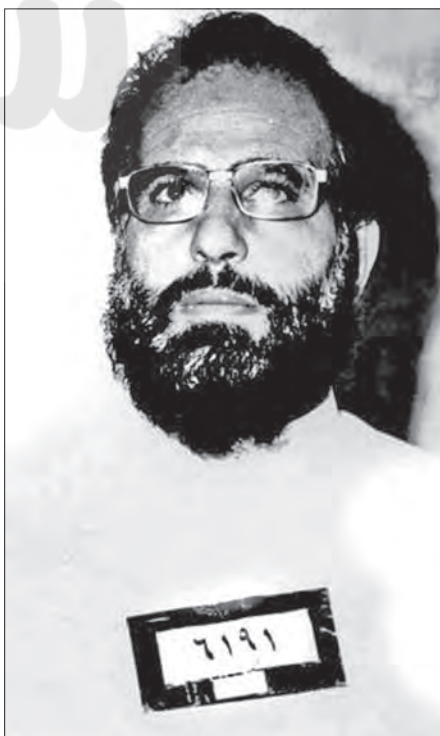
نه، منزل ما مقابل منزل امام بود و با معظم له همسایه بودیم.

منزل تان به طور اتفاقی مقابل منزل امام بود؟

نه، به دلیل علاقه‌ای که حاج آقا به امام داشتند و شاگرد ایشان بودند و به درس‌شان می‌رفتند، آن‌جا خانه گرفته بودند. البته پدرم ابتدا شاگرد آیت الله کاشانی بودند. حاج آقا تعریف می‌کردند که من در مجلس ختمی، کناری نشسته بودم که حضرت امام خمینی (ره) وارد شدند و گوشه‌ای نشستند. همان موقع آیت الله کاشانی رو کرد به من و گفت: اگر کسی بتواند کاری بکند، همین حاج آقا روح الله است. آن زمان هیچ صحبتی از انقلاب یا پیروزی بر محمد رضا شاه نبود. من این را از زبان خود حاج آقا شنیدم که خیلی قبل از انقلاب، آن اوایل که حاج آقا شاید هنوز ازدواج هم نکرده بودند، آیت الله کاشانی گفته بودند: اگر کسی بتواند برای این مملکت کاری بکند، حاج آقا روح الله است. این موضوع مربوط به سالی می‌شود که انتخابات مجلس بود و آیت الله کاشانی هم بودند و آن موقع پدرم طلبه جوانی بوده‌اند.

حاج آقا، پدر بزرگوارتان روحیه مبارزه جو و پرشوری داشتند. با آن سن کم با آیت الله کاشانی که به خصوص از لحاظ سیاسی وزنه‌ای بودند نزدیک می‌شوند. روی چهار پایه می‌روند و به آوردن جنازه رضا خان اعتراض می‌کنند. یعنی در عین سن و سال کم، درایت هم داشته‌اند. همین طور که می‌بینیم پدر بزرگوارتان مقارن پیروزی انقلاب آن مناصب مهم را از طرف حضرت امام به دست می‌آورند. برای این روحیات مصداق‌هایی بگویید که ما بیشتر شهید محلاتی را بشناسیم.

من معتقدم که بیشتر کارهای حاج آقا برای خدا بود واقعاً بدون تعصب و بدون این که تظاهر بکند، برای خدا کار می‌کرد. نه این که پدرم باشد و بخوام از او تعریف کنم. خدا گواه است که این طور نیست. نسبت



حاج آقا تعریف می‌کردند که من در مجلس ختمی، کناری نشسته بودم که حضرت امام خمینی (ره) وارد شدند و گوشه‌ای نشستند. همان موقع آیت الله کاشانی رو کرد به من و گفت: اگر کسی بتواند کاری بکند، همین حاج آقا روح الله است. آن زمان هیچ صحبتی از انقلاب یا پیروزی بر محمد رضا شاه نبود.

به مسائل شرعی مقید بود، بدون این که سختگیری بکند. مثلاً بعد از انقلاب من خاطراتی از عروس حضرت امام، خانم حاج احمد آقا، شنیدم که می‌گفتند: امام اگر کسی به ایشان نسپرده بود؛ برای نماز صبح بیدارش نمی‌کردند. بعد که خانواده می‌آمدند و می‌گفتند ما خواب ماندیم، می‌گفتند زود قضایش را بخوانید. حاج آقا هم دقیقاً همین طور بودند، یعنی غیرممکن بود که به ما اجبار بکند که نماز بخوانید، نه، ما آزاد بودیم. **با توجه به این که شهید فردی روحانی بودند و مهمترین وظیفه یک روحانی تبلیغ دین است، ولی با این حال شما می‌فرمایید ایشان به هیچ وجه اصرار نمی‌کردند و تعصب نمی‌ورزیدند که یک وقت شما معذب نشوید.**

درست است، برای من هم جالب بود که بدانم پدرم چرا این طوری رفتار می‌کنند، ولی با خاطراتی که خانم حاج احمد آقا خمینی از امام تعریف کردند، دیدم خصلت، خصلت امام و سیره، سیره امام است. در صورتی که در بین اقوام ما، کسی بود که به قدری تعصب داشت که تا حدی که یک روز صبح بچه‌اش - آقا پسری که به سن تکلیف رسیده بود - را صدا زده بود تا نماز بخواند و چون این بچه بلند نشده بود، از بالای پشت بام، لای رختخواب او را هل داده بود و از آن بالا به پایین افتاده بود. آن فرد گفته بود من بچه‌ای را که نماز نخواند، نمی‌خواهم.

تعصب نشان دادن همیشه نتیجه عکس در بر دارد. ما می‌دیدیم کسانی که به بچه‌هایشان سخت می‌گرفتند، خیلی از بچه‌های این‌ها مذهب واقعی ندارند، ولی آن‌هایی که آزاد بودند، شناخت بهتری از دین پیدا می‌کردند.

یعنی مذهب متعصبانه طوطی واری است؟

احسنت. به یاد دارم که در رژیم گذشته، اگر خانم بدحجابی پیش پدرم می‌آمد. این طور نبود که صورتش را برگرداند، در صورتی که ممکن بود روحانیون دیگر صورت‌شان را برگردانند. حاج آقا نگاه نمی‌کردند، ولی بی‌احترامی هم نمی‌کردند، با همه مؤدب بودند.

یعنی دین خدا را عملاً و نظراً تبلیغ می‌کردند، ولی اختیار را به خلق الله واگذار می‌کردند؟

بله، یک اخلاقی هم که شهید داشتند، این بود که خیلی خوش‌شرو و خوش‌خنده بودند. به غیر از مواقعی که کسی یا کسانی - نعوذ بالله - به ائمه اطهار (ع) توهین می‌کردند، همیشه روی لب ایشان لبخند بود. آقای سید حسین رضوی، منبری قدیمی، تعریف می‌کرد که ما دو نفر یک جا به منبر رفته بودیم که ما را گرفتند و به کلاتری بردند. در همان کلاتری

که بودیم و داشتند پرونده سازی و گزارش تهیه می‌کردند، بازجوی کلاتری آن موقع، که یک آدم قلدر به تمام معنا بی‌مذهب و خشن بود، به حضرت زهرا (س) توهین کرد. حاج آقا بلند شدند و سیلی محکمی به گوش این فرد زدند و گفتند: این غلط‌ها به تو نیامده، با آن‌که بعدش به همین خاطر، حاج آقا را خیلی کتک زدند و اذیت‌شان کردند.

پدرم در مقابل دوستان و آشنایان و کسانی که حداقل اعتقادات مذهبی را داشتند، هیچ تعصبی نداشت، ولی در مقابل کسانی که خدای ناکرده بی‌حرمتی به ائمه اطهار (ع) می‌کردند و با آنان دشمن بودند این گونه بود. من یادم است زمانی که کمالی، شکنجه گر معروف را گرفته بودند، چون یکی از کسانی که را شکنجه کرده بود پدر من بود؛ به ایشان گفتند شکایت تان را در دادگاهی که برای دکتر کمالی تشکیل شده است ارائه دهید - کمالی آدم بی‌سوادی بود، ولی به او دکتر می‌گفتند - حاج آقا در دادگاه حاضر شدند و گفتند من شکایتی از این فرد ندارم، مرا زیاد شکنجه کرده، ولی بعضی وقت‌ها که مرا شکنجه می‌کرد، به حضرت زهرا (س) هم توهین می‌کرد. من از آن کار قبیحش شکایت دارم، شکایت خودم مسئله‌ای نیست و از آن می‌گذرم، ولی حکم آن توهین‌ها را اجرا و او را اعدام کنید. می‌خواهم بگویم روحیات ایشان روحیات اسلام واقعی بود.

داستان دیگری که به یاد دارم این است که: می‌خواستیم با خانواده به مشهد برویم و آن موقع اتومبیل هم نداشتیم. با اتوبوس‌های تی.ام.تی شرکت چراغ برق رفتیم. راننده در همان گاراژ ابتدای مسیر نوار مبتدلی را روشن کرد. حاج آقا به او گفتند که اگر می‌شود این نوار را خاموش کنید. من روحانی هستم. راننده گوش نکرد و گفت: آشیخ، اگر نمی‌خواهی پیاده شو. حاج آقا هم چون ما دو سه تا بچه کوچک همراهشان بودیم، هیچ چیز نگفتند و آرام نشستند. تا این که رسیدیم به پلور و سفره غذا را پهن کردیم. مادرم لوبیاپلو درست کرده بود. حاج آقا رفتند و راننده و شاگردش را دعوت کردند که بیایند و با ما ناهار بخورند. آن‌ها گفتند که قهوه خانه هست. حاج آقا گفتند: ممکن است قهوه خانه به شما غذای خوب ندهد و مریض شوید. این غذا را از خانه آورده‌ایم. آن‌ها آمدند و حاج آقا نفری یک بشقاب غذا به‌شان داد و خوردند و به قول معروف نمک‌گیر شدند و راه افتادیم.

شب که شد، راننده به پدرم گفت: حاج آقا، من شب در حال رانندگی خوابم می‌برد، اگر اجازه دهید چند تا نوار عربی دارم، آن‌ها را بگذارم و گوش بدهم. حاج آقا گفتند اشکالی ندارد. راجع به آن راننده تی.ام.تی هم باید بگویم به رئیسش خبر داده بودند و چون رئیس آن شرکت با حاج آقا آشنا بود و کسی خبر داده بود که فلانی به حاج آقا اهانت کرده، که آشیخ، اگر نمی‌خواهی پیاده شو و این طور مسائل، او را اخراج کرده بودند و راننده به در منزل ما آمد که حاج آقا این طوری شده. حاج آقا گفتند که والله من کاری نکرده‌ام. سپس به رئیس او زنگ زدند و گفتند او را به سرکارش برگردانید، در راه خوابش می‌آمد، من به او اجازه دادم که نوار بگذارد. یعنی این قدر ایشان انعطاف داشتند و دل‌رحم بودند: تبلیغ اسلام با محبت؛ و ما می‌دانیم که روش، روش پیغمبر (ص)



نیامد؟

نه، چون شهید تازه وارد گروه آن‌ها شده بود و سن کمی داشت و فقط به آن‌ها کمک می‌کرد. می‌گفتند اعلامیه‌های شهید نواب صفوی را بعد از شهادت ایشان شهید محلاتی پخش می‌کردند و در کل مبارزات گروه فدائیان اسلام حضور داشتند و از خصلت‌های دیگر شهید که به یادم دارم اخلاق خوش ایشان در جذب جوان‌ها بود. همیشه دل‌شان می‌خواست جذب کنند، یعنی اسلام را اسلام رحمت، رأفت، اسلامی که حضرت پیغمبر (ص) آوردند و به مردم نشان دادند، عرضه کنند. از این جهت می‌خواستند اسلام را گسترش بدهند و همه را جذب کنند. به یاد دارم مأموران ساواک که به خانه می‌آمدند، البته واقعاً به حاج آقا احترام می‌گذاشتند. زنگ می‌زدند، در می‌زدند یا پشت در می‌ایستادند و حاج آقا که می‌آمد، می‌آمدند داخل و ایشان با خنده از آن‌ها پذیرایی می‌کردند. مادرم ناراحت می‌شد و به ساواکی‌ها پرخاش می‌کرد، ولی به خاطر برخوردی که حاج آقا داشت، آن‌ها چیزی نمی‌گفتند. آن‌ها تا اندازه‌ای، به روحانیت احترام می‌گذاشتند. آدم همیشه حق را باید بگوید، وقتی می‌دیدند طرف روحانی است، واقعاً احترام می‌گذاشتند و خودشان را جمع و جور می‌کردند.

پدرم ما را هم تا جایی که می‌توانستند انقلابی بار می‌آوردند. من یادم است یک دفعه ساواکی‌ها به خانه ما آمدند و مدارکی را که در کتابخانه حاج آقا پیدا کرده بودند صورت برداری کردند. ۱، ۲، ۳ و... می‌نوشتند که مثلاً ۱- فلان کتاب، ۲- فلان کتاب. به شماره ۲۰ که رسیدند، نوشتند عکس خمینی. من هم کوچک بودم و با زیرشلواری کنار مأمور ساواک نشسته بودم. به مأمور ساواک گفتم که ببین، همه جا آقای خمینی ۲۰ است! به او برخورد و گفتم: پاشو برو... ایشان خانواده خود را هم انقلابی بار می‌آوردند.

موقع دستگیری، همیشه شهید با خنده می‌رفت، ایشان

آخر برای خودش می‌نوشت: الاحقر فضل الله مهدی زاده محلاتی. آیت الله خامنه‌ای در سخنرانی‌شان می‌فرمودند: «ما در جامعه روحانیت به آشیخ فضل الله می‌گفتیم موتور العلما، یعنی علما را راه می‌اندازد، محرک علماست.» برایش مهم نبود که اسمش را بگویند، نگویند، پیامی داشته باشد، نداشته باشد. من کمتر دیده‌ام امام در معرفی افرادی که شهید می‌شوند، در پیام‌شان این جمله را بگویند. شما پیام امام را که می‌خوانید، می‌بینید: «شهید محلاتی را که من و شما او را می‌شناختیم...» و در این جا "شما" یعنی مردم، چون خیلی از علما را فقط روحانیت می‌شناختند، مردم آن‌ها را نمی‌شناختند، ولی حاج آقا چون در بازار بود و مبارزاتش هم طولانی بود مردم هم می‌شناختندش، یعنی در واقع حضرت امام بر جنبه مردمی بودن این روحانی که سن و سال زیادی هم نداشت - و موقع شهادت فقط پنجاه و چهار سالش بود - صحنه گذاشتند. یادم است آن اوایل من یک ماشین شورلت داشتم و یک ماشین بنز هم از کمیته به حاج آقا داده بودند، چون ایشان با آقای مهدوی کنی به کمیته رفته بود. می‌گفتند موقعیت خطرناک است، ولی حاج آقا به من می‌گفت تو بنز را سوار شو، من رویم نمی‌شود میان مردم بنز سوار شوم، من شورلت را سوار می‌شوم. شیخ فضل الله در مجلس نماینده بود و تا زمانی که نماینده بود، هیچ حقوقی از مجلس نگرفت. شهید در وصیت نامه خود نوشته‌اند که من از مال بیت المال و سهم امامی که می‌گرفتم، مگر در مواقعی که ممنوع المنبر بودم استفاده نکردم و زندگی‌ام از منبر تأمین می‌شد. منبر می‌رفتند و پول می‌گرفتند و زندگی‌شان را از منبر می‌گذراندند.

حاج آقا طرفدار حق بود. این نبود که بیاید چیزی را مخفی یا لاپوشانی کند. یعنی حاج آقا یک مسیر را نه تنها به صورت سر و ته می‌دید، بلکه رفت و برگشت هم می‌دید. یعنی همواره در مسیر سیر و سلوک خودش با خدای خویش در اعتقاداتی که داشت مشاوره می‌کرد.

زمانی که من می‌خواستم برای تحصیلات به آمریکا بروم پدرم تا فرودگاه آمد و در فرودگاه گفت: پسر جان! من تا الان شما را بزرگ کرده‌ام. الآن تکالیف شرعی‌ات با خودت است؛ گناه بکنی پای خودت می‌نویسند، ثواب بکنی پای خودت می‌نویسند. سعی کن کار غیر شرعی انجام ندهی و از همه مهمتر این که خون شما از منبر و از توفیقی که امام حسین (ع) نصیب ما کرده است جریان دارد.

ایشان با فدائیان اسلام بودند. ابوی می‌گفتند با نواب صفوی در زمان آیت الله کاشانی ارتباط داشته‌اند.

در جریان این فعالیت‌ها مشکلی برای‌شان پیش

بوده است. پیغمبر (ص) با کسی که خاک بر سر ایشان می‌ریخت چگونه برخورد کردند؟ به دیدارش رفتند و او را مسلمان کردند! حاج آقا گله‌هایی هم داشتند، می‌گفتند انقلاب ما قوه دافعه‌اش بیش از قوه جاذبه آن است. مردم را دفع کردیم، به یکی گفتیم تو ریش نداری، به یکی گفتیم تو چادرت درست نیست و از هر کس یک ایرادی گرفتیم و کم کم افراد را از خود دور کردیم. آدم باید عیب‌ها را بگوید تا بشناسند؛ نظر شهید این بود نظر من هم همین است. ایشان به تمام معنا پیرو اسلام واقعی بود، نه اسلام تحجر گونه.

از دیگر اخلاق و منش‌های شهید این بود که همیشه خنده رو بود و به همه سلام می‌کرد و با همه هم‌نشین می‌شد و طرفداری مظلومان را می‌کرد. من یادم است آن موقع حاج آقا اتومبیل نداشت، یکی از آقایان بازاری یک ایل خریده بود و به دست حاج آقا داده بود، حاج آقا هم چون رانندگی بلد نبود، یکی را به عنوان راننده استخدام کرده بود. از این که در آن زمان یک بازاری یک اتومبیل به یک روحانی بدهد و بگوید شما کارتان را انجام بدهید، ما باشیم به نوعی نمک‌گیر می‌شویم. وقتی این آقای تاجر با شاگردش دعوایش شده بود، چون آدم مذهبی‌ای هم بود، آمد پیش حاج آقا تا بین آن دو حکم کند. شهید حرف آن دو را گوش کرد و سرانجام حق را به شاگرد داد. آن آقا هم ناراحت شد و اتومبیلش را پس گرفت، ولی حاج آقا گفت من آخرتم را به خاطر دنیا نمی‌دهم. این می‌رساند که حاج آقا طرفدار حق بود. این نبود که بیاید چیزی را مخفی یا لاپوشانی کند. یعنی حاج آقا یک مسیر را نه تنها به صورت سر و ته می‌دید، بلکه رفت و برگشت هم می‌دید. یعنی همواره در مسیر سیر و سلوک خودش با خدای خویش در اعتقاداتی که داشت مشاوره می‌کرد.

از فرمایش‌های شما این گونه نتیجه می‌گیریم که حاج آقا در سیره خودش یک مسیر را کامل می‌دید. در یک نقطه و در یک ایستگاه توقف نکرده بود که مجبور شود به دور خودش یک حصار بکشد، همان جا بماند و تاوانش را هم بدهد. خیلی هم با انعطاف و نرمی رفتار می‌کرد و از مزایای آن نیز برخوردار می‌شد. اشتباهی که بعضی از ما بنده‌ها می‌کنیم که جا دارد این نقطه از زندگی شهید برجسته بشود، این است که ما وقتی در یک نقطه می‌مانیم، هم دیگران را از خودمان می‌رنجانیم، هم وظیفه‌مان را نصفه و نیمه انجام می‌دهیم و هم بیشتر بارهای منفی را به خودمان جذب می‌کنیم و به این ترتیب همه چیز ابتر می‌ماند، ولی حاج آقا نه تنها به طرف تذکر می‌کرد، بلکه وقتی طرف توهینی هم می‌کرد، حاج آقا ناراحت نمی‌شد؛ اکرانش می‌کرد. او را میهمان سفره خود و زن و بچه‌اش می‌کرد، تازه بعد که طرف می‌آمد و می‌گفت خوابم می‌آید هم انعطاف نشان می‌داد و زمانی هم که او را از محل کارش اخراج می‌کردند ناراحت می‌شد، کار و زندگی‌اش را بر زمین می‌گذاشت و برای بازگشت او به سر کارش اقدام می‌کرد.

دقیقاً همین طوری بود. دوستان شهید تعریف می‌کردند که ایشان اعلامیه می‌نوشت راجع به مسائل انقلاب و خود شهید همیشه آخرین امضاء را می‌کرد. همه امضاها را جمع می‌کرد، عنوان همه را می‌نوشت آیت الله و در

بشود، یک‌دفعه یکی از بچه‌های سپاه گفت من خواب دیده‌ام که امام گفته‌اند حمله نکنید، حاج آقا گفت: خواب دیدن ممنوع است نمی‌خواهد خواب ببیند! فرمانده‌ها نشسته و برنامه‌ریزی کرده‌اند. چون روحیه لشکر از بین می‌رفت. روحیه گروهانی که می‌خواست حمله کند از بین می‌رفت. شهید با این تحجر، خواب دیدن‌ها و مسائلی که غیر واقعی و مخالف بود، شدیداً مخالفت می‌کرد. شاید یکی از خواست‌های خدا که او را برد، این بود که برخی مسائل را نبیند، چون واقعیت‌ها و اسلام واقعی را می‌دید. عاشق امام هم بود.

درباره رابطه شهید با امام بگوئید.

پدرم عاشق امام بود و امام را به خاطر جرأت و ایمانش به خدا خیلی قبول داشت. عین جمله شهید در وصیت نامه موجود است: «من در این عالم به او عشق می‌ورزیدم. امیدوارم در عالم دیگر هم ایشان شفیع من بشود.» واقعاً امام را دوست می‌داشت. به همان صورت که کسی جرأت نداشت در حضورش به معصومین (ع) توهین بکند، در مورد امام هم همین طور بود. نظر امام را که می‌فهمید چیست، آن کار را انجام می‌داد یادم است که ایشان مدت‌های زیادی سیگار می‌کشید. بعد از انقلاب و دو، سه سال مانده به شهادت، یک‌دفعه سیگار را ترک کرد. به او گفتم حاج آقا چی شد؟ گفت من یک شب خواب دیدم که رفته‌ام در گوش امام چیزی را بگویم، ایشان صورتش را برگرداند. من حس کردم به خاطر بوی دهان من است که امام ناراحت شدند و روی خود را برگرداندند تا نفس من به نفس‌شان نخورد. صبح که از خواب بیدار شدند، سیگار را ترک کردند و دیگر نکشیدند. به این اندازه، شهید به امام عشق می‌ورزیدند. چهل سال بود که ایشان سیگار می‌کشید؛ و نتوانسته بود ترک کند. گاهی وقت‌ها می‌گفت مگر این که بروم زندان تا دیگر سیگار نکشم. بعضی روزها قرار می‌گذاشت که فقط روزی سه تا دانه بکشد؛ بیشتر نکشد. من یادم است نصفش را می‌گذاشت برای بعد از ناهار، ولی این اواخر به علت خوابی که دیده بود دیگر سیگار نکشید.

شهید در موقع شهادت هنوز نماینده مجلس بودند؟
نه، دیگر نماینده نبودند، فقط یک دوره شدند و بعد از آن فقط در سپاه حضور داشتند. مسائل جنگ آن‌قدر زیاد شده بود که دیگر اصلاً کاندیدا نشدند، ولی به مجلس رفت و آمد داشتند و البته در همان چهار سال اولی که در مجلس نماینده بودند، بیشتر اساس‌نامه‌های سپاه را به تصویب مجلس رساندند و چون نماینده امام در سپاه بودند به عنوان رئیس کمیسیون دفاع مجلس هم انتخاب شدند.

صبح روز شهادت به مادرم گفته بودند که آن قبای نوی مرا بیاورید؛ قبایی را که تا حالا نپوشیده بودند، به تن کرده و رفته بودند. آقای رفیق دوست که آن موقع وزیر سپاه بود تعریف می‌کرد: در جلساتی که داشتیم، شهید محلاتی می‌گفت خوشا به حال امام حسین (ع) که محاسنش به خون سرش خضاب شد. و بعد از این که هواپیمای حاج آقا نزدیک فرودگاه اهواز هدف هواپیماهای عراقی قرار گرفت، ما با هلی کوپتر، اولین کسانی بودیم که رسیدیم بالای سر هواپیمای حاج آقا، دیدیم که شهید به خواسته خود رسیده و مانند

حاج آقا می‌گفت بچه‌های سپاه هر کدام برای خود یک مجتهدی هستند. من سخنرانی‌های ایشان را در سپاه می‌دیدم، مرتب می‌گفت آقا جان! اجتهاد نکنید، مقلد باشید. آن‌ها چون جوان‌هایی انقلابی و پرشور بودند و شرایط انقلاب هم بدان گونه بود، کنترل‌شان خیلی سخت بود و شهید محلاتی آن‌ها را کنترل می‌کرد و اساس‌نامه سپاه را در مجلس نوشت.

دوم ایرفرانس وقتی در تهران نشست، ما از آن بالا می‌دیدیم که امام در خیابان آزادی هستند.

آیا شما در پاریس به نوعی رابط پدرتان با حضرت امام بودید؟ از آن زمان هم بگوئید.

من رابط نبودم، چون ارتباط و تلفن زدن آن موقع سخت بود و همه حرف‌ها را نمی‌گفتند و من نمی‌دانستم پدر کجا هستند. ایشان بیشتر با حاج احمد آقا و خود امام ارتباط داشتند. چون مرحوم حاج احمد آقا با ما ارتباط خانوادگی داشتند و هنوز هم مادرم با خانواده ایشان ارتباط و رفت و آمد دارند.

برویم به زمان پیروزی انقلاب که شهید محلاتی پست و مقامی می‌گیرد و داستان به لحاظ سیاسی و اجتماعی برای ایشان عوض می‌شود. آیا در این دوره تغییری در روحیات و رفتارشان در مراودات با مردم پیدا شد؟

پدرم بعد از انقلاب در مدرسه علوی پیش امام بودند، تا این که از طرف مردم در اولین دوره مجلس شورای اسلامی نماینده محلات شدند و رأی آوردند. بعد هم در همان دوره امام به ایشان حکم دادند که نماینده‌شان در سپاه بشود. شهید اذعان کردند من نمی‌توانم و امام فرمودند: باید قبول کنی، و حاج آقا هم قبول کردند. سپاه هم یک ارگان مردمی است، و واقعاً کنترل بچه‌های سپاه مشکل بود. حاج آقا می‌گفت بچه‌های سپاه هر کدام برای خود یک مجتهدی هستند. من سخنرانی‌های ایشان را در سپاه می‌دیدم، مرتب می‌گفت آقا جان! اجتهاد نکنید، مقلد باشید. آن‌ها چون جوان‌هایی انقلابی و پرشور بودند و شرایط انقلاب هم بدان گونه بود، کنترل‌شان خیلی سخت بود و شهید محلاتی آن‌ها را کنترل می‌کرد و اساس‌نامه سپاه را در مجلس نوشت و گفت باید قانون‌مند بشود.

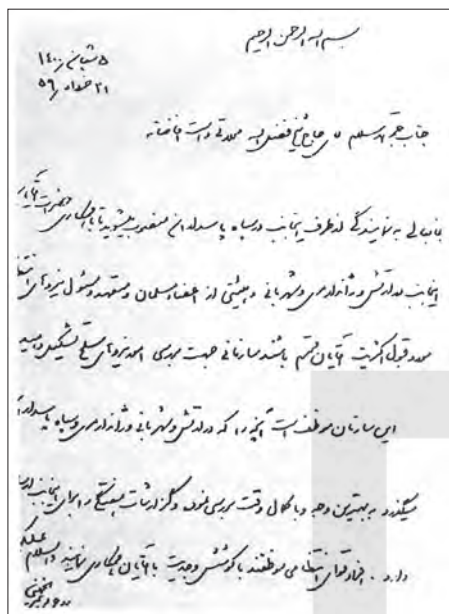
من تغییری در حاج آقا ندیدم، مگر بعضی وقت‌ها؛ از خستگی زیاد به خاطر مسئولیت سنگینی که داشتند. مراکز نمایندگی امام در ارگان‌های نظامی، به علت این که تازه تأسیس نبودند، نظم و انضباط بهتری داشتند و گوش به حرف می‌دادند، اما سپاه نه. با این همه، شهید با درایت، مشکلات به وجود آمده را حل می‌کرد و خود مختاری‌هایی را که بود کنترل می‌کرد. مثلاً در زمان جنگ یادم است صبح قرار بود از گوشه‌ای حمله‌ای به دشمن

بیش از هفده بار دستگیر شدند و به زندان رفتند و زندان رفتن شهید هم مشکلات خودش را برای ساواک داشت. زمانی که ابوی را به زندان شهربانی بردند، ایشان برای دیگر علما و روحانیون دیگری که در زندان بودند، در حکم مدیر بود. زمان پیروزی انقلاب هم جزو کمیته استقبال از امام و اولین دبیر جامعه روحانیت بودند که بیشترین تلاش را برای سامان‌دهی این جامعه حاج آقا انجام دادند. من فکر می‌کنم اگر شهید زنده بود، شاید این انشقاق در روحانیت که بشوند جامعه روحانیت و روحانیت مبارز پیش نمی‌آمد. ایشان همیشه دنبال وحدت روحانیت بود. درست یکی، دو سال بعد از شهادت ایشان، آن‌ها از هم جدا شدند.

شما قبل از انقلاب آمریکا بودید؟

من قبل از انقلاب آمریکا بودم و با برخی دوستان عضو انجمن اسلامی تشکیل شده در تگزاس بودیم. بعد که امام تشریف آوردند فرانسه، من هم از آمریکا به فرانسه آمدم و قرار بود که پدرم نیز به آن‌جا بیایند و همدیگر را ببینیم، ولی حاج آقا را چون ممنوع الخروج کرده بودند، پدرم به فرانسه نیامدند. در پاریس ما با آقای عسگر اولادی در دفتر امام بودیم و با بچه‌های آمریکا نیز همکاری می‌کردیم. در آن تاریخ که فرودگاه‌ها را بسته بودند و امام سخنرانی کردند و فرمودند: در اولین فرصت برمی‌گردم؛ من آن‌جا بودم. و شب قبل از حرکت امام به سمت تهران، ایشان با همراهان صحبت کردند و گفتند که سازمان هواپیمایی کشوری اجازه نداده است که همه بیایند و من خواهش می‌کنم یک عده پرواز خود را لغو کنند که عده‌ای این کار را کردند، و روز حرکت هم خلبان گفت من باید سوخت داشته باشم که اگر تهران اجازه نداد بنشینم، سریع برگردم. خدمه، مسافره‌های هواپیما را به دو دسته تقسیم کردند و ما با هواپیمای دوم آمديم. هواپیمای





حاج آقا هم همین کارها را می کرد. حاج آقا برادر ما را سوار خودش می کرد و چهار دست و پا راه می رفت. اصلاً این گونه نبود که خودش را بگیرد و خیلی افتاده حال بود. ما با خیلی از روحانیون و مسئولان، از قبل از انقلاب ارتباط و رفت و آمد خانوادگی داشتیم، ولی رفتارهای این گونه را کمتر دیده ایم. خود آقای هاشمی، من یادم است ما داشتیم فوتبال بازی می کردیم، حاج آقا هم رفته بود مسجد نماز جماعت بخواند، به خانه ما می آمد. آن موقع یک پژوی زرشکی ۴۰۴ داشت. می گفتیم حاج آقا ماشین تان را بگذارید آن طرف، این جا نباشد امن تر است. می رفت آن طرف و می گفت احمد جان، در را باز کن من به خانه تان بروم. ما در را باز می کردیم و می رفت طبقه بالا به کتابخانه حاج آقا، می نشست تا حاج آقا از مسجد بیاید. با همه این ها نزدیک بودیم. با خانواده آقای مهدوی کنی رفت و آمد داشتیم آقای مهدوی کنی ناراحتی قلبی داشتند، حاج آقا به امام گفتند که ایشان باید به خارج بروند و عمل کنند که امام حکم کرد به آقای مهدوی کنی که شما باید بروید و عمل کنید. آقای مهدوی کنی گفتند: اگر من بروم خانواده ام تنها می شوند که حاج آقا گفتند من وصی شما می شوم و شما هم وصی من. شما بروید و خیال تان راحت باشد؛ و آقای کنی رفتند و الحمدلله الآن هم خوب هستند و پدر، دو، سه سال بعد از آن قضیه شهید شدند. ایشان با تمام مبارزین ارتباط داشتند، با احمد رضایی و مجاهدین خلق ارتباط داشتند، چون برادران رضایی، اهل محلات و فامیل دور حاج آقا بودند. حاج آقا به منزل شان رفته و با آن ها صحبت کرده بود.

قبل از التقاط سازمان؟

بله، آن ها را نصیحت کرده بود. امام در آن شرایط با مبارزه مسلحانه مخالف بودند. واقعا هم حق با امام بود. آن ها روش مسلحانه را انتخاب کرده بودند و حاج آقا چون ارتباط فامیلی دوری با آن ها داشت نصیحت شان می کرد؛ مخصوصاً جلساتی با احمد رضایی داشت. احمد فرزند بزرگ آن خانواده بود و برادرهای کوچکتر از او، همه در درگیری ها کشته شدند. هنوز انشعاب و مسائل مسعود رجوی و ابریشمچی و این ها پیش نیامده بود، آن ها مبارزات خاص خودشان را

من تابع اعلی حضرت و قانونم. آن ها چنین آدم هایی بودند. من یادم است، آخرین باری که من ابوی را در زندان دیدم، در زندان کمیته شهربانی بودند که ایشان می گفتند من یک ماه تمام نمی دانستم که چه ساعتی روز است یا شب؟

از روی حدس و گمان نماز می خواندند؟

بله، نمی دانستند و گاهی از این سربازهایی که آن جا بودند سؤال می کردند که اذان گفته اند، نگفته اند، ظهر است یا شب. هیچی را تشخیص نمی دادند. ایشان از آن زندان که بیرون آمده بودند تشنج گرفته بودند. مثلاً ایشان طوری متشنج می شدند که عمامه شان می افتاد. یک دفعه می لرزیدند. سید عبدالرضا حجازی نامی، کسی بود که بعد از انقلاب لباسش را درآوردند، روحانی بود. ایشان ارتباطی با دستگاه داشت. او وقت و ملاقاتی گرفت و با من که پسر بزرگ پدرم بودم، در کمیته شهربانی به ملاقات حاج آقا رفتیم. آقای حجازی از دوستان حاج آقا بود. حاج آقا با همان لباس روحانیت آمد. لباس زندانی نداشت. لباسش را داده بودند تا بپوشد، پدرم آمد و نیم ساعت، سه ربعی در دفتر یکی از بازجوها نشسته بودیم که بعد آقای حجازی کمی با مأمورها صحبت کرد و حاج آقا را آزاد کردند. اولین نفر هم خود او بود که با آقای فلسفی - وقتی حاج آقا از زندان آزاد شد - به دیدن پدرم آمدند.

این ها خطرات بدی است که از بچگی به یادم می آید که مدام جلوی در زندان ها می رفتیم و منتظر می شدیم تا وقت ملاقات بشود و بتوانیم ایشان را ملاقات کنیم.

شهید تا موقع شهادت آن تشنج را داشتند؟

نه، الحمدلله از لحاظ بدنی قوی بودند. از همه مهمتر شادابی ایشان بود. شاید بیشترین مشکلات را بیرون داشتند، ولی به خانه که می آمدند، اصلاً آن ها را بروز نمی دانند. من نوجوان هفده، هجده ساله که بودم با

پدرم عاشق امام بود و امام را به خاطر جرأت و ایمانش به خدا خیلی قبول داشت. عین جمله شهید در وصیت نامه موجود است: «من در این عالم به او عشق می ورزیدم. امیدوارم در عالم دیگر هم ایشان شفیع من بشود.» واقعا امام را دوست می داشت. به همان صورت که کسی جرأت نداشت در حضورش به معصومین (ع) توهین بکند، در مورد امام هم همین طور بود.

حاج آقا کشتی می گرفتیم. اصلاً انگار نه انگار که ایشان روحانی است. با خانواده ارتباط خیلی گرمی داشتند. با همه شوخی می کردند. می گفتند، می خندیدند. کسی باور نمی کرد که ایشان یک روحانی هستند. اخوی کوچک ما که چند وقت پیش فوت کرد، میثم نام داشت و از لحاظ ذهنی مقداری عقب افتاده بود. داستانی از حضرت علی (ع) تعریف می کنند که به دیدار بچه یتیمی رفت، برای آن ها نان پخت و دولا شد تا آن بچه سوارش شود و سپس او را گرداند.

مولای خود، خون سرش، محاسن ایشان را خضاب کرده است.

شهید محلاتی علاقه زیادی به لباس روحانیت داشت. هیچ وقت لباس روحانی اش را در نمی آورد. با همان قبای نویی که اولین بار صبح شهادت پوشیده بود، با همان قبا هم ایشان را دفن کردند، چون شهید را هر چه قدر غسل می دادند، باز هم از بدنش خون جاری می شد. با امام که صحبت کرده بودند، امام اجازه داده بودند شهیدایی را که نمی شود غسل داد، همان طور دفن کنند. هفته قبل از آن چهار نفر از فرماندهان سپاه شهید شده بودند و در قم تشییع جنازه آن ها بود. در تشییع جنازه این ها، ایشان در ایوان آینه سخترانی می کنند و آن زمان آقای مولایی تولیت آستان مقدس حضرت معصومه (ع) را داشتند و از دوستان حاج آقا بودند و ایشان هم فوت کرده است؛ با هم که برمی گشته اند تا به دفتر تولیت آستان حضرت معصومه (س) بروند، حاج آقا در همین مسیر به آقای مولایی می گویند که همین جاها، جایی را برای من در نظر بگیر، مرا به زودی می آورند، آقای مولایی به ایشان می گویند آشیخ شوخی نکن، ایشان دیگر حرفی نمی زنند. می بینیم که پنج شبانه در قم سخترانی کردند، جمعه در تهران سختران قبل از خطبه های نماز جمعه بودند پنج شبانه دیگر هم شهید شدند؛ دقیقاً به فاصله یک هفته. این خاطراتی است که برای ما خیلی جالب است و آرامش به ما می دهد و این که می گویند «شهید زنده اند» به همین خاطر است. شب قبل از شهادت، گویا در نخست وزیری بوده اند و یکی از بچه های پاسدار می گوید حاج آقا! بایستید می خواهیم عکس بگیریم. چند تا عکس می گیرد و شهید محلاتی می گویند «این عکس ها برای شهادت خوب است». ایشان در سخترانی ای که در قم داشته اند، می گویند: «خداوند کسانی را شهید می کند که به آن ها علاقه مند است و به ایشان اجازه ورود به درگاهش را می دهد.» این حدیث را حاج آقا می خوانند و درست پنج شبانه بعد به شهادت می رسند. آقای مولایی با دفتر امام صحبت می کنند که شهید چنین خواسته ای داشته و امام می گویند که شهید را در حرم دفن کنید و الآن پدرم در حرم حضرت معصومه (ع) دفن هستند.

از زندان های شهید هم بگویند.

پدرم زیاد زندان رفته اند. من کلاس دوم یا سوم دبستان بودم که ایشان در قزل قلعه زندانی بودند و به ملاقات شان می رفتیم. یک نفر بود به نام ساقی که استوار ارتش و زندانبان بود. یک آدم قد بلند که قیافه وحشتناکی داشت، طوری بود که زمانی که زندانی ها ملاقات داشتند، خودش هم دم در زندان می نشست و او بود که می گفت که چه کسی باید به ملاقات برود و چه کسی نرود. من، مادرم و برادرم برای دیدن حاج آقا به زندان رفته بودیم که عمویم نیز آمد و به آقای ساقی گفت که من برادر آقای فلائی هستم. خواهش می کنم اجازه بدهید من هم به ملاقات برادرم بروم. او یک آدم بد دهن بی تربیتی بود و توهین خیلی زشتی کرد. من بچه بودم و پای میز ایستاده بودم عمویم از ایشان خواهش کرد و او این طور جواب می داد. بعد که حاج آقا از زندان آزاد شدند، می گفتند ساقی یک آدم به خصوصی بود. می گفت من کاری ندارم به من می گویند این زندانی است یا آجر، من مواظبم؛

را بازسازی کنند، چون موقع وقوع حادثه، امکان فیلمبرداری نبود، بعدها با حضور حاج آقا فیلم آن را ساختند.

حاج آقا تألیفاتی هم داشتند؟

حاج آقا چون درگیر مسائل مبارزاتی بودند، وقت این‌که کتاب بنویسند و کارهای علمی و تحقیقاتی بکنند نداشتند، ولی درس خود را در مدرسه مروی ادامه داده و درس خارج را هم تمام کرده و به اجتهاد رسیده بودند.

اجتهادشان را از دست مبارک حضرت

امام گرفته بودند؟

هم از امام و هم چند نفر از علمای دیگر گرفته بودند، منتها این قدر دنبال مسائل سیاسی، مبارزاتی و بعد هم مسؤولیت‌های مربوط به جنگ بودند که به این مسائل کمتر اهمیت می‌دادند. واقعا اکثر شهادی‌ها ما خالص بودند، نود و نه درصدشان خالص بودند و برای خدا کار می‌کردند. شهید محلاتی، همان طور که گفتم در اعلامیه‌هایی که چاپ می‌کردند، همیشه سعی می‌کردند از نظر قرار گرفتن اسم خود، آخرین نفر باشند.

الآن کمتر شهری هست که شما بروید و اسم شهید محلاتی در آن نباشد. ایشان چون برای خدا کار می‌کرد، عزیز شد. من روستایی را سراغ ندارم که بالاخره پایگاهی، بسیجی، مدرسه‌ای، ناحیه

آموزش و پرورشی به اسم ایشان نباشد. در همین تهران در منطقه‌های مختلف، بیش از بیست مدرسه به اسم شهید محلاتی داریم. خدا شاهد است که حتی یکی از آن‌ها را هم ما نگفته‌ایم به اسم ایشان بزنند، خودشان زده‌اند. خلاصه هر جا می‌روید، یک جا به اسم شهید است و همه به نیکی از ایشان یاد می‌کنند. منظور شما این است که شهید محلاتی نه صرفاً چون شهید بوده‌اند، نام‌شان زنده و جاوید مانده، بلکه در طول زندگی‌شان هم این قدر درست و دلسوزانه زندگی کرده‌اند که از خود باقیات و صالحات گذاشته‌اند.

هدف ایشان خدا بود، خدا هم فرمودند: «هر کس را بخواهیم عزیز می‌کنیم، هر کس را بخواهیم ذلیل می‌کنیم» چون ایشان برای خدا کار می‌کرد، خدا در همین دنیا جوابش را داد و همه چنان نام و یادش به خوبی و نیکی برده می‌شود. مثلاً می‌گفتم حاج آقا! به نمایندگان مجلس اتومبیل می‌دهند، شما نامه‌ای بنویسید تا ما هم یکی بگیریم. ایشان داشت روزنامه می‌خواند، روزنامه‌اش را کشید پایین، مرا نگاه کرد و گفت من به خاطر کسی به جهنم نمی‌روم. یعنی شهید محلاتی حتی نامه به هیچ نهادی ننوشت. ایشان چهار سال در نوبت دریافت سهمیه آهن برای ساخت خانه‌ای در خیابان ایران بود. دایی من این خانه را برای پدرم می‌ساخت، او می‌گفت حاج آقا، یک دست‌خط برای اتحادیه بنویسید تا خارج از نوبت به شما آهن بدهند. حاج آقا می‌گفت نه، صبر می‌کنم تا هر موقع نوبتم شد، به من آهن بدهند. چهار سال در نوبت بود تا به او آهن دادند و خانه قدیمی‌ای که داشتیم ساخته شد. ■

کار نبود و گاردی‌ها هنوز دور رادیو بودند و خبر نداشتند که ما از چه راهی وارد آن جا شده‌ایم.

ما هم تعجب کرده بودیم. من محلات بودم و تازه از خارج آمده بودم و با اخوی برای دید و بازدید به محلات رفته بودیم، یک‌دفعه دیدم در خیابان یک نفر می‌گوید: «صدای آشیخ فضل الله است» ما رادیوی ماشین را روشن کردیم و گوش کردیم، دیدیم راست



می‌گویند - هنوز انقلاب پیروز نشده بود - حاج آقا گفتند «بسم الله الرحمن الرحیم» این صدای انقلاب اسلامی ایران است» و از روی بسم الله گفتن حاج آقا بود که صدای پدرم را شناختم.

بعد هم پیام امام را خواندند و برنامه را ادامه دادند، بعد از یک ساعت هم برنامه را تحویل دادند و گفتند من یک ساعت بیشتر نمی‌توانم حرف بزنم، و سرودهای انقلابی پخش و برنامه تمام شد، در حالی که نیروهای گارد آن‌جا را محاصره کرده بودند و این، خیلی هم برای حاج آقا خطرناک بود. فوری کانال را عوض کرده بودند و کسی نفهمیده بود که صدا از کجا پخش

الحمدلله از لحاظ بدنی قوی بودند. از همه مهمتر شادابی ایشان بود. شاید بیشترین مشکلات را بیرون داشتند، ولی به خانه که می‌آمدند، اصلاً آن‌ها را بروز نمی‌دانند. من نوجوان هفده هجده ساله که بودم با حاج آقا کشتی می‌گرفتم. اصلاً انگار نه انگار که ایشان روحانی است. با خانواده ارتباط خیلی گرمی داشتند. با همه شوخی می‌کردند. می‌گفتند، می‌خندیدند.

شده. بعد شنیدیم که به استودیو جام جم حمله برده بودند. فکر کرده بودند این صدا از جام جم است در حالی که منشأ صدا در میدان ارک بود.

بعد از انقلاب از حاج آقا خواستند دوباره آن صحنه

داشتند، ولی از همان زمان در زندان هم این‌ها با هم در مورد مسائل القاطی درگیری داشتند.

حاج آقا از خاطرات این درگیری‌ها چه می‌گفتند؟

می‌گفتند که من این‌ها را نصیحت کردم، آن‌ها سهم امام را می‌خواستند و می‌گفتند امام مبارزات ما را تأیید و از لحاظ مالی کمک‌مان کنند. حاج آقا نماینده امام بود و امام اجازه نمی‌دادند.

احکام و اجازاتی که امام به شهید داده‌اند

هنوز موجود است؟

بله، اجازه داشتند، منتها رسمی نبود. چون بچه‌های ساواک که آدم‌های بی‌سوادی هم بودند، می‌گشتند دنبال این‌که مدرکی از روحانیت مبارز پیدا کنند.

شما قانون قبل از انقلاب را ببینید، مثلاً راجع به تحریر الوسیله، قانونی بود که داشتن و حمل تحریر الوسیله امام، ده سال زندان داشت. آن‌ها به کتابخانه حاج آقا آمدند. تحریر الوسیله دو جلد است - از ویژگی‌های حاج آقا باید بگویم که ایشان به هیچ عنوان دروغ نمی‌گفت؛ ولو مصلحتی. ممکن بود جواب ندهد، ولی دروغ نمی‌گفت. بعضی‌ها دروغ می‌گویند و اذعان می‌کنند که مصلحت در این است - ساواکی‌ها که به منزل ما آمدند، کتاب تحریر الوسیله روی میز حاج آقا بود، روی آن هم نوشته بود تحریر الوسیله، جلد آن هم سرمه‌ای بود، کتاب را برداشتند و نگاه

می‌کردند - تحریر الوسیله، رساله حضرت امام خمینی به زبان عربی است - گفتند این چیست؟ من گفتم که این رساله عربی است، گفت: آهان، و گذاشتش کنار، یعنی این قدر سواد نداشت که روی آن را بخواند که نوشته تحریر الوسیله، حاج آقا هم چیزی نگفت. انگار خدا به من الهام کرده بود که گفتم رساله عربی است. حاج آقا را وقتی داشتند می‌بردند، در راه‌پله به من گفت: احسن، بعدها تعریف می‌کرد، که احمد با آن کارش ده سال زندان ما را خرید!

حاج آقا از ماجرای رادیو در پیروزی انقلاب برای

شما چه چیزهایی تعریف کردند؟

البته آن برنامه را بازسازی کرده و فیلمش را هم ساخته‌اند. صدا، صدای حاج آقا است. شهید در مدرسه علوی بودند که آمدند گفتند ما می‌خواهیم برنامه رادیو را در اختیار شما قرار دهیم. آن‌ها در این مورد با امام صحبت کرده و امام فرموده بودند که با آقای محلاتی صحبت کنید. گفتند ما می‌رویم ارک، بعدها حاج آقا تعریف کرد که مرکز پخش رادیو در آن زمان در جام جم، پارک ملت بوده، منتها چون رادیو قبلاً در ارک بود گفتند ما کانال را عوض می‌کنیم، فیوز را از جام جم قطع و استودیو ارک را وصل می‌کنیم. حاج آقا می‌گفت ارک در دست گاردی‌ها بود و ما را با نور شمع، از داخل کانال‌هایی که در آن‌ها سیم کشیده بودند، بردند به یکی از استودیوها و نشانند و گفتند حاج آقا حاضرید؟ الآن صدای شما پخش می‌شود؛ ما هم گفتیم: بسم الله الرحمن الرحیم و به مدت یک ساعت برنامه را اداره کردیم. همه به تکاپو افتاده بودند که بفهمند صدا از کجاست تا بیایند خبر بدهند که رادیو را گرفته‌اند، در حالی که گرفتی در

از دید مرشد و پیر راه می‌نگریستند؛ نه اقتدار قانونی و موقعیت سیاسی او.

شهید محلاتی محرم راز و مدافع پاسداران

او به پاسداران انقلاب اسلامی محبتی درونی داشت و این علاقه از عشق او به اسلام و امام پدید آمده بود، برادران پاسدار را از نزدیک می‌شناخت، اخلاص و ایثار آن‌ها را لمس کرده بود، چنان‌که خود او در مصاحبه‌ای با مجله شاهد، شماره ۱۰۴، ابراز داشت: «از ایثارگری‌های این برادران (پاسداران) چیزهایی دیده‌ام که حتی در تاریخ صدر اسلام هم کم است.» با توجه به این آشنایی و آگاهی به نقش خطیر سپاه در تداوم جمهوری اسلامی، در آن روزهای اولیه که به راستی سپاه غریب بود و مسؤولان دولت موقت، دل خوشی از سپاه نداشتند و ارج لازم را به آن نمی‌دادند، شهید محلاتی در جلسه ۴۴ مجلس دوره اول (۱۳۶۹/۶/۱۳) در دفاع و حمایت از این عزیزان، داد سخن سر داد و در بخشی از نطق گیرای خویش یادآور شد:

«این فرزندان رشید اسلام، از دو ماه قبل تاکنون بیش از ۵۰۰ شهید داده‌اند. پاسداری که وقتی یک کشتی اسلحه را می‌بیند، بلم ندارد که به طرف آن برود، پس شناسایی می‌کند و به هر قیمتی که هست، جلو آن را می‌گیرد. پاسداری که در روز ماه رمضان سه روز گرسنه مانده و فقط آب داشته، روزه گرفته و سنگر را خالی نکرده است. پاسداری که سه روز یا بیشتر علف خورده و سنگر را خالی نکرده است. پاسداری که اتومبیل و و سیله نقلیه‌اش ناقص بوده و با پای پیاده کوه‌ها را طی می‌کند و با ضد انقلاب می‌جنگد... این شخص نباید در مضیقه باشد؛ که بیاید گریه کند. دیروز فرماندهی از میوان آمده بود و گریه می‌کرد

از آن‌جا که شهید محلاتی، شخصی آگاه، دلسوز، و مقاوم و پرتلاش بود و امام بزرگوار ویژگی‌های اخلاقی باران خویش را به خوبی می‌شناخت، همزمان با تشکیل سپاه پاسداران که به حق، ضامن تداوم انقلاب اسلامی بود، از سوی رهبر انقلاب، مسؤولیت نظارت و کنترل و هدایت این نهاد انقلابی و نخواستار پذیرفت و به راستی بار امانتی سنگین و حساس را بر دوش کشید.

زیرا هماهنگی نیروهای یاد شده، ضامن اقتدار و عظمت نظام اسلامی، و سهل انگاری در آن موجب شکست این قدرت الهی است. شهید محلاتی که کار خود را در سپاه با یک اتاق در ستاد مرکزی آغاز کرد، توفیقی بزرگ یافت که تشکیلات دفتر نمایندگی امام در سپاه را با بیش از هفتاد دفتر ایجاد نماید و در مناطق و نواحی و در تمام رده‌های سپاه، نظارتی دقیق بر هماهنگی این نهاد با خط ولایت فقیه انجام دهد و در کنار دفتر نظارت، دفتر سیاسی سپاه را به وجود آورد که مسؤول دادن فکر و تحلیل سیاسی و رشد عقیدتی نیروهای سپاه است و گام‌های بلندی در تهیه خوراک فکری سالم برای اعضای سپاه برداشته است. آنچه مرحوم محلاتی را در کار بزرگ ارشاد و هدایت سپاه توفیق بخشید، تنها جایگاه قانونی نمایندگی امام در سپاه نبود، بلکه ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن شهید بزرگوار بود که اعضای سپاه به او

از آن‌جا که شهید محلاتی، شخصی آگاه، دلسوز، و مقاوم و پرتلاش بود و امام بزرگوار ویژگی‌های اخلاقی باران خویش را به خوبی می‌شناخت، همزمان با تشکیل سپاه پاسداران که به حق، ضامن تداوم انقلاب اسلامی بود، از سوی رهبر انقلاب، مسؤولیت نظارت و کنترل و هدایت این نهاد انقلابی و نخواستار پذیرفت و به راستی بار امانتی سنگین و حساس را بر دوش کشید. او از سوی امام امت مسؤولیت داشت که بر کلیه امور سپاه نظارت کند و این نظارت در سه بخش گسترش یافت:

الف: نظارت بر مسائل عقیدتی و اخلاقی سپاه.

ب: نظارت بر مصوبات شورای عالی سپاه.

ج: نظارت بر هماهنگی سپاه با دیگر نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران.

در بخش نخست، او باید بر محتوای آموزش عقیدتی، آموزش سیاسی و انتشارات و تبلیغات سپاه اشراق می‌داشت و صلاحیت‌های اخلاقی، اعتقادی و علمی تمام دست‌اندرکاران این واحدها را کنترل می‌کرد. در بخش دوم، مسؤولیت نمایندگی امام در سپاه، شبیه نقش شورای نگهبان در مجلس شورای اسلامی است که بدون حضور نماینده رهبری یا قائم مقام وی، جلسات شورای عالی سپاه رسمیت ندارد. و نمایندگی امام وظیفه دارد مصوبات زیر را نقض کند:

۱- مصوبات ناهماهنگ با موازین شرعی.

۲- مصوبات ناهماهنگ با قوانین کشوری.

۳- مصوبات ناهماهنگ با رهنمودهای رهبری.

در بخش سوم، نمایندگی امام در سپاه، مسؤولیت هماهنگ سازی سپاه با دیگر نیروهای مسلح را بر عهده دارد که به راستی، کاری دقیق و حساس است،

با شهید آسمانی...

نگاهی به فعالیت‌های شهید محلاتی
در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

بی شک، یکی از برگ‌های زرین زندگی پر فراز و نشیب و پر بار شهید محلاتی، مجموعه فعالیت‌ها و یادگارهای گرانقدرش در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. جایی که محلاتی، در ابتدا به مرادش، حضرت امام، بیشترین توش و توان را به خرج داد و به خوبی بنای مهم‌ترین بازو و پشتوانه نظام و رهبری را تکمیل کرد و عاقبت نیز جان عزیز خود را بر سر این مسؤولیت الهی گذاشت و در دفاع از آرمان‌های والای خویش شهید شیرین شهادت نوشید. مطلبی که می‌خوانید، برگرفته از یادنامه شهید محلاتی و همراهان شهیدش در سانحه هوایی است که با عنوان معراج شهادت در دفتر نمایندگی حضرت امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تهیه و منتشر شده است. نوشته‌ای که هم به خوبی به این وجه از زندگی شهید می‌پردازد و هم به سبب نزدیکی زمان نگارش آن به ایام فعالیت و متعاقبش، شهادت شهید محلاتی، دارای ریزبینی‌ای خاص و نیز بکر بودن نکات مطروحه در آن است.



نظامیان جهان اسلام می‌تواند نقشی بزرگ ایفا کند و به جاست که مجموعه رهنمودهای او که به صورت بیانیه، بخشنامه، سخنرانی، مصاحبه و غیره برای واحدها و رده‌های مختلف سپاه صادر شده است گردآوری گردد و پیام اولین نماینده امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، رهنمای این خداجویان کفر ستیز و دیگر رزمندگان امت اسلامی در سراسر جهان باشد. اینک در این نوشتار گزیده‌ای از این رهنمودها را در چند بخش می‌آوریم:

شرایط پیروزی

برای این‌که سپاه و ارتش همیشه پیروز باشند، چند ارتباط را باید حفظ کنند:

اول، ارتباط با خداوند.

دوم، ارتباط با امام بزرگوار که فرمانده کل قوا هستند و رهنمودهای ایشان.

سوم، ارتباط با مردم از طریق روحانیت و از طریق بسیج و کانال‌های مردمی دیگر.

و نهایتاً ارتباط خودشان با هم، وقتی این ارتباط با هم حفظ شد، دیگر هیچ قدرتی قادر به شکست این نیرو نیست؛ درست مانند الآن. [مصاحبه حجت الاسلام شهید محلاتی با اطلاعات مورخه ۱۳۶۲/۲/۲۷]

رابطه سپاه و روحانیت

«سپاه و روحانیت دو ارگان هستند که باید با هم حرکت کنند که در رأس آن‌ها امام، یعنی مقام روحانی، است که سپاه تابع اوست. روحانیت و سپاه باید با هم اختلاط داشته باشند. سپاه باید فکر، عقیده و مذهب را از روحانیون بگیرد و از وجود آن‌ها استفاده کند. هم اکنون ۲۵۰ روحانی در سپاه در واحد آموزش عقیدتی فعالیت دارند و مقدار دیگری از آن‌ها نیز در قسمت‌های نظامی از قبیل فرماندهی گردان‌ها و مناطق جنگی وظایفی به عهده دارند.»

[شاهد ۱۰۴]

وحدت نیروهای مسلح

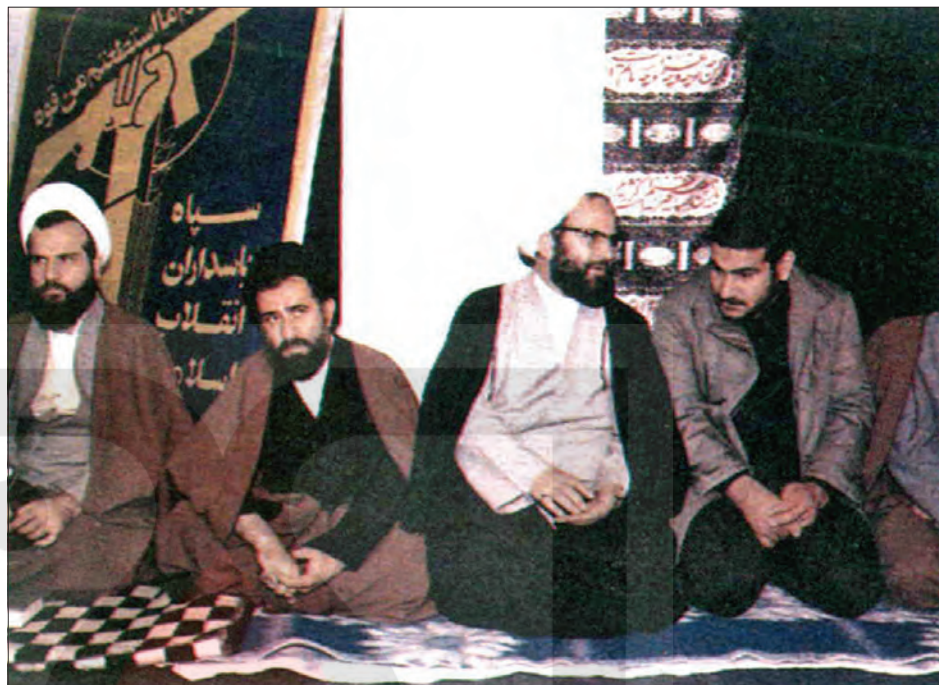
«یک مسأله‌ای که امام بسیار روی آن تکیه کردند، وحدت بین تمام افراد سپاه و بین سپاه و نیروهای مسلح بود، فرمودند: یکی از توطئه‌های ابرقدرت‌ها، این است که ما نباید غافل باشیم از آن، و آن‌ها می‌خواهند، بین سپاه و ارتش، بین افراد سپاه، بین سپاه و مردم ایجاد اختلاف کنند. و مکرر امام فرمودند که: خودبینی در بین برادران نباید باشد. همه کارها را خدا انجام می‌دهد، ما باید توجه کنیم که سپاه نگوید «من»، ارتش نگوید «من»، همه [باید] با هم برادر و در خدمت انقلاب [باشند]. و توکل مان هم [باید] به خدا باشد.» [مصاحبه شهید محلاتی با کیهان مورخه ۱۳۶۲/۱۱/۲۵]

شهید محلاتی در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۱۹، ضمن یک بیانیه جالب که خطاب به برادران عزیز پاسدار و بسیجی نوشته است، چهل و دو رهنمود گران‌بها را یادآور شده که متن آن را برای استفاده برادران سپاه و بسیج و ارتش و دیگر افراد امت حزب الله، در این جا نقل می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیز پاسدار و بسیج:

سلام و درود خدا بر شما باد. ای اینارگران و ای فدائکاران و جانبازان در راه خدا، آگاه و هوشیار باشید. شما در شرایطی وظیفه مقدس پاسداری از



۵- التزام عملی به احکام اسلام و قوانین جمهوری اسلامی.

۶- رعایت موازین اخلاقی اسلام.

این شرایط و ویژگی‌هایی است که یک پاسدار باید داشته باشد. [مصاحبه با حجت الاسلام محمدی عراقی]

مرشد، که سپاه پاسداران را پارسا، پرتوان و شکوبا می‌خواست و پشتوانه این آرزو تلاش بی‌امانش بود، در مصاحبه‌ای با پیام انقلاب، شماره ۱۲ اعلام داشت:

«ان شاء الله آن چنان سپاهی بسازیم که دشمن هوس نکند علیه انقلاب اسلامی توطئه کند.»

شهید محلاتی که کار خود را در سپاه با یک اتاق در ستاد مرکزی آغاز کرد، توفیقی بزرگ یافت که تشکیلات دفاتر نمایندگی امام در سپاه را با بیش از هفتاد دفتر ایجاد نماید و در مناطق و نواحی و در تمام رده‌های سپاه، نظارتی دقیق بر هماهنگی این نهاد با خط ولایت فقیه انجام دهد و در کنار دفتر نظارت، دفتر سیاسی سپاه را به وجود آورد.

او در همین مصاحبه به برادران پاسدار هشدار داد: سپاه جای خود سری نیست، سپاه جای انتقام‌گیری نیست، سپاه جای لج‌بازی و فحاشی نیست. یک سپاهی باید به تمام معنی متخلق به اخلاق انسانی باشد؛ حتی دشمن هم نباید از ظلمش بترسد.»

رهنمودهای شهید محلاتی به برادران سپاه و ارتش

دستورالعمل‌های شهید محلاتی برای پاسداران انقلاب اسلامی، بهترین یادگارهای اوست که برای فردای سپاه و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و

که من یک ماشین در منطقه بیشتر ندارم. ما باید این مسائل را به ملت بگویم، ارتش و مسئولین همه مکلف هستند در اسرع وقت نیازمندی‌های این سپاه اسلام را تأمین کنند. و اگر این سپاه نباشد، انقلاب هم نیست.»

همین سوز درونی به او تحرک و تلاشی فراوان بخشیده بود، به طوری که قائم مقام ایشان، حجت الاسلام محمدی عراقی، در مصاحبه‌ای پس از شهادت وی اظهار داشت:

«متجاوز از هزار برنامه آموزشی، توجیهی، تربیتی و اخلاقی، به شکل سخنرانی‌ها و دستورالعمل‌ها، بخشنامه‌ها، و شرکت در جلسات مختلف و سمینارها، از ایشان به یادگار مانده است.»

پاسخگویی به مسائل شرعی و استفتائات گوناگون حقوقی، بیت المال، گزینش، تدارکات و استعفاء و دیگر امور اجرائی سپاه، بخشی دیگر از کار شهید محلاتی بود که مجموعه این سؤالات ارزشمند فقهی، جمع‌آوری شده و در اختیار عموم قرار خواهد گرفت.

شهید محلاتی به حفظ قداست و معنویت سپاه و افزایش قدرت و محبوبیت آن در نظر مردم فوق العاده اهمیت می‌داد و پاسداری از اسلام را مقام انبیاء و اولیاء الله (ع) می‌دانست، که امروز روحانیت اسلام و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بر دوش گرفته‌اند. او درباره پاسداران و شرایط و ویژگی‌های اعضای سپاه پاسداران چنین اظهار می‌دارد:

«پاسدار به فردی گفته می‌شود که برای جهاد همه جانبه در راه خدا و نگهداری از انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن، به عنوان وظایف شرعی با داشتن شرایط به عضویت سپاه پاسداران درآمده باشد. اعتقاد به:

۱- مبانی اسلام.

۲- انقلاب اسلامی.

۳- نظام جمهوری اسلامی.

۴- اعتقاد و التزام عملی به ولایت فقیه.

برنامه‌های خود سعی نمایند بودجه کمتر مصرف نموده و با هر نوع اسراف و تبذیر مبارزه کنند.
۱۸- نگهداری و حفاظت از بیت المال یک تکلیف شرعی است و هر نوع اهمال و مسامحه‌کاری موجب ضمان مالی و کیفر الهی است.

۱۹- کلیه پاسداران، به خصوص برادرانی که در انجام مأموریت‌های خود با مسائل شرعی گوناگون مواجه هستند (مانند اطلاعات)، موظف هستند قبلاً مسائل شرعی خود را سؤال نمایند که خدای نکرده گرفتار معصیت نشده و ضمانت‌کنند و نارسایی هم در کار پیش نیاید.

۲۰- استفاده شخصی از اموال سپاه جایز نیست؛ مگر در موارد ضروری با موافقت مسئولین مربوطه و پرداخت اجرت المثل آن به امور مالی سپاه.

۲۱- در استفاده از بیت المال و حتی امکانات شخصی، از رفاه طلبی پرهیز نموده و روح قناعت را در سپاه جایگزین نمایید.

۲۲- در ارسال گزارش‌ها سعی شود صداقت و امانت رعایت گردیده و خدای نکرده فردی بی جهت مورد ظلم و ستم قرار نگیرد.

۲۳- در برخوردهای خود با بندگان خدا متواضع و از هر گونه کبر و غرور خودداری نموده و با اعمال و رفتار خود اسلام واقعی را به دیگران بیاموزید.

۲۴- در امر حفاظت، محافظین باید آموزش‌های لازم را دیده و در رانندگی، مقررات راهنمایی را دقیقاً مراعات نمایند و از سرعت زیاد و آژیر کشیدن غیر ضروری اجتناب نموده و بندگان خدا را نترسانند.

۲۵- محافظین شرعاً حق ندارند تفحص در احوال شخصیت‌ها نموده و در صورت اطلاع، حق بازگو کردن آن را ندارند.

۲۶- به روحانیون عالی مقام احترام نموده و پیوند سپاه و بسیج را با روحانیون مستحکم‌تر نمایید.

۲۷- در محیط‌ها و شهرهایی که اختلاف نظرهایی بین آقایان روحانیون یا ارگان‌ها، نهادها و جمعیت شهرها وجود دارد، سپاه شرعاً موظف است بی طرف بوده و ضمن احترام به عموم مردم مسلمان استقلال سپاه را حفظ نماید.

۲۸- مسائل درون سپاه را در خارج بازگو نکنند و اگر اختلافی در بین خودشان وجود دارد، مزاحم شخصیت‌ها نشده، و سعی نمایند مسائل را بین خود حل نموده یا به دفتر نمایندگی امام مراجعه نمایند.

۲۹- اسرار و اطلاعات درونی سپاه جایز نیست به خارج از سپاه انتقال پیدا کند، به خصوص مسائل مربوط به جبهه‌ها و نقل و انتقالات نیروها و تصمیمات فرماندهان، به هیچ وجه، نقل آن شرعاً جایز نیست.

۳۰- دخالت سپاه و نیروهای ویژه و فعال بسیج در انتخابات و هر نوع تبلیغات و حمایت از یک کاندیدای خاص جایز نیست.

۳۱- استفاده از امکانات سپاه، ولو در حد یک کاغذ و قلم یا یک تلفن، به نفع یک کاندیدای خاص جایز نیست.

۳۲- دخالت در کارهای اجرائی انتخابات برای پاسداران و افراد ویژه و فعال بسیج، ولو به صورت نظارت از طرف شورای نگهبان، جایز نیست و مسئولین سپاه موظف هستند که در این موارد

است.

۷- در وضع فعلی که امام امت می‌فرمایند مسئله اصلی جنگ است، کلیه واحدها شرعاً موظف هستند در درجه اول به امور جنگ پرداخته و هر نوع اهمال و سستی در این مورد جایز نیست.

۸- چون دفاع یک امر واجب شرعی است، اگر پاسداری وجودش در جبهه یا مقابله با ضد انقلاب ضرورت داشته باشد، استعفاء او شرعاً جایز نیست (در تشخیص موارد، نماینده امام هیچ مسئولیتی ندارد).

۹- تبعیت از فرماندهی لازم بوده و هر نوع خود رأیی و خود سری در مقابل فرماندهی حرام است.

۱۰- یک پاسدار در حین مأموریت، چه در جبهه باشد یا غیر جبهه، اگر بدون اجازه فرمانده و مسئول خود مسافرت نماید [و] از جبهه برگردد، حرام مرتکب شده و سفر او معصیت بوده و نماز او هم تمام است.

۱۱- از سپردن مسئولیت‌ها و اموال سپاه به افراد جاهل و غیرمتعهد خودداری شود. به طور مثال، سپردن مسئولیت به دست افرادی که لیاقت ندارند، سپردن اتومبیل به دست کسی که رانندگی نمی‌داند، سپردن زاغه و انبار مهمات به دست افرادی که آموزش لازم را ندیده یا آموزش دیده ولی متعهد نیستند یا دادن سلاح و مهمات به دست افرادی که آموزش ندیده‌اند، کلیه این موارد و موارد مشابه دیگر، مسئولیت داشته و ضمانت‌آور است.

۱۲- مسئولین و فرماندهان باید دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌ها را برای برادران پاسدار توجیه نموده و آنان را به مسئولیت‌های خود آگاه نمایند.

۱۳- فرماندهان و مسئولین موظف هستند کلیه دستور العمل‌ها را با قاطعیت اجرا نمایند و تخلفات را نادیده نگیرند.

با این که در اواخر عمر، پادرد شدیدی داشت و نمی‌توانست زیاد بنشیند ولی در عین حال جلسات طولانی و چندین ساعته شورا را تحمل می‌کرد. اگر احیاناً طرحی برای سپاه مصلحت نبود، آن‌قدر تلاش می‌کرد تا اعضای شورا را از زوایا و ابعاد مختلف و زبان‌ها و عواقب آن مطلع سازد.

۱۴- از کاغذ بازی و معاطله پرهیز نموده و کارها را با سرعت و قاطعیت انجام دهید.

۱۵- نقل اسرار و اطلاعات مربوط به یک واحد، مانند واحد اطلاعات، به جز برای مسئولین مربوطه برای افراد دیگر پاسدار جایز نیست.

۱۶- در صورت اطلاع از اسرار و گناهان افراد، نقل آن برای دیگران جایز نیست و حفظ آبرو و شخصیت بندگان خدا واجب است و فرمان ۸ ماده‌ای امام در این مورد دقیقاً باید اجرا گردد و تخلف از آن موجب تعقیب است.

۱۷- با کمبود بودجه و وضع خاص اقتصادی کشور در زمان جنگ، کلیه واحدها در تنظیم و اجرا

انقلاب را به عهده دارید که توطئه‌گران شرق و غرب و مزدوران داخلی آنان، کلیه نیروهای خود را بسیج نموده تا این انقلاب مقدس را که خون‌بهای ده‌ها هزار شهید است شکست دهند، و لذا باید به عظمت مسئولیت خود توجه داشته باشید. شما برای دفاع از حریم اسلام، لباس مقدس پاسداری را به تن کرده‌اید. بدانید پاسداری از احکام خدا در درجه اول وظیفه انبیاء و اولیاء و فقهای گرامی بوده و هست. آنان به آن چه از او پاسداری می‌کردند، معتقد بودند و به آن عمل می‌کردند و در راه تحقق و اجراء آن در جامعه از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی‌کردند. بر شماست که به آنان تاسی نموده و دقیقاً دستورات اسلام را عمل نموده و برای اجراء آن در سطح جهان جهاد نمایید. عزیزان من، درخت این انقلاب به دست توانای بنیان‌گذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی روحی فدا، غرس شده و با خون ده‌ها هزار شهید آبیاری شده و به جامعه طاغوت زده ما میوه آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی داده و قسمت عمده حراست و نگهبانی از این انقلاب بر عهده شما گزارده شده است. بکوشید این امانت بزرگ الهی را خوب نگهداری کنید و بدانید اگر با اخلاص و توکل به خدا، آن طور که شایسته است، از این انقلاب پاسداری نمایید، هر نوع توطئه‌ای از جانب ابرقدرت‌های خارجی و مزدوران داخلی بلااثر خواهد بود و به حکم قطعی حق تعالی (ان تنصروا الله ورسوله فیکم) پیروز خواهید شد و در دنیا عزت و آقایی و سعادت نصیب شما و همه مسلمین شده و در قیامت، با انبیاء و اولیاء (ع) محشور خواهید شد و نام شما جزء مجاهدین فی سبیل الله ثبت خواهد شد و از نظر معنویت به مقامی خواهید رسید که به تعبیر امام عزیز، قلم و بیان از شرح آن عاجز است.

با این که اکثر برادران عزیز پاسدار به وظایف خود آشنا بوده، در عین حال برای توجه بیشتر به مسئولیت‌هایی که بر عهده دارید، مواردی را که اکثراً از رهنمودهای حضرت امام الهام گرفته شده، به عنوان تذکر یادآور می‌شوم و امیدوارم مورد توجه قرار داده و به آن عمل فرمایید:

۱- فرهنگ سپاه براساس اخلاص و روح شهادت طلبی و ایثار و فداکاری در راه خداست و این فرهنگ باید در سپاه باقی مانده و رشد نماید.

۲- در سپاه کلیه امور براساس ولایت فقیه، یعنی تسلیم مطلق در مقابل رهنمودها و فرامین حضرت امام انجام می‌گیرد.

۳- تبعیت از خط مشی مقام رهبری در کلیه امور عقیدتی، فکری و سیاسی و نظامی، لازم است.

۴- از اجتهاد و خود رأیی در مسائل شرعی و امور اقتصادی اجتناب نموده و از موضع‌گیری سیاسی در داخل سپاه خودداری فرمایید.

۵- استقلال سپاه و وابسته نبودن آن به هیچ شخصیت و گروه و دسته خاصی را حفظ نموده و توجه داشته باشید که به فرمان امام امت هر نوع باندهازی و گروه‌گرایی در سپاه ممنوع است.

۶- التزام عملی به قوانین جمهوری اسلامی، به خصوص قوانین مصوبه در شرح وظایف سپاه و مصوبات شورای عالی سپاه یک تکلیف شرعی



ادارات و سازمان‌ها از حالت تعطیل بیرون آمده و کار خود را شروع کردند.

جوانان غیور و متدین که در بحران حکومت نظامی شاه برای مقابله و درگیری با مأمورین شاه کوچه‌ها و گذرگاه‌ها را به صورت سنگر درآورده بودند و امنیت شهرها را خود به عهده گرفته بودند، پس از ورود رهبر و مرجع تقلیدشان حضرت آیت الله العظمی امام خمینی به ایران و پیروزی انقلاب، همچنان به حفظ آرامش و امنیت میهن اسلامی و سرکوب بقایای وابستگان به رژیم و فرصت‌طلبانی که می‌خواستند از خلاء حاکمیت نظام سوء استفاده کنند، با یک دنیا شور و عشق، شبانه‌روز حراست می‌کردند تا این که ضرورت تشکیل یک نیروی مسلح که بتواند مسئولیت پاسداری از انقلاب اسلامی را انجام دهد و انقلاب اسلامی را در مقابل آفات و توطئه‌های داخلی و خارجی بیمه نماید، احساس شد و حضرت امام خمینی دستور تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را صادر فرمودند. با توجه به علاقه‌مندی جوانان کشور اسلامی به پاسداری از انقلاب اسلامی، با گذشت مدت کوتاهی از تاریخ تشکیل، تعداد پاسداران در کشور به شش هزار نفر رسید، به طوری که هنگامی که آمار پرسنل خدمت حضرت امام عرض شد، باعث گشوده شدن چهره مبارک‌شان گردید که نشان دهنده این بود که برای مقام رهبری هم، جذب این تعداد جوان و اعلام آمادگی برای پاسداری از انقلاب اسلامی، غیر منتظره است.

با توجه به گسترش روزافزون سپاه و جذب جوانان عاشق به تشکیلات سپاه در سراسر کشور، از سویی، و ظاهر گشتن آثار طرح‌های عوامل گروه‌ها و احزاب سیاسی برای نفوذ و یافتن جای پا در نهاد مقدس سپاه و در دست گرفتن بازوان قدرتمند انقلاب اسلامی و داشتن پشتیبان قوی نیروی نظامی جهت نیل به اهداف سیاسی، از سوی دیگر، موجبات نگرانی مقام منبع رهبری را فراهم ساخته بود. حضرت امام در چاره‌جویی این مشکل و تحصیل اطمینان از صیانت و نفوذ ناپذیری سپاه در مقابل همه توطئه‌های داخلی و خارجی، به عنوان رهبر و فرمانده کل قوا، نماینده‌ای از طرف خویش در قلب تشکیلات سپاه نصب کردند تا ناظر بر همه امور و جریانات داخلی و خارجی سپاه بوده و هدایت فکری و اعتقادی و فرهنگی و سیاسی سپاه را بر عهده گیرد و زمینه‌های رشد معنوی و علمی و اخلاقی کلیه پرسنل سپاه را فراهم آورد. و از پیدایش زمینه‌های انحرافات فکری و اخلاقی آنان جلوگیری نماید.

انجام رسالت فوق از عهده هر کسی ساخته نبود و بر دوش کشیدن آن نیاز به شرایط و خصلت‌های برجسته علمی و عملی داشت. حضرت امام، از میان شاگردان و یاران خویش، شهید بزرگوار مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ فضل الله محلاتی را برای این مسئولیت خطیر انتخاب فرموده و ایشان را به عنوان نماینده خویش در سپاه برگزیدند. متن حکم که در ذیل آمده است در تاریخ ۱۳۵۹/۳/۲۸ از سوی حضرت امام صادر گردید: جناب حجت الاسلام آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی دامت افاضاته

بیشتر، توجه به اصول عقاید و اخلاق اسلامی و مسائل دینی مورد نیاز سپاه شود.

۴۲- در نشریات سپاه سعی شود مطالبی تنظیم گردد که برادران سپاهی، رشد فکری و عقیدتی و سیاسی پیدا کنند و باید توجه نمود که بوجه انتشارات، منحصراً باید صرف انتشارات و تبلیغات درون سپاه و بسیج و برنامه‌های سپاه شود، و توصیه می‌شود که از انتشار عکس و پوسترها و نشریات زیاد



خودداری گردد.

والسلام علی من اتبع الهدی
نماینده امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
۱۳۶۲/۱۱/۱۹

طلوع شهید محلاتی در افق سپاه

روزهای سخت سپاه انتظار به سر آمد. شاه که مظهر تمام عیار استبداد و طاغوت و ستم و فحشاء و فساد بود با همه سرسختی‌هایش و همه گونه حمایت‌های شرق و غرب و زورمندی و حیله و مکرش، امواج خروشان و قهر انقلابی ملت ایران ستمدیده، او را به آغوش اربابانش فراری داد و با فرار آن دیو، فرشته رحمت و هدایت به سوی کشور خونین و مردم به پاخاسته ایران بال گشود. و پس از چهارده سال دوری رهبر و امام از امت قهرمان و وفادار، او نه در فرودگاه مهرآباد، بلکه بر قلب و جان ملت مظلوم منتظر ایران فرود آمد. ایران، به ویژه تهران، از شدت

دستورالعمل‌های شهید محلاتی برای پاسداران انقلاب اسلامی، بهترین یادگارهای اوست که برای فردای سپاه و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و نظامیان جهان اسلام می‌تواند نقشی بزرگ ایفا کند و به جاست که مجموعه رهنمودهای او که به صورت بیانیه، بخشنامه، سخنرانی، مصاحبه و غیره برای واحدها و رده‌های مختلف سپاه صادر شده است گردآوری گردد

شوق در پوست خود نمی‌گنجید.

با ورود حضرت امام، شیرازه حکومت جبار پهلوی از هم گسست. توانایی و اقتدار امت، به دلیل حضور امامش افزایش یافت. به فرمان حضرت امام، شورای انقلاب تشکیل شد و اداره کشور را به دست گرفت. اوضاع کشور، به ویژه تهران آشفته و کلیه سازمان‌ها ادارات و مراکز تعطیل بود، نیروهای نظامی و انتظامی در ابهام و سرگردانی و بلاتکلیفی به سر می‌بردند. پس از گذشت چند روزی، با پیام رهبر انقلاب، کلیه

مراقبت کامل نموده و در صورت مشاهده تخلف، فوراً مراتب را گزارش نمایند.

۳۳- حفاظت از صندوق‌ها و اماکن اخذ رأی و دخالت در حدودی که شورای تأمین معین کند مانعی ندارد، ولی حق تبلیغ و دخالت در امر انتخابات را ندارند.

۳۴- گزارش‌های لازم را به مسئولین دفاتر نمایندگی امام داده و از رهنمودها و تذکرات آنان که هدفی جز اجراء احکام اسلام و رهنمودهای امام عزیز ندارند استفاده نمایند.

۳۵- ارتباط خود را با خداوند دائماً برقرار نموده و از تهجد و قرائت قرآن و دعا و توسل که سلاح اینارگران ماست غفلت نورزید، ولی یک نکته را دقت نمایید که پرداختن به مستحبات تا حدی جایز است که جلوی کارهای واجب شما را نگیرد.

۳۶- فرماندهان و مسئولین در تصمیم‌گیری‌های خود، بالاخص در امور مهمه، با افراد بصیر و با تجربه و متعهد مشورت نمایند.

۳۷- توجه شود که مسئولین، براساس لیاقت و کاردانی انتخاب شوند؛ نه براساس روابط.

۳۸- در توزیع امکانات و خدمات عدالت کامل رعایت گردیده و از هر نوع تبعیض جلوگیری شود و سرعت در امر تدارکات به خصوص در امر جبهه‌ها یک وظیفه است.

۳۹- در پذیرش افراد سپاه و بسیج و مشمول و جذب نیرو برای جبهه‌ها، ضمن رعایت کامل موازین اسلامی و رهنمودهای امام عزیز و اجتناب از تحقیق در مورد گناهان شخصی، واحد پرسنلی شرعاً موظف است دقت کافی در خط فکری و عقیدتی افراد نموده و قبل از اطمینان کامل در این مورد، از پذیرش افراد اجتناب ورزد. با توجه به اهتمام ضد انقلاب در نفوذ در افراد بسیج و جبهه‌ها، دقت کامل در این موضوع از وظایف شرعیه است.

۴۰- آموزش نظامی فوق العاده مهم است. این جوانان عزیزی که ملت شهیدپرور در اختیار سپاه می‌گذارند، امانت‌هایی هستند در نزد شما. اگر این‌ها را آموزش کامل ندهید و آن‌ها را به جبهه بفرستید و از این طریق به جان آنان صدمه‌ای وارد شود، در نزد خدا مسؤول خواهید بود.

۴۱- در آموزش عقیدتی که از ارکان مهم سپاه است،

منبع رهبری بر دوش ایشان گذاشته شده بود، در مجامع سیاسی، قانون‌گذاری - قضائی - فرهنگی جهت احقاقی حقوق سپاه و پاسداران و دفاع از آن‌ها حضور کاملاً فعال و پرثمری داشت.

هنکامی که اساس نامه سپاه در مجلس شورای اسلامی مطرح بود، با توجه به این که سمت نمایندگی مجلس را در دوره اول مجلس شورای اسلامی بر عهده داشت، نقشی عمده و اساسی در اثبات و احیاء حقوق سپاه ایفا نمود.

در مقاطعی که هنگام تصمیم‌گیری بعضی مقامات، ممکن بود بعضی از حقوق سپاه نادیده گرفته شود، فرماندهی و مسئولین سپاه، امیدشان به اقدامات کارساز شهید محلاتی بود و او هم با تمام قدرت و توان در احیای حقوق سپاه می‌کوشید.

شهید محلاتی و جنگ

شهید بزرگوار محلاتی نسبت به پیشرفت و تقویت و حمایت از جنگ و مسائل آن حساسیت و عنایت بسیار فراوانی داشت. همیشه فرماندهی کل و مسئولین سپاه را نسبت به تسریع و پرشتاب نمودن کارهای جنگ تشویق می‌نمود و هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد مسائلی که باعث رکود و توقف در جنگ می‌شد، در سپاه مطرح شود. با کسانی که نسبت به مسائل جنگ و موفق نبودن برخی از عملیات، سخنان و شایعاتی را مطرح می‌کردند که موجبات تضعیف جنگ و دلسردی و افسردگی فرماندهان را فراهم می‌آوردند نیز به شدت برخورد می‌کرد. در شب‌های آغاز عملیات، در سنگر فرماندهان جنگ حضور داشت و در لحظه‌های حساس و سرنوشت‌ساز جنگ، که ممکن بود اضطراب و نگرانی خاطر به فرماندهان دست دهد، مایه قوت و اطمینان قلب فرماندهان بود و با سخنان حکیمانه خویش، فضای تردید و ابهام را تبدیل به قاطعیت و ایمان و اعتماد می‌ساخت.

جنگ، ملاک و معیار برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری‌های

دچار مشکلات مادی زندگی می‌شدند، به مجرد اطلاع، به صورت بسیار محرمانه با اجازه‌ای که از حضرت امام گرفته بودند، مشکلات مادی آنان را برطرف ساخته و آنان را برای خدمت و تلاش بیشتر برای انقلاب و جنگ از پریشانی نجات می‌دادند.

شهید محلاتی و پاسداران

شهید بزرگوار محلاتی علاقه فراوانی به پاسداران و بسیجیان داشت و آن‌ها را همانند فرزندان خود می‌پنداشت. عشق و محبتش به آنان در حدی بود که نمی‌توانست مشکلات و فشارهای مادی آنان را تحمل نماید. و مقدار زیادی از وقت شبانه‌روزی خویش را صرف حل مشکلات مادی پاسداران می‌نمود که نمونه بارز آن فعالیت‌های فراوان ایشان در اختصاص دادن سهمیه‌ای از (صندوق قرض الحسنه) جهت واگذاری وام به پاسداران نیازمند بود. در ایام هفته، دو روز را مخصوص ملاقات با پاسدارانی که مسائل و مشکلاتی دارند (که نمی‌توانند با هر کسی آن را در میان بگذارند و تنها نماینده حضرت امام را محرم خویش می‌دانند)، قرار داده بود.

شهید محلاتی و جلسات شورای عالی سپاه

با توجه به اهمیت و نقشی که شورای عالی سپاه در هدایت و مدیریت و برنامه‌ریزی سپاه داشت، شهید محلاتی عنایت بسیار زیادی به حمایت و تقویت شورای عالی داشت و تمام سعی خود را برای شرکت در جلسات شورای عالی را به کار می‌برد و حضور خویش را در جلسات سیاست‌گذاری و قانون‌گذاری شورای عالی حفظ می‌کرد.

با این که در اواخر عمر، پا درد شدیدی داشت و نمی‌توانست زیاد بنشیند ولی در عین حال جلسات طولانی و چندین ساعته شورا را تحمل می‌کرد. اگر احياناً طرحی برای سپاه مصلحت نبود، آن قدر تلاش می‌کرد تا اعضای شورا را از زوایا و ابعاد مختلف و زیان‌ها و عواقب آن مطلع سازد.

هنگامی که طرحی به تصویب شورای عالی می‌رسید، تمام همت خود را جهت حمایت و تقویت و اجراء کامل طرح به کار می‌گرفت و مسئولین را به انجام آن تشویق می‌نمود.

شهید محلاتی و مسئولین دفاتر نمایندگی

از سوی نماینده رهبری در سپاه، جهت اعمال نظارت بر امور سپاه در سراسر کشور در هر منطقه و ناحیه سپاه، یکی از روحانیون ذی‌صلاح، به عنوان نماینده و مسئول دفتر نمایندگی امام منصوب می‌گردید. مرحوم شهید محلاتی نسبت به نمایندگان خویش و مسئولین دفاتر در مناطق و نواحی و همچنین معاونین و همکاران خود در دفتر مرکزی، برخوردی بسیار متواضعانه داشت. هیچ‌گاه از موضع بزرگی و آمرانه با آنان سخن نمی‌گفت. همیشه دستورات خود را به صورت تقاضا و درخواست اعلام می‌کرد. مانند یک دوست و رفیق با آنان می‌نشست، می‌گفت و غذا می‌خورد و مزاح و شوخی می‌کرد.

شهید محلاتی و سپاه

شهید بزرگوار محلاتی، به دلیل اعتبار و موقعیت سیاسی اجتماعی و سوابق مبارزاتی‌ای که داشت، پشتوانه بسیار ارزنده و توانایی برای سپاه بود. با توجه به عشق و علاقه‌ای که نسبت به این نهاد مقدس انقلابی داشت و مسئولیتی که از سوی مقام

جناب‌عالی به نمایندگی از طرف این جانب در سپاه پاسداران منصوب می‌شوید تا با همکاری حضرات آقایان نمایندگان این جانب در ارتش و ژاندارمری و شهربانی و هیأتی از اعضای مسلمان و متعهد و مسئول نیروهای انتظامی که مورد قبول اکثریت آقایان محترم باشند، سازمانی جهت بررسی امور نیروهای مسلح تشکیل دهید. این سازمان موظف است آن چه را در ارتش و شهربانی و ژاندارمری و سپاه می‌گذرد، به بهترین وجه و با کمال دقت بررسی نموده و گزارشات هفتگی را برای این جانب ارسال دارد.

افراد قوای انتظامی موظفند با کوشش و جدیت با آقایان همکاری نمایند.

روح الله الموسوی الخمينی

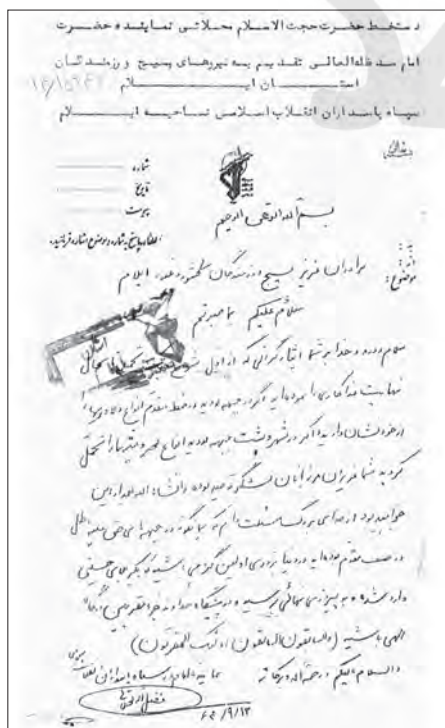
با صدور حکم فوق از سوی مقام منبع رهبری، شهید بزرگوار مرحوم حجت الاسلام و المسلمین محلاتی، در افق فجر صادق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی طلوع نمود و بدین وسیله فصل جدیدی در تاریخ پرفراز و نشیب و سراسر مبارزه و مجاهده و مقاومت و ایثار ایشان پدید آمد. شهید بزرگوار محلاتی که از آغاز دوران نوجوانی در محضر پربرکت حضرت امام پرورش یافته و نسبت به مقام رفیع رهبری دارای معرفت بسیار بالایی بود و او را مراد و محبوب واقعی خود می‌دانست، هر گاه که حضرت امام به ایشان مأموریتی محول می‌فرمودند، تمام سعی و کوشش خود را در جهت حسن اجراء و انجام نظرات و اوامر مقام منبع رهبری به کار می‌گرفت.

از این رو، برای این شهید بزرگوار، پس از انتصاب در سپاه به عنوان نماینده مقام رهبری، شب و روز، زمان و مکان مطرح نبود و با تمام قدرت وارد صحنه تلاش و جدیت برای صیانت و نگهداری سپاه از آفات و توطئه‌ها گردید.

شهید محلاتی و فرماندهان سپاه

شهید محلاتی پاسداری از اسلام را مقام انبیاء و اولیاء الله (ع) می‌دانست، که امروز روحانیت اسلام و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بر دوش گرفته‌اند. او پاسدار را فردی می‌دانست که برای جهاد همه جانبه در راه خدا و نگهداری از انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن، به عنوان وظایف شرعی با داشتن شرایط به عضویت سپاه پاسداران درآمده باشد

شهید بزرگوار عنایت خاصی به حمایت و پشتیبانی از مسئولین و فرماندهان سپاه داشت. هر گاه مسئولی یا فرماندهی در سپاه مورد هجوم و فشارهای سیاسی اجتماعی از سوی افرادی در داخل یا خارج سپاه قرار می‌گرفت، شهید محلاتی مانند پدری مهربان وارد صحنه می‌گشت و با تمام قدرت، موج‌های مخالف را برطرف می‌کرد و به آن فرمانده یا مسئول، دلگرمی و قوت قلب می‌بخشید و با یک دنیا صلابت و قاطعیت، او را برای ادامه مسئولیت آماده می‌ساخت. و اگر احياناً مسئولین و فرماندهان





شهید محلاتی نسبت به پیشرفت و تقویت و حمایت از جنگ و مسائل آن حساسیت و عنایت بسیار فراوانی داشت. همیشه فرماندهی کل و مسئولین سپاه را نسبت به تسریع و پرشتاب نمودن کارهای جنگ تشویق می نمود و هیچ گاه اجازه نمی داد مسائلی که باعث رکود و توقف در جنگ می شد، در سپاه مطرح شود.

هنگام عملیات که در جبهه و جمع سپاهیان اسلام شور و هیجانی به وجود می آمد و فتح و پیروزی نصیب رزمندگان اسلام می گشت، با پیام های گرم و خالصانه اش، مراتب تقدیر و تشکر و اخلاص خویش را به رزمندگان ابلاغ می نمود که بهترین نمونه این سخن پیامی است که در آخرین لحظات عمر شریفش خطاب به رزمندگان نوشت، ولی قبل از اتمام پیام روح بزرگش به سوی معبود شتافت و در اعلى علین در جوار انبیاء و اولیاء الهی (ع) قرار گرفت.

همراه با شهید آسمان

«آن روز که شهید محلاتی با چهل تن از فدائیان اسلام در اعتراض به ورود جنازه رضاخان دستگیر گردید و آن روز که در مسجد چهل تن امامت نمازگزاران را بر عهده داشت و آن روزگاران تلخ که شیخ فضل الله در زندان، ناظم چهل تن از علمای زندانی بود و اعتصابات و حرکت ها را در داخل زندان نظم می بخشید...» [از مصاحبه با فرزند شهید]

کسی نمی دانست که محلاتی سرانجام همراه با چهل تن، پرواز شهادت را آغاز خواهد کرد. او به شهادت عشق می ورزید و شهادت شایسته او بود که به راستی حدود چهل سال، دار خویش را بر دوش داشت و کفن خویش بر سر.

او بارها می گفت «کمیتة استقبال امام را من و آقای دکتر مفتاح و آقای مطهری تشکیل دادیم، آن دو شهید شدند، من لیاقت شهادت نداشتم.» [مصاحبه با خانواده

و فرزند شهید]

او در پاسخ برادری که تقاضای دادن بیوگرافی از ایشان کرده، در حدود نصف صفحه گزارش مختصری از زندگی خویش را ارائه داده و در پایان، این آیه را نوشته است که آرزوی شهادت را نشان می دهد:

«ومن یطع الله و رسوله اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رقیقاً» [سورة نساء/ آیه ۶۹]
«هر کس از خدا و رسول اطاعت کند از آن هاست که خدا بر ایشان نعمت داده، از پیامبران و صدیقین و

شهید محلاتی بود. هر برنامه و تصمیمی که باعث تقویت و موفقیت جنگ بود، لازم الاجراء و هر برنامه و طرحی که موجب تضعیف جنگ می گشت، ممنوع اعلام می شد. هر گاه که بنا بود با نمایندگان خود و مسئولین دفاتر در سپاه سمیناری داشته باشد، سعی بر این داشت که این اجتماع در منطقه جنوب و اهواز تشکیل شود تا هم باعث قوت قلب فرماندهان و یگان های رزمی شود و هم خود و مسئولین دفاتر، بتوانند پس از سمینار به یگان های رزم رفته و از نزدیک با مشکلات لشکرها و تیپ ها آشنا شده و جهت رفع آن ها اقدام نمایند. شهید محلاتی به دلیل اهتمام و مسئولیتی که در برابر جنگ احساس می کرد، با شرایط سنی و کسالتی که داشت، بیش از حد توانایی خود در جبهه حضور پیدا می کرد و حتی در مواقعی که در تهران بود، تمام توجهش به مسأله جنگ معطوف بود. یکی از روحانیون مسئول در نمایندگی حضرت امام، مرحوم شهید محلاتی را پس از شهادتش در خواب دیده، از ایشان سؤال کرده که چگونه هستید؛ فرموده بود عازم جبهه هستم. این سخن شهید نشان دهنده این است که حتی پس از شهادتش هم روح بزرگ او از عالم برزخ، متوجه اوضاع جبهه است.

شهید محلاتی و رزمندگان

شهید بزرگوار محلاتی به تبعیت از اسلام و پیامبر خدا و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - و به پیروی از رهبر و مرجع تقلیدش حضرت امام خمینی، به رزمندگان و مجاهدین فی سبیل الله علاقه بسیار فراوانی داشت و برای آنان ارزش و مقام و احترام زیادی قائل بود و فوق العاده در برابر رزمندگان متواضع بود و هر بار که به جبهه



می رفت با این که دارای جلساتی متعدد و خسته کننده بود، ولی هیچ گاه خستگی سفر و جلسات طولانی، مانع ملاقات و دیدار ایشان با رزمندگان نمی شد. او عنایت و اصرار فراوانی بر حضور در جمع آنان داشت و با حضور و دیدار با رزمندگان یک لشکر یا چند لشکر اکتفاء نمی کرد، بلکه در اکثر لشکرها و تیپ ها حضور پیدا می کرد و ضمن دیدار و زیارت مجاهدین فی سبیل الله، با سخنان و نصایح خود آنان را مورد تفقد و محبت قرار می داد و یکی از نشانه های ارادت و علاقه ایشان به مجاهدین فی سبیل الله این بود که در مناسبت های مختلف یا در

شهداء و صالحین و چه نیکو دوستانی هستند.» شهید محلاتی عاشق شهادت بود و آشنایی او با رزمندگان و جانبازان و شهیدان، این شعله را هر روز در نهاد او افروخته تر می ساخت. او عالمان بزرگواری همانند شهید مطهری، شهید مفتاح، شهید بهشتی و شهدای محراب را می دید که چگونه از زندان تن می گریزند و به سوی حضرت حق می شتابند. و نیز پیکرهای پاک و در خون تپنده رزمندگان اسلام را مشاهده می کرد که آن چنان برای دفاع از دین و مبارزه با استکبار جهانی ره صد ساله را یک شبه طی می کنند و به مقام حزب الهی می رسند. او که مرشد و راهنمای این سلحشوران با ایمان بود، چگونه می توانست در شهادت الگوی آن ها نباشد؟

عصر روز سه شنبه، یک هفته قبل از شهادتش، در مراسم تشییع جنازه گروهی از شهیدان شهر خون و قیام «قم» در صحن مطهر حضرت معصومه با شور و التهاب چنین گفت:

«من رشک می برم به این شهدا که چه آرام و پر طمطراق به سان مرغان بهشتی، بال و پر گشوده اند و به سوی معبود محبوب در پروازند.»

روز پنج شنبه، ۱۳۶۴/۱۲/۱، قبل از حرکت، توسط آقای اکرمی به فرودگاه تلفن کردند که هواپیما را نگه دارید، من حتما می آیم. حتی به ایشان می گویند ظاهراً یک هواپیمای دیگر هم یک ساعت بعد پرواز می کند، شما با آن بروید، ایشان می گویند، خیر، من با همین هواپیما می آیم. آری شهید محلاتی با این هواپیما پرواز کرد. پرواز به سوی کوی دوست و ملکوت اعلی و پرواز به سوی آسمان قدس ربوبی. و باز همراه با چهل تن از خدمتگزاران راستین اسلام و همراه با نمایندگان مجلس شورای اسلامی، همراه با مسئولین قضائی کشور و همراه با کادر پرواز.

روبه صفستان پر مدعایی که از پیکار در صحنه نبرد عاجزند و یارای مقابله رویاروی با رزمندگان دلیر اسلام را در جبهه نبرد ندارند و در پی شکست بزرگی که در عملیات والفجر ۸ منطقه فاو خوردند، برای جبران عقده های فراوانی که از این شکست در دل داشتند، با چند فروند هواپیمای جنگی، هواپیمای مسافربری «آسمان» را که چهل تن از دلباختگان مکتب عشق را به مقصد می رساند، در نزدیکی اهواز مورد حمله قرار دادند و دست پلید خود را به خون این عزیزان آغشتند و روی جلادان تاریخ را سفید کردند. آنان با این جنایت، برگ سیاه دیگری بر دفتر ظلم و تجاوز و ذلت خود افزودند و اینان با خون سرخ خود راه زندگی جاودانه را پیمودند و دفتر عشق الهی را با انگشت خونین شهادت امضا کردند.

یاران هم پرواز شهید محلاتی، همه از شخصیت های فداکار و ارزشمند انقلاب اسلامی بودند و می رفتند تا دعای کمیل را در جمع رزمندگان فاتح «فاو» برگزار کنند. و چه عاشقانه، با بذل جان و همه هستی دنیوی خویش، عاشقانه، سرود وصل سر دادند...

دروود و رحمت و غفران خداوند بزرگ و فرشتگانش به روان پاک شهید بزرگوار محلاتی و همه اولیاء و شهیدان راه توحید. اللهم اجعل وفاتنا قتلا فی سبیلک تحت رایه ولیک حجت بن الحسن العسکری صلوات الله علیهم اجمعین. آمین یا رب العالمین ■

* منبع: معراج شهادت



درآمد

شهید محلاتی خصوصیات مختلفی داشتند که یکی از ساده‌زیستی بود. ایشان واقعاً در ساده‌زیستی شهره بودند و زندگی ساده‌ای داشتند و به میزان حداقل از بیت المال استفاده می‌کردند. با این که استحقاق بیشتری داشتند، ولی به حداقل‌ها اکتفا می‌کردند و بسیار ایثارگر و فداکار بودند. این‌ها از جمله نکات باارزشی است که در مصاحبه با حضرت حجت الاسلام و المسلمین علی سعیدی شاهرودی، نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بیان می‌شود. کسی که امروز بر صندلی شهید محلاتی تکیه زده و می‌کوشد جای خالی آن شهید سعید را پر کند.

شهید محلاتی و نمایندگی امام، در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین علی سعیدی شاهرودی، نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران

او شایسته شهادت بود...

می‌کنند. می‌خواهیم بدانیم قبل از انقلاب، موقعیت شهید محلاتی در بین طلبه‌های مبارز چگونه بود و آن‌ها درباره شهید محلاتی چه می‌گفتند؟

ببینید، همان طور که اشاره کردید، دارای شور و شوق انقلابی بودند و از گذشته تا کنون یک روحیه آزادمنشی در حوزه‌های علمیه بوده و بحمدالله ادامه دارد. طلبه‌ها نسبت به انقلابیون و چهره‌های انقلابی همواره عشق می‌ورزیدند و علاقه‌مند بودند، به خصوص شاگردان مدرسی که پایگاه انقلاب بودند. من افتخارم این بود که جزء طلاب مدرسه حقانی بودم و آن مدرسه پایگاه انقلاب در قم بود. اساتیدی که به مدرسه حقانی دعوت می‌شدند، از شاگردان حضرت امام و از انقلابیون سرشناس بودند. طلبه‌های مدرسه حقانی همواره با اکثر روحانیون انقلابی مرتبط بودند. با کسانی که زندان یا در تبعید بودند همواره ما در ارتباط بودیم، یعنی بنده با جمعی از دوستان تا بانه و سرداشت رفتم برای سرکشی به روحانیونی که در آنجا تبعید بودند یا روحانیونی که در سیستان و بلوچستان تبعید بودند. معمولاً طلبه‌های جوان یک ارتباط خاصی با روحانیون انقلابی داشتند. آقای محلاتی از پیش‌کسوتان بود، یعنی واقعاً از چهره‌های بسیار با استقامت و مصمم و انقلابی استخوان‌دار، که در واقع از سال‌ها قبل از شکل‌گیری انقلاب، ایشان در دوران مرحوم آیت الله کاشانی و قبلش شهید نواب صفوی، در بحث مبارزات با حزب توده در قم و جریانات التقاطی دخیل بودند و نقش داشتند. در جریان نهضت ملی نفت، ایشان در کنار مرحوم آیت الله کاشانی بود. بعد در برابر تفکر ملی‌گرایی و ناسیونالیستی ایستادگی و تلاش کرد که اسلامیت نهضت کاملاً حفظ شود و واقعاً روحانیت شیعه بودند که در طول این صد سال، دویست سال اخیر تاریخ ایران، توانستند از استقلال ایران، فرهنگ اسلام و از حریم دین به طور کامل دفاع کنند. یکی از آن چهره‌ها، مرحوم شهید محلاتی بود.

در مبارزاتی که در طول صد سال اخیر در ایران شروع شد،

حضرت عالی، شناخت‌تان از شهید محلاتی به چه زمانی برمی‌گردد؟

من شناختم از شهید محلاتی به سال ۱۳۶۱ برمی‌گردد، البته ورودم به سپاه قبل از آن بود، ولی حضورم در تهران در معاونت نیروی انسانی سپاه همزمان با حضور آیت الله محلاتی به نمایندگی امام در سپاه بود. در حقیقت آشنایی بنده و حضور مستمر در کنار ایشان برمی‌گردد به سال ۱۳۶۱ و بعد از آن، اگر چه قبلاً که من در قم بودم، آشنایی با عملکرد و فعالیت‌های ایشان داشتم. قبل از پیروزی انقلاب نیز در قم در یک محلی ایشان سخنرانی داشتند و من آنجا

امام آقای محلاتی را مأمور فرمودند که با شرکت در شورای سپاه، مصوبات را تأیید و مورد نظارت قرار بدهند. از آنجا تقریباً حضور نماینده امام در مجموعه سپاه، شکل گرفت که به تدریج، یک فرآیندی را طی کرد و در طول این سه دهه یا نزدیک به سه دهه، امروز به شکل فعلی رسیده است.

بودم. بنده همیشه مایل بودم در جلسات ایشان شرکت کنم، به لحاظ آن‌که یک چهره انقلابی و از مبارزین سرشناس و یاران امام بودند، اما ارتباط تشکیلاتی و نزدیک بنده با آقای محلاتی از سال ۱۳۶۱ به بعد شروع شد.

فرمودید در قم که بودید دورادور با ایشان آشنا بودید - شما قبل از انقلاب یک طلبه جوان جوان بودید - خب، طلبه‌ها خیلی پرشور و حرارت‌اند، یعنی همایش در حجره، قبل و بعد از نماز جماعت، در هیأت و حسینیه یا این طرف و آن طرف، خودشان را نشان می‌دهند یا در بحث‌های دو یا چند نفره از افراد و اتفاقات مهم صحبت

شهید محلاتی، در واقع دومین یا سومین نماینده حضرت امام یا ولی فقیه در سپاه بودند. یعنی اگر مقام معظم رهبری را هم نماینده امام در سپاه فرض کنیم مرحوم لاهوتی هم قبل از ایشان بودند بعد شهید محلاتی آمدند به نوعی می‌گویند که بنیاد نمایندگی ولی فقیه در سپاه را شهید محلاتی گذاشته است.

بله، آن زمان حضرت آیت الله خامنه‌ای نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند و در واقع اولین هسته سپاه به صورت شورای عالی دفاع شکل گرفت و بعد، سپاه به شکل غیررسمی در پادگان ولی عصر (عج) با حضور برخی از روحانیان مثل آقای لاهوتی تأسیس شد، ولی بعد که در واقع سپاه دارای فرماندهی شد و آقای محسن رضایی به عنوان فرمانده سپاه انتخاب شدند، خود آقایان از حضرت امام درخواست کردند که فردی از ناحیه معظم‌له در شورای عالی سپاه باشد که مصوبات را به تأیید برساند و اگر ایشان تأیید نکند، مصوبات جنبه قانونی و شرعی نداشته باشد. امام از آنجا آقای محلاتی را مأمور کردند که در شورای عالی دفاع عضویت داشته باشد و بر امور سپاه نظارت کند.

شورای عالی سپاه چه بود؟

ترکیبی از افرادی که مسؤولیت بخش‌های اصلی سپاه را بر عهده داشتند، یعنی معاونت اطلاعات، معاونت عملیات، معاونت نیروی انسانی، معاونت بازرسی و نمایندگی ولی فقیه - یا نمایندگی امام - و فرماندهی کل سپاه. این‌ها شورای عالی سپاه را تشکیل می‌دادند. قبل از حضور آقای محلاتی این شورا بدون نمایندگی امام تشکیل می‌شد. امام آقای محلاتی را مأمور فرمودند که با شرکت در شورای سپاه، مصوبات را تأیید و مورد نظارت قرار بدهند. از آنجا تقریباً حضور نماینده امام در مجموعه سپاه، با توجه به شرایط آن روز شکل گرفت که به تدریج، یک فرآیندی را طی کرد و در طول این سه دهه یا نزدیک به سه دهه، امروز به این شکل فعلی رسیده است.

این بخش را شما به عهده بگیرید. لذا طی نامه‌ای با اعضای فرماندهی و شخص ایشان که همچنان موجود است از محضر حضرت امام درخواست کردند با مسئولیت بنده به عنوان رئیس سازمان حفاظت اطلاعات موافقت کنند. امام تأیید فرمودند و اواخر سال ۱۳۶۲ به عنوان ریاست حفاظت اطلاعات مشغول شدم و دیگر از آن به بعد ارتباطم با شهید محلاتی بیشتر شد. یعنی چون در آن زمان مسائل اطلاعاتی و حفاظتی بسیار پیچیده بود - هنوز اوایل انقلاب بود و نیاز به ارتباط بیشتری با نماینده امام داشته باشیم، در جهت این‌که بتوانیم از نظرات ایشان استفاده کنیم - ارتباط ادامه داشت و تا شهادت ایشان این ارتباط مستمر بود.

مکرراً از دوستان، یاران و همکاران دفتر شهید محلاتی شنیده‌ایم که ایشان به سستار العیوبی معروف بوده و بر این ویژگی تأکید می‌ورزیده‌اند که یکی از ویژگی‌های خداوند متعال است و بندگان هم باید آن را رعایت کنند. یعنی این‌که عده‌ای شما را محرم می‌دانند و به شما یک اطلاعاتی می‌دهند که باید تحقیق کنید، پرسید و کنه قضیه را دریابید. بعد هم تا حد امکان نباید چیزی را رو کنید که مثلاً آبروی کسی - حتی فرد خطاکار - بریزد، مثل مولا علی (ع) که بر خیلی از گناهان و خطاها سرپوش می‌گذاشتند. به هر حال به واسطه این‌که شما در دوره‌ای ریاست حفاظت اطلاعات سپاه را بر عهده داشته‌اید، خوب است به این بخش هم بپردازید.

بله، شهید محلاتی خصوصیات مثبت زیادی داشتند که یکی از آن‌ها تأکید بر همین مسأله‌ای بود که شما اشاره کردید: به خصوص در امر گزینش. با سابقه‌ای که من از ایشان سراغ دارم، خیلی تأکید داشتند که در حفظ اسرار انسان‌ها باید کوشید، حتی تأکید داشتند اگر یک فردی از جهت صلاحیت‌ها و گزینش‌ها رد شده، نحوه اطلاع رسانی به او باید بسیار محدود و سنجیده باشد و در بخش حفاظت اطلاعات بیشتر تأکید داشتند که اسرار افراد محفوظ بماند. یعنی مثلاً شاید یک نفر نخواهد مادر یا همسرش بفهمد که او در گزینش سپاه رد شده‌است. بعضی وقت‌ها ممکن بود وقتی نامه‌ای می‌برند، در خانه کسی نباشد و آن را از لای در توی خانه بیندازند و بعد هم همسر یا پدر و مادر شخص آن را بردارد، ببیند و بعد آبروی او برود. خوب، بعدها تأکیدات ایشان باعث شد که ما جلو این قضایا را بگیریم و محکم کاری کنیم که حتماً باید نامه‌ها را به خود اشخاص بدهید و کس دیگری حق ندارد آن‌ها را باز کند تا آبروی افراد محفوظ بماند.

شهید محلاتی خصوصیات مختلفی داشتند که یکی‌اش ساده‌زیستی بود. ایشان واقعاً در ساده‌زیستی شهره بودند و زندگی ساده‌ای داشتند و به میزان حداقل از بیت المال استفاده می‌کردند. با این‌که استحقاق بیشتری داشتند، ولی به حداقل‌ها اکتفا می‌کردند. بسیار ایثارگر و فداکار بودند مثلاً در روزهای آخر در مورد قبول یک پست، اصرار داشتند به مکه بیایند مسئولیتی را در بعثه امام داشته باشند، ولی ایشان فرمودند حج من جبهه و جنوب است و مسئولیت در بعثه را از دست دادند و به سمت جنوب حرکت کردند که در همان حادثه هم به شهادت رسیدند. در زمان برگزاری مراسم حج در یکم اسفند ۱۳۶۴ که این حادثه اتفاق افتاد و در مقایسه می‌بینیم که ایشان برای دفاع از رزمندگان و سرکشی به جبهه‌های جنگ از خیلی از امتیازات‌شان گذشتند و با این عزیزان خیلی عجیب مانوس بودند، به خصوص به طلبه‌هایی که «جبهه‌ای» بودند مثل شهید میثمی و خیلی‌های دیگر ایشان علاقه‌مند بودند، به آن‌ها عشق می‌ورزیدند، سرکشی می‌کردند و دوست‌شان می‌داشتند. واقعاً شهید محلاتی خصوصیات برجسته‌ای داشتند.

یعنی اگر ما بخواهیم تاریخچه روحانیت و سپاه را



بدهیم و گزینش‌کننده هم خیال کند او تفکر منافقین را دارد و به اشتباه بیفتد. بنابراین شهید محلاتی بر این امر یک نظارت دقیقی داشتند.

کدام ویژگی شهید همواره در ذهن شماست؟

از ویژگی‌های ایشان این بود که حتی یک بار هم نخواستند برای فردی توصیه و اعمال نفوذی بکنند، اگر هم اعتراضی در نامه‌های زیادی که به ایشان ارجاع می‌شد وجود داشت که مثلاً فلان فرد مرا گزینش نکرده یا سپاه مرا رد کرده، همواره به بنده واگذار می‌کردند و می‌نوشتند: آقای سعیدی، جهت بررسی و پاسخ، طبق موازین، من بررسی می‌کردم و برای‌شان تلفنی یا مکتوب توضیح می‌دادم که رد شدن این فرد به این دلیل است. شهید محلاتی می‌فرمودند آقای سعیدی مورد اعتماد من و هر چه بگویم برایم حجت است. این طور نبود که بگویم چون من این آقا را می‌شناسم، او را گزینش نکنید، چنین موردی را در طول مدتی که در این

آقای محلاتی از پیش‌کسوتان بود، از چهره‌های بسیار با استقامت و مصمم و انقلابی استخوان‌دار، که از سال‌ها قبل از شکل‌گیری انقلاب، ایشان در دوران مرحوم آیت‌الله کاشانی و قبلش شهید نواب صفوی، در بحث مبارزات با حزب توده در قم و جریانات التقاطی دخیل بودند و نقش داشتند.

مسئولیت بودند ندیدم. ایشان خیلی به بنده لطف داشتند، یعنی از کسانی که واقعاً بیش از حد انتظار به بنده لطف داشتند مرحوم شهید محلاتی بود.

اواخر سال ۱۳۶۲ بود که وزارت اطلاعات شکل گرفت و آقای ری شهری اولین وزیر اطلاعات بودند. چون هر نیروی مسلحی حفاظت اطلاعاتی جداگانه دارد، حفاظت اطلاعات سپاه هم از اطلاعات جدا شد، اما حفاظت اطلاعات سپاه مسئول نداشت و تا مدتی همین طور بلا تکلیف بود. یکی از کاندیداهای قبول این مسئولیت بنده بودم. آقای محلاتی اصرار داشت که بنده این مسئولیت را بپذیرم. گفتم فعلاً در بخش دیگری مشغولم. فرمودند باشد، تجربه و سلامت فکری شما نشان می‌دهد که باید

چه جنبش تنباکو و چه نهضت مشروطیت، ما انحرافات را شاهد بودیم. در نهضت ملی ایران هم جریان ملی‌گرایی خیلی داشت پررنگ می‌شد، در کنار جریان مرحوم آیت الله کاشانی که ایشان مدافع اسلامیت نهضت بودند، مرحوم نواب صفوی و مرحوم شهید محلاتی از پیش‌تازان امر پاسداری از اسلامیت نهضت در نهضت ملی ایران و ملی شدن صنعت نفت بودند. این‌ها صحبت‌هایی بود که بین طلبه‌ها رد و بدل می‌شد، یعنی طلبه‌ها این‌ها را می‌دانستند و می‌فهمیدند. وقتی که مثلاً رضاخان فوت می‌کند و جنازه‌اش را بناسبت به قم بیاورند، یکی از چهل نفر روحانی که در تظاهرات علیه این حرکت شرکت می‌کند - بنا به نقل خود شهید نواب صفوی - آقای محلاتی است. از آقای نواب صفوی سؤال می‌کنند که رابطه شما با شهید محلاتی چیست؟ ایشان می‌گوید که یکی از روحانیون آن جمع چهل نفری که در تظاهرات علیه حضور جنازه رضاخان در قم تظاهرات کردند آقای محلاتی بود. بنابراین طلبه‌های قم نسبت به روحانیون انقلابی عشق می‌ورزیدند، علاقه‌مند بودند و یکی از چهره‌هایی که همواره محبوب و الگو بود بین طلبه‌ها، مرحوم محلاتی بود.

شما از سال ۱۳۶۱ که از نزدیک با شهید محلاتی بودید، بیشتر به خاطر کار در سپاه بود. آن زمان چه سمتی داشتید؟

بنده از سال ۱۳۵۹ در سپاه استان سمنان بودم، منتها از زمانی که نمایندگی امام در سپاه شکل گرفت، بیشتر با سپاه و بالطبع شهید محلاتی مانوس شدم. از اواخر سال ۱۳۶۰ و اوایل سال ۱۳۶۱ به تهران آمدم و مسئولیت سامان‌دهی امور گزینش سپاه از طرف نماینده امام بود، در واقع تخصص گزینش بود و در طول دو سه سال، بیش از بیست دوره آموزش دادم: هم گزینش راه، هم ارزیابی راه. من چون "نماینده نماینده ولی فقیه در امر گزینش" بودم، به طور طبیعی ارتباط ارگانیکی با نماینده حضرت امام داشتم. ناچار بودم که با ایشان ارتباط داشته باشم، چون حضرت امام گزینش‌ها را منحل کرده بودند و بنا بود گزینش‌ها یک شکل جدیدی به خودش بگیرد. گزینش سپاه هم بسیار گسترده و فعال بود و بنا بود سپاه حجم زیادی نیرو گزینش کند، لذا من یک ارتباط مستمری با شهید محلاتی داشتم، در جهت تأیید و بررسی معیارهای گزینش، فرمت‌های گزینش، سیر گزینش، سؤال‌های گزینش، تحقیق و مصاحبه و تمام این‌ها، چون امام فرموده بودند که باید گزینش‌ها در چهارچوب اصول و مبانی دینی شکل بگیرد. آن زمان هم ما یک متن و متون جامعی که بتوانند از آن استفاده بکنند و گزینش را سامان بدهیم نداشتیم و ناچار بودیم مراجعه کنیم به نماینده امام در سپاه. ایشان دیدگاه بسیار دقیقی داشتند، هم در بُعد کارشناسی و هم در تشخیص این‌که کدام سؤال القائی، کدام سؤال شرعی و کدام سؤال غیر شرعی است. این‌که در مصاحبه چه پرسیم، در تحقیق چه پرسیم...

سؤال القائی به چه معنا است؟

به معنای این‌که شما به اصطلاح یک‌دستی بزنید و یک‌باره پرسشی بکنید که طرف غافلگیر شود و یک جوابی بدهد که شما از جواب آن بهره ببرید. سؤال القائی، سؤال یک‌دستی و کلاً غیر مفید را می‌گویند.

ما در برخی موارد اشکال شرعی دارد که بخواهیم سؤال یک‌دستی بکنیم اگر یک فرد پیچیده‌ای بود اشکالی ندارد می‌توانیم فرد را ببچانیم و چنین سؤالی هم از او بکنیم، ولی اگر یک فرد بسیط و ساده‌ای آمد برای گزینش و ما به او بگویم که مثلاً برای رسیدن به جامعه توحیدی یک طلبه فقید خون باید بدهیم؟ این اصطلاح متعلق به منافقین است و این طوری سؤال کردن از یک فرد خالی الذهن اشکال دارد، چون ممکن است بگوید که خیلی باید خون



شکل سازمانی به خودش گرفته بود که ایشان وارد سپاه شدند. من یادم است آن روز آقای محمدی عراقی جانشین آقای طاهری خرم آبادی بودند و وقتی از طریق رادیو حکم آقای محلاتی اعلام شد به آقای محمدی عراقی زنگ زدند. آقای محمدی عراقی در جلسه‌ای که ما هم بودیم به خودش گفتند قائم مقام سابق نماینده ولی فقیه، آقای محلاتی از پشت تلفن گفتند که قائم مقام لاحق نمایندگی امام، آن زمان به نمایندگی ولی فقیه، اصطلاحاً می‌گفتند نمایندگی حضرت امام.

از فعالیت‌های جبهه‌های شهید محلاتی بگوئید که لباس سپاه بر تن‌شان دیده‌ایم و عکس‌شان هم هست. گفتن رمز چند عملیات توسط ایشان را هم در فیلم‌های مستند باقی‌مانده از دفاع مقدس دیده‌ایم.

اصولاً نقش یک روحانی خیلی روشن است، یعنی صرف حضور روحانی در بین یگان‌ها در تقویت روحیه رزمندگان اسلام بسیار مؤثر بود و هیچ لزومی هم نداشت که آقایان لباس نظامی بپوشند، ولی این که لباس نظامی بپوشند، میزان محبوبیت، صمیمیت، قربانیت و خودمانی بودن‌شان را با رزمندگان خیلی بیشتر می‌کرد، مثل رهبر معظم انقلاب که بارها لباس رزم می‌پوشیدند. آیت الله اشرافی اصفهانی در سن نود سالگی لباس رزم می‌پوشیدند و آقای محلاتی هم از جمله افراد خاکی بودند که طوری عمل می‌کردند که هیچ‌گونه فاصله‌ای بین آن‌ها و این رزمندگان و بسیجی‌ها که به جبهه‌ها می‌رفتند نباشد. به آن‌جا سرکشی می‌کردند، با رزمندگان صحبت می‌کردند، پیام‌های حضرت امام را انتقال می‌دادند و انصافاً حضور روحانیت در جبهه در حفظ بنیه افراد بسیار تأثیرگذار بود. وجود یک طلبه جوان در یک گردان نقشی بسیار حرکت آفرین برای آن گردان داشت و آن طلبه روحانی هم در جبهه پیش‌تاز بود تا می‌رسید به نماینده امام.

وقتی نماینده امام وارد جبهه می‌شد، تحولات عجیبی به وجود می‌آمد. عشق و علاقه رزمندگان به نماینده امام و نقش نمایندگی امام در جبهه‌ها، نقش موتور متحرک و نورافکن بود، هم ایمان را تقویت می‌کرد، هم بصیرت را تقویت می‌کرد، هم انگیزه را بالا می‌برد و هم صبر و استقامت را در رزمندگان افزایش می‌داد و بالاخره حضور ایشان در پشت جبهه و خود جبهه، شورای عالی سپاه و جلساتی که ما در خدمت‌شان بودیم و نقشی که در ایجاد حرکت سپاه به سمت جبهه داشت، در آن زمان واقعاً نقش بی‌بدیلی بود.

صرف نظر از آن، به هر حال در محیط جبهه باید یک سری کارهای معنوی صورت می‌گرفت. یعنی من احساس می‌کنم وقتی بچه‌ها در آن شرایط به آن‌جا می‌رفتند، روحانیت هم با حضورشان نماز جماعت، زیارت عاشورا، دعای توسل و کمیل را می‌بردند، یعنی آن فضای محله و هیأت و حسینیه را دقیقاً به جبهه منتقل می‌کردند. از طرفی دیگر شهید محلاتی

بنویسیم، یکی از بنیادگزاران و نیز یکی از شاخص‌ترین آن‌ها شهید محلاتی است.

دقیقاً این طور است. البته نه تنها در سپاه، بلکه در خیلی جاها نقش تأسیسی داشتند، یعنی از همان سال‌های ۱۳۴۲ به بعد که تازه بعضی از احزاب و جریان‌های اسلامی مثل مؤتلفه شروع به کار کرده بودند، روحانیت در همه این‌ها حضور داشتند - مثل مرحوم شهید بهشتی و آیت الله محی الدین انواری و برخی دیگر از بزرگان - که در همان زمان هسته اولیه جامعه روحانیت شکل گرفت، یعنی جلسات جداگانه‌ای داشتند و آقای محلاتی از جمله کسانی بود که در شکل‌دهی به جامعه روحانیت نقش داشت. خودش در زندگی نامه‌شان می‌نویسند که بسیاری از بنیادهای جامعه روحانیت را من تنظیم می‌کردم و می‌رفتم برای جمع آوری امضاها و بعد چاپ و توزیع آن‌ها. ایشان در جریان فدائیان اسلام و نهضت ملی نفت و قبلش هم در تأسیس و سامان‌دهی این مجموعه‌ها نقش فعالی داشتند. از بعد از شروع نهضت حضرت امام نیز در سرکشی به خانواده‌های زندانی‌ها، کمک به خیلی از مبارزینی که در زندان بودند پیشگام بودند و به آن‌ها رسیدگی و سرکشی می‌کردند و خودش نیز بیش از پانزده بار بازداشت شدند که از چند روزه و چند ماهه تا چند ساله طول کشید و آخرینش هم سال ۱۳۵۷ بود. حتی در قم مدتی توسط دستگاه تحت تعقیب بودند، در همان سال‌های حرکت فدائیان اسلام که توده‌ای‌ها در قم می‌تنگی داشتند و طلبه‌ها علیه آن‌ها تظاهرات کردند که تعدادی مجروح شدند، باز هم در این جریان نقش داشتند و ایشان و آقای خالقی و یک آقای به نام موسوی که حالا نمی‌دانم کدام یک از این شخصیت‌ها هستند، از طرف آیت الله العظمی بروجردی مأمور شدند به شهربانی بروند و ببینند چند نفر از این طلبه‌ها در برخورد با جریان حزب توده مجروح یا کشته شده‌اند. در واقع روحانیت، هم در برابر تفکرات شرقی، هم در مقابل تفکرات غربی و هم تفکرات ملی‌گرایانه، همواره پیشگام بوده و خط مستقیم اسلام را دنبال می‌کرده‌اند.

شهید محلاتی بعد از شروع انقلاب، در سامان‌دهی جریان‌های انقلابی نقش مؤثری داشتند. طبیعی است که بعد از انقلاب، در تأسیس نمایندگی امام نیز نقش مؤثری داشته باشند. در واقع ایشان یکی از مؤسسين نهاد نمایندگی بود، منتهی در دوران ایشان نمایندگی ولی فقیه رشد تدریجی داشت. البته آقای محلاتی در دو مقطع نقش داشتند: یک مقطع در اوایل شکل‌گیری سپاه که محدود بود و مدتی از سپاه فاصله گرفتند و مجدداً بعد از این که آیت الله طاهری خرم آبادی به پاکستان رفتند، رسماً از ناحیه حضرت امام برای نمایندگی معظم له حکم گرفتند و نهاد، دیگر تقریباً



به خاطر راحتی و روانی شخصیت خودش و به خاطر این که آدم سهل‌الوصولی بودند، یعنی خیلی راحت به همه فرصت می‌دادند که به ایشان نزدیک شوند و درد دل خود را بیان کنند.

مرحوم آقای شهید محلاتی به سنگ صبور مشهور بودند. آن زمان سپاه با مشکلات و کمبودهای عدیده‌ای مواجه بود، یعنی دولت و نظام در محاصره بود و همه شرق و غرب در کنار صدام علیه ما جنگ را آغاز کرده بودند. سپاه تازه شکل گرفته بود. بسیجی‌ها تازه وارد عرصه شده بودند و همه ما با مشکلات عدیده‌ای مثل کمبود امکانات، از امکانات نظامی گرفته تا دیگر ملزومات، رو به رو بودیم. خب، یکی از این مهم‌ترین پناهگاه‌های این بچه‌ها مرحوم آقای محلاتی بود. چه در این‌جا، چه در جبهه، یعنی هر کجا می‌رفت، انبوهی

از آقای نواب صفوی سؤال می‌کنند که رابطه شما با شهید محلاتی چیست؟ ایشان می‌گویند که یکی از روحانیون آن جمع چهل نفری که در تظاهرات علیه حضور جنازه رضاخان در قم تظاهرات کردند آقای محلاتی بود. بنابراین طلبه‌های قم نسبت به روحانیون انقلابی عشق می‌ورزیدند.

از نامه‌ها، اعتراض‌ها و گله‌ها به ایشان منتقل می‌شد و از آن بزرگوار می‌خواستند مسائل را حل بکنند، در حالی که کلید حل همه این مشکلات در اختیار ایشان نبود، چون اصل نظام با مشکل تحریم و محاصره و این‌ها مواجه بود، لذا شهید محلاتی واقعاً به سنگ صبور مشهور شده بود. من شاهد ناملايمات هم بودم، چون بالاخره فرماندهان سخت به‌شان می‌گذشت، یک مقدار عصبانی هم می‌شدند، گاهی که در فشار قرار می‌گرفتند پرخاشگری می‌کردند. ایشان این وسط، خیلی جاها، حلال مشکلات بودند، واسطه می‌شدند در این زمینه همواره سنگ صبور بودند. استقامت و بردباری و صبر از ویژگی‌های بارز آقای محلاتی بود.

در مورد شهادت شهید محلاتی بگوئید، چون این رخداد، در میانه جنگ، خیلی ناجوانمردانه اتفاق افتاد و تأثیرگذار هم بود.

انصافاً باید بگوئیم برای خیلی از افراد رفتن از این دنیا به مرگ طبیعی بی‌انصافی است یعنی لطف خداوند به بندگان شایسته‌ای که زندگی خود را در مبارزه و جهاد فی سبیل الله گذرانده‌اند، ایجاب می‌کند که آخرین مرحله از زندگی‌شان هم ختم به شهادت بشود، یعنی پرونده زندگی اینان با مهر

و مکان عملیات، اطلاعاتی را به دشمن می‌دادند، تحقیق تلفنی بیشتر انجام می‌شد تا کار نفوذی. من خیلی از نتیجه اقدامات و این‌که آیا به جایی رسیدند یا نرسیدند، با خبر نشدم. اگر به جایی می‌رسیدند قطعاً ما هم مطلع می‌شدیم. بعید می‌دانم به یک فرد خاصی رسیده باشند که او این خبر را داده باشد. بالاخره آن‌چه اشاره کردید این بود که دشمن می‌دانست در آن هواپیما چه کسانی هستند. لازم نبود دشمن، ریسک زدن هواپیمای مسافربری را بپذیرد؛ مگر این‌که ارزشش را داشته باشد. در آن هواپیما هم چون تعداد زیادی از نمایندگان مجلس بودند - به خصوص شخص نماینده حضرت امام در سپاه - یک شوک و یک فشاری به نظام از نظر روحی وارد می‌کرد. لذا آن‌ها ریسک را پذیرفتند. می‌دانستند هواپیمای سبیل، هواپیمای نظامی نیست و برای آن‌ها قضایا روشن بود، ولی چون می‌دانستند در هواپیما شخصیت‌هایی هستند من جمله مرحوم شهید

را نقل کرد که امام بسیار جریان شناس ماهری هستند. می‌گفت به درس امام می‌رفتم و در مناسبتی راجع به زمان شناسی و جریان شناسی بحثی با ایشان داشتم. از فیضیه که آمدیم بیرون، به امام گفتم که آقا طلبه‌ها درس اخلاق می‌خوانند، برای‌شان اخلاق بگویند. امام فرمودند که شیخ فضل‌الله، اخلاق خوب است، ولی آن‌چه امروز مورد نیاز است، شناخت مارکسیسم است، موج ماده گرایی از شرق به سمت ما در حال حرکت است و ما باید در فیضیه کرسی درس بگذاریم - که

بیایند به ما بگویند این جریان چیست و چگونه باید با آن برخورد کنیم. به من گفتند بروید در این زمینه کمک کنید تا مثلاً چنین کاری انجام بگیرد. شهید محلاتی خطرات شیرینی از دوران گذشته و حال و دوران سپاه‌شان داشتند و بالاخره یک زندگی سراسر شور، عشق، جهاد، مبارزه و رنج و زحمت؛ که قطعاً امروز در آن دنیا در اوج عزت و رفاه و نشاط به سر می‌برند؛ به خاطر صبری که در برابر سختی‌ها برای خدا انجام دادند.

راجع به نوع شهادت‌شان که دشمن دقیقاً می‌دانست چه کسی در آن هواپیماست و مثل این‌که عوامل بیگانه از داخل گرا داده بودند. می‌دانیم که با ایشان در هواپیما صحبت کردند و ایشان راضی به فرود در بغداد نشده بودند و مسافران هواپیما به صورت جمعی شهادت را انتخاب کرده بودند. شما که آن زمان هم از مسوولان سپاه بودید، در این باره چه تحقیقاتی کردید و به چه نتایجی رسیدید؟

راستش کار راوزارت اطلاعات انجام می‌داد، چون مسوولیت ما بیشتر در داخل سپاه بود، یعنی بررسی جریان‌های داخلی بر عهده ما بود. اما می‌دانم که ستون پنجم و منافقین که بیشتر در فرودگاه‌ها یا مراکز مختلف بودند، این اطلاعات را داده بودند و بنده چیزی یاد نیست که آن زمان وزارت اطلاعات به یک مورد مشخصی رسید یا نه و چون منافقین از طریق تلفن خیلی جاسوسی می‌کردند و راجع به زمان



شهادت بسته شود و با خون پاک‌شان امضا شود. حقیقتاً درست نبود که شهید محلاتی در بستر بیماری از دنیا برود. کسی که به تعبیر خودش از سال ورود به قم یعنی ۱۳۲۴ است تا ۱۳۴۲ که خیلی فاصله - ۱۸ سال - هست، آمده در قم و مبارزه کرده، از اول ارتباط با مراجع و علمای بزرگی داشته که روحیه انقلابی دارند و سراغ آن‌هایی رفته که دارای تفکر انقلابی هستند. از دوران طلبگی دارای روحیه انقلابی بوده و در تاریخچه زندگی‌اش که می‌خواندم، با علما و مراجعی که تفکر انقلابی داشتند در ارتباط بوده و در اطلاع رسانی مؤثر بوده است، مثل مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی که در ارتباط با مرحوم میرزای بزرگ در ایجاد فضا برای ایشان مؤثر بود، آقای محلاتی هم این نقش را داشت. خب، یک طلبه با این خصوصیات که از دوران مبارزات سخت فدائیان اسلام و در مبارزات مرحوم آیت الله کاشانی نقش داشته، بعد آمده در کنار حضرت امام، پا به پای امام حرکت کرده، در جامعه روحانیت در کنار شخصیت‌های بزرگ روحانی ایفای نقش کرده، قبل از انقلاب پانزده بار زندان رفته و بازداشت شده، بعد که انقلاب پیروز شده، وارد مهم‌ترین نهاد در نظام شده که همان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. آیا واقعا مستحق است چنین شخصیتی در بستر بمیرد؟ یعنی آدم احساس می‌کند که لطف الهی ایجاب می‌کند که ایشان به فوز عظیم دست پیدا بکنند که مافوق شهادت و مرگ در راه خدا دیگر سعادت نیست؛ آن هم در راه جبهه. حالا آدم یک گوشه‌ای، یک جایی مثلاً در تصادفی یا تروری برود، اما کسی که با آگاهی و علم در شرایطی که احتمال خطر و نگرانی‌ها جدی است - وقتی یک هواپیمای مسافربری می‌خواهد برود اهواز - ولی طرف ریسک را بپذیرد و بگوید بالاخره باید در این راه رفت، فداکاری کرد و به جبهه رسید. ایشان وارد این عرصه می‌شوند و حج‌شان را هم کنار می‌گذارند. طبیعی است این فوز، فوزی عظیم و از عنایات ذات باری تعالی بود. این‌جا و در این دنیا ما نمی‌فهمیم شهادت یعنی چه، وقتی برویم آن‌جا، می‌بینیم این شهدا چه کارت برنده‌ای دارند که کسی که نود سال زندگی کرده و با مرگ طبیعی از دنیا رفته، فاقد آن کارت برنده و امتیاز بالاست و خداوند فقط به شهدا این امتیازات را می‌دهد.

چگونه شهید محلاتی به چنین جایگاهی رسید؟

شهید محلاتی یک زندگی سراسر مشحون از مبارزه، تلاش، جهاد در راه اسلام داشت. من کم فردی را می‌بینم که این قدر عمر با برکتی داشته باشد و هم‌ا‌ش در حال مبارزه باشد. دیگر این‌که یک فرد عجیبی بود، یک جمله‌ای را از ایشان شنیدم و نمی‌دانم جایی دیگر نقل شده است یا نه - خودشان به من گفتند - آن زمان بحث جریان‌ات را می‌کردم با کارکنان حفاظت اطلاعات و ایشان این جمله

خیلی تأکید داشتند که در حفظ اسرار انسان‌ها باید کوشید، حتی تأکید داشتند اگر یک فردی از جهت صلاحیت‌ها و گزینش‌ها رد شده، نحوه اطلاع رسانی به او باید بسیار محدود و سنجیده باشد و در بخش حفاظت اطلاعات بیشتر تأکید داشتند که اسرار افراد محفوظ بماند.

محلاتی که با زدن آن‌ها شوکی به نظام وارد می‌شود، هزینه این کار را به عهده گرفتند. از این نگاه‌ها به خودشان زیاد پذیرفتند.

از ننگ‌هایی که بر پیشانی صدام ماند و دشمنان این ننگ را به خودشان خریدند، همین حمله به هواپیمای مسافربری بود که جمعی از نمایندگان به اضافه رزمندگان و مردم عزیزی که در هواپیما بودند به شهادت رسیدند. هم از قضات، هم از نمایندگان مجلس، هم از رزمندگان بودند. شهید شاه چراغی جز نماینده دامغان در مجلس بود و آقای رزاقی هم نماینده طالقان بود.

حرف پایانی؟

شهید محلاتی از نزدیکان، شاگردان و مربیان نزدیک حضرت امام بود و با ایشان ارتباط بسیار تنگاتنگی داشت. خودش نقل می‌کند که در حادثه حمله رژیم به مدرسه فیضیه، من یکی دو روزش را قم بودم و قصد داشتم بروم به محلات، ولی ماندم تا این‌که یکی از آقایان به من گفت امام در صدد تنظیم بیانیه‌ای هستند. رفتم محضر امام و عرض کردم چنین قصدی دارید؟ گفتند دی‌ر آمدید، این نامه را نوشتم و فرستادم. عرض کردم مضمون نامه شما چیست؟ فرمودند برخورد با شاه را شروع کردم، نقل برخورد با شاه در این نامه آمده است. ایشان می‌گویند به امام عرض کردم که شاید مصلحت نباشد شما این طوری برخورد کنید. امام با خنده فرمودند آن‌چه خداوند برای ما ثبت کرده، همان به ما خواهد رسید. و خیلی جالب بود که می‌گفت این جمله را امام فرمودند که حاکی از توکل عمیق بنیان‌گذار جمهوری اسلامی نسبت به ذات اقدس باری تعالی بود. سفارشی که ایشان به فرزندان می‌کنند این است که در مسیر اسلام و در خط ولایت باشند. امیدوارم فرزندان و همسر محترمه‌شان توصیه ایشان را عملی کرده باشند و همواره مدافع ولایت باشند که تنها راه نجات انسان در دنیا و آخرت، همگامی و هم‌سوئی با ولایت است. ■





سردار علیرضا افشار، که در حال حاضر معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت کشور را بر عهده دارد، به تبع تجربه همکاری با شهید محلاتی در سپاه و جبهه، دارای شناخت خوبی از سیره و روحیات آن بزرگوار است. سردار افشار در این گفت و گو به ویژگی‌ها و نکاتی خاص درباره آن شهید اشاره می‌کند و همین مسأله، مصاحبه پیش رو را در ویژه نامه شهید محلاتی، ممتاز کرده است. به این قسمت توجه کنید: «شهید محلاتی در هر جایی که اختلافی پیش می‌آمد، بلافاصله حاضر می‌شد. اصلاً شهید محلاتی شخصیتی بود حلال مشکلات و متخصص حل کردن گره‌های سخت و ناگشودنی، و ایشان واقعاً برای این گونه برنامه‌ها، شرح صدر و نفوذ کلامی داشت که خیلی هم موفق بود.» این گفت و شنود را بخوانید:

شهید محلاتی و سپاه در گفت و شنود شاهد یاران با سردار علیرضا افشار، معاون فرهنگی و اجتماعی وزارت کشور

شهید محلاتی پایه حضور روحانیت اصیل در سپاه را کار گذاشت...

به هر حال هم شخصیت‌های این گروه‌ها با حاج آقا ارتباط و علایق مشترک داشتند و با ایشان هماهنگ و همدل بودند و هم این‌که شهید محلاتی در هر جایی که اختلافی پیش می‌آمد، بلافاصله حاضر می‌شد. اصلاً شهید محلاتی شخصیتی بود حلال مشکلات و متخصص حل کردن گره‌های سخت و ناگشودنی، و ایشان واقعاً برای این گونه برنامه‌ها، شرح صدر و نفوذ کلامی داشت که خیلی هم موفق بود. در تألیف قلوب و ایجاد هم‌فکری و هماهنگی بین جریان‌های مختلف و شخصیت‌های مختلف، ید طولایی داشت. شهید محلاتی خیلی اهل حل و عقل بود؛ ویژگی بارزی در این باره داشت. به شدت هم عاشق امام بود و محکم در این رابطه، و برنامه‌های کلی نهاد نمایندگی ولی فقیه در زمان ایشان، رونق بیشتری یافت و یک حالت تشکیلاتی پیدا کرد که تا قبل از آن، کمتر این وضعیت وجود داشت؛ شامل ایجاد واحدهای تخصصی و جذب نیروهای جدید و اقداماتی که در آن ایام نیاز بود تا برای امور فرهنگی و تبلیغی سپاه انجام شود.

موضع مهمی که نمایندگی ولی فقیه در سپاه داشت، بحث وجود یک حالت پدری و یک حالت ارشاد فکری و معنوی در شهید محلاتی بود که لازم می‌نمود تا حوزه نمایندگی، به این نیازهای عرفانی و معنوی فرماندهان و کارکنان و عزیزان سپاهی پاسخ دهد.

مثلاً در چه مواردی؟

یادم است که همیشه اختلافی بین نمایندگی امام و فرماندهی سپاه در رابطه با حدود وظایف وجود داشت.

مگر در سپاه هم این دسته‌بندی‌ها وجود داشت؟ بله، منتها مخصوصاً شرایط جنگ، طوری بود که کسی جرأت ابراز دیدگاه‌های سیاسی را که تفرقه افکنانه باشد نداشت. ما به هر حال افرادی از طیف نجف آباد و اصفهان و این‌ها را در لشکرها و همچنین سایر بخش‌ها داشتیم که دارای نگاه‌های متفاوتی بودند، ولی

شهید به ویژه در جهت ترویج افکار حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - و تبلیغ پیام‌های ایشان نقش زیادی داشتند؛ که متأسفانه چندان به این بخش پرداخته نشده است. معتقدم شخصیت شهید محلاتی آن چنان شناخته شده نیست.

همه‌شان در یک سنگر، با یک دل، با یک برنامه، حضور محکمی داشتند. اتفاقاً این هم یک درسی است که باید از دوران دفاع مقدس برای امروزان داشته باشیم که این دیدگاه‌های متفاوت، چطور خون‌شان برای دفاع از کشور و دفاع از اسلام با همدیگر عجین می‌شد، یعنی آن بحث‌های سیاسی را کنار می‌گذاشتند و با هم کار را پیش می‌بردند. این خیلی تجربه ارزشمند و موفق بود که شهید محلاتی در این قصه خیلی نقش داشتند. چگونه و از چه راه‌هایی این کار را می‌کردند؟

با گذشت سال‌ها از شهادت آیت الله محلاتی، هرگاه به یاد ایشان می‌افتید، چه نکاتی به ذهن‌تان متبادر می‌شود؟

شهید محلاتی چهره‌ای بودند که قبل از پیروزی انقلاب، تحرک و تلاش زیادی در زمینه‌سازی این نهضت داشتند. به ویژه در جهت ترویج افکار حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - و تبلیغ پیام‌های ایشان نقش زیادی داشتند؛ که متأسفانه چندان به این بخش پرداخته نشده است. معتقدم شخصیت شهید محلاتی آن چنان شناخته شده نیست؛ از جمله؛ زحماتی که قبل از پیروزی انقلاب در این رابطه کشیدند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز همین طور.

از زمانی که بحث نمایندگی حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - در سپاه به ایشان واگذار شد، نکته‌ای که آن بزرگوار بسیار در حل آن موفق بودند، اختلافات سیاسی و جناح‌بندی‌های اوایل انقلاب بود؛ یعنی چپ و راست؛ که آن موقع هم داشتیم و جالب این‌که هر دو گروه به ایشان اعتماد داشتند. حتی بعضاً سوء تفاهم‌هایی نسبت به روابط ایشان با گروهی که حالا به آن روحانیون مبارز می‌گویند وجود داشت. البته این گروه هنوز رسماً شکل نگرفته بود، ولی طیفی که مربوط به این تشکل می‌شد، به همراه افرادی که مربوط به حزب جمهوری اسلامی ایران یا جامعه روحانیت مبارز می‌شدند، شهید محلاتی - با هر دو دسته - ارتباط خیلی صمیمی و تنگاتنگ و نزدیکی داشتند، به همین دلیل هم نقش خوبی را در داخل سپاه برای وحدت همه افراد داشتند.



یا مالی پیدا می‌کرد، ایشان می‌رفت دنبال حل مشکلیش. صندوق تعاون هم به همین منظور بوده. یادم است که ایشان خیلی با وجود بود، نسبت به مسائل بی تفاوت نبود، سعی می‌کرد مسائل را تحقیق کند و به نتیجه برساند و مشکلات را برطرف کند. خیلی هم تبلیغاتی کار نمی‌کرد، یعنی کار ایشان بروز و ظهور نداشت. شاید مثلاً از نظر علمی و اجرایی و از نظر نزدیک بودن به امام و از نظر تأثیرات خدماتی که داشت، در سطوح عالی روحانیت در کشور و مسئولان عالی نظام بود، ولی هیچ وقت خودش را در آن سطح مطرح نمی‌کرد و خیلی متواضعانه کارها را پیش می‌برد.

جمع بندی‌ام از فرمایش شما این است که شهید محلاتی یک سپاهی - روحانی ساده بود که هر روز می‌آمد سر کار و با تمام جایگاه و شأن و وزنی که داشت، مثل همه پاسدارها وارد دفترش می‌شد و خدمت می‌کرد.

بله و به هر حال در آن شرایط سخت جنگ، انتخاب‌های خوبی هم داشت، مثلاً شهید شیخ عبدالله میثمی در قرارگاه خاتم نماینده شهید محلاتی بود که از جمله زهاد و افراد بسیار مؤثر در فضای معنوی جبهه‌های جنگ به خصوص بین فرماندهان، ایشان بود و خیلی هم ساده زیست بود. به هر حال شهید محلاتی این گونه افراد خیلی خوب را وارد سپاه کردند. به نظرم می‌رسد که پایه حضور روحانیت اصیل در سپاه را شهید محلاتی گذاشتند. شما هنوز هم گروهی را که به عنوان نماینده ولایت فقیه در سپاه هستند می‌بینید و کلاً جریان روحانیت در سپاه، از اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین، با بالاترین هوشمندی و قابلیت تشکیلاتی بودن در بین گروه‌های دیگر هستند و توان آن‌ها در بین همگان زبانزد است. در زمان شهید

از زمانی که بحث نمایندگی حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - در سپاه به ایشان واگذار شد، نکته‌ای که آن بزرگوار بسیار در حل آن موفق بودند، اختلافات سیاسی و جناح بندی‌های اوایل انقلاب بود؛ یعنی چپ و راست؛ که آن موقع هم داشتیم و جالب این که هر دو گروه به ایشان اعتماد داشتند.

محلاتی نیز همه این واقعیت را تأیید می‌کردند. به لحاظ تاریخی، به غیر از نهاد نمایندگی ولی فقیه، روحانیت در سپاه کلاً چند شاخه داشته که ما بخواهیم ریشه‌یابی کنیم و برسیم به جایگاه شهید محلاتی. یکی معاونت آموزش عقیدتی بود که بیشتر، نیازهای سپاهیان شامل برگزاری کلاس‌های آموزش‌های عقیدتی و احکام و قرآن و امثال آن را دنبال می‌کرد. یک جریان تبلیغی هم در زمان جنگ، مسئولیت اعزام مبلغ به جبهه‌ها را بر عهده داشت و یادم است که پایه‌اش را شهید محلاتی کار گذاشت. البته قسمت اعزام مبلغ را

فرماندهی اصرار داشت که کارهای تبلیغاتی و فرهنگی به عهده ماست و نمایندگی فقط باید نظارت کند و هدایت و نظارت کلی با آن‌هاست. در زمان شهید محلاتی کم کم این بحث مطرح شده بود که اجرای امور حوزه فرهنگی هم با نمایندگی سپاه است و ایشان به نوعی این‌ها را دوگانگی در فرماندهی می‌دانست، و یک مقدار مقاومت‌هایی داشت. نکته‌ای را که آن‌جا به خصوص در دوره ایشان یا قبل از ایشان مطرح می‌کردند و می‌گفتند، یعنی در زمان خود شهید محلاتی و بعد هم در زمان آیت الله طاهری خرم آبادی وجود داشت - زمان مرحوم لاهوتی را به یاد ندارم - این بود که آقای طاهری خرم آبادی کمتر ورود به کارهای اجرایی پیدا می‌کردند، خیلی مسائل کلان و حالت روحانی و معنوی را در سپاه تعقیب می‌کردند، برعکس آقای فاکر که بعداً باز یک مقدار در مسائل، ریزتر شده بودند و تنش‌ها هم بیشتر شده بود، ولی شهید محلاتی این تعادل را برای هر دو جانب قضیه داشتند - یعنی آن نفوذ معنوی را با آن رفتار و سلوکلشان - و با همه خیلی متواضع و صمیمی بودند. به هر حال از زمانی که بنده در سپاه بودم و ایشان به عنوان نماینده امام تشریف آوردند و در سپاه در خدمت‌شان بودم، تا زمان شهادت‌شان، من مسئول ستاد مرکزی هم بودم، و ما بیشتر از بقیه با حاج آقا جلسه داشتیم و مانوس بودیم.

«مسئول ستاد مرکزی»، امروز معادل چه سمتی در سپاه است؟

الآن همان مسئول ستاد مشترک است. من ابتدا یک مدت، قائم مقام رئیس ستاد مرکزی بودم و بعد رئیس ستاد مرکزی شدم. به هر حال در هر دو حالت، ارتباط من با شهید محلاتی و همکاران‌شان خیلی زیاد و نزدیک بود. این ویژگی‌هایی که می‌گویم، ویژگی‌های مستمری در طول مدت سال‌ها خدمت شهید در سپاه بود و کاملاً احساس می‌شد و وجود ایشان یک وزنه‌ای بود که خلاء شهادت‌شان کاملاً بعدها احساس شد. عرض کردم که شهید محلاتی واقعا خیلی اهل حل و عقل بود و حتی به مسائل غیرفرهنگی و اعتقادی و سیاسی هم ورود می‌کرد. متأسفانه حافظه دور من یک مقدار ضعیف است، ولی یادم است که اگر کسی مشکل خانوادگی

آقای مرادی نامی در اهواز در دفتر منطقه عملیاتی اداره می‌کرد، ولی شهید محلاتی در هماهنگی با حوزه‌های علمیه و برنامه ریزی برای اعزام مبلغین به لشکرها نقش اول را داشتند، یعنی می‌رفتند هماهنگی‌ها را می‌کردند و ما جریان حضور طلاب و روحانیت در لشکرها و تیپ‌ها و خطوط عملیاتی را از طریق این بزرگوار داشتیم که بر عهده نمایندگی ولی فقیه بود و سازمان خوبی هم برایش درست کرده بودند.

برای جوان‌ترها توضیح دهید که آن مبلغان روحانی، در جبهه‌ها چه کاری می‌کردند؟

خیلی نقش تعیین کننده‌ای داشتند. یادم است آن موقع‌ها بعضی از طلاب رفته بودند خدمت امام، که اجازه دهید ما خودمان یک گردان طلبه درست کنیم و برویم توی خط مقدم. امام فرموده بودند شما وظیفه‌تان این نیست، باید بروید در لشکرها و تیپ‌ها، کنار رزمندگان باشید. همین تیپ امام صادق (ع) که الآن در قم هست، آن موقع با این نیت تشکیل شده بود. وقتی که طبق فرموده امام عمل شد، دیگر کلاً طلاب بین یگان‌ها و لشکرها تقسیم می‌شدند. همه نوع کاری انجام می‌دادند، یعنی یک طلبه در گردان یا تیپ یا حتی لشکر، غیر از مسائل فرهنگی که بر عهده‌اش بود، نماز جماعت برگزار می‌کرد، دعاهایی می‌خواند، مخصوصاً شب‌های عملیات، بدون استثناء، فضایی معنوی در کل یگان‌ها حاکم بود. یعنی با مثلاً زیارت عاشورایی که می‌خواندند و مداحی‌هایی که صورت می‌گرفت، حال معنوی خاصی به وجود می‌آمد و من نقش روحانیون را نقش اول می‌دانم در موفقیت‌ها و پیروزی‌هایی که رزمندگان داشتند، چون هر چه فکر می‌کنیم، در معادله قدرت، در مقابل دشمنی که هم غرب و هم شرق با ما می‌جنگیدند، و ما مشکلات و کمبودهای زیادی داشتیم، آن چیزی که در جبهه جولان می‌داد، روحیه ایثار و شهادت طلبی بود. این روحیه ایثار و شهادت طلبی را هم از ابتدا که کاملاً نداشتیم، بچه‌ها یک روحیه اولیه‌ای داشتند، ولی وقتی مبلغان آمدند به یگان‌ها، با آن فضای معنوی که به وجود می‌آمد - به خصوص در تیپ و لشکر و گردان‌ها - این روحیه ایثار و شهادت طلبی را تقویت می‌کردند و رزمندگان با بی‌باکی و شرایط خاصی به خط مقدم، هجوم می‌آوردند. این روند در شب‌های عملیات به اوج خودش می‌رسید و پایه‌گذار آن خداحافظی‌هایی که رزمندگان با هم می‌کردند، بیشتر، روحانیت اعزامی بودند. این روحانیون بعد هم لباس رزم و بسیجی توام با عمامه می‌پوشیدند و می‌رفتند داخل خطوط عملیاتی، کنار رزمندگان و با آن‌ها می‌رفتند در خط مقدم، و به همین خاطر، شهدای طلاب و روحانی زیاد داریم. فکر می‌کنم - تا جایی که من یادم است - آمار شهدای روحانی ما نسبت به سایر اقشار اول است؛ یعنی در بالاترین سطح نسبت به جمعیت‌شان قرار دارد و اگر درصدی حساب کنیم؛ درصدشان اول است. عموماً هم این شکلی شهید شدند که در خطوط عملیات بودند و کمک می‌کردند، البته جزو نیروهای رزمی هم بودند، ولی ما طلاب رزمی در فرماندهی و مدیریت جنگی کم داشتیم، مثلاً یکی مرحوم شهید مصطفی ردانی پور - روحانی اصفهانی - بود که در منطقه حاج عمران به شهادت رسید و جسدش هم پرنگشت، ولی ما از این موارد کم داشتیم، روحانیون، بیشتر، امور فرهنگی و تبلیغی جبهه را بر عهده داشتند و در کنار رزمندگان هر کار و کمکی را انجام می‌دادند.



به جز امور تبلیغی، شهید محلاتی در خصوص تبلیغات مربوط به بخش روابط عمومی چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟

تبلیغات جبهه و جنگ یکی از محورهای مهم اطلاع رسانی جبهه‌ها بود. جبهه‌هایی که واقعاً یک حوزه مظلومانه‌ای داشتند در مقابل تبلیغات دشمن - به خصوص در سطح بین‌المللی - که با آن‌که جنگ را دشمن علیه ما آغاز کرده بود، اما در دنیا طوری تبلیغ می‌کردند که انگار ایران متجاوز است. ببینید چقدر وقاحت می‌خواست که غربی‌ها و صهیونیست‌ها کاملاً به نفع صدام کار می‌کردند، می‌گفتند: ایران جنگ طلب است و صدام طرفدار صلح، خوب، در آن ایام، کار تبلیغات خیلی سخت و سنگین بود، هم بعد بین‌المللی‌اش و هم - بیشتر - بعد داخلی‌اش که بتواند فضای افکار عمومی و روحیه شهادت طلبی را در سطح جامعه تقویت کند. می‌توان گفت که تقریباً آن موقع صدا و سیما هم یک حالت همگنی نداشت کارها به اصطلاح دلی و عشقی بود، خلاصه اگر کسی، تهیه‌کننده‌ای، فیلمبرداری، می‌خواست می‌آمد در جبهه با بچه‌ها قاطی می‌شد و می‌رفت خط مقدم.

یعنی استراتژی مشخصی وجود نداشت که صدا و سیما حضور فعالانه داشته باشد.

در برنامه‌های رسمی چرا، مثلاً اگر عملیاتی آغاز می‌شد، گزارش رسمی را آن‌ها می‌دادند، ولی برای شکار لحظه‌ها و ثبت و ضبط فضاهای خاص کاری رخ نمی‌داد. مثلاً شهید آوینی که مجموعه روایت فتح را در جبهه‌ها آغاز کرد، ارتباطی به صدا و سیما نداشت و به خاطر گروه تلویزیونی جهاد بود که آمد در صدا و سیما و با کمک آن‌ها، این کار را انجام داد. خیلی هم عذاب می‌کشید برای گرفتن چند تا حلقه فیلم و آن‌قدر این در و آن در می‌زد که اشکش در می‌آمد. کلاً این فضا در آن‌جا حاکم بود یا این‌که سپاه، خودش دوربین به دست

در زمان شهید محلاتی کم‌کم این بحث مطرح شده بود که اجرای امور حوزه فرهنگی هم با نمایندگی سپاه است و ایشان به نوعی این‌ها را دوگانگی در فرماندهی می‌دانست، و یک مقدار مقاومت‌هایی داشت.

نرود.

به تعبیری ستار العیوب بود.

بله و از این جهت سینه ایشان فراخ بود، چون از این مطالب، زیاد در سینه داشت. از همه افراد هم گزارش‌ها و مسائلی داشت. بعضاً از فرماندهان یا حتی مدیران، به ایشان مواردی منعکس می‌شد که خیلی با صبر و حوصله و شرح صدر به این مسائل می‌پرداخت. این مورد کاملاً در یاد من است، چون به هر حال از وظایف‌شان رسیدگی به این مسائل بود. یکی از مأموریت‌های حوزه نمایندگی امام تأیید صلاحیت‌ها بود، یعنی برای هر عزل و نصبی، بایستی نمایندگی حضرت امام تأیید می‌کرد. بعد هم ارزیابی و سؤالات و مصاحبه‌هایی که در گزینش‌ها صورت می‌گرفت، مخصوصاً برای پاسداران، آن موقع خیلی جزئی نگرانه بود، یعنی طرف باید حجت الاسلامی می‌بود تا بالاخره بتواند پاسدار سپاه شود. همه سؤالات، از ابعاد مختلف، مطرح می‌شد. در تأیید صلاحیت‌ها برای ترفیع هم باز باید ایشان تأیید می‌کرد تا کسی جا به جا شود یا ترفیع بیابد. لذا ایشان تقریباً شناختی از همه داشتند و این‌که گفتم مسائل را با شرح صدر و بردباری پی‌گیری می‌کردند، و ویژگی‌های شاخص‌شان بود.

راستی چگونه شهید محلاتی به این همه مشغله می‌رسیدند؟ یعنی این‌که شما می‌گویید این قدر در دل کارهای مختلف می‌رفتند و این همه مسؤولیت و نقش بر عهده داشتند و تازه خودشان هم داوطلبانه می‌رفتند.

خودشان که تنها نبودند، یک تیمی به همان صورتی که عرض کردم، ایشان را همراهی می‌کرد. می‌دانیم تعداد روحانیونی که تشکیلاتی باشند - مثل شهید بهشتی - نسبتاً کمتر است. شرایط و فضای حوزه‌های علمیه و کارهای مربوط به عرصه تبلیغ هم ایجاب می‌کند که به نوع دیگری این کار صورت بگیرد، ولی شهید محلاتی از آن‌هایی بودند که کاملاً تشکیلاتی و نظام مند عمل می‌کردند و افراد زیادی را هم جذب کرده بودند که این‌ها کمک‌شان می‌کردند و کار عظیمی را در سطح کشور با کمک همکاران‌شان سامان می‌دادند و پیش می‌رفتند.

این را قبول دارید که کمتر به این بخش از تاریخ دفاع مقدس پرداخته شده است؟

بله دیگر، دفاع مقدس خودش هزار لایه است. به تعبیری از فرمایش شما نتیجه می‌گیریم که آن‌چه شهید محلاتی سنگ بنایش را گذاشت، طبق نظر و به فرموده حضرت امام، مبنی بر نحوه حضور روحانیت، به بهترین شکل ممکن به اجرا درآمد که ما در آن قسمت برنده جنگ بودیم. همیشه به لحاظ روحی و معنوی و اعتقادی، روحانیت، به آن شیوه‌هایی که فرمودید، رزمندگان را شارژ می‌کردند و مبدع این امر نیز شهید محلاتی بود.

حسن بارز شهید محلاتی این بود که آدمی تشکیلاتی بود و هر تشکیلاتی را طوری سازمان‌دهی و پایه‌ریزی می‌کرد که کار تداوم داشته باشد؛ آن هم با مدیریت خوب. هم قبلاً و هم بعداً، طلاب می‌رفتند جلو خط، ولسی نظم و نظام و برنامه‌ریزی و این‌که همه یگان‌ها را پوشش دهند و در تمام استان‌ها، دفاتر اعزام تشکیل شود و در هر منطقه عملیاتی، کسی باشد که این‌ها را استقبال و توجیه کند، این تشکیلات را ایشان پایه‌گذاری کرد و در زمان ایشان به وجود آمد.

از بخش‌های دیگر سیره شهید محلاتی، ویژگی‌های شخصیتی و وجوه مختلف ایشان بفرمایید.

همیشه همه جا حاضر بود، یعنی از دور مدیریت تحت امر خود را اداره می‌کرد. شما می‌دانید معمولاً رهبری به دو صورت است؛ یکی رهبری قیادی و یکی رهبری سیاقی. رهبر قیادی خودش جلو می‌رود و مردم را پشت سر خویش می‌خواهد و دعوت می‌کند، یعنی همیشه در جلو حرکت است، مثل حضرت امام که خودشان از پاریس به ایران آمدند و وسط صحنه حادثه قرار گرفتند و انقلاب را هدایت کردند. به همین دلیل هم قاعد عظیم الشان ما همان رهبری قیادی است. یک رهبر هم سیاقی داریم که راه را به مردم نشان می‌دهد و می‌گوید از آن راه بروید، ولی خودش در جلو، حرکت نمی‌کند. شهید محلاتی در این حوزه واقعاً رهبری قیادی داشت، به هر نوعی، یعنی هر جا هر مسئله‌ای اتفاق می‌افتاد، حتی اگر مربوط به مسائلش نمی‌شد، حضور داشت. حتی اگر هم نبود می‌رفت، برای کمک به حل مسائل. اصلاً در عملیات‌ها ایشان در شب هر عملیات، در قرارگاه و خط مقدم حضور پیدا می‌کرد، رمز عملیات‌ها را اعلام می‌کرد و به هر حال حضور شهید محلاتی همه جا احساس می‌شد، در تمام استان‌ها، در تمام خطوط عملیاتی.

یک فرد متحرکی بود. کسی نبود که یک جایی بنشیند تا دیگران به او مراجعه کنند، در صحنه حضوری قوی داشت. البته به جز من، کسانی هستند که خاطرات بیشتری از ایشان به یاد دارند و نیز حضورشان در مناطق عملیاتی و جاهای دیگر بیشتر است. خیلی هم علیه منافقین حساس بود، اتفاق‌هایی نیز مربوط به منافقین در زمان ایشان افتاد، ولی آن موقع من سپاه نبودم، چون از سال ۱۳۶۱ وارد سپاه شدم. قبلاً در جهاد سازندگی بودم. اما در جریان خاموش کردن فتنه منافقین، ایشان هم نقشی قوی و به شدت با منافقین ضدیت داشت و دوستانی که در سی خرداد ۱۳۶۰ در سپاه بوده‌اند، بایستی بیشتر از تحرک ایشان صحبت کنند. خیلی هم سعی داشت تا در جریان ارشاد و هدایت افرادی که احیاناً تخلفی دارند، مسائل این افراد رو نشود. یکی از مسائل و مشکلات، همین بود که آبرو و حیثیت افراد





دو تا قرارگاه تعیین کردند: یکی قرارگاه خاتم سپاه، یکی هم قرارگاه خاتم ارتش. هر دو نیز مزین به نام مبارک خاتم الانبیاء (ص) بود. تا قبل از آن، این دو قرارگاه یکی بود، نقشه‌ها و برنامه‌ها یک جا ریخته می‌شد، طرح‌ها هماهنگ می‌شد و خلاصه ارتش و سپاه یک جا عمل می‌کردند؛ تا عملیات رمضان. بعد از این تفکیک مقداری اختلاف ایجاد شد، البته آقای هاشمی می‌خواستند که بین ارتش و سپاه ایجاد رقابت مثبت کنند تا هر کدام از این‌ها طرح بیاورند و هر طرحی که تأیید می‌شد دیگری حتماً ملزم بود از آن حمایت کند، اما متأسفانه به نظر من، این، به یکی از عوامل اختلاف بین ارتش و سپاه بدل شد. چون هر کسی که طرحی را می‌آورد، ممکن بود دیگری کمک نکند یا اگر خدای نکرده «عدم الفتاحی» یا مشکلی در جبهه‌ها پیش می‌آمد به گردن دیگری بیندازد. این، وضعیت خوبی در جبهه‌ها نبود...

منظور شما از «عدم الفتاح» چیست؟

ما به شکست می‌گفتیم عدم الفتاح، چون می‌گفتند هر وقت که ما عملیات کردیم و نتیجه نگرفتیم، این شکست نیست، بلکه عدم الفتاح است. بعد از عملیات رمضان چنین اصطکاک‌هایی را بین ارتش و سپاه داشتیم و در این بین، شهید محلاتی، در زدودن این اصطکاک‌ها و در تألیف قلوب نیروهای ارتش و سپاه، نقشی بسیار ارزنده و تعیین کننده داشت. ایشان بدین منظور، زیاد به ارتش می‌رفت. متأسفانه در این باره، شیوه‌های‌شان را یادم نیست، ولی یک نکته بسیار مهم اختلافات بین ارتش و سپاه بود که می‌توانست جبهه را تهدید کند. قطعاً هیچ عملیاتی را سپاه انجام نداده که بدون کمک ارتش بوده باشد. حتی اگر به این‌ها نیرو یا گردان یا تیپ نداده، حداقلش پشتیبانی توپخانه بوده یا پشتیبانی هوایی - هلی کوپتر و هواپیما - بوده و دیگر تجهیزات ارتشی که با مدیریت خودشان می‌آمدند در منطقه عملیاتی سپاه، یک مسئولیت‌هایی را می‌گرفتند و بالعکس، سپاه هم به ارتش کمک‌هایی می‌کرد در زمانی که ارتش حضور داشت، ولی خیلی‌ها معتقدند که عدم الفتاح‌هایی که بعد از عملیات رمضان داشتیم، ناشی از دوگانگی قرارگاه‌ها و این سبک مدیریتی؛ ولی زمانی که قرارگاه مشترک بود - در عملیات فتح المبین - یعنی آقا محسن رضایی و شهید صیاد شیرازی، دو تایی در یک قرارگاه بودند و در یک جا با هم برنامه‌ریزی می‌کردند، موفقیت‌ها بیشتر بود.

حالا می‌خواهیم به آن اختلافات احتمالی بپردازیم که ممکن بود در اثر تداخل مسئولیت‌ها بین فرماندهی سپاه با نمایندگی امام پیش بیاید. می‌خواهیم بدانیم که شهید محلاتی چگونه چنین مسائلی را حل می‌کرد و در این بستر، بیشتر به سیره شهید محلاتی بپردازید.

بله، این نکته مهمی است. زمینه‌هایی می‌توانست بین نمایندگی حضرت امام در سپاه و فرماندهی اختلاف ایجاد کند که واقعاً بسترش آماده بود. این زمینه‌های مختلف شامل دو تا مدیریت مستقل بود در یک مجموعه، که اصلاً در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت. در آن‌جا یادم است فرماندهی سپاه اصرار می‌کرد بروید، بررسی کنید که در ارتش‌های دنیا چنین چیزی هست و ما دو تا فرماندهی داریم یا نه؛ همه چیز در اختیار یک فرماندهی است. خیلی هم اصرار می‌کرد که این مسأله اصلاح شود، ولی امام مخالفت می‌کردند. امام خیلی بر تقویت حوزه نمایندگی و حضور روحانیت در سپاه اصرار داشتند. با دوراندیشی که داشتند، می‌دانستند این

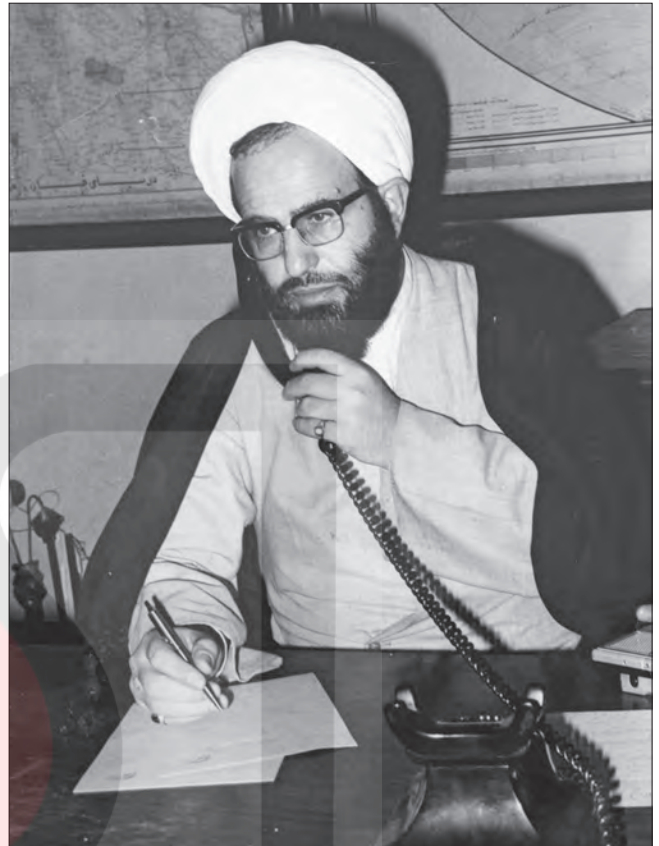
تمام اختیارات‌شان را به بنی صدر تفویض کردند، یعنی او فرمانده کل قوا شد و تا یک سال و نیم، دو سالی که از جنگ می‌گذشت - تا حدود سی خرداد ۱۳۶۰ - بنی صدر فرمانده کل قوا بود و اختیار کم نداشت که مثلاً این طور بهانه کند که چون من اختیار ندارم، نمی‌توانم خوب عمل کنم و بسا وجود این، آن همه مشکلات پیش آمد. در زمانی که بنی صدر، فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت، ما حتی یک عملیات موفق هم نداشتیم، یعنی هر چه عملیات کردیم شکست خوردیم؛ پیشروی‌های دشمن که جای خودش.

بعد از عزل بنی صدر که امام خودشان فرمانده کل قوا شدند، مقام معظم رهبری هم قبل از آن یک مدتی به جبهه می‌رفتند. مقام معظم رهبری نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند و به جبهه‌ها هم سری می‌زدند، ولی امام تقریباً از سال دوم، سوم جنگ ایشان را منع کردند و گفتند شما حق ندارید بروید جنگ. به هیچ وجه اجازه حضور ایشان در جبهه‌ها را ندادند. حتی من یک بار یادم است که از حاج احمد آقا شنیدم که مقام معظم رهبری رفته بودند اراک، برای بازدید یا این‌که دیداری در پیش بود. حاج احمد آقا می‌گفتند که امام تا زمانی که ایشان برگشتند، چندین بار با نگرانی مرتباً وضع مقام معظم رهبری را سؤال می‌کردند. اصلاً حضرت امام از همان اول برای حفظ مقام معظم رهبری

یادم است که ایشان خیلی با وجود بود، نسبت به مسائلی بی تفاوت نبود، سعی می‌کرد مسائل را تحقیق کند و به نتیجه برساند و مشکلات را برطرف کند. خیلی هم تبلیغاتی کار نمی‌کرد، یعنی کار ایشان بروز و ظهور نداشت.

نظر داشتند و اجازه نمی‌دادند ایشان در جبهه‌ها حضور پیدا کنند. حضرت آیت الله خامنه‌ای، نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند، بعد هم شورای عالی پشتیبانی جنگ که تشکیل شد، ریاستش با ایشان بود. سران سه قوه هم بودند، آقای هاشمی هم در همه جلسات حضور پیدا می‌کردند، نخست وزیر و رئیس قوه قضائیه هم در این جلسات شرکت می‌کردند.

دو سال بعد از این‌که خود حضرت امام فرمانده کل قوا بودند، آقای هاشمی رفسنجانی به جانشینی فرماندهی کل قوا انتخاب شدند. آقای هاشمی بعد از این انتصاب، از اوایل شروع کارشان که می‌توان گفت تقریباً بعد از عملیات رمضان بود، قرارگاه‌های مشترک سپاه و ارتش را



بگیرد و خبرنگار و نیروی تبلیغاتی بفرستد؛ آن هم بیشتر در حوزه نمایندگی خودش. البته آن موقع در مقطعی تبلیغات زیر نظر فرماندهی سپاه بود یا روابط عمومی هم همین طور. ستاد تبلیغات جبهه و جنگ تا یک مدتی در اختیار فرماندهی بود، بعد تحویل داده شد به نمایندگی امام. در همان موقعی هم که در اختیار سپاه بود، بالاخره نمایندگی نقش کمکی داشت و از آن حمایت می‌کرد. توسعه‌اش در زمانی بود که دیگر واحد مستقلی شد - زیر نظر نمایندگی حضرت امام در سپاه - که کار تبلیغات جبهه و جنگ، سامان خوبی پیدا کرد و تقویت شد. در تمام قرارگاه‌ها و لشکرها، بحث فیلمبرداری و ثبت شرایط این تلاش‌ها وجود داشت. متأسفانه در ارتش، بنده‌های خدا نیروهای آن‌جا، یک محدودیت‌هایی داشتند و در حقیقت حفاظت ارتش - به دلیل مسائل امنیتی و پاسداری از اطلاعات - نمی‌گذاشت تصویری بردارند، ولی سپاه چنین ملاحظاتی را نداشت. لذا الان تصاویر متعلق به سپاه، از محورهایی که نیروهایش وارد عمل می‌شدند، خیلی بیشتر داریم نسبت به عزیزانمان در ارتش. روشن است که آن‌ها هم زحمات زیادی کشیدند، ولی چندان تصویری از آن تلاش‌ها نداریم. یک نکته دیگر، ارتباط سپاه با ارتش بود. بعضاً ایجاد رقابت‌هایی بین ارتش و سپاه یادم است که متأسفانه برخی با نیت‌های سوء بدان دامن می‌زدند و سعی می‌کردند بین این‌ها اختلاف باشد.

در این شرایط نقش شهید محلاتی چه بود؟

شاید حالا اگر نکته‌اش را خدمت‌تان بگویم، نقش شهید محلاتی هم روشن‌تر شود. آن‌ها قائم مقامی خودشان را در جنگ به آقای هاشمی رفسنجانی دادند، یعنی مدیریت جنگ، از ابتدای دفاع مقدس، همین طور تغییر می‌کرد. اول جنگ، بنی صدر رئیس جمهور بود و حضرت امام

که ایشان محورش بودند و کمک می کردند. ما آن موقع معاون پارلمانی در سپاه نداشتیم و بیشتر بحث های طرح و برنامه، کارهای مربوط به قانون سپاه، مثل اساس نامه و امثال آن را شهید محلاتی در مجلس دنبال می کردند. همچنین در دفاع از بودجه سالانه سپاه خیلی فعالیت می کردند. با نمایندگان مجلس ارتباطی قوی داشتند و کلاً بحث قوانین و مقررات که پیش می آمد، نقش ایشان پررنگ تر می شد. دسته بندی های سیاسی، آن موقع در مجلس پررنگ تر بود. برای جلوگیری از نشت این مسائل سیاسی به سپاه، ایشان هم نقش داشتند و نمی گذاشتند آن تنش ها به هیچ شکلش وارد سپاه شود، اگر جایی هم می دیدند، می رفتند و با تذکر و نصیحت آن را حل می کردند. این نقش خیلی مهم بود.

نکته ای را در ابتدای مصاحبه فرمودید و گذاشتیم در آخر به آن پردازیم تا از آن طریق شهید محلاتی را بیشتر بشناسیم. گفتید که طیف های مختلفی یعنی فکر می کنم حدوداً تا سال ۱۳۶۲ که حزب توده رسماً منحل شد و سمپات ها و اعضایش آمدند و خودشان را معرفی کردند بسیاری شان هم در حین معرفی بخشیده شدند و نیازی نبود که دادگاهی شوند. فکر کنم تا سال ۱۳۶۲، حدود چهار، پنج سالی طول کشید تا نیروهایی که به هیچ طریقی نمی شد زیر مجموعه نظام قرار بگیرند، از نظام تسویه شوند، مثل گروه های الحادی، التقاطی و منافقین و غیره. از سال ۱۳۶۲ به بعد، مسائل جناحی بین افراد درون نظام کم کم پررنگ شد و مثلاً اوجش موقعی بود که با نظر مثبت حضرت امام، جناح روحانیون مبارز در سال ۱۳۶۶ شکل گرفت. شما فرمودید که تا قبل از سال ۱۳۶۲ این مرزبندی ها وجود داشته، منتهی رو نمی شده، آشکار نبوده، و دوستان به خاطر جنگ، رویش سرپوش می گذاشته اند. به این نکته تاریخی مهم پردازید تا برخی مسائل روشن تر شود و سپس به نقش شهید محلاتی در این زمینه ها پردازید.

ببینید، جریان های سیاسی و تقابل شان از همان اول پیروزی انقلاب یا کمی بعد وجود داشت، مثل جریان مقابل و به طور کلی لیبرال ها که محوریتش با نهضت آزادی بود و در مقابلش هم مثلاً جریان شهید بهشتی و حزب جمهوری اسلامی و این ها بودند. بعد که قضیه نهضت آزادی منتهی شد، جریان بنی صدر و اعوان و

شهید محلاتی شاید از نظر علمی و اجرایی و از نظر نزدیک بودن به امام و از نظر تأثیرات خدماتی که داشت، در سطوح عالی روحانیت در کشور و مسؤولان عالی نظام بود، ولی هیچ وقت خودش را در آن سطح مطرح نمی کرد و خیلی متواضعانه کارها را پیش می برد..

می شد، مداحی صورت می گرفت و زیارت عاشورایی می خواندند. ایشان هم حضور داشت و آن حال معنوی که در ایشان بود در کنار عزیزان کاملاً محسوس بود، ولی جدا نمی شد و همیشه در جمع بود. آدم گوشه گیر و تکروی نمی بود، خیلی اجتماعی بود، در همه جمع ها بود. هیچ پله ای هم به دور خودش نمی تنید که فاصله ای ایجاد کند یا به قول امروزی ها برای خودش کلاس بگذارد، یا این که واسطه ای بین ایشان و دیگران باشد، نه اصلاً چنین نبود. حتی خودش پیش فرماندهان می رفت و از این جهت خیلی هم متواضع بود. هیچ مسأله و موضوعی در یک گوشه کشور نبود که ایشان نسبت به آن بی تفاوت باشند. فکر می کنم در مرکز امور مساجد هم بود و با آن ها نیز خیلی تعامل داشت.

شهید محلاتی در دوره اول نماینده مجلس بود. بعد هم به سبب مشغله زیادی که به واسطه درگیر بودن کشور با جنگ داشت، به اذن حضرت امام به نمایندگی معظم له در سپاه بسته کرد تا روزی که به شهادت رسید. به هر حال در چهار سالی که نماینده مجلس بود، ما زمان زیادی را در جنگ بودیم - از شهریور ۱۳۵۹ - به اضافه بعدش که ایشان، به خاطر ارتباطات قبل از انقلاب در زمان مبارزه و نیز زمان نمایندگی اش در مجلس، در هسته مرکزی نظام با خیلی ها رابطه دوستانه خوبی داشت. دوست داریم بدانیم شهید محلاتی از ارتباط خوبی که با مجلس و نمایندگان و دیگران داشت، در راه پیشبرد جنگ و وظایفی که در سپاه پاسداران بر عهده اش بود، چه استفاده های مطلوبی می برد؟

خب، یکی همان بحث حضور نمایندگان در جبهه ها بود

کار از عهده فرماندهی بر نمی آید و بایستی این فضای معنوی، مستقل از مشکلات اجرایی و مسائل جاری تقویت شود، ولی شهید محلاتی در مسائل اختلافی با یک شرح صدری سعی می کردند این مسائل به نقاط بن بست کشیده نشود، بالاخره یک نوع راهکارهای بینابینی پیدا می کردند و مشکل را حل می کردند. مثلاً در زمان های دو روابط عمومی جداگانه، یکی برای فرماندهی و دیگری هم برای نهاد نمایندگی وجود داشته که این مسأله تا همین اواخر هم ادامه داشت و بعد از آتش بس نیز بین نمایندگی و فرماندهی، این مسأله روابط عمومی، به خصوص خیلی مشکل ساز شد، چون روابط عمومی ازدیاد مشکلاتش برای این است که انعکاس اخبار به دست فرماندهی و توضیحش بر عهده نمایندگی است. اگر این ها با هم هماهنگ نباشند، اصلاً خبری تولید نمی شود یا دیر تولید می شود، ولی در حوزه ای مثل عقیدتی و سیاسی، بالاخره هم محتوا و هم ابزار، همه چیزش در اختیار نمایندگی بود و مشکل زیادی احساس نمی شد. شهید محلاتی، با شرح صدری که داشت، اجازه می داد که روابط عمومی تعاملی قوی با فرماندهی داشته باشد، و معمولاً برای حل هر مشکلی راه حل پیدا می کرد؛ یک راه حل وسط و تعادلی. همیشه به قول معروف با جوش دادن و تألیف قلوب و هماهنگ کردن، سعی می کرد یک راه حلی پیدا کند که حد وسط باشد، فقط برای یک طرف نباشد، و در این زمینه واقعاً ایشان استاد بود.

البته در زمان آقای محمدی عراقی که بعد از شهادت شهید محلاتی نماینده ولی فقیه در سپاه شدند - و قبلاً قائم مقام شهید محلاتی آقای محمدی عراقی بودند - نیز این مسائل و مشکلات کمابیش وجود داشت، اما دیگر جنگی وجود نداشت که به آن صورت، تأثیر این ناهماهنگی ها احساس شود، ولی به هر حال اختلافات وجود داشت. در حالی که مثلاً در زمان آقای نوری، در یک مقطع کوتاهی که به سپاه آمد، این اختلافات به اوج خودش رسید، یعنی نمایندگی امام در سپاه و جهاد همزمان شد که مشکلات بسیار حاد بود.

سردار، بحثی که شما یکی از بهترین و موجه ترین افرادی هستید که می توانید در آن زمینه صحبت بفرمایید، مربوط به شب های عملیات است. شهید محلاتی در شب های عملیات چه عوالمی داشت؛ هم خودش به شخصه و هم با تیم فرماندهی یا بچه ها؟

بله، کاملاً به یادم است - به صورت کلی و نه مصداقی - که ایشان شب های عملیات به قرارگاه فرماندهی در منطقه عملیاتی می آمد. معمولاً این طوری بود که بالاخره یکی دو ساعت مانده به عملیات همه در یک اتاقی جمع می شدند. اتاق بغلش هم مخصوص بی سیم و ارتباطات با لشکرها و از اتاق عملیات جدا بود. این هم نکته مهمی است که شخصیت های دیگر هم به قرارگاه دعوت می شدند. ایشان در حضور یافتن شخصیت های علمی و روحانی کشور در شب های عملیات در منطقه نقش زیادی داشت و همه را به آن جا می کشاند. بزرگانی مثل شهید اشرفی اصفهانی، شهید صدوقی، ائمه جمعه و جماعات، اکثر نمایندگان حضرت امام و به ویژه نمایندگان مجلس، چون یک تعامل قوی با مجلس شورای اسلامی داشت، به هر حال در آن شب ها، حالات معنوی و روحانی که در همه بود - به خصوص در شهید محلاتی - کاملاً محسوس بود. روضه ای خوانده



انجام داده‌ایم، ولی در مصاحبه‌ای که امروز خدمت شما بودیم، به زیبایی مسائلی را مطرح کردید که به هر حال هر کس که این مصاحبه را بخواند، کاملاً به دشمن حق می‌دهد که با چه انگیزه‌ای آن بزرگوار را - آن چنان ناجوانمردانه - به شهادت رسانده‌اند، یعنی به خوبی می‌دانستند که شهید محلاتی کیست و نقشش در سپاه و دفاع مقدس چیست. به نظر من اگر آن روز هم موفق نمی‌شدند که هواپیمای ایشان را بزنند یا به نوعی هواپیما فرار می‌کرد و از مهلکه می‌گریخت، قطعاً باز هم دشمن درصدد ترور ایشان بود و برنامه‌ریزی داشت برای شهید محلاتی، به خاطر نقش بسیار مهمی که در تهییج رزمندگان، هماهنگی‌های بین سپاه و نیروهای خود سپاه و مجموعه سپاه با ارتش داشتند. در این زمینه هم بفرمایید.

شناخت دشمن از شهید محلاتی که امری قطعی است، آن‌ها حتی برای رده‌های خیلی پایین‌تر هم برنامه و تحلیل داشتند و جریان نفاق هم در برنامه‌های‌شان بوده‌اند به طور کلی نقش شهید محلاتی در هماهنگی و وحدت بین ارتش و سپاه، و فضای معنوی سپاه کاملاً بارز بود. از این که آن روز که دشمن هواپیما را مورد اصابت موشک قرار داد، براساس اطلاعات قبلی بوده یا نه، اطلاع دقیقی ندارم. نمی‌دانم که آن‌ها با چه نیتی این کار را انجام دادند، یعنی هواپیمایی را که غیر نظامی‌ها هم در آن بودند، مورد اصابت قرار دادند و این هم نکته‌ای است که بایستی بررسی شود.

در خصوص خلأ وجود شهید محلاتی در این سال‌ها بگویید.

مسئلاً خلأ وجود شهدای برجسته‌ای مانند آقایان مطهری، بهشتی، باهنر و رجایی و محلاتی و امثالهم که از کشور ما شهید شدند، لطامات و ظلم‌هایی به نظام ما وارد کرد و هر کدام از این لطمه‌ها به نوعی بود، ولی نکته بعدی مهم بود که این خون این شهدا بسیار تحریک‌کننده، حرکت‌آفرین و موجب بصیرت ملت شد. من تأثیر خون شهدا را در بصیرت مردم، بالاترین نقش آن‌ها می‌دانم. حالا نمی‌دانم چه طوری اتفاق می‌افتد که خون شهید در ذهن مردم چنین تأثیر می‌کند. ارتباط این‌ها معلوم نیست، مثلاً شهید بهشتی را در نظر بگیرید، قبل از شهادتش چقدر بهش اهانت می‌شود، در شهرستان‌ها، تبلیغاتی که علیه شهید بهشتی هست و شایعات عجیبی که در رابطه با شهید بهشتی در کل کشور می‌گویند. کلاً یک حالت بدی نسبت به شهید بهشتی بود و درباره مظلومیت ایشان، امام هم صحبت فرمودند، ولی به محض این که ایشان شهید شد، یک‌باره، مملکت، بدون این که فاصله‌ای بیفتد، بیدار شد، چشم‌هایش باز شد که اصلاً حقیقت موضوع چیست. واقعا این خون شهدا غوغا می‌کند، خون شهید محلاتی هم همین طور، خیلی سپاه را متحول کرد. خیلی تحرک آفرین و بصیرت آفرین بود. بنا به همان تعبیری که می‌گویند شهید همیشه زنده است، یعنی شهید دو مرحله حیات دارد، یکی حیات دنیوی و یک بار هم حیات معنوی‌اش جدای از زندگی معنوی که در حیات دنیوی خودش داشته تجدید می‌شود و یک حیات معنوی اجتماعی پیدا می‌کند؛ با شهادتش و افزوده شدن نام زیبای هر شهید به سیاهه دیگر شهدا. دقیقاً. ان شاء الله خداوند متعال، توفیق ادامه راه آن عزیزان را به همه ما عطا کند. ■

ایشان محور بحث حضور نمایندگان در جبهه‌ها بودند و کمک می‌کردند. ما آن موقع معاون پارلمانی در سپاه نداشتیم و بیشتر بحث‌های طرح و برنامه، کارهای مربوط به قانون سپاه، مثل اساس‌نامه و امثال آن را شهید محلاتی در مجلس دنبال می‌کردند و در دفاع از بودجه سالانه سپاه خیلی فعالیت می‌کردند.

است از قم و اصفهان طرفداران این‌ها مراجعه می‌کردند و سعی می‌کردند که نیروها را از خود کنند. حمایت مالی می‌کردند. کارهای مختلفی انجام می‌دادند که شهید محلاتی با نصیحت‌هایش مانع می‌شدند؛ خیلی مؤثر بودند در وحدت نیروها.

از شهادت شهید محلاتی بگویید که شما به واسطه حضوری که در در ستاد مرکزی سپاه داشتید، در بطن قضیه قرار داشتید.

به هر حال شهادت ایشان هم مثل حیاتش، همه‌اش پر از رمز و نکته است. حاج آقا مرتباً جبهه می‌رفت و می‌آمد. در سفر با هواپیما به منطقه می‌رفت و می‌آمد که این حادثه برایش اتفاق افتاد. ماجرای شهادتش نیز معروف است و احیاناً همه می‌دانند این را که شهید محلاتی پیش‌بینی شهادتش را کرده بود.

ایشان همواره آرزوی شهادت می‌کرد، ولی به طور مشخص، روز قبل از سفرش به اهواز، فکر می‌کنم مراسمی در شهرک شهید کلاهدوز که ما آن‌جا ساکن بودیم، در مسجد شهید کلاهدوز یک صحبتی دارد و در آن، ضمن تجلیل از شهدا، به صراحت می‌گوید که امیدوارم این ریش من به خون سرم رنگین شود. این را ایشان آن‌جا فرمودند و مسأله شهادت هم بعد از آن پیش آمد. و جزو معدود جنازه‌هایی بودند که از هواپیما تقریباً سالم به دست آمد و محاسنش به خون پاکش خضاب شده بود.

ما برای تهیه این ویژه نامه با موضوع شهید محلاتی، چندین مصاحبه با خانواده، دوستان و معاصرین ایشان

انصارش بودند که آن‌ها هم یک طیف سیاسی بودند و باز همین حزب جمهوری اسلامی در مقابلش بود و طیف‌های وسیع‌تری در سپاه و جهاد علیه بنی صدر شکل گرفت - تحت عنوان جریان حزب الله - و در حقیقت، تمام کشور در مقابل بنی صدر قرار گرفتند، اما به خاطر ملاحظات نظام و توصیه‌های حضرت امام هیچ چیز نمی‌گفتند، یعنی خون دل می‌خوردند. بارها جلساتی بوده، شهید بهشتی و امثال ایشان خدمت امام می‌رسیدند و مسائل بنی صدر را می‌گفتند و حضرت امام توصیه به سکوت داشتند. شهید محلاتی از طرف امام مأمور بودند در مورد جریان بنی صدر ایفای نقش کنند و در بررسی مسائل و اختلافاتی که بوده، ایشان حکم داشتند که رسیدگی کنند.

خب، همه این مسائل، شاخه‌هایش در سپاه هم بوده، حالا در زمان آقای بازرگان، سپاه این حالت را نداشت که طرفدار بازرگان باشد، جنگ هنوز شروع نشده بود و به آن صورت سپاه هم توسعه نیافته بود، ولی در زمان بنی صدر، بعضی از پاسدارها مثل ابوشریف که طرفدار بنی صدر بودند، طیفی در سپاه به همراه خودشان در یک حد محدود و کم داشتند، ولی خب بعد از آن که جریان لانه جاسوسی پیش می‌آید، از نظر مقطع زمانی آبان ۱۳۵۸ و نه موضوع لانه جاسوسی، طیف شهید بهشتی در مقابلش یک طیف دیگر بود و آن موقع‌ها یادم است که خیلی مسائل سیاسی حاد هم بود که کشیده می‌شد به لشکرها و برخی می‌رفتند به لشکرها تا پول و امکانات بدهند و این یگان‌ها را به سمت خودشان معطوف کنند. شهید محلاتی آن‌جا مانع می‌شد تا این دسته‌بندی‌های سیاسی در سپاه خیلی حاد نشود. به هر حال گرایش‌هایی وجود داشت، نمی‌شد نفی‌اش کرد و نادیده‌اش گرفت، ولی به آن‌ها اجازه بروز و ظهور نمی‌داد. جایی هم که درگیری و اختلاف پیدا می‌شد، سریع خودش را می‌رساند و آن را حل و فصل می‌کرد. به هر حال تنش‌های سیاسی در کشور ما همواره وجود داشته، این قدرت طلبی‌ها و گروه‌گرایی‌ها، این که بعضی‌ها منافع گروهی و شخصی را مقدم می‌دانستند بر مسائل ملی. خب ببینید، در آن شرایط جنگ بود، بچه‌های مردم می‌رفتند و شهید می‌شدند، آن وقت یک عده‌ای دنبال قبضه کردن لشکرها بودند. یادم





دکتر محمد باقر ذوالقدر

سردار سرتیپ پاسدار دکتر محمد باقر ذوالقدر، معاونت ستاد کل نیروهای مسلح در امور بسیج، در زمان حضور شهید محلاتی در سپاه، جزو فرماندهان این نهاد خودجوش مردمی بوده و هر روز تلاش‌های آن عالم مجاهد را نظاره می‌کرده است. ایشان در این گفت و شنود بر نقش بارز شهید در راهپیمایی‌های مردم در دوران انقلاب و نیز خصلت‌های پسندیده شهید در امر اداره سپاه در حوزة نمایندگی حضرت امام، مصداق‌های جالبی آورده، مثل آن‌جا که گفته است: «وجود شهید محلاتی به عنوان یک اهرم تعادل بخش، سپاه را کنترل می‌کرد.» سرانجام، در بخش پایانی مصاحبه، به زیبایی به رابطه آن شهید عزیز با مقام معظم رهبری پرداخته است. این گفت و شنود را بخوانید:

شهید محلاتی، سپاه و رهبری در شاهد یاران با سردار سرتیپ پاسدار دکتر محمد باقر ذوالقدر، معاونت ستاد کل نیروهای مسلح در امور بسیج

ستاره‌هایی که راه را نشان می‌دهند...

کنار درس درگیر مبارزه بود. او از شاگردان پرتلاش آیت الله بروجردی و بعداً حضرت امام به حساب می‌آمد. او کار سیاسی را هیچ‌گاه کنار نگذاشت و در آن زمان به فدائیان اسلام پیوست و در زمره یاران شهید نواب صفوی قرار گرفت؛ بعداً از طریق فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی مرتبط شد. در اوایل دهه سی، در شرایطی که مرحوم کاشانی تلاش می‌کرد بر روند دولت و مجلس اثر بگذارد و می‌خواست از طریق در اختیار گرفتن مجلس هفدهم، دولت را کنترل کند، به آقای محلاتی توصیه کرد که به تبریز برود و در تبلیغات و فعالیت انتخاباتی آن‌جا حضور پیدا کند، که ایشان هم رفت و در آن‌جا خیلی تلاش کرد، درگیری رخ داد و در جریان تیراندازی از سوی جریان‌های سلطنت طلب، آقای محلاتی مجروح شدند.

با به صدا در آمدن بانگ انقلاب، آقای محلاتی به نهضت حضرت امام پیوست، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ به تهران مهاجرت کرد و تا پیروزی انقلاب، یکی از ارکان اساسی مبارزه در تهران و انتقال دهنده دیدگاه‌ها و نظرات و انتشار دهنده بیانه‌های امام در تهران بود. در طول این سال‌ها - در کنار شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح که از ارکان روحانیت مبارز در تهران بودند - در شکل‌دهی به جامعه روحانیت مبارز نقش داشت. این قدر حضور ایشان مؤثر بود که در بین انقلابیون به «موتور العلماء» معروف شده بود. در واقع ایشان عامل محرکه علمای تهران برای به حرکت درآوردن جامعه و تحرک سیاسی و انقلابی بود. این را از این حیث عرض کردم که بدانیم شهید محلاتی کسی نبود که در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب به صحنه آمده باشد، ایشان گوشت و پوست و استخوانش با انقلاب و نهضت امام پیوند داشت و بارها و بارها از سوی رژیم دستگیر و زندانی و ممنوع المنبر و ممنوع الخروج شد و طبیعی بود که در اوج نهضت، در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ از ارکان

از نوجوانی و جوانی وارد مبارزه شد. از هجده سالگی که در قم طلبه نوجوانی بود، رسماً به مبارزه پیوست که مصادف با دهه بیست خورشیدی می‌شود. اولین نماد حضور سیاسی ایشان کاری بود که در مخالفت با انتقال جنازه رضاخان به قم صورت داد. رژیم برای این که مشروعیتی به رضاخان ببخشد - مثل این که جنازه ناصر الدین شاه قاجار را در مکان مقدسی مثل آستانه حضرت عبدالعظیم (ع) دفن کرده بودند - می‌خواست جنازه رضاخان را هم ببرد به قم. در این مقطع آقای محلاتی تقریباً محور اعتراض طلاب بود و با ابراز

در انقلاب ما معمولاً مناسبت‌های مذهبی و دینی، زمان حضور و ظهور مردم در راهپیمایی‌ها قلمداد می‌شد. این تظاهرات باید مدیریت می‌شد و برای آن فکر و برنامه‌ریزی و هماهنگی و پشتیبانی صورت می‌گرفت. به گمانم ایشان به سبب قابلیت‌ها و نفوذی که داشتند، قبل از پیروزی انقلاب، در مرجعی در بین رهبران مبارزه، به این مسئولیت انتخاب شده بودند.

مخالفت در آن‌جا و تهییج طلبه‌ها و مردم، جو خیلی خوبی ایجاد کرد و با وحشت رژیم، این کار صورت نگرفت. همین باعث شد که از آن پس آقای محلاتی از سوی رژیم و پلیس تحت فشار و کنترل قرار بگیرد. همان‌طور که گفتیم شهید محلاتی از همان دوران جوانی در

آیا شما در طول مبارزات قبل از پیروزی انقلاب هم شهید محلاتی را دیده بودید، یا فقط به واسطه حضور در سپاه با ایشان آشنا شدید؟

در مورد شهید بزرگوار آیت الله محلاتی که من توفیق داشتم، تا زمان شهادت ایشان در خدمت‌شان باشم، اگر بخواهم خاطره اولین برخورد را عرض کنم، در جلسه هماهنگی یکی از مراسم و راهپیمایی‌های تهران بود که برای اولین بار ایشان را از نزدیک زیارت کردم. در واقع از اولین راهپیمایی‌های مردم تهران به خصوص راهپیمایی عظیم تاریخی مردم تهران در ۱۶ شهریور سال ۱۳۵۷ - ایشان نقش مدیر و هماهنگ کننده داشت؛ این که به طور رسمی یا غیر رسمی، این را نمی‌توانم جزماً بگویم که آیا در جایی به عنوان رئیس ستاد راهپیمایی انتخاب شده بودند یا نه، اما به دلیل آن شور و نشاط و قابلیت‌ها و قدرت مدیریت، نقش رئیس ستاد راهپیمایی‌ها را بر عهده داشتند. من تصور این است که در نوع راهپیمایی‌هایی که در تهران صورت می‌گرفت، ایشان چنین نقشی داشتند.

سردار، به این بخش از فعالیت‌های شهید کمتر پرداخته شده، لطفاً بیشتر توضیح دهید.

تکیه‌گاه اصلی نهضت امام خمینی مردم بودند، و برای آن‌که مردم نشان بدهند با این رژیم مخالفند، باید بیایند در خیابان، شعار بدهند و تظاهرات کنند. پس این، مهم‌ترین کار انقلابی است و نباید آن را دست کم گرفت. طبعاً باید این کار مدیریت می‌شد و برای آن فکر و برنامه‌ریزی و هماهنگی و پشتیبانی صورت می‌گرفت. در انقلاب ما معمولاً مناسبت‌های مذهبی و دینی، زمان حضور و ظهور مردم در عرصه قلمداد می‌شد. تصور این است که ایشان به سبب قابلیت‌ها و نفوذی که داشتند، قبل از پیروزی انقلاب، در مرجعی در بین رهبران مبارزه، به این مسئولیت انتخاب شده بودند. اگر مقداری به گذشته برگردیم، می‌بینیم شهید محلاتی تقریباً



نسبت به مسائل عقیدتی - سیاسی نظرو حساسیت داشتند و یک دلیل این ارتباط نزدیک، همین بود. بعدها من مسؤول آموزش نظامی و عضو شورای عالی سپاه شدم، این شورا تا اواخر جنگ و پس از آن تا حضور مقام معظم رهبری به عنوان فرماندهی کل قوا فعال بود. بعداً شکل شورا تغییر کرد و به شیوه دیگری از اداره تبدیل شد. ترکیب شورای عالی سپاه شامل فرماندهی سپاه، نماینده امام در سپاه و مسؤولین واحدهای ستاد مرکزی بود. من، چه در زمانی که به عنوان مسؤول واحد آموزش خدمت می‌کردم، چه بعداً که مسؤول طرح و برنامه سپاه شدم، چه در مقطعی که جانشین رئیس ستاد مرکزی بودم، در جلسات شورای عالی سپاه که ایشان هم در آن حضور داشتند، شرکت می‌کردم.

دوست داریم بیشتر به مسائل آن روز سپاه بپردازیم: تلاش‌های شهید محلاتی در مواردی که فرمودید ایشان حلال مشکلات و برطرف کننده اختلافات و مانع به

مبارزه به خصوص در تهران باشد، هر چند با ارتباطی که با شهرستان‌ها و علمای شهرستان‌ها داشت، طبعاً این اثرگذاری اختصاص به تهران پیدا نمی‌کرد.

راهپیمایی عظیم ۱۶ شهریور ۱۳۵۷، در انقلاب خیلی تعیین کننده بود. در آن قدرت‌نمایی که از سوی مردم صورت گرفت و اوج حمایت مردمی از نهضت امام آشکار شد و رژیم را به شدت عصبانی کرد و بعداً به حوادث هفدهم شهریور منجر شد، پس از آن نیز راهپیمایی‌های بزرگی در تهران صورت گرفت، که شهید محلاتی نقش مؤثری در اداره صحنه داشت. اولین آشنایی‌ام با شهید محلاتی، در یکی از همین جلسات هماهنگی که تصور می‌کنم در منزل شهید صادق اسلامی بود، رخ داد که در آن‌جا درباره راهپیمایی، تبلیغات و انتظامات آن بحث می‌شد. در جریان راهپیمایی‌ها سازمان‌دهی و ترتیبات دقیقی برای حفاظت و انتظامات راهپیمایی صورت می‌گرفت که افراد، چگونه و با چه سازمانی، با چه علائم و تجهیزاتی از راهپیمایی حفاظت کنند تا هم کار خلافی صورت نگیرد و هم این‌که اگر رژیم بخواهد حمله کند، غافلگیری پیش نیاید. داستان آشنایی من با ایشان مربوط به این روزها است.

طبعاً بعد هم که ایشان به عنوان نماینده امام در سپاه بودند، ارتباط‌تان قوی‌تر شد.

بله و در طول آن سال‌ها، که فکر می‌کنم از اوایل ۱۳۵۹ بود که ایشان به نمایندگی حضرت امام در سپاه تعیین شدند تا لحظه شهادت‌شان با هم رابطه داشتیم. من جزء کسانی بودم که آقای محلاتی به آن‌ها لطف داشتند و ارتباط نزدیکی باهم داشتیم. معمولاً حرف‌هایی را که نمی‌شد با دیگران در میان بگذراند - به خصوص در شرایطی که گاهی اختلاف سلیقه‌هایی بین ایشان و فرماندهی بروز می‌کرد - با من مطرح می‌کردند و نکات و انتقادهایی را که نسبت به برخی رویه‌های اداره سپاه داشتند، از طریق من به فرماندهی منتقل می‌کردند. از لحاظ افق فکری و رویکرد سیاسی و نیز از لحاظ عاطفی و علاقه روحی، بین ما روابط نزدیکی برقرار بود که حقیقتاً شهادت ایشان برای من خیلی سخت و گران آمد.

آن زمان شما چه سمتی در سپاه داشتید و چگونه بود که همواره با شهید محلاتی رابطه داشتید؟

در ابتدای تشکیل سپاه حجت الاسلام آقای دین پرور، مسؤول واحد آموزش سپاه بودند و من جانشین ایشان بودم. در آن هنگام آموزش هنوز به دو بخش «نظامی» و «عقیدتی - سیاسی» تفکیک نشده بود و این کار در یک واحد، انجام می‌گرفت و به همین دلیل با شهید محلاتی ارتباط نزدیکی داشتیم. ایشان به اعتبار نمایندگی از سوی حضرت امام،

زمان جنگ خیلی مهم بود. از آن شرایط بگویید.

می‌دانید که شهید محلاتی تنها نماینده امام در سپاه نبودند. از شگفتی‌های آن مقطع از کار سپاه همین بود. شهید محلاتی، بعد از درگذشت مرحوم لاهوتی اولین نماینده امام در سپاه بودند، ولی پس از مدتی، آیت الله طاهری خرم آبادی هم به عنوان نماینده امام معرفی شدند. در واقع امام در آن زمان دو نماینده در سپاه داشتند که البته بعداً سه نماینده شد، چون بعد از مدتی، آیت الله طاهری خرم آبادی، به نمایندگی امام در شبه قاره هند معرفی شدند و به آن‌جا رفتند و آقای فاکر به جای ایشان نماینده ولی فقیه در سپاه شدند و در عین حال حکم آقای طاهری هم لغو نشد. به این ترتیب در مقطعی از زمان، ما سه نماینده امام در سپاه داشتیم.

شهید محلاتی، با وجود آن‌که طبعی بود برای‌شان ابهام پیش بیاید که چگونه هم ایشان نماینده امام هستند و هم آقایان طاهری خرم آبادی و فاکر، ولی من هیچ گاه ندیدم حتی سرسوزنی با ابهام، گلایه و دید منفی با این مسئله برخورد کنند، در حالی که دیده‌ایم مسؤولینی را که گاه مثلاً نوسانی در کارشان پدید می‌آید، برمی‌آشوبند و واکنش‌های خیلی تندی از خود نشان می‌دهند، اما در مورد ایشان هیچ‌گاه چنین چیزی اتفاق نیفتاد. و این برای ما یک سرمشق بزرگ بود.

از ویژگی‌های دیگر شهید هم بگویید.

ویژگی دیگری که به طور بارز در ایشان وجود داشت، حلم و متانتی بود که در برخورد با مسائل داشتند. بد نیست در این‌جا اشاره کنم، به دلیل مسائلی که در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری پدید آمد، پرسش‌ها و ابهاماتی در خصوص مواضع شهید محلاتی وجود داشت. می‌دانید شهید محلاتی جزء کسانی بود که از ریاست جمهوری بنی صدر حمایت کردند، بد نیست این مسئله روشن شود، چون ممکن است در ذهن بسیاری چنین ابهامی وجود داشته باشد که شهید محلاتی با آن روحیه و سابقه و پیشینه انقلابی، چطور از بنی صدر با آن گرایش‌ها و وضعیتی که داشت حمایت کرد. اجمالاً باید بگویم که شهید محلاتی انسان بسیار تشکیلاتی، منضبط و مقتدی بود. همان‌طور که عرض کردم ایشان جزء ارکان جامعه روحانیت مبارز تهران بود و در جریان انتخاب اولین رئیس جمهور در جامعه روحانیت مبارز رأی‌گیری شده و به هر دلیل بنی صدر رأی آورده بود. چه بسا برای این انتخاب هم دلایلی داشتند، مثل این‌که اعضای جامعه روحانیت، بنی صدر را آن‌چنان که باید به وضوح و دقت نمی‌شناخته‌اند، او در خارج بوده و با حضرت امام وارد ایران شده بود. بعضی از تأییدات امام هم مزید بر علت بود. به علاوه، سخنرانی‌هایی که بنی صدر در مخالفت با کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها می‌کرد، مخالفتش در آن زمان بسا منافقین که علیه آن‌ها مصاحبه و موضع‌گیری می‌کرد و پایگاه مردمی که بنی صدر در آن مدت برای خودش فراهم کرده بود، بر اساس همه این‌ها رأی‌گیری کردند و بنی صدر رأی آورد.

یک دلیل مهم‌تر هم نوپایی نظام بود، به هر حال ما تجربه چندانی در اداره کشور نداشتیم.

بله، این منشأ آن شد که اکثر اعضای جامعه روحانیت مبارز به بنی صدر رأی دهند و شهید محلاتی به اعتبار این‌که فردی تشکیلاتی بود، پای‌بند به این رأی بود، لذا از ریاست جمهوری بنی صدر حمایت کرد، منتها به نظر من نزدیکی امثال شهید محلاتی به بنی صدر برکات زیادی داشت که اگر نزدیکی و مراوده ایشان با او نبود، چه بسا بنی صدر سنگرهای دیگری را می‌توانست در اختیار بگیرد و ضربه‌هایی کاری در همان ابتدا به انقلاب وارد کند. شما می‌بینید که بنی صدر بلافاصله بعد از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری، برای در اختیار گرفتن مجلس برنامه‌ریزی کرد. او می‌خواست تمام ستادهای انتخاباتی را که در سطح کشور ایجاد شده بودند و

شهید محلاتی کسی نبود که بعد از پیروزی انقلاب به صحنه آمده باشد، ایشان گوشت و پوست و استخوانش با انقلاب و نهضت امام پیوند داشت و بارها از سوی رژیم زندانی و ممنوع المنبر و ممنوع الخروج شد و طبیعی بود که در اوج نهضت، در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ از ارکان مبارزه به خصوص در تهران باشد

وجود آمدن و بروز کینه‌ها بودند. به هر حال در ابتدای تأسیس هر نهادی، هر جایی حتی یک شرکت خصوصی، مشکلات و مسائل عدیده‌ای هست، چه برسد به این‌که نهادی صدرصد انقلابی، با جوانانی پرشور و پر انرژی، در حالی که هنوز نظام به آن صورت پا نگرفته، یک جنگ ناجوان‌مردانه‌ای هم در می‌گیرد و یک‌باره کوهی از مشکلات بر دوش نیروهای شاخص نظام همچون شهید محلاتی به عنوان نماینده حضرت امام در سپاه و حداقل به عنوان دومین نفر تصمیم‌گیرنده سپاه سنگینی می‌کند و می‌دانیم که نقش نماینده ولی فقیه در سپاه به خصوص در

شهید محلاتی، با وجود آن که طبیعی بود برای‌شان ابهام پیش بیاید که چگونه هم ایشان نماینده امام هستند و هم آقایان طاهری خرم آبادی و فاکر، ولی من هیچ گاه ندیدم حتی سرسوزنی با ابهام، گلایه و دید منفی با این مسئله برخورد کنند.

برای انتخابات فعالیت می‌کردند برای خود حفظ کند. یعنی فرصت طلبانه می‌خواست آن زنجیره قوی را که در سطح کشور ایجاد شده و از او حمایت کرده بود، حفظ کند و قصد داشت از آن سازمان برای فعالیت در انتخابات مجلس که در راه بود استفاده کند. لذا بلافاصله بعد از انتخابات یک کنگره تشکیل دادند و از نمایندگان این ستادها در سراسر کشور، در تهران دعوت کردند.

جامعه روحانیت مبارز، به اعتبار این که از بنی صدر حمایت کرده بود، با دوراندیشی در این کنگره شرکت کرد و شهید محلاتی به نمایندگی از روحانیت مبارز، این فرصت را یافت که مدیریت آن کنگره را در دست بگیرد. کنگره‌ای که می‌رفت توسط بنی صدر و با محوریت عناصری مثل احمد سلامتیان به یک حزب گسترده و مردمی تبدیل شود و به اتکاء آن مجلس را در اختیار بگیرند. خوشبختانه کنترل این کنگره را شهید محلاتی به دست گرفت و از این که به سمت انتخابات برود جلوگیری کرد و این فرصت از بنی صدر و باند او سلب شد.

شهید محلاتی در انتخاب نخست وزیر نیز نقش داشت. بنی صدر می‌خواست احمد سلامتیان را به عنوان نخست وزیر خود معرفی کند و با انتخاب هر کس دیگری به عنوان نخست وزیر مخالفت می‌کرد. سلامتیان نماینده اولین دوره مجلس شورای اسلامی و یکی از عناصر مؤثر تشکیلات بنی صدر بود. بنی صدر هم در نظر داشت او را نخست وزیر بکند. شهید محلاتی به دلیل همین رابطه‌ای که با بنی صدر داشت، تلاش کرد و مانع شد که چنین چیزی واقع شود. از این رو می‌توان گفت شهید محلاتی یکی از عوامل مؤثری بود که نگذاشت بنی صدر علاوه بر ریاست جمهوری، مجلس و هم دولت را در اختیار بگیرد، چون دو رکن اساسی قدرت، مجلس و دولت بودند. در قانون اساسی اول، ریاست جمهوری نقش تعیین کننده اجرائی نداشت که بعداً با اصلاح قانون اساسی اصلاح شد. نقش اصلی در اختیار دولت بود، بنی صدر بعد از آن که رئیس جمهور شد، می‌خواست این دو رکن قدرت را هم در اختیار بگیرد و لذا می‌توان گفت هر چند جامعه روحانیت مبارز و امثال شهید محلاتی، در این که از بنی صدر حمایت کردند دچار اشتباه شدند، ولی اشتباه آنان این خیر را داشت که از بروز انحرافات بزرگ‌تر جلوگیری کرد.

بازگردیم به موضوع سپاه، همان‌طور که گفتم، به دلیل سابقه تعامل و رابطه‌ای که بین بنی صدر و شهید محلاتی برقرار بود، این رابطه بر حضور ایشان در سپاه، به عنوان نماینده امام، سایه انداخت. بالاخره نیروهای سپاه موضعی تند و انقلابی نسبت به بنی صدر داشتند و حق هم داشتند و این امری طبیعی بود، بنی صدر به دلیل مواضع و سوابق و نیز رفتارهایش در دوران ریاست جمهوری، در برخورد با مسائل جنگ درست در نقطه مقابل سپاه بود. او در جنگ بیشتر از ارتش و شیوه‌ها و رویکرهای کلاسیک حمایت می‌کرد و برای نیروهای سپاه و بسیج در جنگ، هیچ ارزشی قائل نبود و

به شدت با حضور سپاه و بسیج مخالفت می‌کرد؛ برای همین، سپاه با بنی صدر مخالف بود. رابطه‌ای که بین بنی صدر و شهید محلاتی برقرار بود، بر رابطه سپاه با شهید محلاتی سایه انداخت. همواره یک ابهام و سؤالی نسبت به ایشان وجود داشت و شاید همین دلیل باعث شد که حضرت امام در سپاه نماینده دیگری را هم منصوب کردند. البته من دلایل آن را به دقت نمی‌دانم، ولی شاید همین عامل باعث شد که امام آقای طاهری خرم آبادی را هم به عنوان نماینده خود معرفی کردند و جالب است که این موضوع بر ایشان هیچ سخت نیامد و با آقای طاهری هم کار می‌کردند. هر دو نماینده امام در سپاه بودند. البته از سوی آقای طاهری هم به همین ترتیب بود. از ایشان هم - به دلیل مراتب بالای تقوایی - هیچ گاه ابهامی، شبهه‌ای و سؤالی در خصوص نحوه تعامل‌شان با شهید محلاتی ندیدیم.

در زمینه اختلافاتی که با فرماندهان سپاه پیش می‌آمد، چه سیره‌ای داشتند؟

به همان دلیلی که عرض کردم یا به دلیل بعضی اختلاف سلیقه‌هایی که در عمل پیش می‌آمد و طبیعی هم بود، گاهی اختلافاتی بین شهید محلاتی و فرماندهی بروز می‌کرد. می‌دانید که در دوران جنگ، فرمانده سپاه، بیشتر در جبهه حضور داشت و کمتر در تهران. در تهران کارها را جانشین ایشان تمشیت می‌کرد. جلسات شورای عالی سپاه را معمولاً جانشین فرمانده سپاه اداره می‌کرد. آیت الله محلاتی هم در جلسات شرکت می‌کردند. گاهی از سرب‌تجربگی و جوانی، دوستان ما برخوردهایی می‌کردند که ایشان با آن حالت حلم و وقار و طمأنینه‌ای که داشتند، این‌ها را تحمل می‌کردند و این‌ها، هیچ‌گاه منشأ دعوا و اختلاف و درگیری نشد.

نکته‌ای که به خصوص باید در مورد مدیریت شهید محلاتی بگویم، آن حالت سادگی و ساده‌زیستی و مشی ویژه‌ای بود که در مدیریت اعمال می‌کردند. در شرایطی که در حوزه فرماندهی، به اقتضاء کار، دستگاه‌های عریض و طویل اداری و نوعی بورکراسی ایجاد شده بود، ایشان تا آخر به یکی، دو اتاق و دو، سه نفر کارمند در مجموعه خودش اکتفا کرد. هیچ‌گاه سازمان و تشکیلاتی ایجاد نکرد. در واقع، این، شخصیت ایشان بود که در سپاه نقش ایفا می‌کرد و بر آن تأثیر می‌گذاشت. به رغم این که آقای محلاتی، تشکیلات برای خود ایجاد نکرد، ولی به عنوان نماینده امام شناخته می‌شد و محل رجوع نیروها و نقطه امید آن‌ها بود.

می‌خواهم عرض کنم شهید محلاتی خودش به تنهایی به اندازه یک تشکیلات در درون سپاه کار و ایفای نقش می‌کرد، ولو این که در یک یا دو اتاق ساده می‌نشست - که فکر می‌کنم حتی میز و صندلی هم در آن نبود - و تا آخر هم به این مشی پای‌بند بود و هیچ‌گاه به دنبال ایجاد و توسعه تشکیلات برای خود نبود.

ایشان، با وجود سادگی تشکیلاتش، با چه راهکارهایی به این میزان از تأثیر دست یافته بود؟

اثرگذاری مستقیم و نفوذ شخصی؛ مثلاً در عملیات‌ها معمولاً حضور پیدا می‌کردند. هنگامی که مطلع می‌شدند چه زمانی عملیات است، از قبل برای تقویت روحی فرماندهان و رزمندگان در جبهه حضور پیدا می‌کردند. در تعدادی از عملیات‌ها از اول تا آخر بودند و وجودشان قوت قلبی برای فرماندهان بود. با آن‌که با سطوح

بالای فرماندهی سر و کار داشته، این مانع از آن نبود که به خطوط، یگان‌ها، لشکرها و حتی گردان‌ها نروند و به آن‌ها سرکشی نکنند. مادام که در تهران بودند، همواره در هنگام اعزام‌ها - به خصوص اعزام‌های بزرگ - یکی از پایه‌های اصلی سخنرانی ایشان بودند.

شهید محلاتی سخنران خیلی خوبی بود و بیان قوی و صدای رسا و زیبایی داشت. شاید به همین دلیل، اولین پیام انقلاب از رادیو ایران با صدا و بیان ایشان صادر کرد. طنین زیبایی صدای ایشان که می‌گفت «این صدای انقلاب اسلامی ایران است» هنوز در گوش‌مان است و این صدا را در دوران جنگ، هنگامی که برای رزمندگان و به خصوص هنگام اعزام رزمندگان به جبهه سخنرانی می‌کرد، با همان شور و نشاط و طنین می‌شنیدیم. در خود جبهه هم آقای محلاتی به نسبتی که در جبهه حضور داشتند، وجودشان در ایجاد انگیزه و شور و شوق و نشاط در رزمندگان مؤثر بود.

حالا می‌خواهیم از دیدگاه شما که زیاد با ایشان بودید، به وجه شخصیتی شهید محلاتی نزدیک شویم. نکته خیلی مهم این است که آن عزیز چگونه در عملیات‌ها دو نقش توأمان ایفا می‌کردند: یکی در ستاد فرماندهی و یکی هم در خط مقدم؛ لطفاً به هر دو بپردازید.

شهید محلاتی هیچ‌گاه به مسائل فنی و کارشناسی جنگ ورود پیدا نمی‌کرد، طبیعی هم بود، این کار را به اهلش واگذار کرده بود، ولی معمولاً در جلساتی که قبل از عملیات‌ها راجع به طرح‌ها بحث می‌شد، حضور پیدا می‌کرد و نفس حضور ایشان برای فرماندهان و مسئولان جنگ مؤثر و موجب تقویت روحی بود. در جلسات عملیاتی که در قرارگاه برگزار می‌شد، و فرماندهان از یگان‌های مختلف می‌آمدند و گزارش می‌دادند، شهید محلاتی با آن‌که در جلسات حضور داشت، دخالت و اظهار نظری در موضوعات فنی و کارشناسی نمی‌کرد، ولی در مباحث فکری و اعتقادی خیر بسیار روشن و قاطع اظهار نظر می‌کرد. یادم است زمانی در جبهه حرکت مشکوکی پدید آمد و عده‌ای ادعای رؤیت امام عصر (عج) و اخذ دستورهای عملیاتی از ایشان می‌کردند، شهید محلاتی با قاطعیت و سخت‌گیری تمام با این قضیه که می‌رفت به فتنه‌ای تبدیل شود، برخورد و آن قضیه را ریشه کن کرد.

بدون آن‌که قصد نادیده گرفتن زحمات همه بزرگواران حاضر در عرصه دفاع مقدس را داشته باشم، این پرسش را فقط برای روشن شدن و ثبت در تاریخ مطرح می‌کنم: می‌دانیم که حاصل زحمات رزمندگان، تحت اوامر امام و به فرماندهی جوانانی مثل آقایان رضایی، شمشانی، رحیم صفوی، شما و دیگری همچون شهید بزرگوار صیاد شیرازی، شد آن مقاومت‌ها و پیروزی‌های جانانه ۸ سال





شهید محلاتی چون فردی تشکیلاتی بود، پای‌بند به رأی روحانیت مبارز بود، لذا از ریاست جمهوری بنی صدر حمایت کرد. منتها به نظر من نزدیکی امثال ایشان به بنی صدر برکات زیادی داشت که اگر نزدیکی و مراوده‌شان با او نبود، چه بسا بنی صدر سسنگرهای دیگری را می‌توانست در اختیار بگیرد.

البته، گاهی هم فرماندهان به دلیل جوانی‌شان ممکن بود برخی مسائل را برنتابند و احياناً بدخلقی کنند و ایشان، به رغم این که می‌دیدیم خیلی تحت فشار قرار دارند، همه این‌ها را تحمل می‌کردند. در یکی از جلسات شورای عالی سپاه، شدت فشار روحی بر ایشان آن‌قدر زیاد شد که از حال رفتند و مسؤول واحد پرسنلی ستاد مرکزی وقت یعنی آقای دکتر خاتمی، پزشک و رئیس فعلی جمعیت هلال احمر، ایشان را به هوش آورد. منظور این است که گاهی آن‌قدر مباحث جدی و حادی پیش می‌آمد که ایشان به دلیل آن که مسائل را در خود نگه می‌داشت، دچار چنین عارضه‌هایی می‌شد. شاید اگر ایشان - و البته بقیه نمایندگان امام در سپاه - نبودند، سپاه آن صحت و سلامتی را که از آن برخوردار بود، نداشت. وجود ایشان به عنوان یک اهرم تعادل بخش، سپاه را کنترل می‌کرد.

با جمع‌بندی صحبت‌های حضرت‌عالی، به تعبیری می‌توان گفت که صرف نظر از مسائل سخت‌افزاری که شامل طرح و عمل در حوزه تجهیز سلاح و تاکتیک و اجرای برنامه‌های نظامی است، در بعد نرم‌افزاری، معمار سپاه، شهید محلاتی بوده است؛ آیا این تعبیر درست است؟

در مقطعی که این شهید بزرگوار حضور داشتند، در سال‌های اولیه جنگ تا زمان شهادت، نقش ایشان در جهت دهی به حرکت‌های فکری و اعتقادی و سیاسی سپاه، بسیار مهم و تعیین‌کننده بود. وقتی آیت الله طاهری خرم آبادی در سپاه حضور یافتند، پس از مدتی آموزش‌های عقیدتی - سیاسی از نظامی تفکیک و بعداً به نمایندگی ولی فقیه ملحق شد و طبعاً شکل کار و اجرای آموزش‌های عقیدتی و سیاسی تغییر یافت، در این شرایط هم شهید محلاتی در جهت‌گیری‌های عقیدتی و سیاسی سپاه نقش داشت. همین باعث شد که خوشبختانه سپاه، به‌خصوص در سال‌های نخست بعد از پیروزی انقلاب، به معضلاتی که بعضی از نهادها بدان مبتلا شدند، گرفتار نشود.

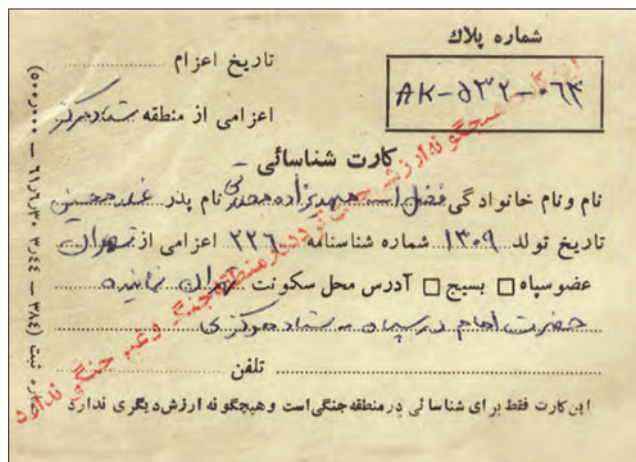
اجازه دهید نکته‌ای را هم در خصوص ارتباط شهید محلاتی با مقام معظم رهبری عرض کنم. دلبستگی و دلدادگی شهید محلاتی نسبت به حضرت امام شهره عام و خاص است، ایشان ده سال شاگرد امام بوده است و در درس‌های خارج فقه، همچنین مباحث اخلاقی و عرفانی امام شرکت می‌کرده و واقعاً نسبت به حضرت امام دلدادۀ تمام عیار بود، یعنی هر گاه از امام صحبت می‌شد، کاملاً مشهود بود که حقیقتاً عاشق امام است. درباره رابطه شهید محلاتی با مقام معظم رهبری هم بد نیست بدانید با آن‌که سن ایشان حدود ده سال از حضرت آقا بیشتر بود و ایشان هم در آن موقع در موضع

دفاع مقدس و سرانجام نیز به بیرون راندن دشمن ختم شد، ولی اگر در نظر بگیریم که شما فرماندهان، بسیار جوان بودید و در اوایل جنگ، حتی زیر ۳۰ سال سن داشتید و فارغ از فرماندهان عزیز ارتشی همچون شهیدان صیاد شیرازی، فلاحتی و مرحوم ظهیرنژاد، که نظامیانی ورزیده بودند، به نظر می‌رسد که شما بچه‌های سپاه فاقد آن دانش و تجربه نظامی کافی برای جنگ بودید. فکر می‌کنم که وجود چنین معادله‌ای، شرایطی را ایجاد می‌کرده که شهید محلاتی هم می‌توانسته وارد مباحث نظامی شود. چون حداقل بچه‌های سپاه، در بی‌تجربگی ناشی از نوپا بودن این نهاد، با یکدیگر علی‌السویه بودند. به این موضوع بپردازد.

درست است که فرماندهان سپاه در دوران جنگ نخستین تجربه نظامی خود را در این سطح سپری می‌کردند، ولی به سبب اعتقاد و انگیزه و تجربه عملی و حضور دائمی‌شان، به نوعی از دانش و خبرگی و مهارت دست یافته بودند. به خصوص فرماندهانی چون برادر محسن و آقارحیم و تعدادی دیگر، از قبل از انقلاب، مبارزه مسلحانه می‌کردند و با اسلحه و فعالیت‌های نظامی آشنا بودند و این‌گونه نبود که با این مسائل بیگانه باشند و لذا فرماندهان سپاه، با مسائل نظامی و اصول و ادبیات آن آشنا بودند، هر چند نه به صورت کلاسیک، اما به صورت انقلابی آن را تجربه کرده بودند.

بعضاً مثل شهید چمران، آموزش‌هایی را هم در جنوب لبنان دیده بودند.

بله در مورد ایشان که این طور بود، و برخی فرماندهان سپاه در گروه‌های مسلح قبل از انقلاب کار کرده بودند و تعدادی هم در لبنان و سوریه آموزش دیده بودند. بعد از جنگ هم مدیریت بخش نظامی سپاه، حضور در جنگ و هدایت عملیات را، به تدریج از کوچک به بزرگ تجربه کرد، چه در کردستان که از پیش از جنگ شروع شده بود و چه گسترش تدریجی واحدهای نظامی سپاه، از گردان به تیپ و از تیپ به لشکر، که این‌ها خبرگی، دانش و مهارت لازم را در فرماندهان سپاه به وجود می‌آورد و در کسانی که تا قبل از آن مستقیماً درگیر مسائل نظامی نبودند نیز آمادگی و توان لازم را ایجاد می‌کرد. منتها شهید محلاتی چون چنین تجربه‌هایی را نداشت، بالطبع خود را صالح برای ورود به مسائل فنی نظامی نمی‌دید، اما بحث‌های اخلاقی، وعظ و ارشاد ایشان مخصوصاً در شرایط بحرانی و گاهی که عدم الفتجی پدید می‌آمد و شرایط نامساعد بود و ممکن بود روحیه‌ها افت کند، به ویژه استناد ایشان به کلمات و فرامین امام و بیان انتظارات ایشان از رزمندگان، جلو بروز هر نوع یاس و ناامیدی و سستی را می‌گرفت. ایشان به‌خصوص به خاطر فاصله سنی و روحیات اخلاقی خود، در نقش پدر، مراد و مرشد برای بچه‌های جنگ ظهور می‌کرد.



رهبری نبودند، ولی اظهار علاقه و ارادت و احساس ایشان نسبت به حضرت آقا برای من در آن مقطع خیلی عجیب بود. شهید محلاتی، به‌خصوص در یکی دو سال قبل از شهادت هرگاه از ایشان صحبت می‌کرد، کانه روزهای بعد از رحلت حضرت امام را مشاهده می‌کرد و آقا را در موضع رهبری می‌دید. گاهی در جلسات دو نفری که بنده خدمت‌شان بودم و در خصوص مسائل مختلف بحث می‌کردیم، طبعاً راجع به شخصیت‌ها و چهره‌های سیاسی کشور هم صحبت می‌شد. هر وقت اسم آقا می‌آمد، شهید محلاتی گل از گلش می‌شکفت و تعبیر قریب به مضمونش این بود که: «من می‌بینم که روز به روز بر روحانیت و معنویت آقای خامنه‌ای افزوده می‌شود. روز به روز نورانی‌تر می‌شوند، با وجود این مسؤولیت سنگین خیلی مراقب خودشان هستند، معلوم است که سخت روی خودشان کار می‌کنند.» هر چند من از ایشان تعبیر امید آینده رهبری نشنیدم، چون آن زمان اصلاً فضا به گونه دیگری بود، حضرت امام در قید حیات بودند و قائم مقام رهبری نیز معین شده بود، ولی شهید محلاتی به گونه‌ای سخن می‌گفت که انگار خصوصیات وجودی حضرت آقا، از لحاظ معنوی و صلاحیت‌های روحی، دارد برای رهبری آماده می‌شود. تعبیرش هم در گفته‌های شهید همان بود که گفتم

این علاقه و شیفتگی نسبت به مقام معظم رهبری در رفتار ایشان هم ظهور داشت. فی‌المثل، یک‌بار قرار بود شورای عالی سپاه خدمت ایشان برسند. پیش از رفتن، همه در ستاد مرکزی سپاه جمع شده بودیم که شهید محلاتی، با وجود مسن‌تر بودنش نسبت به حضرت آقا و نیز نقش و جایگاه شناخته شده‌ای که به سبب سابقه مبارزاتی‌اش در جامعه روحانیت مبارز تهران داشت، حالت شاگردی را داشت که می‌خواهد خدمت استادش برود. آن هم استادی بسیار والامقام که می‌بایست احترامش را بسیار حفظ کرد. درست یادم است آقای محلاتی لباسی نو و مرتب و کفشی که اولین بار بود از آن استفاده می‌شد، پوشیده بود و از شادی این که قرار بود خدمت آقا برویم، در پوست خود نمی‌گنجید. چنین اشتیاقی را کمتر در کسی دیده‌ام و این ناشی از احساس و علاقه وافر آن شهید به مقام معظم رهبری بود. به نظر می‌رسد این رابطه متقابل بود و حضرت آقا هم احترام زیادی به آقای محلاتی می‌گذاشتند. یعنی با وجود آن‌که فرمانده سپاه هم در آن جلسات حضور داشت، آقا جایگاه و احترام خاصی برای آن شهید قائل بودند که شاید برای برخی قابل هضم نبود. ■



درآمد

سردار عبد الله محمودزاده، که در حال حاضر مسؤول هماهنگ کننده سازمان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی است، مدت‌ها به عنوان رئیس دفتر شهید محلاتی با ایشان همکار بوده است. آقای محمودزاده در گفت و شنود با شاهد یاران، به ابعاد گوناگون حضور شهید در مجلس، سپاه، جبهه و رابطه ایشان با حضرت امام پرداخته است.
این مصاحبه را بخوانید:

بررسی رابطه شهید محلاتی با مجلس و سپاه در گفت و شنود شاهد یاران با
سردار عبد الله محمودزاده، رئیس دفتر شهید

شهید محلاتی از محورهای وحدت بود...

امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. این‌جا سپاه‌های مختلفی تشکیل شد، چهار سپاه تقریباً به صورت خودجوش به وجود آمد که بعد شد یکی. افراد مختلفی که قبل از انقلاب اهل مبارزه و زندان بودند و نیز اعضای شورای انقلاب، چند نفری آمدند نشستند و صحبت کردند، شورایی هفت نفره تعیین کردند که در تاریخ ۱۳۵۸/۲/۲ شورای عالی انقلاب، حکم شورای فرهنگی را به فرماندهی آقای جواد منصوری صادر کرد. ایشان اولین فرمانده سپاه بود که از شورای انقلاب حکم داشت، چون حضرت امام فرموده بودند که سپاه باید زیر نظر شورای انقلاب باشد، چون قبلاً اختلافی بین دولت موقت و دوستان ما در سپاه پیش آمد که بالاخره به قم رفتیم و آن‌جا حضرت امام فرمودند که سپاه باید زیر نظر ما باشد... چون از ابتدا ما مخالف بودیم زیر نظر دولت برویم، امام فرمودند شما با شورای انقلاب ارتباط داشته باشید. برای همین هم شورای انقلاب اولین حکم را صادر کرد، تعیین شورایی هفت نفره برای فرماندهی سپاه، به این ترتیب اداره سپاه شورایی شد. دیگر داستان همین طور پیش رفت تا به ریاست جمهوری رسمی بنی صدر رسیدیم. قبل از آن مرحوم آیت الله شیخ حسن لاهوتی نماینده حضرت امام در سپاه بودند، بعد از فوت ایشان دوران بنی صدر فرا رسید - سال ۱۳۵۹ - وقتی امام مقام فرماندهی کل قوا را به بنی صدر دادند، او هم فرمانده سپاه را تعیین کرد و بعد هم آقای محلاتی نمایندگی حضرت امام در سپاه شد.

بنی صدر، فرمانده سپاه را چه کسی تعیین کرد؟

آقای عباس زمانی که به ابوشریف معروف بود. وقتی شهید محلاتی به سپاه تشریف آوردند، ما بعد از چندین سال رفتیم خدمت ایشان و خودمان را معرفی کنیم. خلاصه حاج آقا محلاتی خیلی خوشحال شد و گفت شما شیخ عبدالله هستی؟ - چون پدر ما آن زمان به من شیخ عبدالله

می‌شدند، حاج آقا از شهید محلاتی دعوت می‌کرد، ایشان هم می‌آمدند. گذشت و ما دیلم گرفتیم و سربازی رفتیم و بعد هم که به خارج از کشور - انگلستان - رفتیم برای ادامه تحصیل و کارهای موازی با رژیم در خارج از کشور. چون ساواک تعدادی را دستگیر کرده بود، دوستان به ما گفتند شما هم اگر در ایران بمانی احتمال دستگیری‌ات هست، برو و ما هم رفتیم به خارج تا این‌که حضرت امام به پاریس آمدند که ما خدمت ایشان رسیدیم. جزو انجمن

شهید محلاتی از شاگردان امام بودند و افکار حضرت امام را مطرح می‌کردند و از روی رساله ایشان مسأله می‌گفتند. قبل از انقلاب، گاهی پدر ما هم بعضی وجوہات را به ایشان می‌دادند که به امام برسایند. من دست خط امام را قبل از انقلاب در رسیدهای که شهید بزرگوار از امام برای پدر ما می‌آورد دیده بودم.

دانشجویان مسلمان ایرانی انگلستان بودیم. دفعه دوم که آن‌جا خدمت امام آمدیم، دوستان جلسه‌ای گذاشتند که اگر برگردیم، احتمال دستگیری‌مان زیاد است و قرار شد ما در محضر امام بمانیم. من ماندم، دوستان برگشتند. ده روزی خدمت امام در پاریس بودم. بعد، از امام اجازه گرفتم و در فلسطین یک دوره چریکی دیدم و سپس به ایران آمدم؛ قبل از انقلاب. آمدم ایران و بعد انقلاب شد و انقلاب به رهبری حضرت

از اولین دفعاتی که شهید محلاتی را دیدید و با ایشان آشنا شدید، صحبت کنید.

شهید بزرگوار آیت الله محلاتی با پدر ما - حاج احمد محمودزاده - آشنایی دیرینه‌ای داشت. پدر ما در سفرهای متعددی به مکه مشرف شده بودند. در یک سفری در مکه با شهید بزرگوار محلاتی آشنا می‌شوند و از همان موقع روز عید غدیر در مکه یا مدینه - خاطرم نیست - با ایشان صیغه برادری می‌خوانند و از آن‌جا رفاقت‌شان شروع می‌شود. شهید بزرگوار، مرتب به حضور حاج آقای ما می‌آمدند و پدر ما در سخنرانی‌هایی در ماه‌های محرم، صفر و مناسبت‌های دیگر، آقای محلاتی را دعوت می‌کردند، در شهرستان‌های مختلف و ایشان هم صحبت می‌کردند. شهید بزرگوار محلاتی از شاگردان حضرت امام بودند و افکار حضرت امام را مطرح می‌کردند و از روی رساله ایشان مسأله می‌گفتند. قبل از انقلاب هم آقای محلاتی چند بار دستگیر شده و به زندان رفته بودند، لذا با پدر ما خیلی مونس بودند. گاهی پدر ما هم بعضی وجوہات را به ایشان می‌دادند که به امام برسایند. من دست خط امام را قبل از انقلاب در رسیدهای که شهید بزرگوار از امام برای پدر ما می‌آورد دیده بودم. من از سال‌های قبل از انقلاب شهید بزرگوار آیت الله محلاتی را می‌شناختم، اما ما با ایشان چندان عیاق و صمیمی نبودم، چون سنی نداشتم و شهید بیشتر با پدرم رفت و آمد داشتند.

مراودات شهید محلاتی با پدرتان بیشتر با چه انگیزه و محملی صورت می‌گرفت؟

گاهی علما به منزل ما دعوت می‌شدند، چون پاتوق آن‌ها منزل ما بود، خیلی از بزرگان که به شمال می‌رفتند، از آن‌جا به منزل ما می‌آمدند، منزل ما مازندران بود - بیشتر علمای آمل به منزل پدرم می‌آمدند - محل رفتن و برگشتن‌شان منزل ما بود. معمولاً چند نفر که دور هم جمع

امام به ایشان علاقه‌مند بوده و ایشان هم متقابلاً به حضرت امام. به هر حال برای سپاه انسانی بود که هم واسطه‌ای می‌شد تا اختلافات بین سپاه و جاهای دیگر بروز نکند، مخصوصاً بین روحانیت و ائمه جمعه با سپاه ایشان نقش فعالی داشت و هر جا که اشکالی بود خودش شخصا پیگیری می‌کرد.

در این باره آیا مواردی را هم به خاطر دارید؟
مسائلی پیش می‌آمد که گاهی از سپاه فراتر می‌رفت و خود حضرت امام به عنوان نماینده‌شان آقای محلاتی را می‌فرستادند. مثلاً در غائله اصفهان مسائلی پیش آمد که حاج احمد آقا تلفن کردند به خط تلفن سیاسی و من گوشی را برداشتم، گفتند آقای محلاتی کجاست؟ گفتم مجلس است. گفتند سریع خبرش کن، بیاید، امام کارش دارد. اگر ممکن بود آیت الله جنتی را هم خبر کنید، بیاید. آقای جنتی آن موقع در مجلس نبود. من تلفن زدم به مجلس، آقای محلاتی در صحن مجلس بودند، پیغام دادم که کار بسیار لازمی دارم با ایشان. به ایشان نوشته‌ای دادند که خودش تماس گرفت و گفتم که گفته‌اند شما سریع به دفتر حضرت امام بروید و آیت الله جنتی را هم خبر کنید. این‌ها بلافاصله با آیت الله جنتی به دفتر حضرت امام می‌روند. امام پیامی می‌دهند به این دو بزرگوار که شما باید به اصفهان بروید. شهید بزرگوار محلاتی به اتفاق آیت الله جنتی به اصفهان می‌روند تا پیام امام را به آقای طاهری برسانند. آقای طاهری آن موقع امام جمعه بود. پیام این بود که امام به آقای طاهری گفته بودند شما این سید مهدی هاشمی را نگذارید به بیت‌تان بیاید و مواظبش باشید. امام نسبت به سید مهدی هاشمی، با کارهایی که قبل و بعد از انقلاب کرده بود، بسیار حساس بود. برای همین هم امام آقای ری شهری، وزیر اطلاعات آن زمان را خواسته بودند که کارهای سید مهدی را زیر نظر بگیرد. شهید بزرگوار محلاتی همراه آیت الله جنتی و آقای طاهری خرم آبادی رفتند به اصفهان، نزد آقای طاهری و پیام حضرت امام را به او رساندند. بعد آقای طاهری اصفهانی با همان تلفن سیاسی زنگ زد و سراغ آقای محلاتی را گرفت که گفتم مجلس است. گفت به ایشان بگویید آن امر امام اطاعت شد... که بعدش هم داستان‌های بعدی پیش آمد.
یا مثلاً مسائلی در شیراز پیش آمده بود، در خصوص آقای

خصوصیت بارزی که ایشان داشت، این بود که با همه می‌جوشید، با همه ارتباط داشت و حتی بعضی مواقع که کسانی اختلافی داشتند، ایشان پیش قدم می‌شد و برای رفع اختلاف‌ها پا در میانی می‌کرد. شهید بزرگوار محلاتی به سپاه هم که آمدند، بدنه سپاه به عنوان نماینده حضرت امام استقبال خوبی از ایشان داشتند.

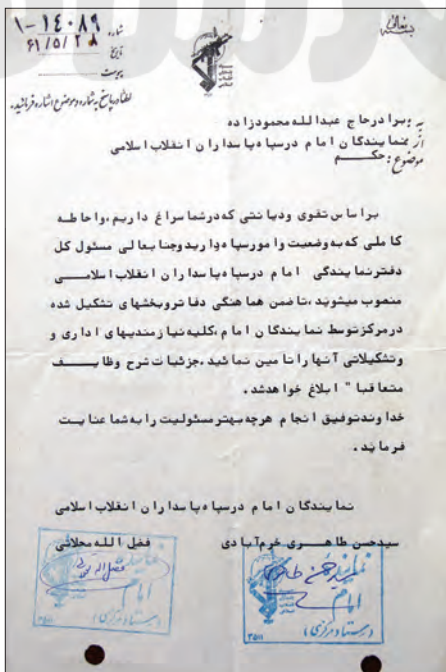
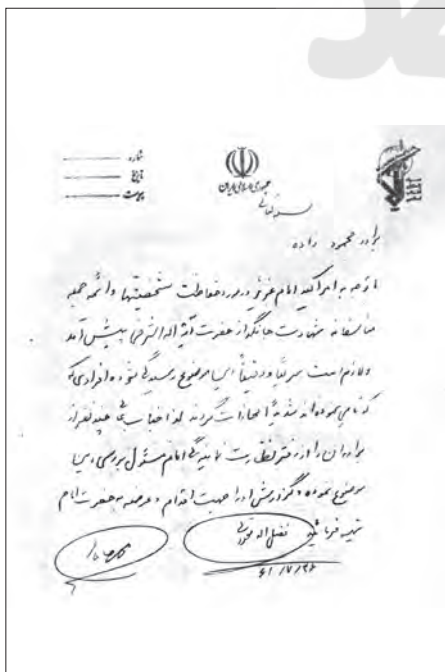
موضع گرفت و اولین کسی که علیه بنی صدر صحبت کرد خود شهید محلاتی بود که راجع به عدم کفایت او صحبت کرد و در این‌که در مجلس عدم کفایت بنی صدر را اعلام کردند شهید بزرگوار نقش اساسی داشت.
از جنب و جوش شهید در حین کار بسیار شنیده‌ایم...
کلاً در همه امور انسانی بسیار فعال و پا به کار بود. به پایگاه‌ها و مراکز مختلف سپاه سر می‌زد، به شهرستان‌ها می‌رفت، به جبهه می‌رفت. به تمام مسائل شرعی که به دفتر امام فرستاده می‌شد پاسخ می‌داد. اگر مسأله‌ای بود خودش با دفتر حضرت امام تماس می‌گرفت، مسأله شرعی را سؤال می‌کرد، درباره‌اش بحث می‌کرد، جواب می‌داد و بعد هم واحدی به نام نمایندگی ولی فقیه در استان‌ها را ایشان با آیت الله طاهری خرم آبادی تشکیل دادند. یک دفتر در مرکزیت بود، بعد در تمام استان‌ها دفتر نمایندگی تشکیل شد، بعد در شهرستان‌ها تشکیل شد و دامنه حوزه نمایندگی امام در سپاه گسترش پیدا کرد. در زمان جنگ هم همین طور بود؛ در تمام تیپ‌ها، لشکرها و قرارگاه‌ها، مسئولان دفتر نمایندگی ولی فقیه را شهید بزرگوار همراه با آیت الله طاهری خرم آبادی تعیین کرده بودند. خودش هم آدمی متحرک بود و به همه جا سرکشی می‌کرد و با سخنرانی‌هایش نقش بسیار بالایی در سپاه داشت. با حضرت امام هم در ارتباط نزدیک بود. داستان شهادت حاج آقا که پیش آمد، نامه‌ای که حضرت امام درباره شهادت ایشان دادند، نشان داد که چقدر حضرت

می‌گفت - گفتم بله. وقتی با ایشان در سپاه همکاری می‌کردیم، هم‌زمان نماینده محلات در دوره اول مجلس هم بودند. بعد از مدتی که گذشت ایشان می‌گفت که شما بیا پیش ما؛ تا این‌که مدتی گذشت و آیت الله شیخ حسن طاهری خرم آبادی هم به عنوان دیگر نماینده حضرت امام معرفی شدند و به سپاه تشریف آوردند.

یعنی امام در آن واحد دو نماینده در سپاه داشتند؟
نمایندگی حضرت امام دو دفتر داشت؛ یکی دفتر سیاسی و یکی هم دفتر نظارت بر سپاه. شهید محلاتی با فرمانده وقت سپاه صحبت کردند که فلانی را به ما بده تا مسؤول دفترمان بشود، که با بنده صحبت کردند و من که مدتی مسؤولیت دفتر هماهنگی استان‌ها را داشتم، شدم مسؤول دفتر نمایندگان حضرت امام در سپاه و مسؤول نظارت بر سپاه، پس به من دو حکم دادند. خلاصه، به آن‌جا آمدم و دفتر را تشکیل دادم و بیشتر با شهید بزرگوار بودیم. از آن‌جا بود که آشنایی و ارتباط‌مان با ایشان بیشتر شد.

روال کاری و سلوک شغلی شهید محلاتی و رفتار ایشان با زیردستان و همکاران در سپاه چگونه بود؟

خصوصیت بارزی که ایشان داشت، این بود که با همه می‌جوشید، با همه ارتباط داشت و حتی بعضی مواقع که کسانی اختلافی داشتند، ایشان پیش قدم می‌شد و برای رفع اختلاف‌ها پا در میانی می‌کرد. شهید بزرگوار محلاتی به سپاه هم که آمدند، بدنه سپاه به عنوان نماینده حضرت امام استقبال خوبی از ایشان داشتند. وقتی اختلاف بنی صدر با سپاه پیش آمد، برخی احساس می‌کردند که ایشان در جناح بنی صدر است، چون خود بنی صدر هم از حاج آقا حمایت می‌کرد، در صورتی که چنین چیزی نبود. چون حاج آقا در زمان برگزاری نخستین انتخابات ریاست جمهوری، به همراه جامعه روحانیت مبارز به بنی صدر رأی داده بود، از آن‌جا بعضی از دوستان ما در سپاه احساس می‌کردند که ایشان طرفدار بنی صدر است و مقداری با شهید اختلاف فکری داشتند، اما خود ایشان نسبت به حضرت امام علاقه خیلی شدیدی داشت و همیشه هر چه حضرت امام می‌گفتند، حاج آقا تابع محض بود؛ چه قبل و چه بعد از انقلاب. اما بعد از مدتی که ایشان هم متوجه شد که کار و برخوردها و موضع‌گیری‌های بنی صدر در جهت تضعیف حضرت امام است، در سپاه در مقابل او



اعضای کمیسیون دفاع را برد جبهه و از جبهه‌ها بازدید داشتند. در همان پروازی هم که به شهادت رسیدند، ابتدا قرار بود ما با هم برویم، ولی چون عملیات داشت شروع می‌شد، من ساعت ده، ده و نیم نیمه شب قبل با ایشان خیلی بحث کردم و سرانجام راضی‌شان کردم و خودم را رساندم به عملیات فاو؛ که تازه می‌خواست شروع بشود. آقای محلاتی شب جمعه تشریف بردند که بعد هم به شهادت رسیدند.

شهید محلاتی در دوره اول مجلس، هم‌زمان وکالت مردم محلات و نمایندگی امام در سپاه را بر عهده داشتند. در دوره بعد نیز به رغم کناره‌گیری از وکالت به سبب حجم عظیم کار در سپاه رابطه خوبی با نمایندگان داشتند. دوست داریم بدانیم که شهید از این موقعیت چگونه در پیشبرد کارهای سپاه در آن شرایط خطر و حساس استفاده می‌کردند؟

ایشان همواره راجع به کارها و برنامه‌های سپاه در مجلس نقش مؤثری داشتند و خیلی از مسائلی را که در این خصوص در مجلس مطرح می‌شد، در شهرستان‌ها و استان‌ها پی‌گیری می‌کردند، بارها تماس می‌گرفتند، ما نیز بررسی می‌کردیم، گزارش می‌دادیم و پی‌گیری می‌کردیم. البته کسی دقیقاً این را نمی‌دید که در پشت صحنه ایشان چه کار می‌کند. معمولاً نمایندگان مجلس اگر در مورد سپاه حرفی داشتند و می‌گفتند این کار را داریم می‌کنیم، شهید محلاتی آن حرف را انعکاس می‌داد و ما پی‌گیری می‌کردیم. و چون همه جا در استان‌ها و شهرستان‌ها حضور داشتیم، گزارش‌ها را به شهید محلاتی می‌دادیم و واقعیت را می‌گفتم، ایشان هم با نمایندگان مجلس صحبت می‌کردند. در شرایطی خاص، خیلی‌ها نسبت به سپاه انتقاد داشتند و آقای محلاتی دقیقاً عامل وحدتی برای همه بودند. ایشان چون هم مبارز بودند و هم از طرفی با مسئولان در ارتباط بودند - مثلاً در شورای انقلاب - وقت عجیبی برای رسیدگی به امور می‌گذاشتند. گاهی مثلاً ساعت نه و ده شب از سپاه می‌رفتند و اول وقت صبح هم به سپاه می‌آمدند، تازه از آن‌جا می‌رفتند به جامعه روحانیت مبارز یا مثلاً می‌گفتند قصد داشتم ساعت دوازده و نیم، یک بروم منزل تا استراحتی بکنم که صبح برگردم سپاه، اما آقای هاشمی رفسنجانی گفته بیا کمی با هم صحبت کنیم، ببینم چه خبر است، بدن سالمی داشتند و آدمی متحرک بودند. همیشه ساعت دوازده و نیم، یک نیمه شب می‌خوابیدند و صبح اول وقت هم به سپاه می‌آمدند. خیلی منظم بود. مرتب بچه‌های سپاه نزد ایشان می‌آمدند، برای طرح سؤالات مختلف، در جلسات مختلف.

نمونه‌ای از این مسائل را بیان کنید.

یکی از کارهایی که ایشان کردند، این بود که تعدادی از بچه‌های سپاه مراجعه می‌کردند و مشکلات مادی داشتند. آن موقع خیلی سطح حقوق‌ها بالا نبود. پاسدارها معمولاً مشکلات مالی داشتند و وام می‌خواستند که ایشان رفتند با حضرت امام صحبت کردند و هر از گاهی حضرت امام، سیصد، چهارصد یا پانصد هزار تومان می‌دادند و شهید محلاتی یک حساب مشترک باز کرده بودند به نام خودشان و من تا به افرادی که مراجعه می‌کردند و می‌دیدند نیازمند هستند، کمک شود. پول را همیشه خود حضرت امام به ایشان می‌دادند. وقتی با هم رفتیم که آن حساب را باز کنیم، نوشتند که این حساب متعلق به شخص من نیست و خیلی جالب نوشتند که ورثه این‌جانب هیچ گونه حقی نسبت به این پول ندارند و این پول متعلق به حضرت امام است و بچه‌های سپاه؛ که بعداً یک‌وقت مشکلی پیش نیاید. این کار را ایشان کرده بودند و حسابداری‌اش هم دست من بود. خودشان صدقات، وجوهات و فطریه‌ها



عمرشان را در دوران دفاع مقدس گذراندند؛ یعنی تقریباً در بیش از دو سوم کل دوران جنگ به عنوان نماینده امام در سپاه نقش داشتند. متأسفانه تا کنون کمتر به نقش شهید محلاتی در دوران دفاع مقدس پرداخته شده و با توجه به این حجم زمانی زیادی که ایشان تا لحظه شهادت، در دفاع مقدس جزو ارکان نیروهای مسلح بوده‌اند، ضرورت این کار بیش از پیش احساس می‌شود. جناب‌عالی به عنوان رئیس دفتر شهید محلاتی نقش بارز این شهید بزرگوار را چگونه تبیین می‌کنید؟

شهید محلاتی به جبهه خیلی اهمیت می‌دادند و مرتب خودشان در جبهه حضور پیدا می‌کردند. با آن رزمده‌ای که

تعدادی از بچه‌های سپاه مراجعه می‌کردند و مشکلات مادی داشتند. آن موقع پاسدارها معمولاً مشکلات مالی داشتند و وام می‌خواستند که ایشان رفتند با امام صحبت کردند و هر از گاهی امام، سیصد، چهارصد یا پانصد هزار تومان می‌دادند و شهید محلاتی یک حساب مشترک باز کرده بودند به نام خودشان و من تا به افراد نیازمند کمک شود.

نوعاً روحیه سلحشوری را باید داشته باشد مرتب صحبت می‌کردند، تیپ به تیپ و گردان به گردان می‌رفتند و سخنرانی می‌کردند. ایشان در یک کلام، مجاهده فی سبیل الله را تمام می‌کردند در بعضی از عکس‌ها هست که نشسته‌اند و دارند با رزمندگان غذا می‌خورند. وقتی هم سخنرانی می‌کردند، صحبت‌های‌شان هماهنگ با همان شور و حال جبهه و جنگ بود.

ملبس به لباس سپاه بودند؟

البته با لباس سپاه هم بودند، ولی در بیشتر جاهایی که می‌رفتیم، لباس روحانیت بر تن داشتند. ایشان دو بار

سید علی محمد دستغیب، پسر شهید دستغیب، که باز هم حاج احمد آقا تلفن زدند و امام شهید محلاتی و آیت الله جنتی را خواستند که گفتند بروید شیراز و امام هم یک پیام دادند که آیت الله محلاتی در نماز جمعه شیراز به امامت آقای شیرازی صحبت کردند و آن پیام را خواندند. خواسته بودند شعار بدهند که ایشان گفته بود من نماینده حضرت امام هستم، ساکت باشید و پیام امام را خوانده و صحبتی کرده بودند. در این سفر من هم همراه ایشان بودم. منزل آقای سید علی محمد دستغیب رفتند و با ایشان صحبت کردند. به منزل آقای نجابت هم رفتند، با ایشان صحبت کردند و این غائله را با پیام حضرت امام خوابانند. می‌خواهم بگویم حضرت امام نسبت به شهید محلاتی عنایتی داشتند که با این‌که نماینده مجلس و نیز نماینده معظم له در سپاه بود، چنین کارهایی را هم بر عهده ایشان می‌گذاشتند.

کلاً دفتر شما در استان‌ها، یعنی نمایندگی حضرت امام در سپاه که شهید محلاتی و آیت الله طاهری خرم آبادی نماینده‌های حضرت امام در سپاه بودند، کارش چه بود؟

امام در حکمی که به شهید محلاتی و آیت الله طاهری خرم آبادی داده بودند، بیشتر بر ابعاد معنوی، ارتقای معنویت و اخلاق برادران در سپاه و بینش سیاسی آن‌ها تأکید کرده بودند. از نظر اخلاق و معنویات یک سپاه انقلابی با روحیات یک سپاه انقلابی واجد اخلاق اسلامی و دارای ابعاد معنوی و اعتقادی و نیز بینش سیاسی می‌خواستند. یکی هم این‌که حضرت امام نظارت بر سپاه را نیز به این دو بزرگوار محول کرده بودند. همچنین می‌خواستند که در امر نظارتی که بر سپاه می‌کنند، به فرماندهان سپاه و به حضرت امام گزارش‌های لازم را بدهند. در استان‌ها هم همین‌طور، یعنی نمایندگی‌هایی که حکم داشتند - بیشتر برای کارهای معنوی و نه کارهای اجرایی - موظف بودند که بر کارهای معنوی و جنبه‌های اخلاقی برادران رزمنده نظارت کنند و بکوشند تا همه افراد، با تقوا و با صداقت باشند و هر گونه سؤال شرعی هم که داشته باشند به نمایندگان حضرت امام مراجعه کنند. در ابتدا سپاهی‌ها، اکثراً نیروهای جوان بودند و در بین آن‌ها کمتر افرادی را پیدا می‌کردید که سنین سی سال به بالا داشته باشند. این بدنه جوان باید در مورد مسائل اعتقادی تقویت می‌شدند و در مورد مسائل اخلاقی مرتب برای‌شان کلاس‌هایی گذاشته شود. در مورد مسائل مربوط به بینش سیاسی مخصوصاً می‌بایست خود نمایندگان، نظرات حضرت امام در مسائل مختلف را بگویند و پیوسته رشد و تعالی در این قسمت‌های سپاه جاری باشد. وقتی که واحد نمایندگی هم در استان‌ها تشکیل شد و هم در شهرستان‌ها، حدود هزار و اندی نفر روحانی در دانشکده نظامی خدمت می‌کردند. این عزیزان برای ارتقای سطح اخلاقی و بینش سیاسی سپاه، به خط مشی حضرت امام در کل بدنه و جاهای مختلف، عنایت می‌کردند. کلیت نمایندگی این بود. نقشی هم که آقایان داشتند، این بود که اختلافات را خیلی کنترل می‌کردند. خیلی به بچه‌های سپاه احترام می‌گذاشتند. مخصوصاً شهید محلاتی، نقشش خیلی در سپاه مهم بود و بعد در بجه‌جبه جنگ؛ و فقدر این سخنرانی‌ها و ترغیب و تشویق‌های ایشان در پیشبرد جنگ تأثیر داشت. خود این آقایان با رزمندگان که در تیپ‌ها و گردان‌ها بودند، برای اقامه نماز جماعت و مسأله و سخنرانی و برگزاری دعای کمیل و زیارت عاشورا مستقر بودند. این جو شور و هیجان در جبهه‌ها با همت این برادرهای بسیجی، سپاهی و روحانیت، وجه دیگری در سپاه به وجود آورد.

شهید محلاتی حدود پنج سال و نیم از سال‌های آخر

می‌گفتند. اگر مطلبی از طرف امام وجود داشت، می‌آمدند و آن را به شورا می‌گفتند. ایشان رابط خوبی در این قضیه بودند.

مثلاً در کدام موارد؟

مثلاً یک‌بار حضرت امام آقای محلاتی را خواسته بودند، ایشان هم رفتند خدمت امام. امام پیامی برای آقای منتظری دادند. آقای محلاتی آمدند و گفتند که باید با هم به قم برویم. ما با ایشان حرکت کردیم و به قم رفتیم. به طور آقای منتظری رفتیم و احوال پرسیدیم. بحث، به طور خصوصی راجع به سید مهدی هاشمی و سید هادی هاشمی و نیز خود آقای منتظری بود. ابتدا با آقای منتظری صحبت کردند و پیام امام را به ایشان گفتند. بعد از سه ربع آمدند بیرون و شام خوردیم و رفتیم. شهید با بنی صدر هم خیلی تماس می‌گرفتند و تنش‌ها را در خصوص سپاه حل می‌کردند. بنی صدر به‌شدت با سپاه مقابله می‌کرد، ایشان جلوگیری می‌کردند. به خصوص این نقش خلی بارز بود.

می‌خواهم رابطه شهید محلاتی و مقام معظم رهبری را بدانیم که معظم له ابتدا در شورای عالی دفاع بودند، بعد هم تا لحظه شهادت شهید محلاتی رئیس جمهور بودند.

شهید محلاتی در سپاه که بودند، نسبت به حضرت آقا خیلی عنایت داشتند، گاهی تلفن می‌زدند و با ایشان صحبت می‌کردند. پیش معظم له می‌رفتند و نسبت به ایشان خیلی علاقه‌مند بودند. من بارها می‌دیدم که در دفتر به حضرت آقای خامنه‌ای تلفن می‌زدند و صحبت می‌کردند، هر گاه می‌خواستند بروند خدمت آقا با ایشان صحبت می‌کردند. من که آنجا بودم، ایشان خیلی احساس نزدیکی می‌کردند نسبت به مقام معظم رهبری و علاقه به ایشان داشتند و در بعضی کارها با ایشان مشورت می‌کردند. در مسائل مختلف سؤال می‌کردند، معلوم بود که با آقا رفیق بودند.

بیشترین چیزی که شما را به یاد شخصیت و وجوه شخصیتی شهید محلاتی می‌اندازد، چیست. ضمناً وجوه شخصیتی ایشان را هم بگویید.

یکی از خصوصیات شهید محلاتی اخلاق و جذایب‌های ایشان بود. حاج آقا آدمی تندخو و اهل برخورد با افراد نبودند؛ عاطفی بودند. آن‌چه من در ایشان دیدم، این بود که نسبت به امام عجب عشق می‌ورزیدند. یعنی اگر امام می‌پرسیدند چه کسی دشمن توست، و شهید می‌گفتند فلانی، اگر امام می‌گفتند باید پایش را ببوسی، آقای محلاتی این کار را می‌کردند. این قدر ایشان نسبت به امام علاقه‌مند بودند و مطیع. نسبت به نظرات حضرت امام خیلی مقید بودند. یکی دیگر از خصوصیات شهید گذشت ایشان بود. با این که گاهی بعضی دوستان ما در سپاه کارهای اشتباهی می‌کردند و با آقای محلاتی تندی می‌کردند یا برخورد بدی داشتند، ایشان با بزرگواری می‌گذشتند، مثل این که اصلاً اتفاقی نیافتاده باشد. آن زمان چون مسائل بنی صدر هنوز رو نشده بود و بعضی وقت‌ها آقای محلاتی به او نامه می‌نوشتند، در بعضی جلسات بعضی‌ها حرف‌های ناروایی به حاج آقا می‌زدند، ولی ایشان خیلی بزرگواری برخورد می‌کردند، حتی فردی یک نامه بسیار تندی به آقای محلاتی نوشته بود، بعد هم نوشته بود من راضی نیستم که این نامه را باز کنی. حتی مسئول دفتر شما هم نباید نامه را باز کند. این را فقط خود آقای محلاتی باید باز کند و بخواند. من رفتم و اطلاع دادم. گفتند باز کن ببینیم چیست. گفتم راضی نیستم من باز کنم. ایشان نامه را باز کردند و خواندند. نامه مفصل بود، شاید در هفت، هشت صفحه نوشته شده بود، نویسنده از برادرانی

خلخال می‌به عنوان دادستان انقلاب آمد، و ما حکم از آقای خلخال گرفته بودیم و افرادی که آن‌جا دستگیر شده بودند اعدام شدند. شهید محلاتی گفتند برویم پیش بنی صدر که از این موضوع عصبانی بود. من و شهید محلاتی رفتیم پیش بنی صدر، او یک آدم متکبر و مغرور بود که حتی جواب سلام کسی را هم نمی‌داد، تا نشستیم او گفت چرا این‌ها را اعدام کرده‌اید؟ گفتیم حکم، حکم حاکم شرع است. گفت مگر من نگفتم کسی را اعدام نکنید؟ گفتیم حاکم شرع حکم داده و آن‌ها هم سران ضد انقلاب بوده و در بجموحه عملیات دستگیر شده‌اند، بعد هم کشته شده‌اند. این واقعه‌ها که پیش آمد، دو بار با شهید محلاتی رفتیم پیش بنی صدر تا جلو این گونه تنش‌ها را بگیریم. بنی صدر مخالف سپاه بود و به شدت برخورد می‌کرد، از آن طرف هم این بزرگوار می‌رفتند و با وجهه‌ای که داشتند سعی می‌کردند این تنش‌ها را کم کنند و جلو این اختلافات را بگیرند. خیلی در این مسائل نقش داشتند، لذا به خاطر این نقشی که داشتند و می‌رفتند پیش بنی صدر یا با او صحبت می‌کردند، بعضی‌ها فکر می‌کردند که شهید محلاتی طرفدار بنی صدر هستند. از قضا خود این موضوع که جامعه روحانیت مبارز بنی صدر را کاندیدا کرده و به او رأی داده بودند، این شایعه را بیشتر تقویت می‌کرد که بعداً همه فهمیدند که نه، واقعیت به این صورت نبوده است.

در جلساتی که آن زمان، فرماندهان دفاع مقدس در کنار هم داشتند، قطعاً شهید محلاتی هم به عنوان نماینده حضرت امام حضور داشته‌اند. از آن جلسات بگویید.

بله، ایشان به عنوان نماینده ولی فقیه در تمام جلسات شورای عالی سپاه شرکت می‌کردند. شورای عالی سپاه، شامل همان هفت نفری بودند که اول مصاحبه گفتیم حکم گرفتند که بعد هم به هشت و دوازده نفر افزایش پیدا کردند. شهید محلاتی در آن جلسات شرکت می‌کردند.

چه نقشی ایفا می‌کردند؟

در بحث‌هایی که مطرح می‌شد، ایشان هم شرکت و صحبت می‌کردند و اگر مسائلی شرعی یا مربوط به آموزش‌های عقیدتی و دینی بود یا بودجه‌ای نیاز بود برای

در ترغیب افراد به حضور در انتخابات نقش خیلی جالبی داشتند که همه شرکت کنند. چند جا سخنرانی کردند به عنوان انتخاب اصلح. این صحبت را می‌کردند که باید به افرادی که اصلح هستند رأی بدهید. در هر دو انتخابات ریاست جمهوری‌ای که حضرت آیت الله خامنه‌ای پیروز شدند، به هر حال نقش بارزی داشتند.

پیشبرد کارهای شان آن‌ها را مطرح می‌کردند. به هر حال نقش مهمی داشتند، مخصوصاً به مسائل شرعی حساس بودند و بحث می‌کردند. اگر خود شورا هم مسائلی داشت و مطرح می‌شد و مربوط به شورای انقلاب یا جای دیگری بود، ایشان آن را انعکاس می‌دادند و در پی‌گیری‌ها مؤثر بودند. در مجلس نیز خیلی مؤثر بودند. شهید بزرگوار اساس نامه‌های مجلس را هم خیلی پیگیری کردند، چه از طریق دولت و چه از خود مجلس. شورا هم همین طور. ایشان شرکت می‌کردند و در بحث‌ها حضور داشتند. اگر مطلبی بود که باید خدمت امام مطرح می‌شد، ایشان



را به من می‌دادند و من هم دفترچه‌ای داشتیم که این‌ها را وارد می‌کردم. مثلاً می‌نوشتیم شهید محلاتی فطریه سه هزار تومان داده‌اند که بعداً خود حاج آقا مراجعه می‌کردند و من از ایشان اجازه می‌گرفتم و آن سه هزار تومان را به مصرف می‌رساندم یا نامه‌هایی را که به آقای محلاتی می‌دادند، ایشان به من می‌داد، بررسی می‌کردیم که مثلاً این آقا نیازمند است، به پول آن زمان، مثلاً پنجاه هزار تومان یا بیست هزار تومان به افراد داده می‌شد. کار دیگری که ایشان انجام دادند، این که پولی از بنیاد شهید گرفتند و در حساب صندوق تعاونی صنفی گذاشتند و از محل آن به بچه‌های سپاه وام می‌دادند. البته کارهایش را ما در دفتر نمایندگی انجام می‌دادیم و بچه‌های سپاه می‌رفتند و از تعاونی صنفی وام خود را می‌گرفتند. به یبانی مرتب در حال انجام امور رفاهی برای بچه‌های سپاه بودند.

بله، مرتب در مجلس کارهای سپاه را پی‌گیری می‌کردند. نقش خیلی بارزی در این گونه کارها داشتند. چه بسا آن موقع چقدر وام از طریق تلاش‌های شهید محلاتی به بچه‌های سپاه داده شد، چون خودشان هم عضو صندوق تعاونی صنفی بودند. از طرف حضرت امام، هم ایشان آن‌جا بود و هم آقای عسکر اولادی و آقایانی دیگر بودند، لذا آن‌جا هم در راه امور رفاهی بچه‌های سپاه که بروند وام بگیرند خیلی فعالیت می‌کردند. خود دفتر هم کمک‌های بلاعوضی که متعلق به حضرت امام بود می‌کرد که از محل همین صندوق تعاونی صنفی بود. دفتر شهید گاهی هم محل حل اختلاف‌ها بود. اختلافاتی پیش می‌آمد، خانواده‌ها می‌آمدند، ایشان آن‌ها را صلح می‌دادند.

شهید محلاتی یک روحانی تمام عیار بودند، یعنی در تمام امور مردم که باید یک روحانی نقش داشته باشد، نقش فعال ایفا می‌کردند.

به مسجد می‌رفتند و کار خیر انجام می‌دادند، از قبل آن‌جا ایشان را می‌شناختند. به حسینه محلاتی‌ها می‌رفتند و آن‌جا هم فعال بودند. انرژی عجیبی هم داشتند. هم به جامعه روحانیت و هم به مجلس می‌رفتند، هم به سپاه می‌رفتند، هم با بزرگان نشست و برخاست می‌کردند و هم با دولت بنی صدر همکاری داشتند، در تلاش برای حل تنش‌هایی که به وجود می‌آمد، حاج آقا می‌رفتند. یک بار با ایشان تماس گرفتند و گفتند که بنی صدر راجع به مسأله گنبد اعتراض دارد که سپاه چرا در این قضیه دخالت کرده است. در آن دوره مسائلی در گنبد پیش آمده بود و مرحوم

سپاه بیایم، دیدم سه نخ سیگار دارم. پرت کردم و گفتم دیگر نمی‌کشم؛ و تا آن موقع هم که شهید شد دیگر سیگار نکشیدند. چند ماه بعد هم شهید شدند.

از شهادت‌شان بگویند.

مرا صدا کردند و گفتند هواپیمای فالکوم آماده است، شما لیست‌های کمیسیون دفاع را تنظیم و پیگیری کن. به افراد مختلف هم اطلاع دادند که خود کمیسیون دفاع دارد پی‌گیری می‌کند که آن‌ها برای بازدید جبهه‌ها بروند. مثلاً شما هم بیا که با هم برویم. لیست تهیه شد و چند بار تغییر کرد. شهید محلاتی بودند، دیگران هم بودند در کمیسیون دفاع، آقای اکرمی بود که چون در هواپیما جا نبوده پیاده می‌شود و دیگر نمی‌رود. ما هم که شب قبلش اجازه گرفتیم و رفتیم. ایشان شب جمعه سوار هواپیما می‌شوند. عملیات فاو شروع شده بود و ما در فاو بودیم. یک جایی رفته بودیم که حالت پناهگاه داشت و آقای محمدی عراقی دعای کمیل می‌خواند که بعد هم نماینده ولی فقیه در سپاه شد. ما هم نشسته بودیم، دیدم داماد ما آمد کنار گوشم گفت که هواپیمای آقای محلاتی را زده‌اند. گفتم چه شده؟ گفت همه شهید شده‌اند. گفتم یقین داری؟ گفت بله. آن‌ها هم می‌خواستند به فاو بیایند که عملیات پیروز شده را ببینند و از جبهه‌ها بازدید کنند. من رفتم کنار آقای محمدی عراقی و گفتم که حاج آقا، چنین قضیه‌ای هست. ایشان هم همان‌جا اعلام کرد و دعای کمیل که تمام شد، قرار شد سریع حرکت کنیم و به اهواز برویم. در مسیر همه پل‌ها را زده بودند، راه خیلی دور شد و تا رسیدیم به اهواز، نزدیک صبح بود. جنازه‌ها را جمعه بعد از ظهر با هواپیما آوردند که ما هم با جنازه‌ها به تهران آمدیم. به آن جنازه‌ها که نگاه کردیم، سالم‌ترین شهید محلاتی بود. خیلی فشرده شده بود، سرش هم شکافته شده بود. جنازه ایشان نسبت به بقیه سالم‌تر بود. ما در فاو منتظر بودیم که بیایند و ایشان را ببینیم که دیگر قسمت نشد که آمدیم اهواز و از آن‌جا با هواپیمای C۱۳۰ آمدیم تهران.

سپس آقای طاهری خرم آبادی مدتی مأموریت پیدا کردند که بروند پاکستان و بعد، آقای فاکر تشریف آوردند و آن موقع هم دو نماینده ولی فقیه در سپاه بودند. یک‌بار نشستیم و وقایع مربوط به شهادت برخی از شهدا را مرور کردیم، یادم آمد که وقتی واقعه ترور امام جمعه‌ها پیش آمد و مناقبین شهدای محراب را به شهادت رساندند، در موقع شهادت شهید اشرفی اصفهانی بود که آقای محلاتی به آقای باکیده حکمی دادند که بررسی کنید کوتاهی چه بوده است و شهید محلاتی هم با آقای فاکر همکاری بودند. یک بار آقای طاهری خرم آبادی و شهید محلاتی مرا خواستند و گفتند ما صحبت کرده‌ایم، شما بیایید نماینده مجلس بشوید در شمال. رفتیم منزل آقای طاهری خرم آبادی در قم و من گفتم که نه، من از سپاه بیرون نمی‌آیم و در همین لباسی که پوشیده‌ام آرزوی شهادت دارم و نرفتم. آن اوایل هم بود که حزب جمهوری اسلامی و جامعه روحانیت مبارز و جامعه مدرسین ائتلاف می‌کردند. گفتند در شهر آمل همه نسبت به شما تفاهم دارند، شما اگر کاندیدا بشوید، بخت خوبی دارید. آقای طاهری گفت که ما هم پشتیبانی می‌کنیم، گفتم من به سپاه آمده‌ام و آرزویم این است که شهید بشوم. اما نه آن زمان در جنگ و نه به همراه شهید محلاتی، هنوز توفیق شهادت پیدا نکرده‌ایم.

گاهی هم شورای عالی سپاه را دعوت می‌کردند به منزل‌شان و شام می‌دادند. خوب هم صحبت می‌کردند. خوش صحبت و مسلط بودند. خیلی خوش بیان بودند. ایشان را دعوت می‌کردند و همه جا می‌رفتند و صحبت می‌کردند. در ترغیب و تشویق افراد هم نقش خیلی جالبی داشتند.

ترغیب که همه شرکت کنند. چند جا سخنرانی کردند به عنوان انتخاب اصلح. این صحبت را می‌کردند که باید به افرادی که اصلح هستند رأی بدهید.

جالب این‌که در هر دو انتخابات ریاست جمهوری‌ای که حضرت آیت الله خامنه‌ای پیروز شدند هم آقای محلاتی در قید حیات بودند؛ هم سال ۱۳۶۰ و هم سال ۱۳۶۴.

به هر حال نقش بارزی داشتند. خاطره‌ای من از ایشان دارم که ایشان سیگار می‌کشیدند. سیگار کشیدن‌شان هم عجیب بود، در اتاق مخفیانه می‌کشیدند، علناً در صحن مجلس و سپاه و شورا نبود، در اتاق را می‌بستند و سیگار می‌کشیدند. من راجع به سیگار با ایشان خیلی بحث می‌کردم. می‌گفتم سیگار کشیدن بر شما حرام است. می‌گفتند نه حرام نیست؛ چرا حرام است؟ با هم بحث می‌کردیم. من می‌گفتم شما نباید این را تشخیص بدهید، دکترها باید تشخیص بدهند. هر موقع بحث می‌کردیم، می‌گفتم حاج آقا این را ترک کنید. یک روز از همان ماه مبارک رضایی بود که چند ماه بعدش آقای محلاتی شهید شدند. صبح ساعت هفت و نیم آمدند و مرا صدا زدند و گفتند سیگار را ترک کرده‌ام. بنشین تا بگویم چه شده. گفتند من دیشب خواب بودم، وقتی سحری خوردم و سیگار کشیدم، اذان گفتند و نماز خواندم، خواستم جرتی بزنم و بعد بیایم به سپاه. خوابیدم و به خواب رفتم. خواب دیدم دارم سیگار می‌کشم، یک دفعه حضرت امام وارد شدند. من سیگارم را پنهان کردم. حضرت امام سه بار با تشر به من گفتند: ترک کن. ترک کن. ترک کن. من هم لرزیدم و گفتم چشم چشم. سیگار را انداختم زمین و لگد کردم. دست کردم در جیبم، دیدم سه تا نخ سیگار هست، انداختم و گفتم دیگر نمی‌کشم. گفتند در عالم رویا خیلی از امام خجالت کشیدم. بعد، از خواب پریدم، عرق هم کرده بودم. در عالم خواب از خجالت عرق کرده بودم. بلند شدم لباس پوشیدم که به

بود که بعد هم شهید شد. شهید محلاتی مرا صدا کردند و رفتم خدمت‌شان، دیدم در چشم‌های حاج آقا اشک پر شده. گفتند این نامه را بخوان. من نامه را خواندم. دیدم به قول ما نویسنده خیلی جسارت داده که می‌خواهد افکار بنی صدر بدی به ایشان نسبت داده که می‌خواهد افکار بنی صدر را در سپاه پیاده کند و... من رفتم پیش شهید بزرگوار و گفتم من این نامه را خواندم، او از قضایا و این‌که چه دارد می‌گذرد، خیلی بی‌اطلاع است. اگر شما راضی بشوید من با ایشان صحبت کنم، فکر می‌کنم اگر با او صحبت کنم، برگردد. چون مطالبی که نوشته صحت ندارد و بی‌خودی آن‌ها را تصور کرده است. گفتند باشد، با او صحبت کن و در آخر هم یک چیز به او بگو. به او بگو من از او گذشتم، او هم دعا کند که خدا از من بگذرد. اشک هم در چشم‌های شهید پر شده بود. من تلفن زدم، آن برادر را در پادگان ولی عصر (ع) پیدا کردم و آمد پیش من؛ یک بعد از ظهری دو ساعت و نیم با هم صحبت کردیم. من مطالب را به او گفتم که حاج آقا با بنی صدر ملاقات داشته در فلان جا، در فلان جا به دستور حضرت امام بوده، امام به ایشان گفته بودند به بنی صدر این حرف را بزن. حضرت امام ایشان را می‌فرستادند قم، اصفهان، شیراز، و همه را به آن برادر گفتم. گفتم اگر ایشان این گونه با بنی صدر رفتار می‌کنند، به این سبب است که حضرت امام دستور داده‌اند. ایشان کار می‌کنند که بنی صدر با سپاه درگیر نشود و این، نقش این بزرگوار است، چه کار کنند؟ حضرت امام می‌گویند برو پیش بنی صدر، ایشان نروند؟ خلاصه، همه را برای آن سپاهی توضیح دادم. ایشان خیلی متقلب شد و گفت من نمی‌دانستم. حالا می‌خواهم بروم از این بزرگوار حالیت بطلبم. گفتم نه ایشان حرفش را زده‌اند. گفت چه گفته‌اند؟ گفتم ایشان این را گفتند که من از تقصیر ایشان گذشتم، ایشان هم دعا کند خدا از تقصیر من بگذرد. این را که گفتم این رزمنده زد زیر گریه که این حاج آقا چقدر بزرگوار است و ما چقدر به ایشان توهین کردیم. گریه کرد و گفت بگو که مرا ببخشند. گفتم ایشان قبلش گفته‌اند که شما نگران نباش. گفت نگرانی‌ام این است که می‌خواهم بروم جبهه، نکنند ایشان از من راضی نباشند. گفتم ایشان شما را بخشیده‌اند و اصلاً به دل نمی‌گیرند که بخوای فکرش را بکنی. واقعا از کسی به دل نمی‌گرفتند. همان موقعی که چیزی می‌گفتند ناراحت می‌شدند، ولی فردایش فراموش می‌کردند، انگار نه انگار. خیلی زود می‌گذشت.

یک ویژگی عرفانی خاص در وجود بچه‌ها هست که مثلاً وقتی دعا می‌کنند، طرف را زود می‌بخشند. این عرفان در این عالم بزرگ هم بود.

هیچ وقت این‌طور نبود که بخواید دل‌آزردگی‌ها را تلافی کنید، همیشه با دل‌رحمی و گذشت برخورد می‌کرد، در اثر فداکاری ایشان، آن جوان گریه‌اش گرفت. بعد از مدتی هم فهمیدیم که شهید شده است. گاهی هم شورای عالی سپاه را دعوت می‌کردند به منزل‌شان و شام می‌دادند. دوستان گاهی می‌پرسیدند کی شام می‌دهید؟ کی بیایم؟...

خوب هم صحبت می‌کردند. خوش صحبت و مسلط بودند. خیلی خوش بیان بودند. ایشان را دعوت می‌کردند و همه جا می‌رفتند و صحبت می‌کردند. در ترغیب و تشویق افراد به حضور در انتخابات هم نقش خیلی جالبی داشتند.

در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس. بله و سخنرانی می‌کردند و بیشتر تشویق و





دارم

شهدا را شاید با مرور سیره عملی شان بهتر بتوان شناخت؛ آن هم شهیدی در کسوت و جایگاه آیت الله محلاتی را که حضرت امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری در خصوصش نکته‌های زیبا و جامعی بیان فرموده‌اند. سردار سید محمد ابطی، از سنین کم با شهید محلاتی برخورد و مراوده داشته و بعدها در سپاه و جبهه با آن عزیز همراه و هم‌سفر بوده است. در این گفت و شنود که با توصیف‌های عاطفی و دلنشین زیادی همراه است، مصاحبه‌شونده، تصویری متفاوت از شهید ارائه کرده است که در کنار دیگر تصاویر عرضه شده در این ویژه‌نامه، می‌تواند به کار شناخت آن بزرگوار بیاید.

سیره عملی شهید محلاتی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سید محمد ابطی، همکار شهید

حلقه وصل سپاه با دولت و مجلس بود...

حالا چطور یک آدم جوانی با سن من یا سن مجید بقایای آن روزگار، با یک عالم فرهیخته و برجسته‌ای که شاگرد امام است و در بیت امام هم بزرگ شده و با مرحوم حاج آقا مصطفی هم‌مباحثه و هم‌درس بوده، از طرف دیگر هم در مبارزه آدم فوق العاده‌ای بوده، به این راحتی می‌تواند حرف دلش را بزند... در صحبت‌ها و خاطراتی که از مبارزات آن دوران می‌گویند، معروف است که آقای محلاتی حلقه وصل روحانیت و کلید و عصای دست حضرت امام بوده، آن وقت مجید بقایای به چنین انسان بزرگی مثلاً نوشته بود: برادر محلاتی! برادران جبهه شوش فلان خواسته را دارند، سلام ما را به امام برسان و این را بگو، این را هم نگو! آقای محلاتی هم در جواب برایش نوشته بودند که: «برادر مجید بقای! علیکم السلام، سلام شما و برادران جبهه شوش را به امام رساندم.» این خیلی فوق العاده است. من که به ایشان خیلی ارادت داشتم و الان هم دارم. من همیشه به کلیت جور این چیزها خیلی زود علاقه‌مند می‌شوم، البته شاید هر آدمی بشود، اما این در مورد من خیلی بیشتر صدق می‌کند.

از دیگر وجوه شخصیتی شهید محلاتی بگویید.

یادم می‌آید ایشان آن زمان که در ستاد سپاه پاسداران بودند به شکل توأمان، هم نماینده امام و هم نماینده مجلس بودند. به نکته‌ای در تاریخ جمهوری اسلامی باید خیلی دقت کنیم و آن این که اکثر نمایندگان دور اول مجلس شورای اسلامی آدم‌های فوق العاده‌ای بودند، چون نگاه کنید مثلاً مقام معظم رهبری آن وقت نماینده مجلس بودند، آقای هاشمی رفسنجانی نماینده مجلس بود، آدم‌های خیلی سطح بالای مملکت و انقلاب،

تلاش نافرجام رژیم برای آوردن جنازه رضاشاه به قم و برخوردی که شهید نواب و فدائیان می‌کنند، حضور مؤثر و فعال داشته و در کنار این‌ها چنین شخصیت برجسته‌ای هم درس حاج آقا مصطفی هم بوده است. آن وقت ما در سپاه می‌دیدیم که با یک چنین انسانی با چنین جایگاهی، خیلی راحت، تعدادی جوان با او می‌توانند ارتباط برقرار کنند.

آقای محلاتی خلق و خو و مرامی داشت که امکان برقراری ارتباط بچه‌های سپاه با ایشان بسیار راحت بود. آن وقت‌ها ما خیلی جوان بودیم و تازه برخی دوستان، از ما هم جوان‌تر بودند و همگی با حاج آقا به خوبی ارتباط برقرار می‌کردند، یعنی چندان سخت نبود که آدم با آقای محلاتی ارتباط برقرار کند

نمونه‌ای را به خاطر دارید؟

من یادداشتی از شهید مجید بقایای دارم که وقتی مجید - خدا بیامرز - فرمانده سپاه شوش دانیال بود، همان موقع‌ها نامه‌ای می‌نویسد به آقای محلاتی به عنوان نماینده امام در سپاه. مجید آن قدر این نامه را سلیس، روان، بی‌آلایش و خودمانی می‌نویسد که آدم خیلی تعجب می‌کند - البته امروز تعجب می‌کند، آن روز خیلی تعجب آور نبود -

نحوه آشنایی شما با شهید محلاتی چگونه بود؟
از وقتی که انقلاب پیروز شد، در دورانی که ما در سپاه بودیم و حاج آقا محلاتی به عنوان نماینده حضرت امام در سپاه معرفی شدند، با ایشان ارتباط قوی برقرار کردم. تا آن جا که به خاطر دارم حاج آقا محلاتی دومین یا سومین نماینده امام در سپاه بودند. اگر ما مقام معظم رهبری را هم به عنوان یکی از نمایندگان حضرت امام در سپاه تلقی کنیم، می‌شود گفت سومین و شاید دومین نفر، آقای محلاتی بودند. نفر اول مرحوم آیت الله لاهوتی بودند، بعد هم آقای محلاتی؛ که احتمال می‌دهم مدتی هم مقام معظم رهبری در این منصب تشریف داشتند. تقریباً می‌شود گفت نمایندگی ولی فقیه امروز که آن زمان بدان نمایندگی امام می‌گفتیم، شاکله کلی و رسمیتش با مرحوم آقای محلاتی پدید آمد، چون عمده‌تأ آقای محلاتی خلق و خو و مرامی داشت که امکان برقراری ارتباط بچه‌های سپاه با ایشان بسیار راحت بود.

از چه نظر؟

چندان سخت نبود که آدم با آقای محلاتی ارتباط برقرار کند. موضوع سن ایشان هم مطرح نبود. من حداقل به خاطر نمی‌آید که آقای محلاتی این‌طور بوده باشد. شهید محلاتی فردی بسیار روان و راحت بود، در حالی که در نظر اول، سن و سال ما اقتضا نمی‌کرد که بتوانیم به ایشان حتی نزدیک شویم. عالمی که درس آقایان بروجدی، خوانساری، آملی و حضرت امام را زیاد دیده، در تهران با آیت الله کاشانی در مبارزات ملی شدن صنعت نفت حضور داشته، همراه با شهید نواب صفوی در فدائیان اسلام مبارزه کرده، در داستان



فرمانده، این کارها را آن دفتر انجام می‌داد، چون دفتر آقای محمودزاده طوری بود که شکایات و گزارش‌ها هم به همین دفتر می‌آمد و کار بیرونی سپاه را انجام می‌داد، حاج آقا می‌آمدند، در این دفتر می‌نشستند.

آن موقع شما چه سمتی داشتید؟

من آن زمان عضو همین دفتر بودم و با آقای محمودزاده کار می‌کردم. می‌دیدم آقای محلاتی می‌آمدند آن‌جا می‌نشستند، خیلی صمیمانه، خیلی بی تکلف. بعدها

می‌بینید که آدم‌های خیلی خیلی عادی تر - من نوعی مثلاً - اگر اتاقم چنین و چنان نباشد داخل آن نمی‌روم. اگر میزم فلان نباشد شاید تحویل نگیرم، اگر ماشینم فلان نباشد به من برمی‌خورد، این چیزها را خدا بپارمزش شهید محلاتی اصلاً در خودشان نمی‌دیدند. خیلی صمیمانه می‌آمدند و در اتاق آقای محمودزاده می‌نشستند. آن‌جا چهار، پنج اتاق هم بیشتر نداشت و تعداد ما هم زیاد بود و البته ما دائماً در حال سفر بودیم.

در این دوره، شیوه کاری شهید چگونه بود؟

کارهای‌شان را مطرح می‌کردند، بعضی را به آقای محمودزاده و برخی را هم به کسانی دیگر واگذار

اکثراً نماینده مجلس بودند و با بسیاری از نمایندگان دوره‌های بعدی خیلی تفاوت داشتند، چون بعدها همین نمایندگان، کارگزاران نظام شدند و تغییراتی ایجاد شد. بعضی‌ها به شهادت رسیدند، بعضی رفتند، بعضی بالاتر آمدند، به هر حال آقای محلاتی در عداد آن‌ها و جزو نمایندگان اولین دوره مجلس بودند؛ نماینده محلات و دلیجان.

در واقع ایشان در چنین مجلس پر قدرت و پر شخصیتی، هم حلقه وصل سپاه و دولت بود و هم حلقه وصل سپاه با مجلس. چنین حالت اتصالی داشت، حکم ریش سفیدی هم داشت. بارها خودشان این جمله را می‌فرمودند که من جوشکارم، برشکار نیستم. یک تعبیر دیگر این که روان‌شناسی خیلی قشنگی از بچه‌های آن وقت سپاه داشتند، می‌گفتند اگر پاسدارها را خوب توجیه کنی سرشان را می‌دهند و اگر خوب توجیه نکنی سرت را می‌گیرند. چنین برداشت و تعبیری را از پاسداران آن وقت داشتند که براساس تکلیف کار می‌کردند. می‌گفت اگر این‌ها خوب توجیه نشوند سرشان را می‌دهند و واقعاً هم همین طور بود. در جنگ که بچه‌های سپاه خیلی خوب توجیه می‌شدند و فرمان امام به خوبی به پاسداران می‌رسید، واقعاً سر می‌دادند و نتیجه جنگ هم آن شد که ملاحظه کردید. اما کافی بود که خوب توجیه نشوند، یک موضوع برای‌شان جا نیفتد، آن وقت دیگر واقعاً در آن‌جا خیلی نمی‌شد انتظار جواب مثبتی از آن‌ها داشت.

و پی بردن به چنین نکاتی جزو هنرهای شهید محلاتی بود.

آقای محلاتی خیلی خوب این رمز را کشف کرده بودند، لذا خوب یادم است که در همان سپاه حتی یک اتاق هم نداشتند؛ با این شخصیت والا‌یی که از ایشان توصیف کردم. چنین شخصیتی حتی یک اتاق نداشتند. یک روزهایی که به سپاه می‌آمدند، پرونده و تشکیلاتی همراه‌شان بود، می‌رسید با ما سلام و علیک می‌کردند و آن زمان دفتری به نام دفتر هماهنگی استان‌ها بود که سردار محمودزاده رئیس آن دفتر بود. این دفتر نقش بازرسی فعلی را ایفا می‌کرد، به اضافه یک نقش هماهنگ کننده و معاونت هماهنگ کننده سپاه. کار هماهنگی در سطح غیر تهران را انجام می‌داد و سطح بیرون سپاه را هم بر عهده داشت. تعیین فرماندهان و اعضای شوراها با این دفتر بود، آخر هنوز فرمانده و تشکیلات در داخل سپاه که نداشتیم، باید می‌گشتیم آدم‌هایی از بیرون پیدا می‌کردیم که صلاحیت مسئولیت پذیری داشته باشند و آدم‌های انقلابی و با قوتی باشند که آن‌ها را بگذاریم

تقسیم کار کرده بودند. امور مجلس و دولت و مسائل ارتباط خارجی را خودشان به عهده گرفته بودند، مسائل فکری و ایدئولوژیک، عقیدتی، آموزش‌ها و این قبیل چیزها را که جنبه اعتقادی داشت آیت الله طاهری بر عهده گرفته بودند، مسائلی سیاسی، خطوط فکری و جریان شناسی‌ها را هم آقای فاکر دنبال می‌کردند. آیت الله طاهری آمدند و "نماینده امام" را تبدیل کردند به "نماینده امام"، یعنی ساز و کار برایش انتخاب کردند. آن موقع، آیت الله طاهری و آقای فاکر مدت زیادی نماندند، فقط مدتی در سپاه بودند و رفتند. البته آقای طاهری تشکیلات را راه انداختند، آن تشکیلات را هم خود ما راه انداختیم، یعنی آیت الله طاهری به دو نفر برای راه انداختن نمایندگی مأموریت دادند، یکی من و یکی آشیخ ابراهیم رازینی. ما دو نفر شدیم نمایندگان آقای طاهری و در سطح استان‌ها راه افتادیم و نمایندگی‌ها را دایر کردیم. آقای طاهری را نماینده قرار دادند؛ نماینده امام در سپاه، همان نماینده ولی فقیه که حالا هم هست. آن موقع می‌گفتند نمایندگی امام، ولی باز هم بعد از این راه انداختن، آقای طاهری و آقای فاکر در سپاه نماندند و رفتند.

شهید محلاتی چگونه در آن شرایط سخت جنگی دوام آوردند؟

عرض می‌کنم. در شرایط آن موقع، شاید در طولانی مدت کار مشکلی بود، اما آقای محلاتی همچنان ماندند؛ این بار خودشان به تنهایی؛ دیگر با ساز و کار. ضمناً دیگر در مجلس هم نبودند. در مجلس دوم دیگر کاندیداً نشدند - یا هر چه بود من علشان را نمی‌دانم - هر چه بود در مجلس دوم دیگر نرفتند و بیشتر وقت‌شان را در سپاه بودند. آن موقع نماینده امام در حج هم شده بودند. یعنی سرپرست حجاج که بعدها و تا همین چندی پیش آقای ری شهری بود، آن موقع آقای محلاتی بودند. این مسئولیت البته بعداً به اشخاص دیگری واگذار شد، اما شهید محلاتی در عین حال نماینده حضرت امام در سپاه هم بودند.

اتفاقاً از سمت سرپرستی شهید بر حجاج ایرانی، به کمتر نکته و خاطره‌ای در صحبت‌های دوستان برخورد داریم. شما چیزی در خاطراتان هست؟

وقتی خدمت ایشان می‌رسیدم، خیلی ابراز علاقه به ایشان می‌کردم و ایشان هم خیلی به من لطف داشتند، خودشان می‌فرمودند وقتی می‌خواستم به عنوان سرپرست حجاج به مکه بروم، رفتم خدمت امام و از ایشان خواستم توصیه‌ای، فرمایشی، رهنمودی بفرمایند، امام فرمودند سلام مرا به جدم رسول الله (ص) برسانید و بگویید این مملکت مال شماست، خودتان حفظش کنید. من هم حامل همین پیام امام برای رسول اکرم (ص) شدم و رفتم مدینه این پیام امام را به پیامبر گرامی اسلام (ص) رساندم. گفتم یا رسول الله! امام به شما سلام رساندند و گفتند که سلام مرا به جدم رسول الله برسانید و بگویید این مملکت مال شماست و حفظش هم با خود وقت‌شان آزادتر شده بود و حضور بیشتری در عرصه جنگ پیدا می‌کردند، به مقداری که خیلی نزدیک‌تر و جدی‌تر با بچه‌های جنگ، جبهه جنوب و قرارگاه‌ها، در حال سرکشی و ارتباط بودند. آقای محلاتی انسان لطیفی بودند. اصلاً ژست روحانیت نداشت، بلکه یک روحانی بود به معنای واقعی، که خیلی خوب می‌شد به این روحانی نزدیک شد و با ایشان ارتباط برقرار کرد. یعنی آنقدر خاکی بودند که به راحتی می‌شد به ایشان نزدیک شد.

من یادداشتی از شهید مجید بقایی دارم که وقتی مجید - خدا بپارمزش - فرمانده سپاه شوش دانیال بود، همان موقع‌ها نامه‌ای می‌نویسد به آقای محلاتی به عنوان نماینده امام در سپاه. مجید آن قدر این نامه را سلیس، روان، بی‌الایش و خودمانی می‌نویسد که آدم خیلی تعجب می‌کند.

می‌کردند و این دوستان کارها را انجام می‌دادند. البته تا مدت‌ها که آقای محلاتی در سپاه بودند، حتی ساز و کاری در این نهاد به راه نینداخته بودند؛ دفتری، دستکی، تشکیلاتی، پرسنلی، ساختاری - به قول امروزی‌ها استراکچری - مدیری و ماشینی؛ اصلاً چنین چیزهایی در کار نبود. به این معنا که خودشان یک نفری نماینده امام در سپاه بودند؛ با آن‌که با اختیاراتی که آن موقع حضرت امام به شهید محلاتی داده بودند، حیطه کاری ایشان بسیار جامع‌تر از حد سپاه بود، حتی یک جورهایی نیروهای مسلح را هم در برمی‌گرفت. در حکم‌های‌شان اگر نگاه کنید، امام حکم‌شان را قوی‌تر از محدوده سپاه داده بودند. امروز رسم بر این نیست که وقتی مثلاً کسی جایی باشد و کسی دیگر را هم بیاورند کنار دستش، خوشش بیاید. معمولاً الآن یک جورهایی قلقلک‌مان می‌آید و به ما نمی‌چسبد، ولی یادم است وقتی آقای طاهری خرم آبادی و آقای فاکر برای اولین بار به سپاه آمدند و نماینده امام شدند، ما ندیدیم که آقای محلاتی به این موضوع واکنشی داشته باشند، حتی خیلی راحت

خودشان می‌گفتند وقتی می‌خواستیم به عنوان سرپرست حجاج به مکه بروم، رفتم خدمت امام و از ایشان خواستم توصیه‌ای، فرمایشی، رهنمودی بفرمایند، فرمودند سلام مرا به جدم رسول‌الله(ص) برسانید و بگویید این مملکت مال شماست، خودتان حفظش کنید. من نیز حامل همین پیام امام برای رسول اکرم(ص) شدم و رفتم مدینه پیام را به پیامبر گرامی اسلام(ص) رساندم.

انقلاب و انقلابی‌گری‌شان را برای ما تعریف می‌کردند که خیلی جالب بود.

پا وجود این همه خطرات و علقه‌ای که نسبت به آقای محلاتی داشتید، با شهادت ایشان چگونه برخورد کردید؟

یک روز قبل از شهادت آقای محلاتی من جایی در تهران خدمت‌شان بودم. چند روز جلوترش هم ایشان مشهد بودند و من آن موقع در مشهد خدمت می‌کردم. در تهران خدمت حاج آقا رفتم که گزارش آن جریان را به ایشان بدهم. عصر بود که خداحافظی کردم و رفتم. احتمالاً به منزل پدرم رفتم و از آن‌جا به مشهد رفتم، دیدم دوستانم به هم می‌گویند که آقای محلاتی شهید شده است. گفتم من دیروز عصر پیش آقای محلاتی بودم. گفتند پرواز کرده‌اند که به سمت اهواز بروند، هواپیما را در آسمان زده و ایشان و همراهان‌شان را به شهادت رسانده‌اند. چون خیلی ارادت به حاج آقا داشتم، شدیداً متأثر شدم. این آخرین ملاقاتی بود که با شهید داشتم که چند ساعت قبل از شهادت ایشان بود. درست در همان روز آخر که ایشان را دیده بودم، شهید شدند.

امیدوارم که روز قیامت، شهید محلاتی شفاعت مرا بکنند. خودشان عبارتی داشتند که می‌فرمودند من در این دنیا به امام عشق می‌ورزیدم و امیدوارم امام آن دنیا مرا شفاعت کنند. حالا ما هم امیدواریم که همان طور که من در این دنیا به شهید محلاتی ارادت داشتیم، هر وقت مطلبی داشتند گوش می‌کردیم، در حد بضاعت‌مان اگر فهمیده و خطایی نکردیم، ایشان هم از ما شفاعت کنند. ان شاء الله، همین لطفی را که در دنیا نسبت به ما داشتند، در آخرت هم داشته باشند. آقای محلاتی در بین فرماندهان با یکی، دو نفر خیلی رفیق بودند که یکی از آن‌ها من بودم. یکی هم آقای محتاج بود که حاج آقا همیشه ذکر خیرش را می‌کردند. می‌گفتند عباس محتاج خیلی آدم منظمی است، و دوستش می‌داشتند. شهید، ارتباط رفاقتی با من زیاد داشتند، به همین دلیل من هم به معظم له خیلی ارادت داشتم و مرتب خدمت‌شان می‌رسیدم.

اگر الان شهید محلاتی زنده بودند، چه جایگاهی داشتند؟

هم از لحاظ علمی وزنه‌ای بودند، هم از نظر اخلاقی مرد بسیار موجهی بودند، هم از نظر خط سیاسی و اعتقادی به مبانی ولایت فقیه پای‌بند بودند و از اطرافیان و نزدیکان امام نیز به شمار می‌رفتند. با در نظر گرفتن این مؤلفه‌ها طبعاً امروز هم در نظام از جایگاه بالایی برخوردار بودند. ■

کردند. این قدر آن دفاع محکم بود که من خیلی از دفاعی که ایشان از من کردند شرم‌زده شدم. در حقیقت، دفاع ایشان خیلی هم برای من جنبه دینی داشت. من متوجه شدم که با دقت و تعامل بیشتری باید کارها را دنبال کنم، ولی ایشان واقعاً خیلی جدی دفاع کرده بودند. **از همراهی و همگامی با شهید محلاتی در جبهه چه خاطراتی دارید؟**

در قرارگاه کربلا، در قرارگاه خاتم، در جنوب، در یگان‌هایی که من برخورد می‌کردم، واقعاً تمام رفتار و کردار یک روحانی تمام عیاری که سازندگی، اخلاص، باصفایی، خوش‌رویی، صداقت و گذشت را داشت، از ایشان درس می‌گرفتیم. تا یادم نرفته بگویم که یک سفر حجی هم من خدمت ایشان بودم - فکر می‌کنم سال ۱۳۶۲ بود - آن وقت روحانی کاروان ما بودند، هم ایشان و هم مرحوم آیت الله ربانی املشی، هر دو روحانی کاروان ما بودند. البته ما بیشتر با ایشان هماهنگ بودیم، چون با هم رفیق بودیم. همیشه از شهدا خیلی از شهید مهدی باکری نام می‌بردند و به او علاقه‌مند بودند. هر گاه می‌خواستند از یک فرمانده رزمی خوب و با اخلاص نام ببرند، از مهدی باکری نام می‌بردند. همیشه در مورد شهید باکری مثال می‌زدند. علتش هم این بود که شهید باکری یک انسان خیلی نجیب، کارکن و بی دردسر بود. آقای محلاتی خودشان هم این طور بودند؛ کاملاً بی دردسر. حتی یک وقتی مورد تحلیل دوستان قرار گرفته بودند، ولی باز هم از تحلیل نمی‌ترسیدند و کار خودش را می‌کردند. می‌گفتند من جوشکارم، وظیفه من جوشکاری است، ما باید بچه‌ها را توجیه کنیم. من آن موقع سن و سال زیادی نداشتم که این موارد را ضبط کنم و اگر الان بودند، خیلی بیشتر از محضرشان استفاده می‌کردیم. در ضمن ما کمتر حضور فیزیکی داشتیم و بیشتر در منطقه بودیم. خطرات ما شامل همین رفت و آمدهایی است که مثلاً داخل هواپیما با هم بودیم یا تصادفاً در قرارگاه با هم برخورد می‌کردیم، بقیه‌اش همین رفتار رفاقت آمیز و خلی خوب و مرام خوش است.

راجع به رابطه شهید محلاتی با حضرت امام بگویید. هر وقت شهید محلاتی خدمت امام می‌رسیدند، ما از روی علاقه، سؤالاتی می‌کردیم و ایشان پاسخ می‌دادند. در واقع حاج آقا در بیت امام بزرگ شده بودند. آقای محلاتی و حاج آقا مصطفی با هم هم‌درس و هم‌مباحثه بودند و در آن خانه بزرگ شده بودند. همواره روحانیت منطقه محلات زیاد به بیت حضرت امام رفت و آمد داشتند و آقای محلاتی نیز نماینده امام در سپاه بودند. این می‌رساند که امام نسبت به آن‌ها علقه‌ای داشتند، چون حضرت امام اهل خمین بودند، و به هر حال خمین، محلات، گلپایگان و شهرها و روستاهای اطراف این‌ها، هم‌منطقه و هم‌زبان و هم فرهنگ‌اند.

شهید محلاتی هم از این جهت با امام انس و الفت زیاد داشتند و خیلی به امام نزدیک بودند. شاید قبل از انقلاب، جزو نادر آدم‌هایی بودند که با امام این قدر ارتباط تنگاتنگ داشتند. گاه برای ما داستان پانزده خرداد و فیضیه را نقل می‌کردند، این که چگونه امام آمدند، با روحانیت تهران چه کردند، آن اعلامیه‌ها را آوردند و آن پیام‌ها را دادند؛ از این جور مباحث زیاد می‌گفتند. خطرات

آن چیزهایی که موجب می‌شود آدم از یک شخصیتی احتراز کند، حرمان بکند، پرده نگه دارد. برعکس آن موضع روحانی بودنش آدم‌ها را جذب می‌کرد. خیلی با گذشت و خوش مرام بود. خیلی زود گذشت بود، یعنی اگر در حش جفا هم می‌کردی، ایشان کمتر به دل می‌گرفت.

یادم است در مواقعی بازار بحث‌های سیاسی خیلی داغ بود، ما هم جوان و داغ بودیم و گاهی ممکن بود اظهار نظر کنیم. حتی یک وقت خدمت ایشان گفته بودم که آقا، ما غیبت شما را هم کرده‌ایم، می‌خندید و حلال می‌کرد. اصلاً آدم سختی نبود. هر وقت به تهران می‌آمدیم، عادت این بود قبل از این که پیش فرمانده سپاه بروم - برای دادن گزارش یا هر چیز دیگری نزد آقای محسن رضایی برسم یا آقا شمخانی یا مسؤول ستاد که آن وقت‌ها آقای افشار یا کسانی دیگر بودند - اول می‌رفتم خدمت آقای محلاتی.

دوست داریم بدانیم که چه جذبه‌ای بیش و پیش از همه شما را به نزد ایشان می‌کشاند؟

این ارتباط، عاطفی بود. اگر نزدیک ظهر بود، عادت آقای محلاتی این بود که پیش‌نماز مسجد داخل ستاد می‌شدند. من مقداری از نظر عاطفی با ایشان نزدیک بودم و ایشان هم به من لطف داشتند. موقع نماز که می‌رسیدم، می‌گفتم حاج آقا، میهمان نمی‌خواهید؟ می‌گفتند چرا باز تو در وقت نماز آمده‌ای؟ دیگر نماز را نمی‌رفتند بخوانند، باید یکی از آقایان نماز را جای ایشان می‌خواند. شهید، همان‌جا نماز‌شان را می‌خواندند و ناهار را هم می‌خوردند. آقای محلاتی چنین شخصیتی بود...

یادم است زمانی من در مشهد بودم، حاج آقا به مشهد آمدند. شخصاً وارد کار شدند، از من و اقدامی که من کرده بودم در نزد بزرگانی که امروز هم هستند، دفاع جانانه‌ای کردند. ما امروز فکر می‌کنیم اساساً شاید ما تند حرکت می‌کردیم. آن موقع ادبی که اقتضا می‌کرد و حرمتی که باید داشته باشیم، داشتیم، ولی می‌خواهم بگویم تعامل بیشتر بود. یعنی این که حوزه تعاملی را به تصمیم‌گیری و هماهنگی واگذار کنی. آن وقت حاج آقا آمدند و دفاع محکمی کردند و با بعضی از بزرگان که سطح‌شان سطحی نیست که من الان بخوام اظهار نظر کنم، حتی برخورد خیلی تند کردند که من فلانی را از اول می‌شناختم و به او علاقه داشتم و امکان ندارد در موردش تصمیم خاصی گرفته شود. خیلی دفاع محکمی





دراآمد

شهاب الدین رحمانی، از نیروهای قدیمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در دوره‌ای، مسئول دفتر شهید محلاتی (که امروز با عنوان "دفتر نمایندگی ولی فقیه" فعالیت می‌کند)، بوده است. هرچند که رحمانی، پس از مدتی، جای خود را به کسان دیگری داده و به جبهه شتافته است، اما به سبب حفظ ارتباط و همکاری‌اش با آیت الله محلاتی تا زمان شهادت آن بزرگوار، امروز، کوله باری از گفته‌ها و ناگفته‌ها در سینه دارد؛ از جمله نوع رابطه آن شهید با پیر و مرادش حضرت امام خمینی (ره) که رحمانی، در این مصاحبه، به خوبی به این رابطه پرداخته است. این گفت و گو را بخوانید:

■ گفت و شنود شاهد یاران با شهاب الدین رحمانی،

مسئول دفتر شهید محلاتی

برکات حضور شهید محلاتی در سپاه...

آمیخته باشد. بعدها متوجه شدیم ایشان از طرف حضرت امام مأمور بوده که کنار دست بنی صدر قرار بگیرد تا در هر موقعیتی که پیش می‌آید، هم بتواند او را کنترل کند و هم بتواند اطلاعاتی را به همان مقداری که می‌شود از حرکات و رفتار بنی صدر کسب کند. در نهایت نیز وقتی متوجه اصل قضایا شدیم، بسیار تأسف خورديم که شاید در بعضی مواقع، کلام یا برخوردمان این گونه بوده که ایشان این گونه تلقی بکند که ما از این رابطه گله‌مند هستیم. و ایشان چون مطیع محض ولایت بود، تمام بدنامی‌هایی را که ممکن بود این آدم برایش به وجود بیاورد، به جان خرید و حتی شایعه‌هایی هم در اطراف آقای محلاتی به وجود آمد.

شاید در بین یاران و مریدان حضرت امام (ره) کمتر کسی بوده باشد که بتواند تا این حد پاکبخته در خدمت معظم له عمل کند، چه داخل سپاه و چه بیرون سپاه. مواردی زیاد مؤید این مسأله بود. من خودم یادم است یک روز در همان اوایل جنگ، شاید دی ماه ۱۳۵۹، که من در جبهه بودم، البته از خود ایشان اجازه گرفته بودیم که به جبهه برویم، بعد که ایشان به پشت جبهه آمده بودند، همان موقعی که امام فرموده بودند در روزهای عاشورا و تاسوعای ۱۳۵۹، مراسم، فقط شامل عزاداری باشد، در حالی که در کنار جایگاهی که بنی صدر در میدان آزادی داشت هم فدائیان، هم منافقین خلق و هم دیگرانی که هم خط با این‌ها بودند، دست و سوت زده بودند که خیلی باعث ناراحتی حزب الله و امام شده بود. یکی از نزدیکان، وقتی شهید محلاتی را دیده بودیم، چنین گله‌ای کرده بود که آقا، شما چرا با بنی

ناخوشایندی پیدا کرده‌اند. فردا صبح که آقای محلاتی از خواب بیدار می‌شود، به خوابی که دیده، آن چنان ترتیب اثر می‌دهد که نتیجه‌اش این می‌شود که سیگار را یک دفعه کنار می‌گذارد؛ یعنی این قدر وابسته و اطاعت پذیر نسبت به حضرت امام (ره) بوده که حتی در خواب نیز حالتی را

شهید محلاتی واقعاً خصوصیات بسیار ارزنده‌ای را دارا بودند، هم از نظر فعالیت و هم از نظر اخلاق و تواضعی که ایشان داشتند، به خصوص آن زمینه‌های مبارزاتی‌شان در سال‌های پیش از انقلاب که معروف بود رژیم طاغوت هفده بار ایشان را زندانی کرده و از این لحاظ، شهید محلاتی در میان مبارزین خیلی سرآمد بودند

در آن رهبر عظیم‌الشان درک می‌کرده است. یعنی به تمام معنی شهید محلاتی ذوب در ولایت بوده‌اند.

بله و در این خصوص قضیه دیگری نیز بود که بعداً متوجه آن شدیم و آن این که ما چون اطلاع نداشتیم که حکمت این قضیه چه بوده، فکر می‌کردیم ارتباطی را که شهید محلاتی با بنی صدر دارد، ممکن است با تعلق خاطر هم

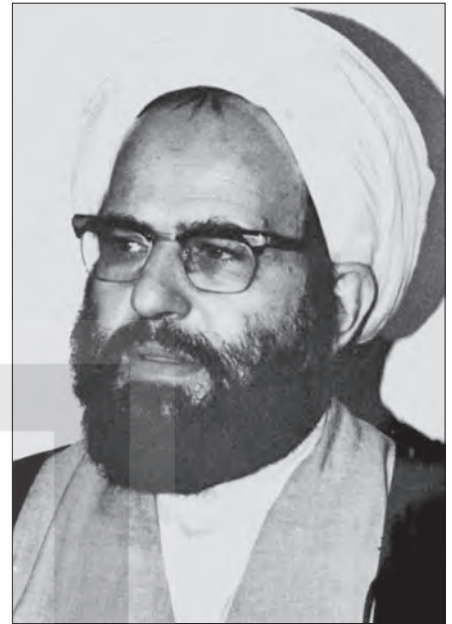
از نخستین برخوردهای تان با آیت الله شهید محلاتی بگویید.

من از جمله افرادی هستم که توفیق یافتم از اسفند ۱۳۵۷ در خدمت سپاه و انقلاب باشم و در خلال مأموریت‌هایی که داشتیم، با ورود شهید محلاتی به این نهاد بزرگ انقلاب و نظام، این توفیق را به من دادند که به عنوان مسئول دفتر ایشان در سپاه انجام وظیفه کنم.

قبل از آن با شهید آشنایی نداشتید؟

متأسفانه نه، ولی همان مدت کوتاهی که ایشان به عنوان نماینده حضرت امام در سپاه تشریف داشتند و ما توفیق مسئولیت دفتر را داشتیم، واقعا خصوصیات بسیار ارزنده‌ای را دارا بودند، هم از نظر فعالیت و هم از نظر اخلاق و تواضعی که ایشان داشتند، به خصوص آن زمینه‌های مبارزاتی‌شان در سال‌های پیش از انقلاب که معروف بود رژیم طاغوت هفده بار ایشان را زندانی کرده و از این لحاظ، شهید محلاتی در میان مبارزین خیلی سرآمد بودند. از نظر خصوصیات فردی ایشان بسیار مطیع امام بود و هفته‌ای دو بار خدمت حضرت امام (ره) می‌رفت که گزارش سپاه را به معظم له ارائه دهد. در این زمینه هم خاطرات بسیار شیرینی نقل می‌کرد و هم این که برکات ناشی از اطاعت محضی که ایشان نسبت به حضرت امام داشت، در خیلی از امور نمودار بود.

من خاطره‌ای شنیدم از شهید به این صورت که یک بار خواب حضرت امام را دیده بودند. ظاهراً آن موقع آقای محلاتی که گاه‌گداری سیگار می‌کشیده‌اند، در خواب احساس کرده بودند که امام از بوی سیگار ایشان حالت



صدر همراهی می‌کنید، کسی که تاسوعا و عاشورا جلوی او دست می‌زنند؟ ایشان نیز بالطبع، چیزی بروز نمی‌داد که از طرف امام تکلیف شده که این مأموریت را بپذیرد و به سرانجام برساند. چندین بار مواردی از این گونه پیش آمده بود که شاید دلگیری پیش آمده بود، ولی بروز نمی‌داد. یک مورد را بعد از این که غائله بنی صدر خوابید ایشان به من فقط اشاره‌ای کرد و گذشت. دو سه سال از آن ماجرا گذشته بود، شاید سال ۱۳۶۴ بود، که ایشان فرمود گاهی شاید از بنده هم دلخوری داشته است و من از آن بزرگوار عذرخواهی کردم که ما اصل مسأله را نمی‌دانسته‌ایم. یعنی تا پیش از آن، اگر در چهره یا کلام ما سؤالی یا حرکتی بوده که حمل بر این می‌شده که مثلاً ما شبیه و سؤالی داریم، ایشان با آن فرمایش هم از ما دل‌جویی کرد، هم گله کرد. خدا ان شاء الله روحش را شاد کند.

شما کلا چند سال مسئول دفتر شهید محلاتی بودید؟
بدیهی است فعالیت من در دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) در سپاه که همان دفتر نمایندگی ولی فقیه امروزی است، از سال ۱۳۵۷ شروع نشد. اولین نماینده حضرت امام در سپاه، مرحوم لاهوتی بود و من در زمان آقای لاهوتی نبودم. بعد که آقای لاهوتی فوت کرد، مقام معظم رهبری در سپاه تشریف داشتند، هم به عنوان نماینده امام و هم در مقام سرپرستی سپاه و نمایندگی امام در شورای عالی دفاع، من آن موقع چندین ماه به عنوان مسئول دفتر در خدمت حضرت آیت الله خامنه‌ای بودم، تا موقعی که ایشان از سپاه تشریف بردند و این برکت از سپاه سلب شد. آن دوره هم شامل خاطرات شیرینی است که هم نظم ایشان، هم دقت نظرشان، هم ورودشان در کارها که چقدر بر امور تسلط داشتند و در عین حال در امور جزئی دخالت نمی‌کردند و اخلاق و تواضع‌شان نیز بسیار زیاده بود و خاص. آیت الله خامنه‌ای که تشریف بردند، آقای محلاتی در سپاه نماینده شدند و به نوعی سومین نماینده امام در سپاه که من هفت، هشت ماهی در خدمت شهید محلاتی بودم و بعد، همان طور که گفتم، با اجازه خود ایشان به جبهه رفتم. وقتی که برگشتم، شکل کار ما در دفتر نمایندگی نیز تغییر کرد و به صورت زیر مجموعه دفتر نمایندگی در بخشی به عنوان نظارت فعال بودیم و گاهی به شهرستان‌ها می‌رفتیم.

در این زمان، سردار محمودزاده رئیس دفتر شهید محلاتی بودند.

بعد هم آقای طاهری خرم آبادی، به مجموعه نمایندگی

اضافه شدند و در کنار شهید محلاتی انجام وظیفه می‌کردند.

شما سال‌ها با آیت الله محلاتی همکار بوده‌اید، از اخلاق شهید در محیط کار بگویید.

ایشان خیلی منظم و با بچه‌ها نیز خیلی صمیمی بود. هر دو، سه هفته یک بار جلساتی برگزار می‌شد که تمام افراد دفتر، از بالا به پایین، جمع می‌شدند و ایشان با آن‌ها، در عین این که رابطه کاری و تشکیلاتی روزمره داشت، دو، سه هفته یک بار مستقیماً رو به رو می‌شد. به این شکل که همه در مجموعه اتاق جمع می‌شدند و ایشان از آن‌ها نظر می‌خواست. درباره هر مطلبی یا آن‌ها سؤال می‌کردند و نظر می‌خواستند یا ایشان نظر خود را می‌پرسید یا اگر سؤالی بود ایشان پاسخ‌های افراد را می‌گرفت. این یکی از خصایص بسیار برجسته ایشان بود، از نظر مدیریتی، که در عین حفظ تشکیلات سلسله مراتبی، ارتباط مستقیم هم با افراد دفتر داشت. مسأله دیگر این که شهید بزرگوار محلاتی، نماز جماعت ظهر و عصر را هم در ستاد، اقامه می‌کرد و بعد از نماز، هر کس از ستاد، چه بسا از بیرون و شهرستان می‌آمد فقط می‌خواست با نماینده حضرت امام مواجه بشود و سؤال یا حرفی داشته باشد، ایشان با مناعت طبع می‌نشست، صحبت می‌کرد و جواب می‌داد. واقعاً، این یکی از برکات ایشان در آن مقطع زمانی سپاه بود و بسیار هم ارزنده و مفید بود.

یعنی می‌خواهید بگویید نماز جماعت، با همه برکات دیگری که دارد، باعث نزدیکی و مؤانست بیشتر و نیز پیشبرد کارها و امور و از همه مهم‌تر موجب سهولت دستیابی به نماینده حضرت امام در سپاه شده بود.

البته، چه بسا به این علت که گستردگی سپاه به شدت الان نبود، به مرور، این تقطیع در ارتباطات بیشتر شد، ولی خصیصه فردی ایشان آن چنان بود که همه را در همه شرایط می‌پذیرفت تا به درد دل و صحبت‌شان برسد و به این کارها هم رسیدگی کند.

شهید محلاتی اشاره می‌کردند که امام یک بار فرموده بودند که نظر شخصی‌شان این است که کسی در حد رهبری

یکی از نزدیکان، وقتی شهید محلاتی را دیده بودیم، چنین گله‌ای کرده بود که آقا، شما چرا با بنی صدر همراهی می‌کنید، کسی که تاسوعا و عاشورا جلوی او دست می‌زنند؟ ایشان نیز بالطبع، چیزی بروز نمی‌داد که از طرف امام تکلیف شده که این مأموریت را بپذیرد و به سرانجام برساند.

جامعه اسلامی، نباید در کار اجرائیات بیفتد و مثالش را هم به آیت الله کاشانی اشاره کردند که امام نظرشان این نبوده که آیت الله کاشانی رئیس مجلس شود. بالاخره افت و خیز و اختلاف نظر و جرح و تعدیلی که در امور اجرایی هست، ممکن است مشکلاتی را پیش بیاورد که فرد والا را از حال نظارتی و اشراف و رهبری خارج کند. کما این که آقای کاشانی سرانجام به ورطه مسائلی افتاد که مصدق بتواند مداخله کند و به نهضت ضربه بزند و ایشان به عنوان یک طرف در مقابل او قرار بگیرد و نه به عنوان یک رهبر. این خاطره‌ای بود از شهید محلاتی که اشاره می‌کردند نظر امام این بوده که کسی در حد رهبری و به خصوص آقای کاشانی حشش بوده که حالت نظارتی را حفظ می‌کردند و

نه کفه اجرایی کار را.

این مصاحبه را با ذکر خبری از حضرت امام شروع کردیم و آن نکته جالب، می‌خواهم ببینم شهید محلاتی جدای از این حرف‌ها رابطه‌شان با حضرت امام چطور بود و به ویژه در مورد سپاه، چگونه نظرات حضرت امام را اجرا می‌کردند. همچنین از ارتباطی که شهید با حضرت امام داشتند و شما در دفتر ایشان شاهد آن بودید، بفرمایید.

آن زمان، چون سپاه در ابتدای تشکیل و رشد خود بود دو وجه داشت: یکی از نظر کمیت که بسیار محدودتر از امروز بود، یکی از نظر تشکیلاتی که به شکل کلاسیکی که الان هست، نبود.

در واقع، نهادی نوپا و مردمی بود و تازه داشت شکل می‌گرفت، هنوز هم مردمی هست، منتها آن زمان به اصطلاح خیلی "هیأتی" بود.

بله، لفظ هیأتی هر چند محاوره‌ای است، ولی گویای آن سمت و سوی جاری در آن دوره است.

آدم‌هایی که به سپاه می‌رفتند گاه سواد پنج و شش ابتدایی و گاه دیپلم آن زمان را داشتند که البته آن زمان خیلی بود، ولی کلا سپاه دربردارنده آدم‌های مذهبی و تیپ حزب اللهی بود، و اینان، آدم‌های خیلی ساده‌ای بودند، یعنی نه تجربه‌ای داشتند و نه به آن صورت سواد، فقط تعهد داشتند و بسیار پرشور بودند.

مهم‌ترینش دل‌بستگی‌شان به امام و انقلاب بود، دیگر اخلاصی بود که به مسائل دینی داشتند، یعنی تجلی ارزش‌های دینی را در حضرت امام می‌دیدند و به تبع آن در نمایندگان امام.

آن وقت بود که هر فرمایش شهید محلاتی در جمع بچه‌های سپاه، بر طبق حکم‌ها و دستورالعملی که از امام می‌گرفت، اولاً صد در صد مورد باور همه قلب‌ها بود و ثانیاً همه صدمه‌زد به آن عمل می‌کردند. حالا ممکن بود یک یا دو نفر در ده هزار نفر خلاف کنند، ولی به صورت قاطع، بقیه درست عمل می‌کردند. مثلاً در خلال جنگ، شهید محلاتی چند بار از قول امام به این مطلب اشاره کردند که کلاً گوش کردن به رادیوهای بیگانه ممنوع است. آن موقع در جبهه رادیو بود، جبهه در لب مرز هم بود و خیلی راحت می‌شد به رادیو عراق گوش کرد، ولی خیلی به ندرت، کسانی خلاف می‌کردند. همین قدر که ایشان از قول امام گفته بودند که معظم له راضی نیستند این طور بشود، بچه‌ها اطاعت می‌کردند.

از نظر ارتباط کاری، در جلساتی که با فرماندهان و قسمت‌های مختلف سپاه که شامل ستاد مرکزی و فرماندهان و معاونت‌هاست برگزار می‌شد، به نمایندگی از سوی حضرت امام (ره)، اگر معظم له مطلب خاصی می‌فرمودند، آن را در حضور همه بازگو می‌کرد، اگر نه در نظرخواهی‌هایی که فرماندهان می‌کردند، ایشان هم نظر خود را بیان می‌کردند. نظرخواهی‌هایی بود در مورد عملکردی که سپاه باید داشته باشد، زیر نظر نمایندگی و طبق نظر خود امام. هر دو هفته یک بار هم خدمت امام گزارش کلی سپاه را می‌دادند که مشتمل بر مسائل داخلی سپاه و اخبار بود. البته داخل پراکنش باید بگویم کسانی بودند که به آقای محلاتی که جفا می‌کردند. مسائل سطح بالا هم مطرح بود، افرادی که من معذورم از آن‌ها اسم ببرم. مثلاً فرض کنید جفا به این صورت که چون آدمی خیلی سالم، صمیمی بدون شیله پيله و بدون تعینات و تشریفات بود، این‌ها فکر نمی‌کردند یک نماینده امامی است با جایگاهی بسیار رفیع و مثلاً این تلقی و تعبیر بسیار زشت را داشتند که نظر آیت الله محلاتی را با یک ناهار می‌شود عوض کرد. بعدها اگر این مسائل در تاریخ بیاید، همه چیز

روحیه شاد، خوب و گیرایی داشت. طوری نبود که انسان خیال کند انسان گرفته‌ای است که مغموم شده یا لطمه دیده است.

در کل هشت سال دفاع مقدس، شهید محلاتی حدود پنج سال و نیم در حیات دنیوی بودند و در جبهه و پشت جبهه فعالیت می‌کردند. آیا در این مدت، از رفت و آمدها و فعالیت‌های ایشان به جبهه، از طریق دوستان، چه قبل و چه بعد از شهادت‌شان، چیزی به گوش شما می‌رسید؟

موارد کلی این بود که چون شهید محلاتی نماینده امام بود، طبعاً اثر شگفت‌انگیزی در برادران حاضر در جبهه داشت، به خاطر این‌که همواره رزمندگان می‌گفتند یک اشل کوچک‌تری از خود امام، دارد به جبهه می‌آید. صحبت کردن یا حضور و اخلاق‌شان نیز یاد آور حضرت امام بود. واقعاً در آن مقطعی از جنگ که ایشان در قید حیات بود، حضورش بسیار مؤثر بود. فردی بود که هم در خلال آن سال‌ها شاید شناخته نشده بود و هم مظلومیت شامل حالش می‌شد. اما بسیاری را می‌دیدیم که رابطه قلبی با ایشان داشتند، یعنی نه با شهید رابطه کاری داشتند و نه حتی پیش می‌آمد که با ایشان صحبتی بکنند، فقط شاید در جایی صحبتی از ایشان می‌شنیدند، کما این‌که نمونه‌های مشخص را خود ما در ستاد می‌دیدیم که افرادی از شهرستان‌ها می‌آمدند و با آقای محلاتی مواجه می‌شدند و وقتی می‌خواستند بروند، در همان یک دیدار، چقدر از شهید تأثیر مثبت گرفته بودند. وجود ایشان سراپا حسن بود و حرف و کلام و حال‌الش در افراد، اثر مثبت داشت. در نتیجه من کلاً این احساس را دارم که شهید محلاتی نماینده بسیار موفق حضرت امام در سپاه بود. حال این‌که آن قسمت‌های تشکیلاتی، چقدر حرف ایشان را خواندند، نخواندند، پشت گوش انداختند، نمی‌خواهم به این بخش بپردازم، ولی در این بین مظلومیتش امری بارز است. من یک بار دیگر خدمت شما اشاره می‌کنم، آن پیامی که امام دادند و در صحیفه نور هم موجود است، خودش گویای خیلی چیزهاست...



دلبستگی بچه‌های سپاه به امام و انقلاب و نیز اخلاصی که در مسائل دینی داشتند، یعنی تجلی ارزش‌های دینی را در حضرت امام می‌دیدند و به تبع آن در نمایندگان امام، باعث می‌شد که هر فرمایش شهید محلاتی در جمع بچه‌های سپاه، بر طبق حکم‌ها و دستورهایی که از امام که می‌گرفت، اولاً صد در صد مورد باور همه قلب‌ها بود و ثانیاً همه صددرصد به آن عمل می‌کردند.

ایشان بوده‌اید؟
نه متأسفانه.

چه چیزهایی از جبهه رفتن‌های‌شان به گوش شما می‌رسید، به هر حال شما در طول سال‌های دفاع مقدس در جبهه حضور داشتید.

البته مجموعه حضور کم‌تر بود، من این هشت سال جنگ را در دفتر نمایندگی بودم. حدود هفت، هشت، ده ماه آن را در خدمت شهید محلاتی بودم، فرض کنید ما قسمتی را مأمور شده بودیم در ستاد بسیج، یک قسمت‌های دیگر را هم خارج از سپاه بودیم. ایشان که شهید شد در دوره آقای طاهری، دوره آقای فاکر، بعد هم دوره آقای محمدی عراقی در دفتر نمایندگی بودم. بعد هم که نقل و انتقالات دیگری شد. مدتی که در جنگ بودیم، گاهی توفیق می‌شد به جبهه برویم، ولی نه این‌که به عنوان یک سپاهی توفیق جبهه رفتن را داشته باشیم، ولی هیچ وقت این توفیق با ما یار نبود که همراه شهید محلاتی باشیم.

یکی از خاطرات تلخی که دارم این است که وقتی سپاه در سال ۱۳۵۸ در آذربایجان تشکیل شد، افرادی از گروه امت هم در سپاه عضو بودند. وقتی می‌خواستند این عده

را کنار بگذارند، آن‌ها کنار نمی‌رفتند، حتی شهید محلاتی هم رفت به آن‌جا. این واقعیه، یکی از نمونه‌های مظلومیت شهید محلاتی است. در آن جلسه، علیه حاج آقا شعار داده و به ایشان توهین کرده بودند. متأسفانه آن‌ها نه حرمت آقای محلاتی را حفظ کرده بودند و نه این موضوع را که ایشان سپاهی و نماینده حضرت امام هستند. این گونه رفتارهای بد بود که گاهی به مظلومیت شهید دامن می‌زد.

یکی از لطافت‌های ایشان این بود که صبح‌ها که می‌آمدند، حالتی بود که در اتاق‌شان همیشه باز بود که به خصوص بچه‌های دفتر به راحتی می‌توانستند با ایشان رفت و آمد و معاشرت داشته باشند. خاطره برخورد لطافت آمیزی که شهید در دفتر‌شان داشتند، این بود که منزل ایشان داخل سازمان نیروی هوایی بود. شهید، گاهی با خود گل‌های سفید درشتی به دفتر نمایندگی حضرت امام می‌آورد. در عین مصیبت‌هایی که در زندان دیده بود، انسان خیلی لطیفی بود. ایشان بچه معلولی داشت، با آن مشکلات و سابقه زندان و تمام این‌ها، ولی همیشه

مشخص خواهد شد.

ریشه آن مسائل چه چیزهایی بود؟

یک مقداری آن‌هایی که در سپاه بودند، چه در اجرا و چه در بدنه، فکر می‌کردند که ایشان آدم ساده‌ای است که باید با او کنار بیایند. یا این‌که فکر می‌کردند که چون روبری‌ایستی دارند، هر وقت فرمان امام را می‌آورند، باید صرفاً کج دار و مریز به آن عمل کرد؛ نه به صرف این‌که ایشان آدمی است صاحب نظر. پیش خودشان فکر می‌کردند که هر جا نظر امام در میان باشد، باید آن را ابلاغ کنند. چندان قائل به این نبودند که شهید محلاتی، نظر خودش هم در سطح سابقه و فکر و احوالش مطرح باشد. در حالی که حداقلش این بود که اگر می‌خواهند قبول نکنند با او استدلالاً برخورد کنند، نه این‌که از این طرف او را تأیید کنند، ولی در عمل تکذیبش کنند.

در مورد مظلومیت ایشان من شما را به پیام امام رجوع می‌دهم که وقتی شهید محلاتی با شهادت از دنیا رفتند، آن پیام چقدر گویای این مظلومیت است؛ چه در بخش خارج از سپاه و چه در داخل آن. شکل شهادت ایشان را هم حتماً اطلاع دارید. شهید محلاتی با مجموعه‌ای از دوستانی که هم نماینده مجلس بودند، هم از جاهای دیگر، می‌خواستند به اهواز تشریف ببرند. درست آن موقعی بود که منافقین خبرها را به دشمن می‌دادند. موقعی که اطلاع پیدا کرده بودند این‌ها در راه اهواز هستند، سه جنگنده از عراق به حوالی اهواز آمده و گفته بودند شما باید بپایید به عراق. چند دقیقه‌ای فرصت داده بودند که یا بپایید به عراق برویم - که آن وقت خیلی قابل سوء استفاده بود که از تعدادی نماینده امام، بهره‌برداری سوء بکنند - دیگر این‌که اگر با ما نپایید، هوایم را شما را می‌زنیم. در نظر خواهی‌ای که خلبان گرفته بوده، گفته بوده بهترین راه این است که از مسافران که خودشان صاحب نظر و نیز شخصیت‌های مملکتی هستند پرسیم یا شاید هم از تهران، یعنی گفته بوده از تهران پرسید که ما در چنین موقعیتی هستیم، چه کنیم؟ در تهران از بزرگانی که سراغ گرفته بودند، گفته بودند شما از خود سرنشین‌ها پرسید، هر چه نظر خود آن‌هاست، به همان عمل کنید. بعد از این‌که بین تهران و خلبان تبادل نظر می‌شود، آن بنده خدا پرسیده بوده که در یکی، دو دقیقه نظر خودتان را بگویید. سرانجام مجموعه‌ای که در آن هواپیما بوده‌اند، به این جمع بندی می‌رسند که ما به هیچ وجه زیر بار این ذلت نمی‌رویم یا شهید می‌شویم یا یا به هر شکلی که شد، از چنگ آن‌ها در می‌رویم و حتی اگر احتمال فرارمان کم باشد نیز خود را تسلیم دشمن نمی‌کنیم. اتفاقات بعدی را هم همه می‌دانند که لاشه هواپیمای ما در اثر عمل ددمنشانه دشمن روی زمین افتاد؛ با بدن‌های متلاشی و توصیف‌های آن چنانی. من متأسفانه در آن دوره‌ای که ایشان و یارانش شهید شدند، در جبهه بودم و بعد از یکی، دو روز برگشتم. اگر اشتباه نکنم آن حادثه بر سر مسأله فاو بود که رخ داد، با آن پیروزی‌های درخشانی که پیش آمده بود، برای مقابله با آن درخشش، منافقین می‌خواستند خودشیرینی کنند و بازی را به نفع صدام طوری تحت تأثیر قرار بدهند که این ضایعه پیش آمد. اما این کیفیت شهادت، برای آن بزرگوار، بعد از آن همه زحماتی که در دوره طاغوت کشید و بعد هم در خدمت اسلام و انقلاب بود، برگ‌های زرینی شد. برای پرونده زندگی ایشان در دنیا، برزخ و آخرت. ما همیشه با دوستان این گونه شوخی می‌کنیم که بعد از این همه سال که توفیق شهادت پیدا نکرده‌ایم، اگر تا آخر عمر این توفیق حاصل نشود، باید برویم و دست به دامان شهید محلاتی بشویم، برویم خدمت ایشان و سراغ این شهید عزیز را بگیریم.

هیچ وقت به جبهه‌هایی که شهید تشریف می‌بردند، با

اولین بار چه موقع شهید محلاتی را ملاقات کردید و از کی در خدمت ایشان بودید؟

زمان مبارزات ایشان من یادم است. ده، پانزده سال قبل از انقلاب ما همسایه بودیم. آشنایی ما از آن زمان شروع شد که بعد از انقلاب شد و ما به کمیته رفتیم. قبل از انقلاب، مغازه پدر ما در جوار منزل ایشان بود. یادم است مقداری از اعلامیه‌های حضرت امام را در خورجین موتور پدرم می گذاشتیم و مردم آن را از خورجین برمی داشتند و می بردند.

ساواک متوجه این امر نمی شد؟

نه به آن صورت.

اعلامیه‌ها را از حاج آقا محلاتی می گرفتید؟

بله، یادم است که وقتی آقای هاشمی رفسنجانی تشریف می آوردند منزل ایشان، یک ماشین پیکان داشتند، جلو مغازه پارک می کردند و عبای خود را زیر بغل شان می زدند و به منزل شهید محلاتی می رفتند. وقتی هم ساواک به خانه حاج آقا می ریخت و ایشان را می گرفت، ما این صحنه‌ها را می دیدیم. کوچک بودیم، ولی این چیزها و حرف‌هایی را که می زدیم و این جا و آن جا نقل می کردیم، به یاد داریم. به همین خاطر، بعضی همسایه‌ها به پدرم می گفتند که مواظب بچه‌ها باش، او کله‌اش بوی قرمه سبزی می دهد!

به خاطر ارتباط با شهید محلاتی این چیزها را پشت سر شما می گفتند؟

بله، آشنایی ما از آن جا شروع شد و از سال ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد و ما به کمیته رفتیم، شکل تازه‌ای یافت. سپاه هنوز تشکیل نشده بود و ما یگان‌های حفاظتی نداشتیم که ترورها شروع شد. ترورها که شروع شد، شهید محلاتی پیشنهاد کردند که شما بیا پیش ما. ما آمدیم خدمت ایشان و سه، چهار نفر از بچه‌های دیگر هم بودند که یکی از آن‌ها به نام عبدالله فیاضی با آقای محلاتی در هواپیما شهید شد.

ما در خدمت ایشان بودیم تا زمان شهادت‌شان و بعد، از آن جا منتقل شدیم به یگان حفاظت سپاه.

از خاطرات تان با حاج آقا بگویید؛ از برنامه‌ها و شیوه کاری‌شان در محیط کار.

ایشان یک دوره نماینده مجلس بودند، نماینده امام در سپاه بودند. اوایل در هیأت امنای اوقاف، جزو هیأت امنای صندوق تعاون صنعتی بودند. صندوق تعاون صنفی، صندوقی بود که زمان شاه برای اصناف تشکیل شده بود که بعداً آقای محلاتی

یادم است که وقتی آقای هاشمی رفسنجانی تشریف می آوردند منزل ایشان، یک ماشین پیکان داشتند، جلو مغازه پارک می کردند و عبای خود را زیر بغل شان می زدند و به منزل شهید محلاتی می رفتند. وقتی هم ساواک به خانه حاج آقا می ریخت و ایشان را می گرفت، ما این صحنه‌ها را می دیدیم.

آن را پی گرفت. اشخاصی مثل آقای عسگر اولادی هم جزو این هیأت بودند. ما همیشه صبح زود ساعت هفت، هفت و نیم با آقای محلاتی راه می افتادیم و تا ده، یازده شب یکسره کار می کردیم.

در واقع در همه هفت سال اول بعد از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۶۴ که ایشان به شهادت رسیدند، شما از صبح تا شب با شهید محلاتی بودید. برنامه‌های کاری ایشان چطور شروع می شد؟

آن زمان که ایشان نماینده مجلس بودند، صبح ساعت هفت به مجلس می رفتیم تا ظهر. بعد به ما می گفتند که مثلاً چه ساعتی می خواهم بروم. معمولاً به ما نمی گفتند که کجا می خواهند بروند، ولی ما می دانستیم که ایشان بیرون که تشریف می برند یا به سپاه می رفتیم - چون ایشان نماینده امام در سپاه بودند - یا برای ارائه گزارش‌های سپاه به بیت حضرت امام می رفتیم.

کلاً اخلاق حاج آقا با مردم و بچه‌های سپاه چگونه بود؟

ایشان خیلی خوش اخلاق و در عین حال جدی بود. یک تعدادی از بچه‌های سپاه، زمانی با یکی از فرماندهان سپاه اختلاف داشتند. آن‌ها به دفتر نمایندگی آمدند که شکایت کنند. ایشان فرمود: شما که به این جا آمده‌اید، اجازه هم گرفته‌اید؟ گفتند: نه. گفت: شما خلاف شرع کرده‌اید و تمام نمازهای تان را باید درست بخوانید، چون بدون اجازه فرمانده تان آمده‌اید. در عین حال که خیلی خوش اخلاق بود، خیلی به قانون پای بند بود. ایشان خیلی هم به امام علاقه داشت. ایشان سیگار می کشید. یک روز صبح ما در ماشین نشستیم بودیم که از منزل بیرون آمد، دیدیم پاکت راله کرد. گفتیم چه شد؟ گفت: دیشب خواب دیدم امام به منزل ما آمده‌اند، من داشتم از ایشان پذیرایی

می کردم، گفتند که شما بوی سیگار می دهید. گفتم چشم آقا دیگر نمی کشم. بعد از آن دیگر ایشان سیگار نکشید.

با آقای محلاتی به جبهه هم رفت و آمد داشتید؟

جبهه رفتن ما زیاد بود، به قرارگاه‌ها می رفتیم. پیش از عملیات شکست حصر آبادان ما به اهواز رفتیم و از آن جا حاج آقا گفتند که می خواهیم به آبادان برویم. آبادان محاصره بود و ما فقط از راه شادگان می توانستیم برویم. خلاصه به شادگان رفتیم. بچه‌های جهاد با بشکه، پل‌هایی درست کرده بودند که ما از روی بشکه‌ها به آبادان و به منزل مرحوم آقای جمی، امام جمعه آبادان رفتیم. یک هتل بود که محل استقرار بچه‌ها بود، به آن جا رفتیم و با فرماندهان سپاه صحبت کردیم. شب، عملیات شروع شد و بچه‌های سپاه گفتند حاج آقا، صلاح نیست شما این جا باشید؛ شما بروید. حاج آقا اصرار کرد که می خواهم بمانم، گفت: نه، شما تشریف ببرید. ما توی لندکروز نشسته بودیم و این خمپاره‌ها و موشک‌ها پشت سرمان به زمین می خورد. ما به ماهشهر رفتیم. تیمسار ظهیر نژاد - خدا رحمتش کند - فرمانده سپاه در نیروی زمینی بود. در ماهشهر، حاج آقا گفتند شما این جا باشید، من می خواهم پیش او بروم. رفتند پیش ظهیر نژاد و شهید فلاخی - خدا رحمت‌شان کند - جلسه‌ای داشتند و دهم‌های صبح آمدند. الحمدلله حصر آبادان شکسته شده بود. پس فردایش این کارها تمام شده بود، شهید فلاخی آمد، گفت ما می خواهیم برویم به جبهه‌ها، شما تشریف نمی آورید؟ حاج آقا گفت: من باید استخاره کنم. آن تسبیح مرا بدهید. استخاره کرد و گفت من نمی آیم، شما بروید. ما ماندیم. بعد از ظهر بود که هواپیمای شهید فلاخی خورد زمین.

با شهیدان جهان آرا، نامجو، فکوری و کلاهدوز.

بله، حاج آقا گفت استخاره‌های ما بی خودی نیست. فردای آن روز ما برگشتیم و آمدیم.

در واقع قسمت این بود که ایشان سه، چهار سال بعد از آن عزیزان به شهادت برسند.

بله، خدا رحمت کند، حاج همت که شهید شد، شهید محلاتی خیلی گریه می کرد.

با هم ارتباط داشتند؟

احتمالاً. خدا رحمت کند خلبان بابایی در عملیات خیبر با یک لباس بسیجی آمده بود، دژبان جلو در او را نشناخته بود، جلو او را گرفته بود که آقا کجا می روی؟ گفته بود من بابایی هستم. آن وقت او را راه داده بود. زمان جنگ واقعا این‌ها شب تا صبح



شهید محلاتی موتور انقلاب بود...

سیره شهید محلاتی در محل کار از زبان محافظ ایشان در

گفت و شنود شاهد یاران با محمد احمدی

درآمد

محمد احمدی، انقلاب را در محله‌شان با شهید محلاتی شروع کرده و با آن همراه شده است. بعد، ضرورت حفاظت و دفاع از انقلاب و شخصیت‌ها و دستاوردهایش، او را به کمیته و سپاه کشانده و به شهید محلاتی نزدیک تر کرده است. احمدی، امروز در میان‌سالی، در مغازه‌اش در نزدیکی منزل قدیمی شهید محلاتی، به خاطراتی که در محیط کار و جبهه‌های نبرد از آن شهید عزیز دارد می‌اندیشد و با سادگی ذاتی خودش ما را با این قصه‌ها همراه می‌کند...

می خواهم نتیجه گیری کنم که حضرت امام بی حکمت نبود که شهید محلاتی را نماینده خودشان در سپاه قرار می دادند؛ آن هم در دورانی که خیلی خطر و مهم و پرخطر و زمان دفاع مقدس بود. این ها به خاطر مجموعه ویژگی های خود شهید بود؛ نظیر همین که به ارومیه می رفتند، به دل خطر می رفتند، در عملیات ها می ماندند، صبح زود بیدار می شدند، همیشه آخرین نفر بودن که می خوابیدند...

سپاه الان دارای قانون و مقررات است و خیلی عادی دارد کار خودشان را انجام می دهد، اما آن موقع این طور نبود، آن موقع مدل انجام کارها هیأتی بود. ببینید در آن بجنوبه هیأتی کار کردن، چقدر سخت است که بخواهی این ها را تابع قانون کنی.

شهید محلاتی اصرار داشت کل بچه های سپاه را نظام مند کند، قبل از این که سپاه از حالت یک نیروی مردمی خودجوش و نامنظم در بیاید و به محیطی واقعا نظامی بر پایه دیسیپلین بدل شود، پایه های نظم در سپاه را شهید محلاتی کار گذاشت.

همین روز سوم شعبان - مصادف با ولادت حضرت سید الشهدا (ع) - که روز سپاه نام گذاری شد، پیشنهاد ایشان بود. می گفت می خواهم این پیشنهاد را به امام بگویم تا این بچه ها انرژی پیدا کنند. آن موقع در مقابل ضد انقلاب هم خیلی مهم بود که قدرتی نشان دهیم. می گفت چه بهتر که روز سوم شعبان را به عنوان روز پاسدار اعلام کنیم. اگر سپاه قدرت خودش را در مردم نشان بدهد، آن ها در مقابل ضد انقلاب دلگرم می شوند، ضد انقلاب نیز هراسان می شود؛ همین هم شد. این هم از یادگارهای ایشان است. یادگار مادی اش هم برای بچه های سپاه، زمین های شهرک شهید محلاتی است. می گفت این بچه ها خانه و زندگی ندارند، چندان حقوقی هم نمی گیرند. اگر شما اجازه بفرمایید، این زمین ها را به بچه های سپاه بدهیم تا خانه دار شوند؛ که امام هم موافقت کردند. تعاونی شروع به کار کرد و بچه های سپاه هم صاحب خانه شدند. در جامعه روحانیت مبارز هم خیلی فعالیت می کرد که از اختلافات شان کم کند. خیلی اختلاف داشتند، ما به چشم خود می دیدیم که ایشان سعی می کرد این اختلافات کم شود و وحدت بیشتری ایجاد شود.

کلا سلوک ایشان در محل کار، در رفت و آمدها، با پاسدارها، با شخصیت های نظام چطور بود؟

سعی می کرد یک وقت خدای ناکرده در نوع زندگی اش تغییری ایجاد نشود که باعث بدبینی مردم بشود. یادمان است خانهای ساخت دو طبقه و برایش خیلی حرف داوروند که او دارد در خیابان ایران خانه ضد تانک می سازد. ایشان تا موقع شهادت در پادگان نیروی هوایی در خانه های سازمانی زندگی کرد.

به شما چند نفر که در دفتر کار و دور و برش بودید، چه توصیه های اخلاقی ای می کرد؟

سال ۱۳۶۴ بود که من می خواستم بروم مکه. از تیر ماه حاجی ها شروع به رفتن کردند. گفت که تو هم برو. دو روز مانده بود که بروم، کارهایم را کرده و مرخصی هایم را گرفته بودم. چهار یا پنج هزار تومان داد و گفت لباس احرامت را از محل این پول بگیر، پول حلالی است که از امام گرفته ام. ما هم این پول را دادیم و چلواری گرفتیم و رفتیم. گفت اگر می روی سعی کن و صفا، دنبال این طرف و آن طرف نرو. آن سال ما حج تمتع را که به جای آوردیم، چون آن جا در ستاد حج مدینه بودیم، یک ماشین هم داشتیم. چون ما قبل از همه حاجی ها باید می رفتیم، بعد باید صبر می کردیم تا تمامی حاجی ها برمی گردند و سپس ما برگردیم. مترجمان به من گفت که فلائی، می آبی یک حج عمره برویم؟ خلاصه، مجوز لازم را گرفت و اول محرم، ما در خانه خدا بودیم. یک حج عمره هم به جای آوردیم و برگشتیم. این از خاطرات آن روز است که من هنوز آن پنج

این کار را کرده ایم. امام از طرق مختلف آمار به دست شان می رسید.

بالطبع ایشان چون نماینده امام بود، یک سری کارهایی را که روحانیت با مجروحان و جنازه شهدا انجام می دادند - نظیر عیادت، تشییع جنازه، گزاردن نماز و... - را نیز بر عهده داشت...

بله، یک بار ما در منطقه بودیم و از اهواز مستقیماً به اصفهان رفتیم. لشکر عمل کننده از شهر اصفهان بود. رفتیم بیمارستان، به گمانم شهید خرازی دستش را در آن عملیات از دست داده بود. در بیمارستان مجروحان را دیدیم. می دیدیم که یک نفر مثلاً یک پا از این طرف نداشت، یک دست از آن طرف.

یکی هر دو تا پایش قطع شده بود. یکی اصلاً دو تا دست نداشت. یکی دو تا دست و دو تا پا نداشت؛ وضع عجیب و غریبی بود. در بیمارستان، شهید محلاتی یکی، یکی به سراغ همه می رفت. به فرماندهان دستور می داد که چه کار کنید. برای ختم مرحوم شهید باکری ما به ارومیه رفتیم. از خوی که می خواستی رد شوی، غروب که می شد، دیگر منطقه در دست کوموله ها و دموکرات ها بود. دموکرات ها سمت آذربایجان حاکم بودند. گفتیم حاج آقا، صلاح نیست که برویم. گفت که من از باکری چیزی کمتر نیستم، برویم.

یک ماشین سپاه از خوی با ما راه افتاد. بعد از ظهر به ارومیه رسیدیم، در مراسم ختم ایشان سخنرانی کرد. غروب شد و هوا تاریک بود. گفتیم حاج آقا، صلاح نیست که برویم. گفت ما می رویم، هیچ چیزی هم نمی شود. برگشتیم و الحمدلله به خیر گذشت.

شهید محلاتی قبل و حین از پیروزی انقلاب نیز هیچ باکی از عوامل رژیم نداشت و همیشه به دل خطر می رفت، نمونه اش هم نطقی بود که ایشان در رادیو در زمان پیروزی

ایشان فرموده های امام را منتقل می کرد و بعد هم نتایج منطقه و عملیات را مستقیماً برای امام می برد. شهید وقتی خدمت امام می رفت، معمولاً پرونده قطوری را با خود می برد؛ شامل آمار شهدا، مجروحان، این که مثلاً این جا این کار را کرده ایم. امام از طرق مختلف آمار به دست شان می رسید.

انقلاب کردند.

در موقع تصرف رادیو ایشان اعلام کرد که این صدای انقلاب اسلامی است. از رادیو تهران.

نمونه دیگر آن هم کارهایی است که از ایشان سر می زند، چه در جوانی، چه در میان سالی و نزدیک شهادت. در فیضیه روی چهار پایه می روند، سخنرانی می کنند، علیه جنازه رضاشاه که آن جا دفن نشود.

از زمان شهید نواب صفوی ایشان در حال مبارزه بود. همیشه در دل خطری بوده و به استقبال خطر می رفته است.

خودم کرا از علما شنیده ام که می گویند ایشان موتور انقلاب بود. اعلامیه هایی را که امام می دادند و سایر علما پای آن ها را امضا می کردند، ایشان برنامهریز و عامل این کار بود.

خواب نداشتند؛ ما می دیدیم در این عملیات ها و درگیری ها. خدا چه تقدیری کرد. در عملیات مسلم بن عقیل (ع) در منطقه، در یک قرارگاهی بودیم. یک عده از علما هم آمده بودند. حاج آقا پرسید شما برای چه آمده اید؟ گفتند ما آمده ایم که در قرارگاه ها و گردان ها تبلیغ کنیم. عراق شروع کرد قرارگاه را بمباران کردن؛ با بمب های خوشه ای. ما هر کدام زیر تانکرهای آب می رفتیم. پایین تپه جاده ای بود که یک لندکروز داشت از آن عبور می کرد، یکی از بمب های خوشه ای کنار آن افتاد و لندکروز آتش گرفت. سرنشینان آن به شکلی معجزه آسای بیرون آمدند. حاج آقا که بعد از ظهر دید آن ها دارند می روند، گفت: کجا؟ گفتند حاج آقا، ما در تهران مفیدتر هستیم تا این جا. آن جا



یک روحانی سید هم بود که با یکی از لشکرهای مشهد آمده بود. عجیب آدم مخلصی بود. من او را دیدم. راستی تفاوت از کجا تا کجاست؟...

گویا رمز شروع بعضی از عملیات ها را شهید محلاتی می گفتند؟

بعضی ها را بله، ما را که در جلسات راه نمی دادند، ولی بعدها می فهمیدیم که ایشان رمز را انتخاب کرده اند.

از عملیات ها دیگر چه خاطره ای دارید. کلا شهید محلاتی در منطقه چه کارهایی انجام می دادند؟

ایشان به بیشتر گردان ها سرکشی می کرد، برای هر عملیات، نیروهای زیادی می خواستند که این نیروها تحت عنوان لشکر قدس داشتند آماده می شدند. حاج آقا رفته بود که ببیند این ها چه کار می کنند. دیده بود همه این ها کسل هستند، به فرماندهان گفته بود که این ها چرا کسل هستند؟ گفته بود تا ساعت دو بعد از نیمه شب روضه خوانی بوده و این ها سینه زده اند و عزاداری کرده اند تا خوابیده اند و حالا آن ها را آورده ایم این جا، هنوز صبحانه هم نخورده اند. همان جا حاج آقا دستور داد که تمام لشکرها، مراسم عزاداری و نوحه خوانی شان حتماً باید ساعت ده شب تمام شود. پاسدار و بسیجی ساعت ده باید بخوابد. از آن طرف ساعت چهار صبح بیدارش کنید، ورزش کند، نمازش را بخواند، صبحانه اش را بخورد، شاداب به این جا بیاید، تا دو نیمه شب سینه بزند که چی؟ ما نیروی شاداب می خواهیم که سرحال باشد، نه این که به زور دنگک او را بیاورید که مثلاً ما برایش سخنرانی کنیم. این هم یکی از چیزهایی بود که ایشان واقعا به آن حساس بود.

کارهایی که ایشان در جبهه انجام می دادند شامل چه وظایفی بود؟

پیش از عملیات ها خدمت امام می رسید و مسائلی را می گفت، چون شورای عالی فرماندهی سپاه که تشکیل و مسائل گفته می شد. ایشان نیز فرموده های حضرت امام را منتقل می کرد و بعد هم نتایج منطقه و عملیات را مستقیماً برای امام می برد. شهید وقتی خدمت امام می رفت، معمولاً پرونده قطوری را با خود می برد؛ شامل آمار شهدا، مجروحان، این که مثلاً این جا

حضرت امام رضا(ع). از مشهد آمد، رفت زیارت حضرت معصومه(ع)، بعد، حضرت عبدالعظیم(ع) را هم زیارت کرد و درست فردای همان روز، همسرش بر بیمارستان بالای جنازه مطهرش بود.

انگار یک جورهایی از شهادتش آگاه بود...

گاهی پیش می‌آید که برخی از مرگ یا شهادت خویش آگاهند، چطوری است؛ نمی‌دانم...

یکبار، جوانی شعری برآید که خدای جالب بود:

آنان به چرامرگ خویش آگاهند؛ ما بی‌چرا زندگانیم...

جالب است. راستی این آدم، این همه انرژی را از کجا می‌آورد که شما که جوان بودید، در همراهی با ایشان کم می‌آوردید؟

انسانی والا و بسیار معتقد بود، کسی که اعتقاد دارد نیرویش را از خدا می‌گیرد. ما جوان و دنبال بازیگوشی بودیم. ایشان یک چیزهایی را می‌دید، ما یک چیزهای دیگر را.

بیست و چند سال از شهادت شهید محلاتی گذشته، شما آن زمان یک جوان بیست و چهار، پنج ساله بودید الان یک کامل مرد پنجاه و چند ساله هستید و احتمالاً عروس و داماد و نوه هم دارید. در این بیست و چهار، پنج سال اندیشیدن به خوبی‌های شهید محلاتی بر شما چه تأثیری داشت؟

خیلی خوابش را دیدم. خواب دیده‌ام که مثلاً در باغی نشسته، به یاد کارهای گذشته افتاده‌ام، منتها به این صرافت نیافتاده‌ام که آقای محلاتی شهید شده و ما پیش ایشان هستیم، پس چرا ما در این تشکیلات و بین شهدا نیستیم؟ حالا پیش حاج آقا چه کار می‌کنیم؟! خواب دیدن‌ها به نوعی است که انگار هنوز داریم همکاری با هم را ادامه می‌دهیم.

راجع به این که نشد که شما در آن هواپیما باشید چه فکر کرده‌اید؟ خیلی سال است که شما پس از آن حادثه مانده و از جوانی گذر کرده‌اید.

والله، بسا اتفاقات بعدی‌ای که افتاد، دیدم خداوند واقعاً یک مشیت‌هایی دارد. سال ۱۳۶۴ بود که این اتفاق برای شهید محلاتی افتاد. پدر ما تازه دو تا چشم و دو تا پایش را عمل کرده و دیگر قادر به کار کردن نبود، مغازه هم داشت. خواهر و برادرهای ما هم کوچک بودند. چه کار می‌توانستیم بکنیم؟ واقعاً خدا فهمیده چه کار کند؛ ما را بچرخاند بیاورد تا این‌جا نگرمان دارد...

بچه‌های شهید فیاضی را می‌بینید؟

اتفاقاً می‌ثم، پسر کوچک مرحوم شهید محلاتی، بیست و چهار، پنج روزی است که از دنیا رفته، من در ختم ایشان بچه‌های مرحوم شهید فیاضی را دیدم. ماشاءالله همه صاحب زن و زندگی شده‌اند. هر وقت به بهشت زهرا(س) می‌روم سر خاک شهید فیاضی می‌روم. یادش به خیر، می‌ثم خیلی خوش‌خنده بود، اخمو نبود.

حرف و نکته دیگری باقی نمانده؟

فقط یاد آن روزها به‌خیر. آن روزها، خوب روزهایی بود؛ گذشت. الان که من به آن روزها نگاه می‌کنم، حسرت می‌خورم. بچه‌های یگان حفاظت بیشترشان می‌آیند و به ما سر می‌زنند، با هم تماس داریم. هر کدامشان را که می‌بینم می‌گویند یاد آن روزها به‌خیر. من دو هزار تومان حقوق می‌گرفتم و یک زندگی بسیار ساده را هم می‌گذراندم، ولی الان متأسفانه مردم را انداخته‌اند در وادی پول و همه به دنبال پول هستند. مثلاً خیلی‌ها تعجب می‌کنند که من موبایل ندارم، اما چیزی را که به دردم نمی‌خورد، می‌خواهم چه کار؟ اگر هم تفکراتی هست باز از بچه‌های قدیم است. در عملیات مسلم بن عقیل(ع) موج انفجار سر یکی را گرفته بود، شهید شد؛ جنازه سالم بود، ولی از داخل، تمام رگ‌های بدنش پاره شده بود. جوان‌هایی را می‌دیدیم که دست نداشتند، پا نداشتند، سر نداشتند. امروز را که نگاه می‌کنیم، همه دنبال مال دنیا، میز و صندلی هستند. ■

خیلی نسبت به تبعیت از حضرت امام مفید بود. تابع محض بود. خیلی مواقع می‌شد که ما تا پاسی از شب در بیت امام بودیم و از بس رفت و آمد کرده بودیم، با آبدارچی آن‌جا که شام و ناهار درست می‌کرد آشنا و صمیمی شده بودیم، مثلاً شام امام را می‌دیدیم که یک دانه خیار بود، یا یک مقدار کمی نان با دو تا خرما.

یک عده نماینده‌ها بودند و یک عده روحانی بودند و یک مقدار کتاب و قرآن نیز همراهشان بود. خلبان گفت بارم زیاد است، نفرات را کم کنید. گفتند از بین شما فقط یک نفرتان بیاید، ما گفتیم نمی‌شود. حاج آقا گفت عیب ندارد. من می‌روم به اهواز در مکانی به نام گل که قبلاً متعلق به آمریکایی‌ها و آن روز مرکز مرکز سپاه بود، شما از طریق زمین به آن‌جا بیایید و ما به هم ملحق می‌شویم. عبدالله بچه‌ای داشت که مریض بود. گفتم عبدالله، من می‌روم تو فردا با ماشین بیا، امروز هم نمی‌خواهد بیایی. گفت که نه، من از خانه خداحافظی کرده و دیشب هم خوابیده‌ام، شما با ماشین بیایید. ما ایستادیم، این‌ها با هواپیما حرکت کردند و ما هم برگشتیم که ماشین را در منزل آقای محلاتی بگذاریم. معمولاً ماشین را به منزل برمی‌گردانیدیم، موقع برگشتن دوباره به منزلشان می‌رفتیم و ماشین را برمی‌داشتیم. دیگر ما خبری از آن گروه نداشتیم تا این که بعد از ظهر گفتند هواپیما را زده‌اند.

در اهواز؟

نرسیده به اهواز؛ بین دزفول و اهواز. بعدها معلوم شد که هواپیماهای عراقی می‌خواستند هواپیما ما را ببرند، این‌ها نرفته و آن‌ها هم موشک زده بودند، دو تا بال هواپیما افتاده و بدنه اصلی هواپیما به زمین خورده بود. زمانی که ما به منزل شهید رسیدیم، ساعت یازده و ربع بود. بعد که ساعت ایشان را از پیکر شهید برداشتیم، درست در همان ساعتی متوقف شده بود که ما رسیده بودیم به منزل ایشان؛ یعنی لحظهٔ اصابت موشک به هواپیما...

فردا شب بعد از شهادتش بود که خانم و دختر آقای محلاتی را به بیمارستان نجمیه بردند، چون جنازه ایشان را به آن‌جا آورده بودند.

جنازه سالم بود؟

بدن سالم بود، ولی پای شهید از سه جا شکسته بود.

معمولاً در سوانح سقوط هواپیما، کمتر جسدی باقی می‌ماند. آن وقت چطور جنازه شهید محلاتی سالم مانده بود، راستی اجساد مطهر، همه سالم مانده بودند؛ یا فقط پیکر ایشان؟

فقط ایشان سالم مانده بود. مثلاً زبان ایشان بین دو تاندان‌هایش گیر کرده بود، اما به جز آن ۳ شکستگی در پا، بدنشان سالم بود. شکستگی آن ۳ نقطه، مثل لولایی که بتوانی روی هم خمش کنی تا می‌شد. خانم و دخترش گفتند ما می‌خواهیم جنازه را ببینیم. جنازه را دیدند و بعد تشییع شد. سپاه پاسداران قم در مراسم تشییع ایشان خیلی سنگ تمام گذاشت. نکته مهمی هست که این‌جا باید به آن اشاره کنم: گاهی اوقات می‌شد که از نظر کاری ما دیگر می‌بریدیم. جالب این که ما که بیست و پنج سال‌مان بود خسته می‌شدیم، اما حاج آقا محلاتی که پنجاه و چند ساله بود، تا پاسی از شب، با انرژی تمام به فعالیت ادامه می‌داد. حرفی که آقایان می‌گویند ایشان موتور انقلاب بود، کاملاً راست است.

روزهای آخر، ایشان به سوریه رفت، برگشت، آمد زیارت

هزار تومان را در ذهنم هست.

یکی از اعیاد بود، ایشان گفتند یک سر برویم بیت حضرت امام، من یک کاری دارم، یک‌ساعته برمی‌گردم. ما هم برنامه ریزی کرده بودیم که مثلاً ده که رفتیم، تا ساعت یازده، یازده و نیم برمی‌گردیم. شد ساعت دوازده و ایشان نیامد. به پاسداری که دم در بود، گفتیم حاج آقا اگر آمد، بگو ما رفتیم حسینیّه شماره ۲ جماران تا نمازمان را بخوانیم، برگردیم. خواندیم و آمدیم، شد ساعت یک، یک و نیم و نزدیک دو، ایشان نیامد. خدا بیاמרزد به عبدالله فیاضی، رفیق‌مان که شهید شد، گفتم عبدالله، حاج آقا که آمد، به‌شوخی، اخم‌های‌مان را می‌کنیم توی هم، حرف هم با او نمی‌زنیم! ساعت دو و ربع بود که حاج آقا آمد. ما هم الکی اخم‌های‌مان را در هم کردیم - ببینید چقدر رثوف بود - آقای محلاتی، وقتی دید ما ناراحتیم، دست کرد در جیبش و نفری یک هزار تومانی به ما داد و گفت این عیدی‌ها را امام داده. آن روز هزار تومان خیلی پول بود. ما هم هزاری‌ها را گذاشتیم داخل جیب‌مان، خیلی هم خوش و بش کردیم و رفتیم ایشان را به خانه رساندیم!

توصیه‌های ایشان در محیط کار و صحبت‌هایی که می‌کردند چه بود؟

چون محیط نظامی بود، بر مقرررات خیلی تأکید می‌کردند؛ احترام به فرماندهان و اجرا کردن دستورات آن‌ها. می‌گفتند اگر می‌بینید دستوری اشتباه است، وظیفه شماست که آن کار را انجام بدهی، بعد بیایی شکایت کنی که آقا! ایشان چنین دستوری داد، بنده هم بر حسب نظامی بودنم اجرا کردم، ولی حالا این گزارش را هم به شما می‌دهم. خیلی به مقرررات حساس بود.

از دیدارهایی که شهید محلاتی با حضرت امام داشتند، بگوئید.

در جلساتی که ایشان با حضرت امام داشتند، یک وقت‌هایی ما زرنگی می‌کردیم، مثلاً جلسات، خصوصی بود در حیاط. حضرت امام خمینی راننده‌ای داشتند که با ما رفیق بود، بعد از شهادت شهید محلاتی گذر ایشان به محل کار ما افتاد و عکس‌های مرا آورد، داد. گفت این عکس‌های زمانی است که پیش امام بودی. یک رزمنده ارتشی بود که چشم‌هایش نابینا شده بود. او را نزد امام آورده بودند، منتها کسی نبود که این رزمنده جانباز را به داخل ببرد. به ما گفتند تو که داری می‌روی داخل، او را هم ببر، ما هم ببریم. در بالکنی که امام در آن می‌نشست، نشستیم و امام دستی بر سر و روی ایشان کشیدند و برایش طلب شفا کردند. ما هم آن‌جا دست امام را بوسیدیم.

شهید محلاتی از امام چه می‌گفت؟

خیلی نسبت به تبعیت از حضرت امام مفید بود. اگر روز بود و امام می‌گفت شب است، ایشان می‌گفت شب است؛ تابع محض بود. خیلی مواقع می‌شد که ما تا پاسی از شب در بیت امام بودیم و از بس رفت و آمد کرده بودیم، با آبدارچی آن‌جا که شام و ناهار درست می‌کرد آشنا و صمیمی شده بودیم، مثلاً شام امام را می‌دیدیم که یک دانه خیار بود، یا یک مقدار کمی نان با دو تا خرما.

از روز شهادت آیت الله محلاتی چه خاطراتی دارید؟

روز شهادتش هم که می‌دانستیم ایشان فردا صبح می‌خواهد به منطقه برود، ما سه تا محافظ بودیم و با ایشان راه افتادیم، چون خیابان جمهوری دارای خط ویژه بود. ایشان معمولاً روزنامه جمهوری اسلامی می‌خواند. ما هر روز به حساب پنج نفرمان، پنج تومان صدقه کنار می‌گذاشتیم. آن روز حاج آقا گفت که یک روزنامه بگیرید. به این رفیق‌مان که شهید شد، گفتیم چه کار کنیم، پول خرد نداریم. گفت دو تومان از صدقه بردار بعداً جایش می‌گذاریم. ما دو تومان از روی پول صدقه برداشتیم و از کیوسک روزنامه گرفتیم و آمدیم به فرودگاه و اثاث‌های‌مان را برداشتیم و ماشین را نیز در پارکینگ دولت پارک کردیم.

می‌دادند. حتی سردار سوداگر، اذعان می‌کرد که من تا آن روز به ایشان شک داشتم، اما از آن پس که دیدم عبایش را کشید روی کانال و هیچ گونه آتشی دور و بر نیامد، فهمیدم که او مقاماتی را طی کرده و ما باید از او پیروی کنیم. علی ای حال، یک سرباز تمام عیار نظام اسلامی بود. خیلی مرید و مقلد حضرت امام بود و یکی از شاگردان وفادار به نهضت عاشورایی امام محسوب می‌شد.

کلا شما از سال ۱۳۶۱ تا زمان شهادت، چقدر با شهید ارتباط داشتید؟

ارتباط ما تقریباً، جسته و گریخته بود، یادم است که سفری هم با ایشان به سوریه رفتیم. سال ۱۳۶۴ بود، قبل از شهادت حاج آقا. در ملاقات‌هایی که با رهبران فلسطینیان و لبنانی‌ها داشت، ما هم خدمت ایشان بودیم. من خیلی بی‌تابی می‌کردم که اسرائیل تمام سران کشورهای اسلامی را خرید و آن‌ها به داد ما نمی‌رسند، پس شما که درگیر جنگ هستید، باید بیشتر به ما توجه کنید، ما بعد از خدا و چهارده معصوم (ع)، به شما و حضرت امام تکیه داریم. در غائله درگیری حزب قوم سوریه بود با فالانژها در کتاب، درگیری‌های قومی در لبنان و درگیری حزب اخوان المسلمین بود با قوم سوری، حافظ اسد و ارتش بعث سوریه، در یکی از شهرهای بزرگ این کشور که منجر به میانجی‌گری جمهوری اسلامی شد، همه نیروهای اقوام محلی را در طرابلس قلع و قمع کرده بودند. درگیری شدیدی در طرابلس برپا شد و جمهوری اسلامی بین طرفین پا در میانی کرد. در ادامه همان مذاکرات، شهید محلاتی عنوان می‌کرد که شما یک طرف جهان اسلام هستید و حضرت امام نیز یک طرف. حضرت امام عنایت خاصی به شما دارند. ما خودمان درگیر جنگ هستیم و درست است که صدام نمی‌گذارد که توجه ما به بقیه بیشتر باشد، ولی با توجه به این که خودمان درگیر جنگ و مشکلات حاصل از جنگ هستیم، حضرت امام چندین بار به من مأموریت داده‌اند که توجه داشته باشم به حزب الله لبنان، مردم فلسطین و ادامه مبارزات مردم فلسطین. مطمئن باشید که حضرت امام دعاگوی شما بوده و از حمایت‌های مادی و معنوی هم دریغ ندارند. بعد با متانت خاصی همه صحبت‌های مسؤولان فلسطینی و لبنانی را با ظرافتی که داشت توجه و دقت می‌کرد و همه حرف‌هایشان را می‌شنید که من حداقل در کنار شما هستم یا یک روز تا چند روز در کنار شما هستم. هر گونه مسائلی را که بشنوم و ببینم، مطمئن باشید جهت

صحبت از این شهید بزرگوار، همواره برایم یادآور کلمه طیبه اخلاص و درجه خلوص یک مؤمن است. به جهت جذبه و ملایمت خاصی که داشتند به خود اجازه دادم به ایشان نزدیک شوم و چند سؤال داشتم در خصوص جنگ و مسائل شرعی و یک مورد تفسیری، که بسیار مسلط و مُشْرِف به مسائل، جواب سؤالاتم را دادند.

را آوردند و روی کانال کشیدند و گفتند حالا بیایید جلسه و بحث درباره ادامه عملیات را ادامه بدهیم. بعد به یک صورت معجزه آسایی بر این منطقه هیچ گونه آتشی ریخته نشد، یک جلسه شورای عملیات، شورای فرماندهی سپاه در منطقه عملیاتی.

شهید محلاتی، یک خلوصی داشت و یک افعالی از خودش نشان داد که مؤید درجه خلوص بسیار بالایش بود. در عملیات‌ها هم رزم هم رزمندگان بود، هم پای همه رزمندگان بود، یار وفادار همه فرماندهان بود. در هیچ یک از عرصه‌ها خودش را از دیگران جدا نمی‌دانست، بسیار ساده و خاکی بود و همیشه در خطوط مقدم، دخیل و سهیم بود. این که حالا یک مسئولیت یا نمایندگی‌ای از سوی حضرت امام خمینی (ره) دارد یا به واسطه سمتی که در سپاه داشت، بخواهد خود را تافته جدابافته‌ای بداند، اصلاً این گونه نبود. بسیار خاکی بود، وقتی هم عبا و عمامه‌اش را در می‌آورد، این قدر خودمانی نشان می‌داد که در نگاه اول، شما نمی‌توانستید تشخیص دهید که این فرد چقدر مورد احترام است. بسیار خاکی بود، خاکی‌تر از خاک. بسیار با خلوص و با تقوا، و جالب این جاست که حرف‌هایی که می‌زد و نصیحت‌هایی که می‌کرد، بسیار شنیدنی، جذاب و ماندگار بود. چون خودش عامل بود، عاملیتش افراد را ترغیب و تشویق می‌کرد. بعد از نمازهای یومیه‌ای که گاه ایشان اقامه می‌کرد، چند جمله نصیحت و ذکر مصیبت می‌کرد، و چقدر با صفا و بی‌ریا... در همه روزهای سخت عملیات‌ها در کنار فرماندهان و رزمندگان بود و از هیچ چیز مضایقه نمی‌کرد. در همین جبل الحمرین، کاری که از دستش برمی‌آمد، همین عبايي بود که کشید بر سر فرماندهانی که عملیات انجام

نام شهید محلاتی برای شما که با معظم له محشور و مانوس بوده‌اید، تداعی کننده چه نکاتی است؟

نکات که فراوان است و می‌گویم در حد بضاعت اندکم، به برخی از آن‌ها اشاره کنم. اما صحبت از این شهید بزرگوار، همواره برایم یادآور کلمه طیبه اخلاص و درجه خلوص یک مؤمن است. با شهید محلاتی در قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) آشنا شدم. به جهت جذبه و ملایمت خاصی که داشتند به خود اجازه دادم به ایشان نزدیک شوم و چند سؤال داشتم در خصوص جنگ و مسائل شرعی و یک مورد تفسیری، که بسیار مسلط و مشرف به مسائل، هم به لحاظ شرعی، هم به لحاظ منفعتی و هم به لحاظ تفسیری جواب سؤالاتم را دادند.

چه سالی بود؟

۱۳۶۱، من با ایشان آشنا شدم که آن موقع یکی از فرمانده گردان‌های لشکر بودم. اعتقاد ما بر این است که هر کسی در هر حادثه‌ای یا در هر واقعه‌ای قرار می‌گیرد، اگر فرد، درجه خلوص و درجه تقوا و حسن نیتش از برتری، تفوق یا اشرافی برخوردار باشد، این امر و این فعل ماندگاری‌اش بیشتر است. کما این که اعتقاد داریم حضرت سیدالشهداء (ع) در سال ۶۰ هجری قمری با اصحاب، دوستان و خانواده مکرم خویش، یک روز در حادثه عاشورا یک فعلی انجام دادند که چهارده قرن تا الآن، تاریخ متأثر از فداکاری، ایثار، شهادت و حماسه آن حضرت است. این امر نشان می‌دهد اخلاص حضرت سیدالشهداء (ع)، چقدر بالا و چقدر ناب و با خلوص نیت بوده که ماندگاری‌اش برای ابد است، از صدر تاریخ اسلام تاکنون ادامه دارد و تا کجا و تا کجا خواهد رسید. شهید محلاتی هم از زمره شاگردان حضرت سیدالشهداء (ع) بود، به لحاظ این که خود را یک سرباز پاک‌باخته اسلام و آن حضرت (ع) می‌دانست و در هیچ یک از روزهای سخت و تنگ درگیری و آتش و خون، هیچ موقع کم نگذاشت و هر چه از دستش برمی‌آمد، با جان و دل انجام می‌داد.

در این باره آیا خاطره‌ای به ذهن تان می‌رسد؟

یک خاطره جالب، جذاب و شاید هم باورنکردنی این است که در عملیات آزادسازی مهران، والفجر ۳، عراقی‌ها در جبل الحمرین آتش سنگینی ریخته بودند، فشار زیاد بود. یک کانالی بود که شهید محلاتی و فرماندهان عالی‌رتبه جنگ آن‌جا می‌خواستند تصمیم بگیرند. در حالی که هیچ سنگری در کار نبود، فی‌البداهه آقای محلاتی عباي متبرک خودشان

بسیار خاکی بود، خاکی‌تر از خاک...

شهید محلاتی و جبهه، در گفت و شنود شاهد یاران با مهدی روحانی، از هم‌زمان شهید



درآمد

مهدی روحانی، یکی از پاسدارانی بوده که در عین جوانی فرصت همراهی و هم‌رزم بودن در دفاع مقدس را با شهید محلاتی یافته است. سینه این پژوهشگر دفاع مقدس و استاد دانشگاه، امروز آکنده از مهر و محبت به شهید محلاتی است و با چه شور و حرارتی از سیره آن بزرگوار در خاکریزهای جبهه و تهجد شهید در سنگرها می‌گوید. این مصاحبه را از دست ندهید...



تصمیم‌گیری به مسئولان نظام اسلامی منعکس می‌کنم. و هر آن‌چه حضرت امام در اختیارشان گذاشته بودند - جهت کمک‌های مادی و معنوی - دریغ نداشتند و سعی می‌کردند به اردوگاه‌های محروم‌تر و به عبارتی محرومان جنوب لبنان کمک‌هایی داشته باشند. هر آن‌چه شهید محلاتی مأموریتش بود، همیشه به نحو احسن انجام می‌داد، حرف‌های اشخاص را می‌شنید و بعد تقسیم می‌کرد که چقدر به چه کسی بدهیم و چطور بدهیم و با درایت، مثل پدری مهربان، دست بر سر همه یتیم‌های جنوب لبنان می‌کشید و با فلسطینی‌ها برخوردی بسیار حسنه داشت. امیدوارشان می‌کرد در راه مبارزه، که جمهوری اسلامی ایران از هیچ‌گونه تمهیداتی نسبت به فلسطینی‌ها دریغ ندارد، هر چه هست در طبق اخلاص می‌گذارد و به آن‌ها امیدواری می‌داد که مبارزاتشان را با دلگرمی ادامه دهند.

آن سفر، یک سفر رسمی بود یا یک سفر زیارتی؟ شما در چه قالبی به آن سفر رفته بودید؟

رسمی نبود. آن موقع نمی‌شد صدای این را درآورد که مسئولان ما مثلاً از سوریه و لبنان دارند حمایت می‌کنند. همیشه خواهش می‌کردند که مصاحبه از ما نگیرند، چون در قالب یک سفر زیارتی آمده بودند و با مسئولان حزب الله لبنان و مسئولان فلسطینی و افراد مؤثر در نهضت قیام مردم لبنان و فلسطین، بحث‌هایی انجام می‌شد.

شماها که در سال‌های آخر عمر پربرت شهید محلاتی با ایشان بوده‌اید، حتماً از پرکاری و خستگی ناپذیری‌های شهید محلاتی نکات زیادی را به یاد دارید. روحیه‌ای که در بیست و چهار ساعت، شانزده، هفده ساعت کار می‌کرد، کم می‌خورد، کم ادعا و مهربان و ساده بود و همه‌اش فعالیت می‌کرد؛ از این روحیات شهید چه خاطراتی دارید؟

یک شب در قرارگاه کاری داشتیم که به دیروقت کشید. یک استراحت مختصری کردیم و یکی، دو ساعت در قرارگاه خوابیدیم. قبل از صبح بود که می‌خواستیم برویم به مقر لشکر، دیدیم شهید محلاتی، نیمه‌های شب در مسجد قرارگاه مشغول عبادت و راز و نیاز خالصانه است. همه مسئولان در اوج عملیات‌ها سعی می‌کردند تا ساعت دوازده، یک نیمه شب کار کنند. جلسات، توجیهی بود، شامل تجزیه و تحلیل مسائل عملیات بود و آن‌ها غالباً تا دیروقت بیدار بودند. ما یکی، دو ساعت بیشتر ماندم تا همه استراحت کنند. ساعت سه و چهار صبح بود که دیدیم ایشان شاید زودتر از همه مسئولان به محراب مناجات رفته‌اند. ما هم لذت بردیم و وقتی دیدیم که ایشان مشغول نماز شب است، منتظر شدیم تا نمازشان تمام شود و نماز صبح را به ایشان اقتدا کردیم. بعد از نماز بود که من را گوشه مسجد صدا کردند و گفتند بعضی مواقع خوب است آدم دلش را صاف کند، نورانی

کند و شب نور بگیرد که بتواند روز هدایتگر باشد، روز کمتر مورد غفلت قرار بگیرد، و شجاعت داشته باشد. شب مختص تقویت روح است؛ اگر قدرش را بدانیم. متوجه شده بودند که ما دیده‌ایم در محراب نشسته و دارند ادعیه می‌خوانند، توجیه ایشان این بود که ما احتیاج داریم به شب، به مناجات، به راز و نیاز شبانه...

به اعتبار فرمایش شما و خاطرات تان، بالندگی شخصیت شهید محلاتی محصول آن خودسازی‌ها، شب زنده داری‌ها و در کنارش، مطالعات و مجاهدات و خویشتنداری‌های زیادی است که با خدای خودش خلوت می‌کرد و به آن جایگاه می‌رسید.

در واقع مخلص و سرباز حضرت امام بود. شعری در دفاع مقدس مرسوم شده بود و هست که غالباً آقای آهنگران می‌خواندند: «کجایند آن مردان بی ادعا». در واقع ایشان یکی از آن مردان بی ادعا بود، هیچ ادعایی در وجودش نبود، تا وقتی متوجه نمی‌شدید که یک مسؤول و والاست، فکر می‌کردید سربازی است که دارد آن‌جا خدمت می‌کند. خیلی بی ادعا، با روحیه بالا، با فراغ بال و با اخلاص بود. سعی می‌کرد کارش را به نحو احسن انجام بدهد.

فرمودید شهید محلاتی، یک سرباز بی ادعای حضرت امام بود. شما که آن سال‌ها جوان و پرشور بودید و در جبهه‌های جنگ حضور داشتید، پاسداری بودید که به جبهه می‌رفتید و جان‌تان را در طبق اخلاص می‌گذاشتید و با شهید همدم و دمساز بودید، این بزرگوار، از مولای خودش حضرت امام برای شما چه می‌گفت؟

برای دست‌بوسی و رسیدن به خدمت حضرت امام، چند بار از ایشان درخواست کردیم، با درایت و با حوصله فرمودند سر امام شلوغ است، با وجود این سعی می‌کنم

در هیچ یک از عرصه‌ها خودش را از دیگران جدا نمی‌دانست، بسیار ساده و خاکی بود و همیشه در خطوط مقدم، دخیل و سهیم بود. این که حالا یک مسؤولیت یا نمایندگی‌ای از سوی حضرت امام خمینی (ره) دارد یا به واسطه سمتی که در سپاه داشت، بخواهد خود را تافته جدابافته‌ای بداند، اصلاً این گونه نبود.

شما را ببرم. من کلاً چند بار برای دست‌بوسی به محضر امام رفتم، یک بار شهید محلاتی پا در میانی کرد و ما را خدمت حضرت امام برد. می‌فرمود همه اخلاص عالم در حضرت امام خلاصه شده، هر چه از اخلاص و تقوا بگوییم، در وجود مقتدای ما هست. حضرت امام رهبر ماست، منهای رهبری، شاگرد ایشان هم بوده‌ام و افتخار می‌کنم که چنین استادی داشته‌ام و دارم و چون امام مسؤولیت ارشاد امت اسلامی را دارند، سعی می‌کنم از آن‌چه بدانم که در حکم خدمت به ایشان و نهضت‌شان است، دریغ و مضایقه نکنم. امام مجاهدت‌هایی را سالیان متمادی بر عهده داشتند و از زمانی که رهبری انقلاب را بر عهده گرفتند، شهید محلاتی از شاگردان چندین ساله ایشان بود و سعی می‌کرد سرباز

وفاداری، در همه ابعاد، در خدمت حضرت امام باشد و هیچ گونه مضایقه‌ای نسبت به امام و نهضت امام و دفاع مقدس در هر کاری که از دستش برمی‌آمد نداشت.

یک ویژگی بسیار جالب در شهید محلاتی این بود که در طول پنج سال و نیم از هشت سال دفاع مقدس که ایشان زنده و در حیات دنیوی بودند، که بخش عمده‌ای از سال‌های دفاع مقدس را شامل می‌شود، ایشان تقریباً بخش اعظم این دوره را نماینده امام در سپاه بودند. به واسطه همین نمایندگی حضرت امام در سپاه، شهید محلاتی به همه جبهه‌ها نزد تمام نیروها اعم از بسیجی، ارتشی و سپاهی می‌آمدند و حلقه واسط بین امام، پیشوا و مقتدای مسلمین با رزمندگان به شمار می‌رفتند. راجع به این نقش شهید محلاتی هم صحبت کنید.

در همه مراحل عملیات، یعنی قبل، بعد و حین آن، شهید محلاتی با همه رزمندگان دفاع مقدس، چه سپاهی، چه ارتشی - برایش فرقی نمی‌کرد - ارتباطی حسنه داشت. وقتی به قرارگاه می‌رفت یا می‌خواست به واحدهای مختلف سر بزنند، در نماز جماعت‌هایی که برگزار می‌شد غالباً به خاطر احترام به ایشان و جایگاه معظم له، او را جلو می‌انداختند و نمازهایی می‌خواند که جنبه ارشادی هم داشت. بعد هم یک وقت‌هایی که با مسئولان تیپ‌ها و لشکرها، چه سپاهی، چه ارتشی، چه بسیجی و چه نیروی انتظامی که آن موقع در قالب تیپ لشکر روح الله حضور داشتند، با همه برخورد و ارتباط گرمی داشت و سعی می‌کرد، در حد وسیع یا حتی مقدمات خودش، از هر کاری که از دستش برمی‌آمد، در جهت رفع مشکلات نیروها در جبهه و جنگ مضایقه و دریغ نکند، این مشکلات را به مسئولان منعکس می‌کرد و هر آن‌چه خودش از دستش برمی‌آمد پیگیری می‌کرد؛ چون جنگ بود و هزار و یک مشکل. در جنگ، هر روز گرفتاری‌های خاص خودش پیش می‌آید. در جنگ، انسان‌ها آبدیده می‌شوند و محک انسانیت، سربازی، دلاوری، مجاهدت، مردانگی، بی ادعایی و هر نوع محکی که شما بگویید، در جنگ‌ها و سختی‌ها زده می‌شود. شهید محلاتی محک‌های‌شان را زده بودند و سرباز مخلص و بی ادعای نظام و امام بودند.

از شهادت ایشان بگویید: آخرین فصل زندگی دنیوی شهید محلاتی.

بینی و بین الله؛ رب ادخلنی صدق و اخرجنی مخرج صدق. من اعتقاد قلبی به این آیه شریفه دارم. خدایا! مرا با قدم صدق وارد این وادی کن و با قدم صدق از این وادی عبور بده. در واقع، خداوند به شهید محلاتی لطف کرد و ایشان با قدم صدق وارد این معرکه شد و الحمدلله رب العالمین با قدم شهادت هم از این دنیا رفت. والله قسم، من دعای حضرت سیدالشهداء (ع) همیشه در ذهنم هست که: خدایا! ما را با شهادت بمیران. این دعای خوبی است. چقدر زیباست تعبیر حضرت امام نسبت به شهید مدنی که فرمودند مجاهدات ایشان برای همه کس زبان‌زد خاص و عام بوده؛ خصوصاً شهادتش؛ همچنین بود شهید محلاتی عزیز. پاداش این رشادت‌ها، شجاعت‌ها و ایثارگری‌ها باید یک جا معلوم می‌شد و خداوند شهید را می‌خرد و خداوند به بدن شهید حرمت قائل می‌شود و خداوند فرموده که لازم نیست بر شهید کفن پوشیده شود و باید با لباس خودش دفن شود.

یعنی آن طور زندگی کردن شهید محلاتی، طبعاً چنین مرگی را هم اقتضا می‌کرد.

و به عبارت بهتر «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلنی جنتی». باید از این مسیر عبور کرد و باید به جنت خداوند رسید ان شاءالله ما به رحمت خدا ایمان و اعتقاد داریم و متکی هستیم و امیدواریم که ما هم چنین سرنوشتی داشته باشیم. خداوند! ما را هم با شهادت بمیران. ■



جزئیات سقوط هواپیمای مسافربری حامل شهید محلاتی و یارانش
توسط دشمن، از زبان یک خلبان ایرانی

روز واقعه...

برادر عزیز، و حسابی مزاحم او و خانواده محترم می‌شدیم.

روز حادثه

خوب یادم است که آن روز هم چهارشنبه بود. طبق معمول، شال و کلاه کردیم تا برویم به اهواز؛ با کلی

جنگنده‌های شکاری عراق، ابتدا به خلبان هواپیما سرهنگ درویش، پیشنهاد داده بودند که در صورت فرود در خاک عراق، به او و سایر خدمه، پناهندگی سیاسی در هر یک کشورهای آزاد جهان را خواهند داد، اما این افسر شجاع، اتخاذ تصمیم نهایی را به آیت‌الله محلاتی واگذار کرد و حضرت آیت‌الله، شهادت را به اسارت در نزد دشمنان یعنی ترجیح دادند.

سوگاتی برای آن دوست اهوازی و خانواده‌اش. از شانس بد من، آن روز هیچ‌یک از هواپیماهای سی - ۱۳۰، پروازی به اهواز نداشت. به همین خاطر حسابی حالم گرفته شده بود. رفته واحد عملیات پایگاه که سر و گوشی آب بدهم تا شاید هواپیمایی برای سفر به اهواز جور شود. آقای معمری (اگر زنده است یادش به‌خیر، اگر هم فوت کرده،

قبل از این‌که به ماجرای این حادثه جان‌گذاز بپردازم، باید اشاره کنم که در اواسط جنگ ایران و عراق، همسرم که پزشک است، برای مداوای رزمندگان به جبهه جنگ اعزام شده بود. من، چون خودم خلبان بودم، خیلی تلاش می‌کردم تا همسرم بتواند با هواپیما به جبهه برود. همچنین طبیعی بود که دوست می‌داشتم تا هر بار خودم او را به منطقه ببرم. خوشبختانه، خیلی زود، کارها با محبت‌های برادران سپاه پاسداران جور شد و ما عازم اهواز شدیم. وقتی به این شهر رسیدیم، ما، در بولوار فرودگاه اهواز، منتظر وسیله‌ای بودیم تا به بیمارستان برویم، چون آن موقع به‌خاطر شرایط جنگی تاکسی موجود نبود. از شانس خوب‌مان، یک پاترول سپاه پاسداران ما را سوار کرد و رفتیم بیمارستان. سپس همان برادری که ما را به بیمارستان رسانده بود، با اصرار فراوان ما را برد به خانه خودشان. همسرش معلم بود و خودش هم از مسئولین دادستانی. آن‌ها خانواده خیلی مهمان‌نواز و خون‌گرمی بودند.

خلاصه این‌که، من، به‌خاطر همسرم، هر هفته، چهارشنبه‌ها، با هواپیمای خودمان می‌رفتم اهواز. خانم دکتر (همسرم) نیز می‌آمد خانه همین دوست اهوازی‌مان و جمعه‌شب‌ها، به‌تهایی، با هواپیما برمی‌گشتم به تهران، تا بتوانم روز شنبه سرکارم باشم. چند ماهی، این، شده بود برنامه ما. گاهی هم با تمام برو بچه‌های پرواز می‌رفتیم به خانه این

درآمد

اطلاعات ارزشمند و روایت خلبان بازنشسته، بهروز مدرسی، از واقعه اول اسفند ماه ۱۳۶۴، در نوع خود، خواندنی و شنیدنی است؛ به‌ویژه آن‌جا که نویسنده، با احساسات لطیف و پاکش، لحظه‌های پرکشیدن چهل پرنده آسمانی را به زیبایی به تصویر می‌کشد. مثلاً به این چند سطر توجه کنید:

«سرانجام شهید محلاتی در پاسخ می‌گوید: ما شهادت را به تسلیم شدن در مقابل دشمن یعنی ترجیح می‌دهیم. و خلبان شجاع، همان کاری را می‌کند که باید می‌کرد... هواپیما بدون توجه به اخطارهای مکرر دشمن به راه خود ادامه می‌دهد. صدای تلاوت قرآن مجید، یک‌صدا از داخل هواپیما به گوش می‌رسد. در این هنگام، دشمن زبون اولین موشک را شلیک می‌کند... به گفته شاهدان عینی که از پایین شاهد ماجرا بوده‌اند، با اولین شلیک، بال چپ هواپیما کنده می‌شود. خلبان، با مهارت تلاش می‌کند هواپیما را در جایی مسطح فرود آورد. جنگنده عراقی، با مشاهده شجاعت و مهارت خلبان ایرانی، مجبور می‌شود دومین موشک خود را به سوی هواپیمای آسیب دیده، شلیک کند. با برخورد موشک، هواپیما چند تکه شده و مسافران از آن ارتفاع به سوی زمین روانه می‌شوند و در حقیقت به آسمان پرمی‌کشند...»

با این توضیح که، این نوشته پس از اقتباس از وبلاگ شخصی نویسنده (به سبب نوع نشر و نگارش ایشان که به زبانی خودمانی نوشته شده بود)، با شیوه‌نامه شاهد یاران هماهنگ شده است. این مطلب را بخوانید:

اصل خبر

یک فروند هواپیمای اف - ۲۷ (فرند شیب) نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، توسط دو فروند میگ عراقی در نزدیکی‌های شهر اهواز سرنگون شد. آیت‌الله محلاتی و هیات همراه ایشان، که جملگی از نمایندگان وقت مجلس و قضات عالی‌رتبه دادسرای نظامی بودند، در این سانحه دلخراش به ندای حق لبیک گفتند. جنگنده‌های شکاری عراق، ابتدا به خلبان هواپیما سرهنگ درویش، پیشنهاد داده بودند که در صورت فرود در خاک عراق، به او و سایر خدمه، پناهندگی سیاسی در هر یک از کشورهای آزاد جهان را خواهند داد، اما این افسر شجاع، اتخاذ تصمیم نهایی را به آیت‌الله محلاتی واگذار کرد و حضرت آیت‌الله، شهادت را به اسارت در نزد دشمنان یعنی ترجیح دادند و آماده هر گونه حادثه‌ای گردیدند. زمان این رویداد، در بجزوه جنگ (روز اول اسفند ۱۳۶۴) بود. روح‌شان شاد.

روایت ماجرا



ما به اصطلاح هولدینگ کرده (یعنی به دور خود در یک ارتفاعی چرخیدن)، علت را از بچه‌ها جویا شدم، گفتند وضعیت قرمز است. عاقبت، بعد از چند دور چرخیدن، متوجه شدم که داریم برمی‌گردیم تا در اصفهان بنشینیم. هنوز فرود نیامده بودیم که خلبان هواپیمای ما گفت: بچه‌ها، درویش گم شده، از زمین تماس گرفته و پرسیده‌اند که آیا ما خبری از فرند شیب جلویی داریم یا نه؟ خلاصه مجبور شدیم ناهار را مهمان اهالی خوب اصفهان باشیم. بعد از چندین ساعت معطلی، عاقبت اعلام کردند که وضعیت سفید شده، و ما دوباره به سوی اهواز پر کشیدیم. هنوز شهرستان ایذه را رد نکرده بودیم که چشمتان روز بد نبیند، من یک‌باره دیدم که هواپیما ما با سرعت، رو به زمین شیرجه رفت. زیر پای‌مان هم همه‌اش صخره‌های سختی قرار داشت. نمی‌دانستم جریان چیست؟ گفتم شاید فرود، اضطرابی است. تمام فکر و ذکر من زمین زیر پایم بود که این شخص چگونه می‌خواهد این‌جا و در این زمین بنشیند. در همین موقع دیدم که خدا بیامرز عباس زیورسنکی (مدتی قبل در اثر بیماری سرطان درگذشت)، گوشی خود را از گوشش بیرون آورد و سریع داد به من و گفت: «نوک می‌زنند، نوک می‌زنند» و خودش رفت پایین، عقب هواپیما. منظور او این بود که قسمت نوک هواپیما خطرناک است و قسمت عقب آن امن‌تر. طفلکی شوکه شده بود، ما هم بی‌خبر از همه‌جا بودیم. این شرایط ظرف چند ثانیه رخ داده بود. گویا چند میگ عراقی در منطقه بوده و ما را نشانه گرفته بودند و خلبان هواپیما، برای فرار از دست موشکی که احتمالاً آن‌ها شلیک می‌کردند، سریعاً ارتفاع خود را کم کرده بود. ما در همان ارتفاع خیلی پائین، به سمت امیدیه رفتیم و بعد از مدتی در این فرودگاه به زمین نشستیم.

من اولین شخص بودم که از هواپیما پیاده شدم، دیدم یک جیب آهوی تمیز به رنگ آبی متالیک

یکی کاری ندارد. در این اثنا، حاج آقا محلاتی به تعدادی از همراهانش که اغلب غیر روحانی بودند، دستور داد از هواپیما پیاده شوند و با پرواز بعدی به آن‌ها بپیوندند، ولی به من چیزی نگفت. خیلی راضی و خوشحال از این موضوع، داشتم واکنش افرادی که هواپیما را ترک می‌کردند، نگاه می‌کردم. بعضی‌ها به هم تعارف می‌کردند، بعضی‌ها هم جای خود را با این افراد (البته با اجازه حاج آقا) عوض می‌کردند.

همین‌که مرحوم درویش خواست برود توی کابین، انگار چیزی یادش افتاده باشد، برگشت و گفت: راستی بهروز، تو هم پیاده شو. از این حرفش، خیلی حالم گرفته شد. باور کنید عرق سردی روی چهره‌ام نشست، از خجالت نمی‌توانستم در چهره کسی نگاه کنم، با خود می‌گفتم چرا درویش این کار را با من کرد؟ سریع پیاده شدم و همین‌که نزدیک درویش رسیدم، با یک حرکت کلاه را از سرش برداشتم و کلاه خودش را محکم به سینه‌اش فشردم... و تا خواستم پیاده شوم، دیدم خدا بیامرز فهمیده که ناراحت شده‌ام، دستم را گرفت و گفت: عصبانی نشو، اول دلش را بپرس، بعد قهر کن. من اصلاً حوصله شنیدن دلایلش رو نداشتم، اما او من را محکم به طرف خودش کشید و گفت: الان یک هواپیمای سی - ۱۳۰، از طرف خود شما، می‌خواهد برود به اهواز. لطفاً آقایی کن و این مسافره‌ای من را هم با خودت ببر و سوارشان کن. در همین موقع، یکی از کمک خلبان‌های مرحوم درویش، که متأسفانه اسمش در خاطرم نیست و فقط می‌دانم که اهل ساوه بود، از درویش اجازه خواست که او هم با ما بیاید - آخر آن پرواز ۲ نفر کمک خلبان داشت - درویش قبول کرد، انگار بنده

حاج آقا محلاتی، مدام، به اصطلاح، این پا و آن پا می‌کرد، انگار منتظر چیزی یا کسی بود. من که در آن جمع غریبه بودم، بعد از گذشت دقایقی، دیدم شخصی با خودش چندین بسته به داخل هواپیما آورد و همان دم، حاج آقا نفسی به راحتی کشید و نشست. کنجکاوایم گل کرده بود که ببینم در آن بسته‌ها چه چیزی است.

خدا می‌دانست که من از فرند شیب، زیاد خوشم نمی‌آید...

من، به اتفاق کمک خلبان فرند شیب و آن هفت، هشت نفر مسافر اضافی، دوباره برگشتیم پایگاه خودمان و مدتی بعد، به‌سوی آسمان اوج گرفتیم - حالا اسم کوچک کمک خلبان که سروانی چهار شانه و هیکل‌دار بود، یاد آمد، اسمش علی بود - من با علی توی کابین سی - ۱۳۰ نشسته بودیم و از هر دری صحبت می‌کردیم - گوشی به گوش من نبود - اصفهان را رد کرده بودیم، که دیدم هواپیمای

خداوند رحمتش کند) سرپرست آن وقت عملیات و "دیسپچ" بود. معمری، هم آدم خیلی خوبی بود و هم همشهری پدرم؛ یعنی قوچانی بود. وقتی مشکل من را فهمید، به من گفت: «غصه نخور، کاری می‌کنم که به مقصد برسی. یک هواپیمای فرند شیب از آن طرف دارد می‌رود به اهواز». منظورش از آن طرف، محل پلویون دولت در فرودگاه مهرآباد بود. گفت: «خلبان این هواپیما درویش است، آیا رابط‌ها با درویش خوب است؟» گفتم: بله، خوب، درویش از دوستان من است. و سریعاً آقای معمری برایم ماشین مجهز به بی‌سیم گرفت تا بتوانم از وسط باند فرودگاه عبور کنم، چون اگر قرار بود از راه معمولی بروم، یک ساعتی طول می‌کشید...

پلویون دولت، سرهنگ درویش

یادم است آن موقع، نیروی هواپیمایی به خدمه پرواز، کلاه‌های جدیدی داده بود که به اصطلاح خیلی گرم و با حال بود. من هم یکی از آن کلاه‌های جدید سرم بود. شکل و شمایل آن‌ها به کلاه‌های روسی می‌خورد، ولی در اصل آمریکایی بودند. من رفتم به پلویون دولت (محل که شخصیت‌های مملکتی سوار هواپیما می‌شوند)، دیدم عده‌ای از روحانیان، که البته من هیچ‌کدام از آن عزیزان را نمی‌شناختم، دارند سوار هواپیمای فرند شیب می‌شوند. با درویش خدا بیامرز حال و احوالی کردم و به او گفتم من هم می‌خواهم با شما تا اهواز بیایم، گفت: شرط دارد. گفتم چه شرطی؟ گفت: این که کلاه پروازت را بدهی به من، و اصلاً منتظر نشد تا پاسخ مرا بشنود. خیلی سریع، با یک حرکت، کلاه را از سرم برداشت و کلاه مشکی رنگ قدیمی خودش را، به سر من گذاشت. من هم بعد از سلام و علیک، با کمک‌های او، رفتم و سوار هواپیما شدم.

اندکی بعد، همه مسافرها سوار شدند. خوب به خاطر دارم، سرپرست این گروه، که بعد فهمیدم نام‌شان حاج آقا محلاتی است، مدام، به اصطلاح، این پا و آن پا می‌کرد، انگار منتظر چیزی یا کسی بود. من که در آن جمع غریبه بودم، بعد از گذشت دقایقی، دیدم شخصی با خودش چندین بسته به داخل هواپیما آورد و همان دم، حاج آقا نفسی به راحتی کشید و نشست. کنجکاوایم گل کرده بود که ببینم در آن بسته‌ها چه چیزی است و تا حاج آقا رویش را برگرداند، با دست، سریع در یکی از کارتن‌ها را باز کردم و با تعجب دیدم که مملو از کلام الله مجید (و اگر اشتباه نکنم تعدادی جزوات حقوقی) است. آخر، فکر کرده بودم تنقلات است و می‌خواستم مقداری از آن‌ها را از حاج آقا بگیرم و ذائقه‌ام را تغییر دهم!

همه نشسته و منتظر بودیم هواپیما حرکت کند. در میان مسافران تعدادی غیر روحانی هم حضور داشتند. یک‌دفعه دیدم که سرهنگ درویش آمد بالا ولی به داخل کابین نرفت، گفت: آقایان، با عرض پوزش، وزن هواپیما خیلی سنگین شده است و ما مجبوریم تعدادی از شما عزیزان را پیاده کنیم. پیش خود گفتم: درویش هر که را پیاده کند، با من



شوکه شدند. آقای صدیق، متعجبانه از علی پرسید: ای وای... تو زنده ای؟! ما اجساد همه را پیدا کرده ایم؛ الا جنازه تو... در همین وقت، خلبان اصلی هواپیما هم پیاده شد و من به آقای صدیق معرفی اش کردم و گفتم: قربان، ایشان فرمانده هواپیما هستند؛ من میهمانم. سرهنگ صدیق رو به من کرد و گفت: همین حالا، بدون درنگ می روی ترمینال، و این بابا - اشاره به علی - را یکراست می رسانی ساوه، آخر به خانواده اش گفته ایم که او شهید شده، چون اسمش توی لیست پرواز بود.

اهواز، شب حادثه

به دلایلی، آن روز به سمت تهران به راه نیافتادیم و به اتفاق علی از امیدیه به اهواز رفتیم. شب هنگام، داشتیم در منزل همان دوست اهوازی، شام می خوردیم و هم زمان رادیو عراق را هم گوش می دادیم که دیدیم گوینده عراقی، با شادی غیر قابل وصفی، دارد اسامی شهدای این فاجعه را اعلام می کند. نوبت به اسم علی رسید که آن گوینده ملعون، با بی ادبی تمام گفت: سروان علی... به درک واصل شد طفلکی علی قیافه اش خیلی دیدنی شده بود، نمی دانست شادی کند که زنده است یا برای یاران شهیدش اشک بریزد....

هواپیمای فرند شیب در زمان فاجعه

هواپیمای حامل آیت الله شهید محلاتی و هیأت همراه که همگی از نمایندگان مجلس و قضات عالی رتبه دادرسی نظامی بودند، به خلبانی سرهنگ درویش، بعد از پشت سر گذاشتن شهرستان ایذه، در نزدیکی اهواز در حال پرواز بودند که دو فروند میگ عراقی، مجهز به موشک های مدرن هوا به هوا، بر روی فرکانس فرند شیب می روند و با لهجه انگلیسی - عربی خود، به خلبان هواپیما اخطار می دهند که بی دردرسر به همراه آنان به سوی عراق بروند. (این اطلاعات گویا از طریق درویشی به برج مراقبت منتقل می شده است).

درویش خلبان شجاع و وطن پرست ایرانی، بدون توجه به اخطار دشمن، هم چنان به راه خود ادامه می دهد. عراقی ها این بار از راه دیگری وارد می شوند و خطاب به او می گویند: شما و سایر خدمه پرواز در امان هستید. ما پناهندگی شما به هر کشور آزادی در دنیا را تضمین می کنیم، تکرار می کنیم: ما با شما هیچ کاری نداریم، هدف ما مسافران شماست. در این جا درویش متوجه می شود که عوامل خود فروخته داخلی یا همان ستون پنجم، دقیقاً آمار و اسامی سرنشینان را به دشمن اطلاع داده اند. آخر، ایشان تا آن لحظه، داشته دشمن را متقاعد می کرده که این هواپیما، مسافربری و غیر نظامی است و واقعا هم آن هواپیما غیر نظامی بود و این

هواپیمای حامل آیت الله شهید محلاتی و هیأت همراه، به خلبانی سرهنگ درویش، بعد از پشت سر گذاشتن شهرستان ایذه، در نزدیکی اهواز در حال پرواز بودند که دو فروند میگ عراقی، مجهز به موشک های مدرن هوا به هوا، بر روی فرکانس فرند شیب می روند و با لهجه انگلیسی - عربی خود، به خلبان هواپیما اخطار می دهند که بی دردرسر به همراه آنان به سوی عراق بروند.

مسأله از روی رنگ هواپیما نیز مشخص بود، چون در آن ایام، تعدادی از هواپیما، صرفاً برای مقاصد غیر نظامی و شخصی پیش بینی شده بود؛ مانند هواپیمایی ساها که همه نوع هواپیما دارد. علاوه بر آن، فرند شیب کلاً هواپیما مسافربری است و هیچ نقشی نمی توانست - و نمی تواند - در نبردهای هوایی داشته باشد، ولی همان طور که گفتم، دشمن از طریق وطن فروش ها متوجه شده بود که مسافران آن هواپیما، آدم هایی معمولی نیستند.

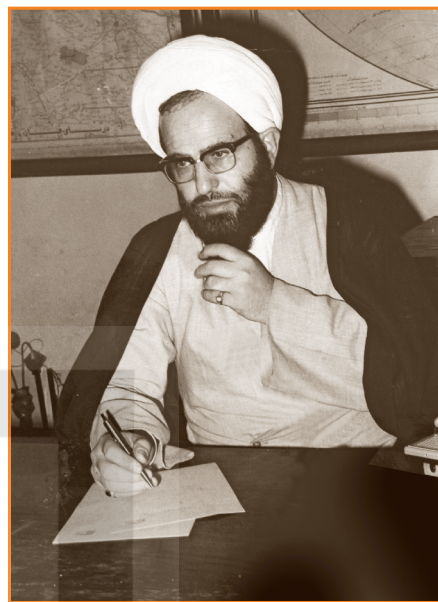
درویش، بعد از آگاهی از نیت پلید دشمن، مراتب را با حضرت آیت الله محلاتی در میان می گذارد و تصمیم نهایی را به ایشان واگذار می کند. در این جا مجبورم به نکته ای مهم اشاره کنم: طبق مقررات، هر مقام عالی رتبه ای که سوار هواپیما شود، بدون در نظر گرفتن مقامش در داخل هواپیما، تصمیم گیرنده همان فرمانده هواپیماست. به نظر مشورت درویش و واگذار کردن تصمیم نهایی به آیت الله شهید محلاتی، حاکی از احترامی است که این خلبان به نظر نماینده امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گذاشته است. دوم این که درویش به هنر خلبانی خود واقف بوده است که حتی در صورت شلیک موشک از سوی دشمن، قادر به کنترل هواپیما خواهد بود (این نظر شخصی من است). سرانجام شهید محلاتی در پاسخ می گوید: ما شهادت را به تسلیم شدن در مقابل دشمن بعثی ترجیح می دهیم. و خلبان شجاع، همان کاری را می کند که باید می کرده است...

هواپیما، بدون توجه به اخطارهای مکرر دشمن به راه خود ادامه می دهد. صدای تلاوت قرآن مجید، یک صدا از داخل هواپیما به گوش می رسد. در این هنگام، دشمن زبون اولین موشک را شلیک می کند... به گفته شاهدان عینی که از پایین شاهد ماجرا بوده اند، با اولین شلیک، بال چپ هواپیما کنده می شود. خلبان، با مهارت تلاش می کند هواپیما را در جایی مسطح فرود آورد. جنگنده عراقی، با مشاهد شجاعت و مهارت خلبان ایرانی، مجبور می شود دومین موشک خود را هم به سوی هواپیمای آسیب دیده، شلیک کند. با برخورد موشک، هواپیما چند تکه شده و مسافران از آن ارتفاع به سوی زمین روانه می شوند و در حقیقت به آسمان پرمی کشند... ■



معرفی کتاب

مجموعه آثار پیرامون زندگی و مبارزات
حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ فضل الله محلاتی



شده است و شامل خاطرات کوتاه شخصیت‌های برجسته انقلاب اسلامی از شهید محلاتی و نیز خانواده آن بزرگوار از ایشان است.

تا اوج آسمان

نخستین کتاب از مجموعه خاطرات سرداران شهید، ویژه نوجوانان، "تا اوج آسمان" نام دارد که در قطع رقعی منتشر شده است.

احمد عربلو، نویسنده کتاب که روزنامه نگار و پژوهشگری باسابقه در حوزه تاریخ انقلاب و دفاع مقدس نیز هست، "تا اوج آسمان" را به سامان رسانده است.

عبر از صاعقه

نخستین کتاب از مجموعه مثنوی سرداران، "عبر از صاعقه" (با عنوان فرعی قطعه‌ای در رثای شهید حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ فضل الله محلاتی) نام دارد که حسین اسرافیلی آنرا سروده و در قطع رقعی منتشر کرده است.

شهید آیت الله فضل الله محلاتی (نرم افزار رایانه‌ای)

تردیدی نیست که در عصر حاضر، نرم افزارهایی که در خصوص زندگی و فعالیت‌های بزرگان تهیه و منتشر می‌شوند، از جامعیت و به تبع آن از اعتبار بیشتری نسبت به باقی موارد برخوردارند. در پشت جلد این محصول فرهنگی ارزشمند می‌خوانیم:

«نرم افزار حاضر مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به شهید بزرگوار آیت الله محلاتی و حاوی حدود ۱۴۰۰ صفحه متن، ۲۱۵ تصویر و سند، ۱۳۰ دقیقه صوت و ۳۲ دقیقه فیلم است.»

جالب، خواندنی و دیدنی می‌نماید.

روحانی مبارز

«زندگی نامه شهید فضل الله محلاتی» عنوانی است فرعی بر کتاب «روحانی مبارز»، از سری کتاب‌های آموزشی مکاتبه‌ای دفتر پژوهش و تألیف کتب و فن آوری آموزشی معاونت آموزشی سازمان نهضت سوادآموزی که توسط علی آقا غفار (روزنامه نگار و نویسنده) به رشته تحریر در آمده است.

ره یافتگان وصال

کتاب با عنوان فرعی «معرفی ۲۶ تن از اسوه‌های ایثار، سرداران شهید سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» به مرور زندگی این عزیزان اختصاص دارد. دُرْدانه‌هایی که حتی مرور نام تک تک آن‌ها، یادآور حماسه‌هایی پی در پی است که آن گلگون کفنان و یاران خمینی کبیر (ره) در کربلای ایران آفریدند.

در بخش مربوط به شهید محلاتی، ذیل عنوان «ویژگی‌ها و سنجایی اخلاقی» می‌خوانیم:

«او دانشمندی باهوش، جدی، خوش فهم و دقیق بود و در عین حال فعالیت بارز اجتماعی و سیاسی‌اش چنان چشمگیر بود که جنبه علمی او را تحت الشعاع قرار می‌داد.»

مهتاب شب سوم

از مجموعه قصه‌های سرداران شهید (برای گروه سنی ج)، علی آقا غفار (روزنامه نگار و نویسنده) با یاری جستن از نقاشی‌های محمد حسینی کارگر شریف، «مهتاب شب سوم» را تهیه و منتشر ساخته است. کتاب، در قطع خشتی توسط کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران، کمیته انتشارات، نخستین بار در سال ۱۳۷۶ روانه بازار شده و تصاویر آن رنگی است.

این روایت داستانی، براساس خاطره‌ای از دوران نوجوانی شهید حجت الاسلام شیخ فضل الله محلاتی به رشته تحریر در آمده است و بالطبع لحن و نثری روان دارد.

یک عمر مبارزه

«یک عمر مبارزه» با عنوان فرعی خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام فضل الله محلاتی، هفتمین شماره از سری پیک افتخار، کتابی کوچک و جمع و جور در قطع پالتویی است که توسط انتشارات کتاب مسافر تهیه و منتشر

خاطرات و مبارزات شهید محلاتی

کتاب «خاطرات و مبارزات شهید محلاتی» جدای از اثر ارزشمند و دو جلدی «قامت استوار» - تولید دیگر همین مرکز با موضوع شهید بزرگوار محلاتی - است که البته این دو، تفاوت‌های محتوایی زیادی با هم دارند و در مجموع، هر دو اثر می‌توانند تصویر کاملی از این شخصیت برجسته به خواننده ارائه دهند.

کتاب در قطع وزیری، با ۳۶۰ صفحه، مطلب، عکس و سند حاوی فصل‌های ذیل است:

سراغاز، گفت و شنود با حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ فضل الله مهدی زاده محلاتی، گفت و شنود با همسر و فرزندان شهید محلاتی، اسناد، پیوست و راهنما.

قامت استوار

بیست و هفتمین کتاب از مجموعه یاران امام به روایت اسناد ساواک، «قامت استوار» نام دارد و در دو جلد به شهید بزرگوار محلاتی اختصاص یافته است. جالب این‌که همین مسأله دو جلدی بودن کتاب، میزان حجم اسناد مربوط به گسترده‌ی مبارزات و به تبع آن گزارش‌های ساواک در خصوص این شهید عزیز را به خوبی می‌رساند. قامت استوار در قطع وزیری روانه بازار شده و عکس‌های جالبی از شهید محلاتی در هر دو جلد آن به چشم می‌خورد.

معراج شهادت

«یادنامه شهید محلاتی و همراهان شهیدش در سانحه هوایی» عنوانی است فرعی بر کتاب «معراج شهادت» که عنوان «دفتر نمایندگی حضرت امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» را در مقابل نام مؤلف بر خود دارد.

کتاب «معراج شهادت» از هر نظر اثر ارزشمندی است، چه در جایی که به سایر شهدای همراه شهید محلاتی می‌پردازد و چه در بخش تصاویر و اسناد که برای هر علاقه‌مندی



بخشهایی از منظومه «عبور از صاعقه»
سروده حسین اسرافیلی



چو آزاد شد ملت از ظلم و بند
به سازندگی کرد قامت بلند
که می باید این ملک آباد کرد
دل پاک ایرانیان شاد کرد
که بایست در پرتو انقلاب
نمایندگانی شوند انتخاب
نمایندگانی سر و سر بلند
و همدرد با ملت ارجمند
به مجلس در آیند و شورا کنند
به فرزاندگی فکر فردا کنند
«محلاتی» آن یاور انقلاب
ز شهر «محلات» شد انتخاب
به همراه فرزندگان دلیر
دلیران دانا و روشن ضمیر
به مجلس در آمد که شورا کند
سرافرازی ملت امضا کند
گاهی مجلس و گاه منبر گزید
به هر عرصه‌ای باز سنگر گزید
گاهی گشت در جمع روحانیان
دبیر هنر پرور و کاردان
گاهی در «کمیت» به سعی و تلاش
شب و روز پیوسته آماده باش
که دشمن مبادا به آزار خلق
شود فتنه جو باز در کار خلق
به هر فتنه‌ای پایداری نمود
ز اسلامیان پاسداری نمود
به نهضت بلایی اگر می رسید
بلا را همراه به جان می خرید
گاهی تا دهد سازمان بر صنوف
بیابد از این ره به مشکل وقوف
ز سوی امام آمد و کار کرد
به تدبیر خود، کار هموار کرد
که از سوی رهبر پیامش رسید
که برخیز و حجاج را ده نوید
به دیدار کعبه بشو رهسپار
به همراه حجاج نهضت شعار
عیان ساز اعجاز تسلیم را
به جای آر حج براهیم را
همو بود کز شور عشق و نیاز
به حجاج شد رهنما در حجاج
به حجی دگرگون، به تدبیر او
پیچید در کعبه تکبیر او
دل تشنه امت احمدی
بنوشید از آن چشمه سمردی

پیچید تکبیر او در فضا
که ای امت! اینک به «وحدت» در آ
اگر چه «بلا» در صف امت است
بلا را ولی چاره در «وحدت» است
که «شیطان» اگر چه «بزرگ» است و مست
به وحدت توان قدرتش را شکست

«محلاتی» آن شیخ زهد و جهاد
در این عرصه هم گام مردی نهاد
به فرمان رهبر شد آن حق پناه
نماینده رهبری در سپاه
که با رأی او پاسداران دین
شوند اسوه در جنگ و علم و یقین
به تدبیر او انسجام سپاه
شود عرصه جنگ را تکیه گاه
به آیین لشکر قوا می دهد
به کردارشان انسجامی دهد
بر آنان سخن گوید از کربلا
ز «عهد الست» و ز «قالوا بلی»
به حیرت نشاند دل و جان شان
دهد شور میخانه‌ها را نشان
به میخانه راز روی آورند
ز ساقی مگر آبروی آورند
و کردند از نام و از خود رها
بگیرند بالی به سوی بقا
دل و جان به راز و نیاز آورند
به محراب خونین نماز آورند
شوند از نگاه و اشارات مست
علم را بگیرند بی چشم و دست
به صحرا جنون در جنون آورند
سجودی به محراب خون آورند
اگر دست‌شان شد قلم، سر دهند
علم بر علمدار دیگر دهند
شوند از یقین، غرق راز و نیاز
به سجاده دشت‌ها در نماز
هجومی به کفار پست آورند
و بر پشت کافر شکست آورند
چو بر حمله تکبیر حیدر زنند
شراری به باروی خیبر زنند

به معراج در عرصه‌های ستیز
گشایند بال، از دل خاکریز
ز خود بال گیرند و بیرون شوند
به میدان مین غرقه در خون شوند
که آن پارسا شیعه راد مرد
چنین بود در عرصه‌های نبرد
گاهی دوش با دوش رزمندگان
به میدان خون و خطر، در میان
گاهی در شب حمله، در خاکریز
به توجیه در طرح‌های ستیز
گاهی هم رکاب سلحشورها
به ماهورها، دشت‌ها، هورها
گاهی با سخن، کرده کار تفنگ
به تدبیر خود کرده صید نهنگ
عیان بود در عرصه تأثیر او
به هر حمله‌ای، خط تدبیر او
دلور سواران رزم آفرین
از او کسب کردند فیض یقین
سلحشور مردان همت بلند
شدند از نفس‌های او بهره‌مند
که بود آن همای رها از هوس
شهیدان بسیار را هم نفس
زمیدان اگر گاه، پا می کشید
دل باز در جبهه‌ها می تپید
شهادت به شوق دلش می فزود
به جز جبهه در آرومانش نبود
وصیت نموده است ما را مدام
به «الله» و «قرآن» و «خط امام»

...محلاتی از فتنه آگاه شد
و آن جمع تسلیم الله شد
چو هنگام وصل آمد و شوق دوست
سرودن: دیدار خونین نکوست
صدا، شعله، آتش، دعا، انفجار
سرانجام سرخی است بر انتظار
افق سرخ شد چون پر افشان شدند
و رنگین کمان‌ها پریشان شدند
خدا «ارجعی» خواند و پاسخ شنید
«بلی» از صف کاروان شهید

...رجل الدين الشجاع والهادئ

لجند الاسلام و النافل لرسائل المودة و المحبة و حامل لواء القافلة و الرجل العظيم للتاريخ المعاصر للشريعة سماحة الخميني (ره) و كان زميلاً مخلصاً و متواضعاً للزملاء المضحين و حراس الثورة و قوات الجيش و قوات التعبئة.

فهذا الشهيد الكريم لم يكف طوال خمسة اعوام و نصف عام من اعوام الدفاع المقدس الثمانية حتى لحظة واحدة عن جهوده و بمتابعته المستمرة كان مهتماً بوضع الجبهات و خلف الجبهات و النظر في امورها.

و كانت آخر ورقة ذهبية من الحياة الجميلة لرجل الدين هذا قد سجلت من خلال إظهاره جانباً آخراً من شجاعته و هدوئه التوأم في الدفاع المقدس. و بذلك احاط عدد من طائرات العدو البعثي الصهيوني في الاجواء القريبة من اهواز الطائرة التي كانت تقل الشهيد محلاتي و عدداً من الشخصيات المدنية و جند الاسلام موجّهين تهديداتهم لضرب هذه الطائرة طالبيين من الطيار و الركاب لهذه الطائرة الهبوط في الاراضي العراقية لكن هذا الرجل المتربّي في مدرسة اهل البيت (ع) كان كمولاه سيد الشهداء ابي عبدالله الحسين (ع) رجح الموت بالعز و الشرف على عار الاستسلام امام العدو و يرحب مع زملائه بكل شجاعة و في كمال الاستقرار المعنوي بالسعادة الرفيعة للشهادة.

و سنحاول في هذا العدد من هذه المجلة أن نكون رواة عن سيرة هذا الرجل العظيم الحافلة بالمجاهدة و الصمود في سبيل الله و خلق الله طالبين العون منه عز و جل.

سلام عليك يا فضل الله على تسجيل اسمك هكذا في سجل العشق و المعرفة الخالدة و سارعت باخلاص نحو اللقاء بالمعبود. لتبقى روحك بهيجة و طريقك حاشداً بالسالكين.

● رئيس التحرير

يبين اصحاب الامام و مرديده و المحبين لذلك الرجل الصانع لتاريخ الثورة الاسلامية الخميني العظيم قل ما كان شخص كالشهيد الشيخ فضل الله مهدي زاده محلاتي مصداقاً جيداً للآلية الشريفة القائلة «اشداء على الكفار رحماء بينهم» فالشهيد محلاتي كان ذلك الشخص الذي وقف بشجاعة تامة بوجه دخول رضا خان و بعدها دفن جنازته الى جانب مرقد الاكبر منه و الاصغر منه عمراً آنذاك في الحوزات العلمية و حال دون تلويث المرقد المقدس للسيدة المعصومة و ضواحي مدينة قم (العاصمة العلمية و الفكرية للشريعة في ايران الاسلامية) إثر قبول هذا العار. و في الوقت نفسه كانت له في تلك الاعوام صلة وثيقة بنواب صفوي و زملائه و كان النظام آنذاك يراقبهم «فدائيان اسلام» و يوجه الضغوط عليهم و اخيراً قام النظام الملكي الجائر بتسليم النواة الاصلية لهذه المجموعة المؤثرة و العملية الاسلامية و الشيعية الى فوج الاعداء رمياً بالرصاص. فلو كنا نتمكن من خلال مطالعة و ادراك الظروف الخطيرة و الحساسية في تلك الحقبة من تاريخنا المعاصر في مجال الاحداث و المقتضيات لذلك الزمن سنستطيع بشكل جيد ادراك الشيخ الشهيد محلاتي العزيز. فكان في اعقاب مؤازرته للمرحوم آية الله كاشاني رجل الدين الحر للحركة الوطنية لتأمين صناعة النفط بات نصيراً لصرخات سماحة الامام خميني (ره) في بداية الستينات و بعد ذلك التاريخ تعرض هذا الشهيد الى الهجمات المستمرة لجلالوزة نظام بهلوي. و لكن مع ذلك لم يبال و بكل شجاعة لحظة واحدة و لم يتوقف عن الحركة و التارز مع الامام خميني (ره) سواء عن طريق الوعظ و الخطابة و المنبرا أو السفر و ما الى ذلك كان ضمن حلقة الاقربين من اعوان المعمار الكبير للثورة الاسلامية و كان في مقابل الاعداء المصداق البارز للآلية الكريمة القائلة «اشداء على الكفار رحماء بينهم» و كان بهدوئه و متانته المنقطعة النظير زميلاً و ساعداً و ملاذاً لاتصار الحركة الثورية. و كان سواء في ميدان الكفاح او في السجن اميناً للاسرا و المسكن لالام المناضلين و الداعم و الملاذ لهم. و عندما اثمرت الثورة فكان شيخنا المحبوب قد اسمع بصوته الساخن «صوت الثورة الاسلامية الايرانية» عبر الاذاعة الى اسماع الجميع. و بالرغم من المسؤوليات الخطيرة التي اناطها الشعب و الامام به كناطق في المجلس و نائب الولي الفقيه في حرس الثورة الاسلامية كان يحافظ على هدوئه اكثر فاكثراً و كان بين الاصدقاء المصداق للجميع «لرحماء بينهم». و كان الشهيد محلاتي قد اكتسب شجاعته و استقراره من رؤيته العميقة و النافذة. و كان الشهيد محلاتي لاعوام طويلة مريداً لشيخه و مراده «الحاج روح الله» و التأسسي بالسكينة و الوفاء الذي كان في وجود ذلك الرجل العظيم.

و كان الشهيد محلاتي في جمعية رجال الدين المناضلين كذلك عضواً متميزاً و بسبب خصائصه البارزة و سجاياه الاخلاقية الرفيعة يحتل موقعا متميزاً في هذا التنظيم الثوري الاسلامي الاصيل. و في جبهات الحرب كان للشهيد محلاتي كباقي حياته الثرة ساعداً قوياً



Brave and calm clergyman

Among successors, friends and followers of Imam Khomeini, the glorified leader of Islamic Revolution, there were few persons like Martyr Shaykh Fazlollah Mahallati who are evidence of Koran Verse: "Those who are hard against disbelievers and merciful among themselves".

Martyr Mahallati is the very person who bravely resisted against bringing Reza Shah's corpse to Qom and burying it there and together the other elders and youths of Howzeh (Jurisdiction Community), restrained the holy threshold of her holiness Masoumeh (س) and the suburbs of Qom (the capital of Shiites' science and reflection in Islamic Iran) being defiled because of acceptance this disgrace.

At the same time, he had relation with Martyr Navvab Safavi and his comrades who were under constant pressure and surveillance of Shah's Regime and finally the main members of this effective, pragmatic, Islamic and Shiites' group were executed by tyrant Shah's Regime.

If we can study and comprehend circumstances of this momentous and crucial period of contemporary history of our country, we will be able to find out the degree of dear Martyr, Mahallati's bravery. He was who went along with Late Ayatollah Kashani, liberal clergyman in the Movement of Nationalization of Oil Industry and following that, accompanied Imam Khomeini in 10th decade and after that, he was constantly attacked by Pahlavi Regime's executioners, but he bravely was never touched in the least, did not desist and was always one of the most intimate comrades of the great founder of Islamic Revolution towards enemies and the obvious evidence of: "Those who are hard against disbelievers and merciful among themselves" and helped Imam's Movement by preachments, speeches, traveling and any possible way. Parallel to it, with unique and utmost calmness and dignity, he was comrade, friend and refuge of Imam Movement's adherents and whether in combating against Shah's Regime or in prison, he was a dependable and a loyal friend and support for combatants, faithful to their secrets and soothing their pains.

When Revolution was victorious and our noble Shaykh caused all people to hear "the voice of Islamic Revolution of Iran", in spite of important and crucial responsibilities such as Islamic Assembly representation and Vali Faghih (jurisprudent guardian's) delegation in Sepah-e-Pasdar (Islamic Revolutionary Army), he kept tranquility even more than before and was counted as the nice evidence of "merciful" among intimates. He acquired the bravery and tranquility of his deep insight. For several years, our Martyr Shaykh disciplined his spiritual leader "Haj Rohollah" and grasped this dignity by intimating that great man.

Martyr Mahallati was also one of outstanding personalities of the assembly of clergy combatants (jame-eh rohaniyat-e-mobarez) and because of his prosperous characteristics and high moral virtues, he earned a distinguished place in this Islamic genuine revolutionary establishment.

As ever in his fruitful life, Martyr Mahallati was a strong arm for Islam soldiers and the messengers of kindness of the leader of Right

Caravan and the great man of Shiites contemporary history—Imam Khomeini— for devoted comrades, soldiers and sincere Basijis.

During 6/6 years of 8 years sacred defence period, our great Martyr never came to standstill even for a moment and constantly investigated the fronts and the back fronts.

The last golden page of this noble and nice clergyman was marked by another manifestation of his bravery and tranquility in Sacred Defence area. Environs Ahwaz, some Basi-zionist fighter planes sieged Martyr Mahallati and some of civil and military personalities' plane and threatened to attack the plane and force the pilot and crews to land in Iraq, but this Ahl-e-Bate (the prophet's Family) cherished, following Sayyed and Leader of martyrs, Aba Abdellah al-Hossein (ع), preferred a glorified and honoured death and disgraced surrender to the enemy. By highest spiritual tranquility, he and his comrades welcome high salvation of martyrdom.

In present issue, we will narrate the life of this great man which is full of struggles, difficulties and resistance in the way of God and his people and seek for assistance of God on high.

Hail to thee, the merit of God, the devotee and follower of Rohollah, you who made your name immortal in love and knowledge book and sincerely hastened to meet the worshipped.

May your sole res in,

And may your way full of wayfarers

Editor

○ Editor in chief

